

مجموعه
میراث ایران و اسلام

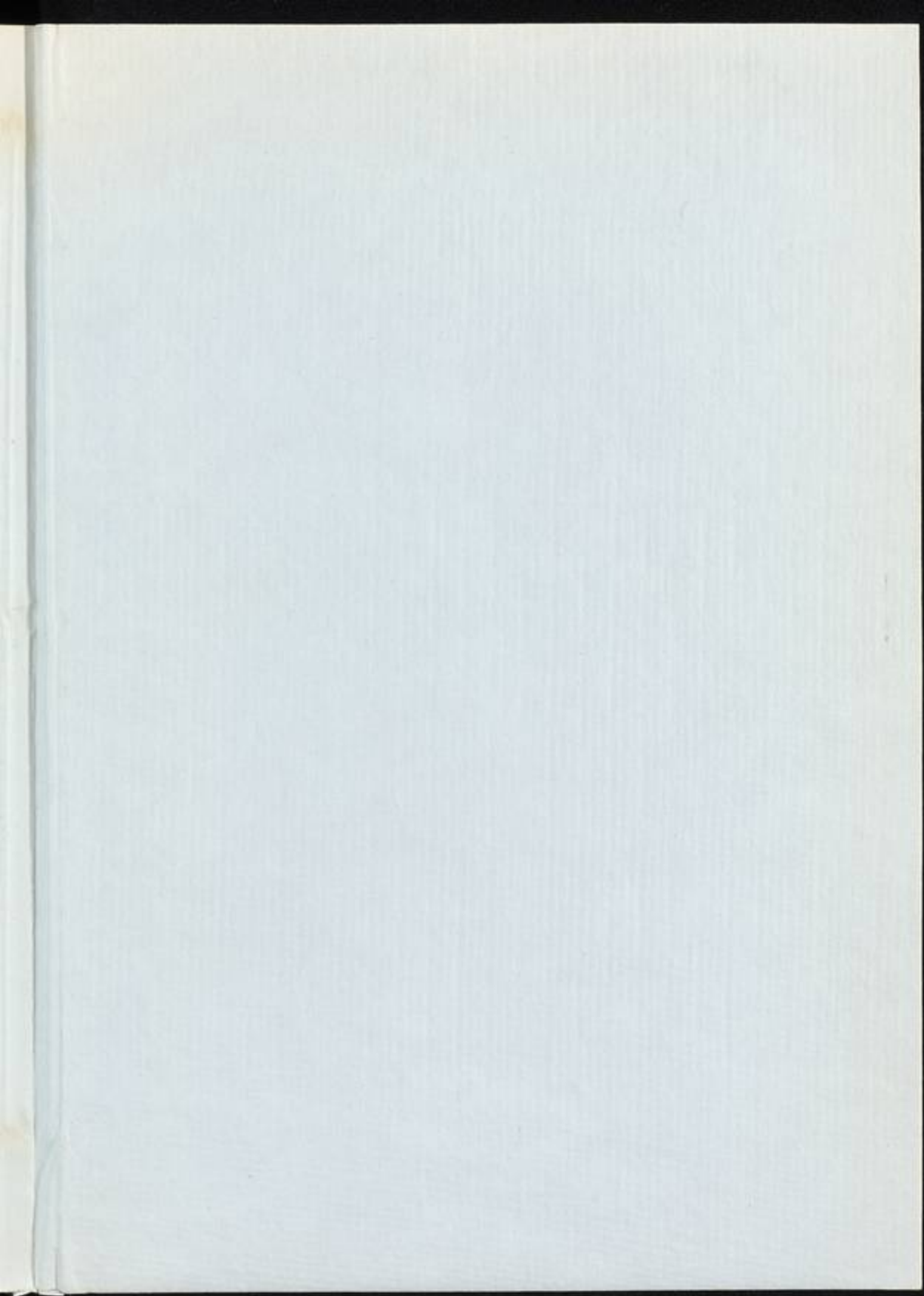
الشمس لسان‌میل

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

بإضام فرزندک افغان

با اهتمام
مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی



AM 8801616 Code I-PE-Y8-931035

13 COLUMBIA UNIVERSITY



لسان التزيل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ.
(نور: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانایان.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.
(از: ترجمه تفسیر طبری)

مجموعه
میراث ایران و اسلام



لسان التنزیل
زبان قرآن

تألیف قرن چهارم یا پنجم هجری

بانضمام فرهنگ لغات

باهتمام
مهدی محقق

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول، ۱۳۴۴

چاپ دوم، ۱۳۶۲



مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ده هزار نسخه از این کتاب در سال ۱۳۶۲ در چاپخانه مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ شد

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) و آداب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) پایه ریزی شده است، مقدسترین و استوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگ‌های باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و در بنای خلل‌ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کار برده است.

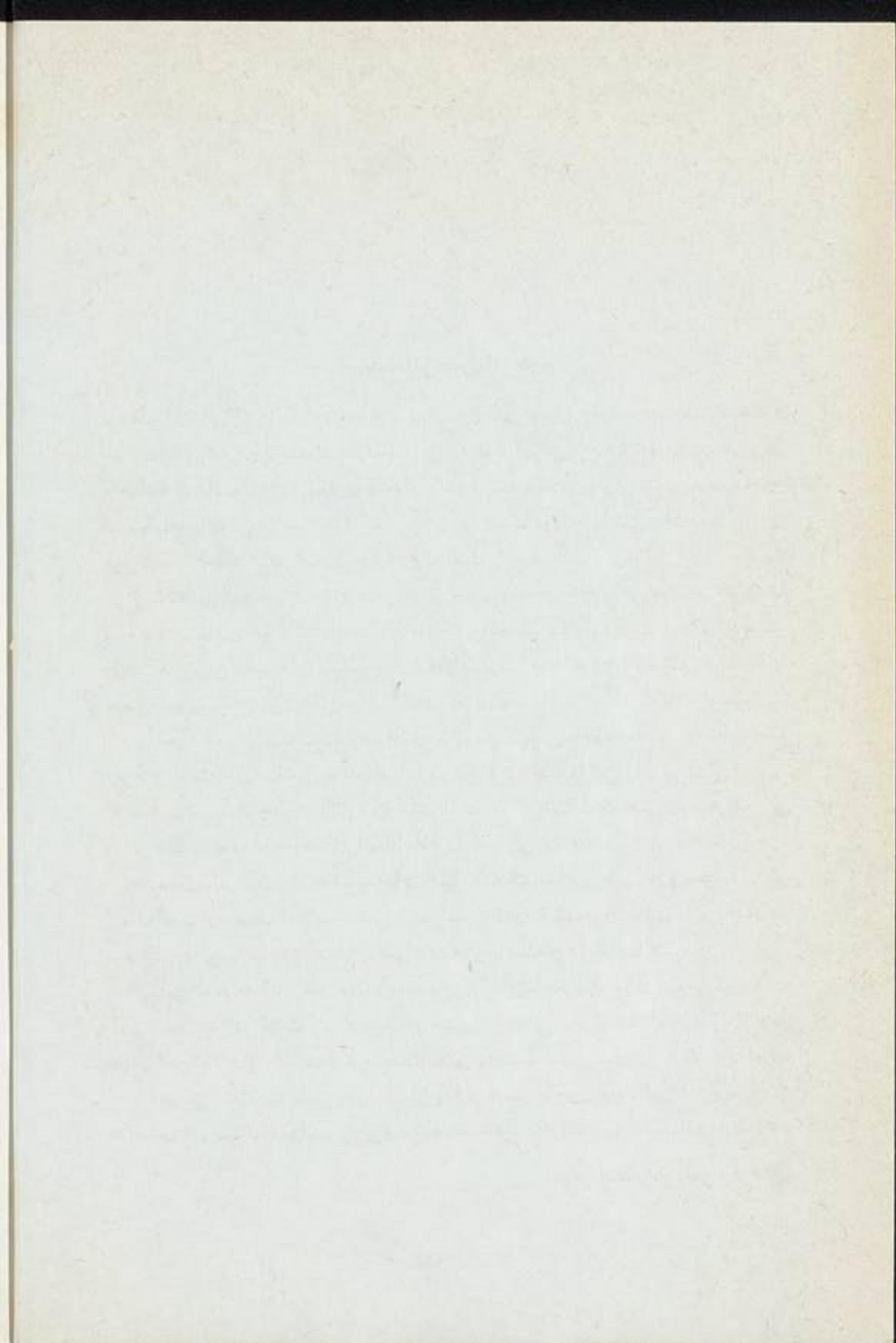
آثار این فرهنگ درخشان در فراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلالو آنها در موارد بیشماری خیره‌کننده است. از جمله این ذخائر گرانبها کتب و رسائلی هستند که در معتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و در لایه‌های اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری و باطنی هزاران رهرو طریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرات می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی و عربی به‌طور عمده و در اساس، مبلغ و مروج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این رو برای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندک است. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، برای اساس و نیاز، مجموعه میراث ایران و اسلام را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان تازه بخشیم، ارزش آنها را در پرتو معنویت انقلاب اسلامی بازشناسیم و با ارائه سهم پرافتخاری که این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

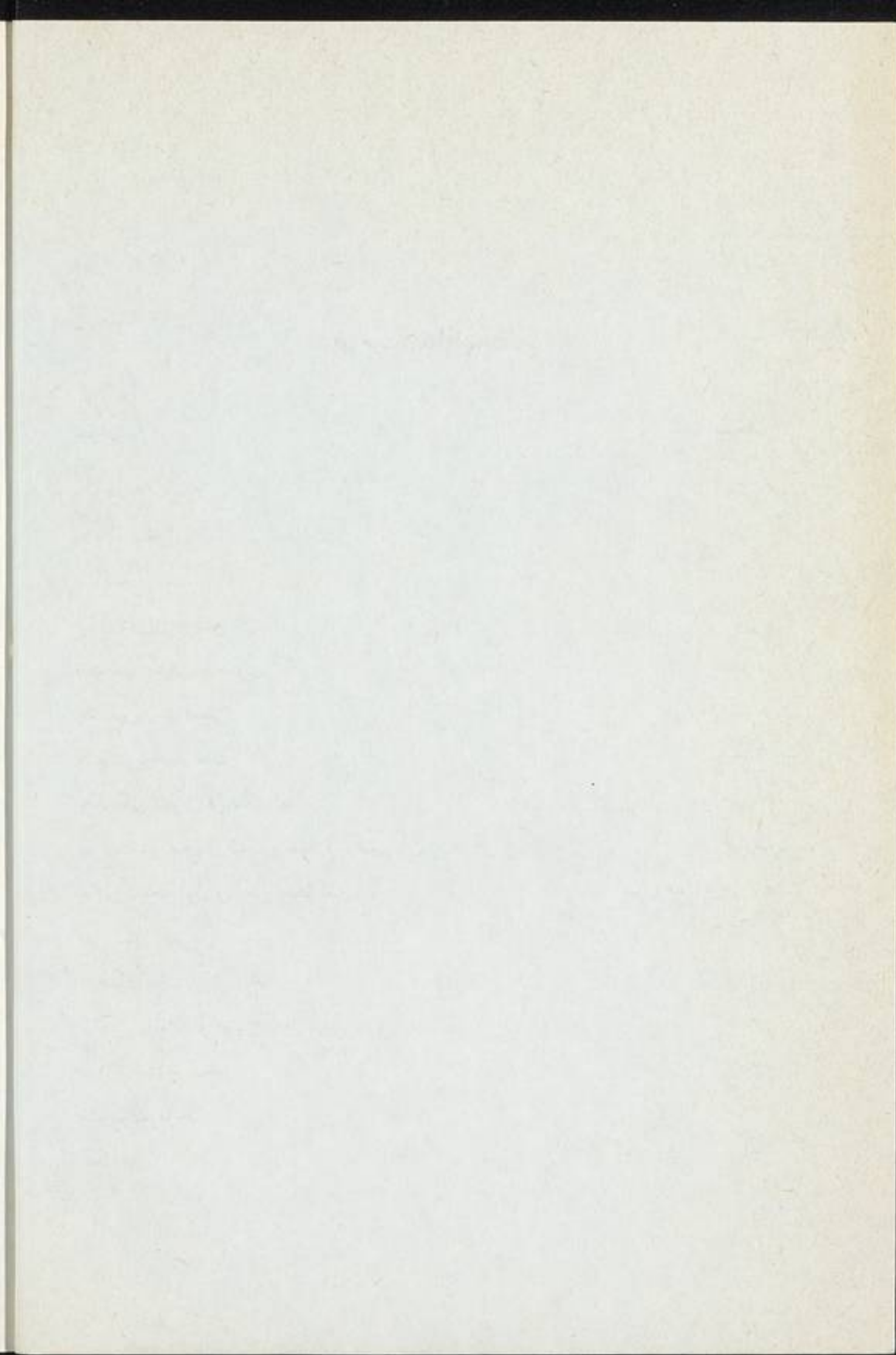
این مجموعه، آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول و منقول در بر می‌گیرد و در آن، نخست به نشرائمهات کتب و مصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم اندازهای تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده و کلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی امیدوار است به حول و قوه الهی و با پایمردی و قدم‌صداق ارباب علم و معرفت، در این راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم دارد. ان شاء الله.

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
يك	دییاجه چاپ سوم
دو	درباره نسخه‌ای از لسان التتزیل
نه	پیشگفتار
دوازده	لسان التتزیل و نسخ آن
شازده	خصائص صرفی و نحوی
بیست و دو	خصائص رسم الخطی
بیست و شش	کیفیت ترجمه لغات
سی و یک	چگونگی تدوین فرهنگ لغات
سی و سه	فهرست سوره‌ها در کتاب و شماره ترتیبی آن در قرآن
سی و هفت و سی و هشت	عکس صفحه اول و آخر نسخه اصل
۱	متن لسان التتزیل
۲۱۷	فرهنگ لغات
۳۸۱	برخی از لغات و تعبیرات فارسی
۳۸۷	موارد اصلاح نسخه
۳۹۰	مشخصات مآخذ
۳۹۱	غلط‌نامه



دیباچه چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بعدالحمد و الصلوة، کتاب حاضر که چاپ اول آن در سال ۱۳۴۴ و چاپ دوم آن در سال ۱۳۴۸ صورت پذیرفت و مورد استقبال خواص و عوام قرار گرفت از بهترین کتابهایی است که در ترجمه لغات قرآن به فارسی تألیف شده است. پس از نشر این کتاب کتابهای متعدد دیگری در این فن منتشر گشت ولی هیچکدام در جامعیت به پایه *لسان التنزیل* نمی‌رسید و از همین جهت مصححان آنها در تصحیح خود از این کتاب استفاده کردند و بسیاری از دانشمندان که عهده‌دار تصحیح متون نظم و نثر فارسی بودند در موقع برخورد با برخی از مشکلات لغوی از این کتاب بهره‌مند گشتند. نگارنده با دسترس داشتن یادداشتهای مختلفی که خود طی سالهای متمادی گرد آورده بود و همچنین اشاراتی که اهل فضل در مقالات خود به این کتاب کرده بودند در نظر داشت تجدید نظر اساسی در تصحیح مجدد آن بکند ولی چون هم‌اکنون کتابهای دیگری به وسیله استادان و دانشمندان در ترجمه لغات قرآن به فارسی و همچنین برخی از تفاسیر کهن فارسی در جریان تصحیح و یا انتشار است این امر را موکول به زمانی کرد که آنها در اختیار قرار گیرد ولی به مصداق المیسور لا یسقط بالمعسور. از جهت آنکه این چاپ مزیتی بر چاپهای گذشته داشته باشد یادداشتهایی را که دوست دانشمند و زبان‌شناس آقای دکتر احمد تفضلی - دامت افاضاته - با مقایسه این کتاب با نسخه موزه بریتانیا فراهم آورده و در اختیار بنده گذاشته بودند به‌آخر مقدمه افزود و در این‌جا لازم می‌داند که به سهم خود از ایشان در سعی و کوششی که در تکمیل فایده و تتمیم عایدۀ این کتاب مبذول داشته‌اند سپاسگزاری کند.

در باره نسخه‌ای از لسان‌التنزیل

لسان‌التنزیل یکی از لغت‌نامه‌های قرآنی است که مؤلف آن معلوم نیست و زمان تألیف آن به حدس آقای دکتر مهدی محقق که این کتاب را تصحیح و چاپ کرده‌اند، قرن چهارم یا پنجم هجری بوده است.^۱ آقای دکتر محقق کتاب را براساس نسخه محفوظ در کتابخانه ملی تهران (بدون تاریخ کتابت) تصحیح کرده‌اند، اما در مقدمه از دو نسخه دیگر نیز اطلاع داده‌اند: یکی نسخه متعلق به آقای محیط طباطبائی که به نظر مصحح «نسخه‌ای بسیار بی اعتبار و محشو از اغلاط فاحش است»^۲ و دیگر نسخه‌ای ناقص که در موزه بریتانیا وجود دارد.^۳ در مورد این نسخه دکتر محقق اظهار نظر کرده‌اند که: «متأسفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت. لذا اثر و نشانی از مؤلف و کاتب در آن به دست نیامد.» نگارنده این نسخه را که چندان مورد عنایت آقای دکتر محقق قرار نگرفته است با نسخه چاپی مقابله‌ای کرد و نکاتی را یافت که احتمالاً به اصلاح برخی از اغلاط و حل بعضی از مشکلات نسخه کتابخانه ملی می‌تواند کمک کند. همانطور که مصحح در مقدمه نوشته‌اند نسخه بی‌آغاز است و اوراق نیز جابه‌جا رو نویس شده است و نام مؤلف کتاب همچنان نامعلوم است، اما خوشبختانه نام کاتب و تاریخ کتابت در آخر نسخه چنین آمده است: «و وقع الفراغ من کتابته لعبدالله الفقیر الیه و هو اضعف عبادالله و اصغر خلقه محمد بن ابی بکر بن محمد یدعی شرف الخطاط البخاری... یوم الاثنین الثالث عشر من شهرالله المبارک رمضان سنه خمس و خمسین و

۱- لسان‌التنزیل، چاپ ۱۳۴۴، مقدمه ص ۱۵.

۲- ایضاً مقدمه ص ۱۶ و ۱۷.

۳- به شماره OR 6474 عکسی از این نسخه به شماره ۵۸۳۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه وجود دارد. رک به محمد تقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی، جلد اول، تهران ۱۳۴۸، ص ۷۱۵.

ستمائه. « بنا بر این تاریخ کتابت آن دوشنبه سیزدهم رمضان ۶۵۵ هجری قمری است و نسخه‌ای است نسبتاً دقیق و درخور اعتنا و امید است که مصحح دانشمند در چاپ بعدی کتاب از آن استفاده براند. آنچه ذیلاً آورده می‌شود تنها نکاتی است برگزیده از این نسخه و قصد مقابله کامل دو نسخه در کار نبوده است.

بعضی مشخصات املائی و دستوری

۱- چ معمولاً به صورت ج نوشته می‌شود مانند آنج (= آنچه)، چشم، بیچاره، جیده و غیره. اما استثنائاً چفران در ترجمه الضفادع با چ آمده است (نسخه چاپی ۱۷۸ جفران). صورت صحیح کلمه چفران است.

۲- به کار رفتن فای اعجمی یا فای سه نقطه: افزون، افزونی، افزون‌تر، فراز (در ترکیب فراز و نشیب و بی‌فراز و نشیب)، فام، افکندن و دو صورت مشکوک فراز آمدن و فرخچ^۴.

۳- در این نسخه کلمات پذیرفتن، گذشتن، گذاره (و مشتقات آنها)، کاغد همیشه با دال ضبط شده است و نه با ذال؛ و در برابر، کلمات براذر، خذای، خذاوند، فروذ با ذال آمده است.

۴- از ممیزات دستوری این نسخه به کار بردن ضمیر متصل مفعولی پس از فعل است به جای ضمیر منفصل که در نسخه کتابخانه ملی به کار رفته است:

یسومونکم (ص ۱۵۰) می‌چشانیدند شما را (نسخه چاپی) -
می‌جشانندتان (نسخه موزه بریتانیا)

سقناه (۱۷۷) برانیم او را - برانیمش

الم نربك (۱۱۲) انپروردیم ترا - انپروردیمت

استآجره (۱۰۸) به مزدگیر او را - به مزدگیرش

اذتلقونه (۱۱۶) دروغ می‌کنید آن را - دروغ می‌گفتیتش

لأذقناك (۱۴۳) بچشانیدیمی یعنی ترا - بچشانیدیمتی

اورثتموها (۱۷۷) میراث داده شدید او را - میراث داده شدیتش

یدرك (۱۷۸) ماند ترا - ماندت

۵- شناسه - یت (به جای - ید) برای دوم شخص جمع ماضی

۴- فاء اعجمی صوتی لبی دندانی و گونه‌ای از ف است که پیش از آن مصوتی باشد.

و مضارع و امر:

امکشوا: درنگ کنیت (۱۰۸)

هاتوا: بیاریت (۱۱۰)

فاجلدوهم: پس بتازیانه زینت‌شان (۱۱۶)

اذتلقونه: دروغ می‌گفتیتش (۱۱۶)

لولا دعاءکم: ... یعنی اگر نه پرستیدیتی (نسخه چاپی نه

پرستیدندی) (۱۱۶)

فاووا: بیندخسیت (۱۳۵)

اورثتموها: میراث داده شدیتش (۱۷۷)

آخذتم: پذیرفتیت (۲۰۱)

۶- برخی کلمات در این نسخه دارای اعراب است: گزند (به

ضم گاف)، تشنه (به ضم ت)، فرمانبرداری (به فتح با)، فرچاب

(به کسر فا).

در مواردی ضبط نسخه موزه بریتانیا بر نسخه ملی تهران

رجحان دارد:

الاضعاف (۱۰۶ ستون اول س ۲): و قیل به اطاعت دو چندان

شدن. متن چاپی «دو» ندارد.

یاتمررون (۱۰۸ ستون اول س ۱۳): مشورت می‌کنند و می‌سگالند

به جای «می‌کند و می‌سگالد».

بطرت (۱۰۹ ستون دوم س آخر): بزرگ‌منش شد به جای

بزرگ‌منش شدند.

عفریت (۱۱۱ ستون اول س ۱۴): دیوستنبه. نسخه چاپی «دیو»

ندارد.

زفیرأ (۱۱۴ ستون اول س آخر): ناله عظیم یا خروشیدنی به جای

«با» در نسخه چاپی که شاید غلط چاپی باشد.

مقانهین (۱۱۷ ستون دوم س ۱): «معجزها را یعنی باشامها»

«یعنی باشامها» در نسخه چاپی نیامده است.

التقطع (۱۲۰ ستون دوم س ۲): پاره پاره شدن به جای پاره شدن.

ناکبون (۱۲۱ ستون اول س ۱): «برگشتگان» به جای «گشتگان»

عبثأ (۱۲۱ ستون دوم س ۸): «ما بازی‌کننده نه‌ایم» به جای

«ما بازی‌کننده نمایم».

ظلام (۱۲۱ ستون دوم س ۱۹): «نیک‌ستمکار» به جای «ستمکار».

ثم ليقطع (۱۲۲ ستون اول س ۱۳): «خویشتن خبه کندا و بیاویزدا» به جای «خویشتن خسته کندا و بیاویزدا».
 الخوار (۱۲۹ ستون دوم س ۲۱): «بانگ گاو» به جای «بانگ گلو» (که احتمالا غلط چاپی است).

ولاتمدن عينيك (۱۳۱ ستون دوم س ۱): «دراز منگر» به جای «دراز میکند» در نسخه اساس که در نسخه چاپی آن را به «مکن» تصحیح کرده‌اند.

تزاور (۱۳۵ ستون اول س ۷): «می‌گرایست و قیل گرایستی» به جای «می‌گرایست و قیل گرایستی»
 عروش (۱۳۶ ستون دوم سطر آخر و ۱۳۷ سطر اول): «سند»^۵ (به فتح اول و سکون فا) به جای «سقف».

واخفض... (۱۴۱ ستون دوم س ۱۰): «نرمساری و نرمسار»^۶ به جای «نرمسازی و نرمساز».

رفاتا (۱۴۲ ستون دوم س ۳): «استخوان ریزیده و قیل ریزه ریزه و قیل پوشیده» به جای «پوشیده».

يبعثك (۱۴۴ ستون اول س ۵): «بایستانت» به جای «تابستایدت».

دفاء (۱۴۵ ستون اول س ۱): «آنچ بوی گرم شده‌اید» به جای «... شدن آید».

الفرث (۱۴۶ ستون اول س ۲۰): «سرقین» به جای «بسرقرین».
 يسومونكم (۱۵۰ ستون اول س ۲): «می‌چشانندتان» به جای «می‌چشانیدند شما را».

شفاجرف (۱۷۱ ستون دوم س ۱۷): «کرانه آب‌کندی» به جای «کرانه آب‌گنده».

۵- کلمه در تفسیر نسفی به‌کوشش دکتر جوینی، تهران ۱۳۵۳-۴ جلد اول، مقدمه و جلد دوم تعلیقات ۹۴۹ به‌کار رفته است. همچنین در ترجمه قرآن دیگری (ر ک به محمدجعفر یاحقی، خرد و کوشش، شماره ۱۳ (۱۳۵۳)، ص ۷۷) که در آنجا سند چاپ شده است.

۶- ر ک به نقد دکتر شفیعی کدکنی در راهنمای کتاب، سال نهم، ش سوم، (۱۳۴۵)، ص ۲۹۹. کلمه در تفسیر نسفی نیز به‌کار رفته است.

هار (۱۷۱ ستون دوم س ۱۹): در نسخهٔ بریطانیا اضافه شده «دوان و قیل ریزان».

الحامی (۱۸۹ ستون اول س ۲۰): «آن گشن شتر...» در نسخهٔ چاپی گشن نیامده است.

مأده (۱۹۰ ستون دوم س ۱۱): «خوان آراسته» به جای «خان آراسته».

رمضاء (۲۰۹ ستون دوم س ۸): «سنگ تفسیده» به جای «سنگ تفسنده».

أذی قدر (۲۱۱ ستون اول س آخر): در نسخهٔ بریطانیا اضافه دارد: انج خدك (به فتح خا و ضم دال) اندازد و خفريق بود و فرخج (با فای اعجمی).

طل (۲۱۳ ستون دوم س ۱۱) «و قیل شبنم یعنی فرچاب» (به کسر فا) به جای قریچاب در نسخهٔ چاپی. همین کلمه در ترجمه‌ای از قرآن به نقل آقای دکتر یاحقی^۲ به صورت فرنچاب ضبط شده است. در فرهنگ استینگاس و فرهنگ آندراج و لغت نامهٔ دهخدا کلمه به صورت فریچاب و در بحرالجواهر و فهرست مخزن الادویه فرنجات ضبط شده است، اما ردیف الفبائی کلمه در فهرست مخزن الادویه نشان می‌دهد که کلمه در نسخهٔ اصل فریجات (یا فریچاب) بوده است. از مجموعهٔ این صورتها شاید بتوان گفت که صورت اصلی کلمه فریچاب و فرچاب بوده است. برخی صورتهای نسخهٔ بریطانیا با نسخهٔ کتابخانهٔ ملی متفاوت است:

فریشته (در همهٔ موارد در کتاب) که صورت کهنه‌تر فرشته است که در نسخهٔ چاپی آمده است.

مزده به جای مژده (۱۱۵ ستون اول س ۳).

پشوز، پشوژ (با پ) (نسخهٔ چاپی بشوز ۱۱۵ ستون دوم س آخر پشوز ۲۱۳ ستون دوم س آخر)^۴.

برد (۱۱۸ ستون دوم س ۱۲): سنگجه (= سنگچه) به جای شکنجه

۷- همان مأخذ، ص ۷۷.

۸- صورت پسوج در تفسیر نسفی و پژوژ، پژوژناکی در رسالهٔ حی بن یقطان، به کوشش کرین، تهران ۱۳۳۱، ص ۳ س ۱ و ۶۷ س ۳ نیز به کار رفته است.

این صورت اخیر ظاهراً تصحیفی از سگنچه است که خود مقلوب سنگچه می باشد و در متون دیگر نیز به کار رفته است.^۹

زاستر به جای «فراتر» (۱۲۹ ستون دوم س آخر) و به جای «از آن دورتر» (۱۳۸ ستون اول س ۱۱).

پسودنی به جای بسودنی (۱۳۰ ستون اول س ۹).

بچسپیدن (با پ) به جای بچسبیدن (۱۳۵ ستون اول س ۸)، چسپیدن به جای چسبیدن (۱۷۴ ستون اول س ۱۵)، چسپیدنی به جای چسبیدنی (۱۹۲ ستون دوم س ۱۷).

الفصب (۱۳۹ ستون دوم س ۸): «به ستم ستمدن» به جای «به ستم کشتی را در بستن».

الانقیاض (۱۳۹ ستون اول س ۱۵): «ریزیده شدن» به جای «ریزنده شدن».

الفتیل (۱۴۳ ستون اول س ۱۶)... و قیل آن رشته که در جویچه (در اصلی نقطه ندارد) دانه خرما بود به جای «جوجه» (ظاهراً جوجه). قس جویچه و جوجه^{۱۰}

الجبو (۱۴۷ ستون اول س ۱۱): «هوای دور از زمین در برسو» به جای «هوای دور دور از زمین».

انکاثا (۱۴۷ ستون دوم س ۱۵) «تاهپاء ریسمان باز شده» به جای «تابهای ریسمان باز شده».

حمام (۱۴۸ ستون دوم س ۱۷): «غریفج» به جای «غریفژ».

مسنون (۱۴۸ ستون دوم س ۱۸): «متغیر یعنی بوی گشته» به جای «بوی گرفته».

بطراً (۱۷۵ ستون اول س ۱۴): «فیریدگی» به جای «فیرندگی».

آخریمم (۱۷۷ ستون اول س ۹): «بازپسینیان» به جای «بازپسینان». قس پیشینیان در سطر بعد.

منخنقه (۱۸۵ ستون دوم س ۸) «خبه» به جای «خفه».

النصب (۱۸۵ ستون دوم س آخر) «بتان سنگین» به جای «بتان سنگی».

۹- ر ک به یادداشت دکتر رواقی در استدراکات کتاب منشآت خاقانی به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۴۹، ص ۷۸۰.

۱۰- ترجمان القرآن به کوشش دبیر سیاقی، ۱۳۳۳، ص ۷۰.

ر بیون (۲۰۳ ستون اول س ۲۰): «خدای ترسان»^{۱۱} به جای «خدای پرستان»^{۱۲}.

اذی (۲۱۰ ستون دوم س ۱۳): «رنجی یعنی شبش» (به ضم ش) به جای «شپش». کلمه در برهان به صورت شبست و شبشت (به کسر اول) ضبط شده است: «چیزی را گویند که بر طبع گران آید» (رك به لغت نامه دهخدا).

۱۱- همین ترجمه در ترجمان القرآن، ص ۴۵.

۱۲- همین ترجمه در تفسیر گازر، به کوشش محدث، جلد دوم، ۱۳۳۷، ص ۱۳۴

پیشگفتار

بهمان اندازه که زبان یک ملت توانگر و توانا باشد مجال اندیشه و تفکر آن ملت بیشتر می شود. لغات و کلمات واسطه فهم و تفهّم معانی و مفاهیم هستند، اگر سرمایه لغوی گوینده و نویسنده زیاد باشد القاء مفاهیم به شنونده و خواننده آسان تر صورت می پذیرد و جایگزین تر می شود.

دانشمندان ایرانی هر چند بجهت مسلمان بودن بزبان عربی بلیده احترام می نگریستند و برای حفظ وحدت اسلام آن زبان را بعنوان زبان فرهنگ و تمدن اسلامی شناختند و آثار و تألیفات خود را بآن زبان نوشتند و حتی بهترین کتاب لغت عربی و صرف و نحو مانند «قاموس المحيط» و «الکتاب» بوسیله ایرانیان تألیف گردید، با وجود این از حفظ زبان خود و گسترش دادن بآن باز نایستادند و دانشمندی مانند ابن سینا و ابوریحان بیرونی و ناصر خسرو و افضل الدین کاشانی، معانی و مفاهیم علمی و فلسفی را بزبان فارسی بیان کردند و بزرگانی مانند ابوالفضل رشیدالدین میبدی و شیخ ابوالفتح رازی تفسیر قرآن بزبان فارسی نوشتند و حتی گروهی از دانشمندان خراسان و ماوراءالنهر تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری را از زبان عربی بزبان فارسی روان ترجمه کردند تا اینکه مورد استفاده فارسی زبانان قرار گیرد.

بحث در باره مفردات الفاظ قرآن و شرح و تفسیر آن نیز هر چند بوسیله ایرانیانی مانند ابن قتیبه دینوری و راغب اصفهانی در زبان عربی بکمال خود رسید

در زبان فارسی هم پیشرفت فراوانی کرد و کتابهای بسیاری در باره آن تألیف گردید^۱. بنابراین نمی‌توان گفت که فقط شاعران و نویسندگان ایرانی موجب احیاء و ابقاء زبان فارسی شدند بلکه دانشمندانی که در علوم مختلف اسلامی بزبان فارسی کتاب تألیف کردند در این امر مهم شریک و سهیم هستند. هر قدر که ایرانیان باآثار گذشته خود آشنا تر بشوند و از زوایای فراموشی آنها را بیرون آورند زبانشان غنی تر و بهتر می‌شود و در نتیجه دامنه تفکر آنان وسعت می‌یابد. لذا چاپ و انتشار متون کهن فارسی از کارهای بسیار ضروری است خاصه متونی که تاکنون در دسترس نبوده و دانشمندان بدان التفات نداشته‌اند.

خوشبختانه بنگاه محترم ترجمه و نشر کتاب توجه به این امر خطیر داشته و تاکنون تعدادی از آثار نظم و نثر فارسی را به بهترین اسلوب بطبع رسانده است.

کتاب حاضر یعنی «لِسَانُ التَّنْزِيلِ» که لغات مفرد و مرکب قرآن در آن بفارسی روان ترجمه و در برخی از موارد شرح شده است، گذشته از آنکه مشکل فهم لغات عربی قرآن را حل می‌کند، سندگرانهائی بر توانگری زبان فارسی است و ثابت می‌کند که زبان شیرین فارسی قادر به بیان و تفهیم هر گونه مفهوم معنوی هست. کتاب فوق از روی نسخه کتابخانه ملی فرهنگ استنساخ و اعراب گذاری و نقطه گذاری شد^۲. سپس بشرحی که در صفحات بعد خواهد آمد مورد مقابله و تصحیح

- ۱- برای اطلاع از کتب لغات قرآن بفارسی رجوع شود به کتاب «فرهنگنامه‌های عربی بفارسی» تألیف آقای ع. منزوی از انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۳ و همچنین به قسمت علوم قرآنی از کتاب (Persian Literature) تألیف استوری که بوسیله مرحوم عباس اقبال ترجمه شده و در دفتر نخستین از نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه چاپ شده.
- ۲- در اینجا بزرگوار خود می‌داند که از آقای ابراهیم صفا رئیس محترم کتابخانه ملی و آقای سیدعبدالله انوار مدیر دایره کتب خطی آن کتابخانه که وسائل استفاده از این نسخه را فراهم کردند تشکر کند.

قرارگرفت و موارد اصلاح نسخه و تصحیحات قیاسی در پایان کتاب ذکر گردید و چون این کتاب از متون نسبتاً کهن فارسی است لازم دیده شد خصائص ادبی و رسم الخطی و لغوی که در آن مندرج بود در آغاز کتاب و فرهنگی از جمیع لغات عربی با ذکر معنی اصلی و همچنین تعدادی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی در پایان کتاب آورده شود تا فایده کتاب را مضاعف سازد و در نتیجه طّلاب دین و دانشجویان ادب عربی و فارسی از فوائد لغوی و صرفی و نحوی آن بهره مند گردند .

نگارنده بمصداق : « وَآيُ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ عَيْبٌ » معترف است باینکه کتاب خالی از اشتباه و عاری از سهو نیست خاصه کتابی که بنای آن بر اعراب گذاری کامل نهاده شده است .^۱

برخی از اغلاط که در ضمن چاپ بدان توجه پیدا شد در غلطنامه درج گردید و نسبت بآنچه بموقع خود دریافته نشد تا استدراک گردد توقع چشم پوشی دارد .

وَمَنْ ذَا الَّذِي تُرَضِي سَجَابَاهُ كُلَّهَا

كَفَى الْمَرْءَ نُبْلًا أَنْ تُعَدَّ مَعَابِيَهُ

تهران، دهم مرداد ۱۳۴۴

مهملی محقق

۱ - از اولیای محترم چاپخانه دانشگاه مخصوصاً آقای ابوالقاسم دیانت که نهایت دقت را در حروفچینی این کتاب مبذول داشته است جای بسی سپاسگزاری است .

لسان‌التنزیل و نسخ آن

لسان‌التنزیل چنانکه ملاحظه می‌شود کتابی است که در آن لغات مفرد و مرکب قرآن بفارسی روان ترجمه شده و نیز بیان اشتقاق کلمات و اشاره بمفرد و جمع بودن آن‌ها و همچنین تنبیه بر برخی از مباحث صرفی و نحوی و بیانی نیز شده است .

این کتاب بعکس ترتیب متداول از سورهٔ فاتحه و الناس آغاز و به البقرة ختم می‌شود . نسخهٔ کاملی از این کتاب در کتابخانهٔ ملی فرهنگ موجود است که بشمارهٔ ۷۷۵ خطی فارسی ثبت شده است این نسخه که تصویر صفحهٔ آغاز و انجام آن در پایان این مقدمه آورده شده است دارای ۲۹۹ صفحه و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است و قطع آن $۱۲/۵ \times ۱۸/۵$ است .

از نام مؤلف و کاتب و تاریخ تألیف و کتابت نشانه‌ای در کتاب نیست جز آنکه در صفحه ۱۱۷ که در ترجمهٔ « أولیو الفضل گوید : « خداوندان افرونی ، وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رضی الله عنه » بدست می‌آید که مؤلف کتاب از اهل سنت و جماعت بوده است .

کتاب دیگری در لغات قرآن وجود دارد بنام « تراجم الاعاجم » این کتاب مختصرتر از لسان‌التنزیل است و لغات و ترکیبات کهنه و نادر هم در آن کمتر بکار رفته و نیز مباحث صرفی و نحوی و بیانی که در لسان‌التنزیل است در آن موجود نیست ولی دیباچه آن عین دیباچهٔ لسان‌التنزیل است با این تفاوت که در دیباچه

لسان التّنزِيلِ جمله' « فِهَذَا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ وَالتَّأْوِيلِ سُمِّيَ لِسَانَ التَّنْزِيلِ » دیده می شود و در دیباچه تراجم الاعاجم جمله' « فِهَذَا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ النَّاجِمِ سُمِّيَ تَرَاجِمَ الْأَعَاجِمِ » به چشم می خورد خوشبختانه از تراجم الاعاجم اثر و نشانی موجود هست و نسخ متعددی در داخل و خارج ایران از آن یافت می شود و نگارنده از نسخه عکسی شماره ۷۶۷ که در سال ۷۱۳ نوشته شده و متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است استفاده کرده است .

صاحب کشف الظنون این کتاب و مؤلف و تاریخ تألیف آن را بدین گونه بیان کرده است :

تراجم الاعاجم فارسی لژین المشایخ محمد بن ابی القاسم البقالی الخوارزمی المتوفی^۱ ۵۶۲ اوله الحمد لله مانح الاعلاق الخ مختصر فی تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السور^۲ . و همواز نام لسان التّنزِيلِ به جمله' « من التّفاصیر » اکتفا کرده است^۲ و معلوم نیست که او همین کتاب را در نظر داشته و تسامحاً اطلاق تفسیر بر آن کرده و یا اینکه کتابی دیگر مورد نظر او بوده است .

احتمال اینکه کتاب لسان التّنزِيلِ پس از تراجم الاعاجم نوشته شده باشد و مؤلف آن دیباچه کتاب اخیر را پسندیده و بکتاب خود ضمیمه کرده باشد بسیار بعید است زیرا آشکار است که مؤلف تراجم الاعاجم بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات لسان التّنزِيلِ را که صبغه قدمت داشته و در قرن ششم نامانوس بوده در کتاب خود نیاورده است و از لغات و ترکیبات و جمله بندی لسان التّنزِيلِ بدست می آید که می تواند در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده باشد زیرا خصائص لغوی و صرفی و نحوی آن با نظم و نثر آن زمان تطبیق می کند و حتی برخی از خواص ادبی آن عیناً مطابق با ترجمه تفسیر طبری است .

۱ - کشف الظنون ، ج ۱ ص ۲۹۴ .

۲ - کشف الظنون ، ج ۱ ص ۱۰۴۹ .

پس با احتمال قوی مؤلف تراجم الاعاجم که در قرن ششم می‌زیسته کتاب لسان التنزیل را در نظر گرفته و برخی از لغات و تعبیرات کهن و نامأنوس آن را حذف کرده و آن را بصورت موجزتری درآورده و سپس مانند لسان التنزیل سرآغازی برای آن‌ساخته و فقط جمله تسمیه کتاب را تغییر داده است.

نگارنده در آن زمان که تصدی دائرة کتب خطی کتابخانه ملی را بعهده داشت به نسخه خطی لسان التنزیل برخورد و آن را در مجله راهنمای کتاب (تیر ۱۳۳۹، شماره دوم، صفحه ۱۷۶) معرفی کرد با آنکه در معرفی نسخه بنا را بر اختصار گذاشته بود ولی بهمان قدر مورد توجه ارباب فضل قرار گرفت و خواستار طبع و نشر آن شدند متأسفانه با جستجوی فراوان نشان نسخه‌ای دیگر از آن نیافت تا آنکه به دالت کتاب «فرهنگ نام‌های عربی و فارسی» متوجه شد که نسخه‌ای از آن در اختیار دانشمند محترم آقای محیط طباطبائی است که در سال ۱۰۶۳ هجری قمری نوشته شده خواست تا این نسخه را فرع و نسخه کتابخانه ملی را اصل قرار دهد ولی صاحب آن هرچه جستجو کرد اثری از آن در کتابخانه خود نیافت لذا نگارنده ناچار گردید که کتاب را از روی همان یک نسخه بطبع برساند و در موارد شک و تردید از کتب تفاسیر فارسی و سایر کتب لغات قرآن استعانت جوید و یا بتصحیح قیاسی دست یازد این امر هرچند دشوار بود ولی با کوشش فراوان و صرف وقت میسر گردید ولی پیوسته نسبت به آن نسخه حالت اشتغال یقینی را داشت و آرزو می‌کرد که برایش براءة یقینی حاصل شود تا آنکه پس از ختم چاپ کتاب آقای محیط او را از پیدا شدن نسخه آگاه کرد وقتی نسخه مورد ملاحظه واقع گردید معلوم شد نسخه‌ای بسیار بی اعتبار و محشو از اغلاط فاحش است و کاتب آن از زبان و ادب فارسی بی بهره بوده و هر جا را که نفهمیده بمذاق خود تغییر داده است با وجود این از لطف آقای محیط که بمحض پیدا شدن نسخه و علم باینکه من شائق دیدن آن هستم مرا آگاه کردند بسیار سپاسگزارم.

گذشته از این دو نسخه نسخه ناقصی هم در موزه بریتانیا وجود دارد که بنام « لغات قرآن » بشماره OR 2574 ثبت شده است نگارنده در آن موقع که عهده دار تدریس زبان و ادبیات فارسی در مدرسه السنه شرقیه لندن بود فرصت یافت که از تعدادی از نوادر کتب خطی کتابخانه موزه بریتانیا و همچنین کتابخانه دیوان هند میکروفیلم تهیه کند و بکتابخانه مرکزی دانشگاه ارسال دارد یکی از آن کتابها همین لغات قرآن بود که پس از تطبیق معلوم شد قسمتی از لسان التّنزیل است متأسفانه این نسخه هم آغاز و انجامی نداشت لذا اثر و نشانی از مؤلف و کاتب در آن بدست نیامد گذشته از این از ۱۱۴ سوره قرآن فقط ۳۰ سوره آن در این نسخه باقی مانده و این سی سوره هم ترتیب واقعی آن بهم خورده و بدین ترتیب درآمده است :

النور ، القصص ، النمل ، الشعرا ، الفرقان ، المؤمنون ، الحج ، الأنبياء ، طه ، الروم ، العنكبوت ، يوسف ، هود ، يونس ، التوبة ، الأنفال ، الأعراف ، مريم ، الكهف ، بنی اسرائیل ، النحل ، الحجر ، ابراهيم ، الرعد ، محمد ، الأنعام ، المائدة ، النساء ، آل عمران ، البقرة .

در برخی از موارد شک و تردید باین نسخه رجوع گردید ولی سود و بهره قابل توجهی بر آن مترتب نشد و در نتیجه از میان این سه نسخه همان نسخه ای که مبنای طبع کتاب قرار داده شده بود کامل تر و بهتر و درست تر بنظر آمد و رجوع به کتابهای تفسیر فارسی و لغات قرآن بفارسی اساس تصحیح کتاب قرار داده شد و آنچه که باتکاء این کتب بر نسخه افزوده گشت در میان دو قلاب قرار داده شد و آنچه با نظر و قیاس خود تغییر و تبدیل یافت در صورتی جداگانه بعنوان موارد اصلاح نسخه در پایان کتاب آورده شد تا مجال بحث و تحقیق بهیچ وجه از دست نشود .

خصائص صرفی و نحوی

۱ - بکار بردن فعل متعدی از مصدرهای : آسودن ، ایستادن ، دریافتن ، ساختن ، گواریدن ، مانستن بصورت‌های : آسایانیدن ، ایستانیدن ، دریابانیدن ، سازانیدن ، گوارانیدن ، مانانیدن مانند :

الإِرَاحَةَ : چهار پایان را بمأویٰ بردن شبانگاه و برآسایانیدن ، ۱۴۵

مُرْسِيَهَا : ایستانیدن وی ، ۱۶۰

فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ : پس دریابانیدیمش سلیمان را ، ۱۲۶

لِإِتْلَافٍ : سازوار شدن و ساخته شدن و سازانیدن ، ۶

الإِسَاغَةَ : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ، ۱۵۰

يُضَاهِئُونَ وَيُضَاهُونَ : می‌مانانند یعنی مانند می‌آرند ، ۱۶۷

۲ - بکار بردن همزه مضموم برای افادهٔ معنی استفهام مانند :

أَلَمْ تَرَ : اُنْذِیدِی ، ۶

أَلَمْ يَجْعَلْ : اُنْكَرِد ، ۶

أَلَا يَظُنُّ : اُنْه پندارد ، ۲۶

در ترجمهٔ احیاء علوم الدین غزالی که نسخهٔ خطی آن بشمارهٔ OR 8194 در کتابخانهٔ موزه بریتانیا و عکس آن بشمارهٔ ۱۱۷ در کتابخانهٔ ملی فرهنگ موجود است استعمال همزه مضموم در مورد استفهام مکرراً دیده می‌شود .

۳ - بکار بردن فعل مفرد برای کلمهٔ مردم مانند :

الوتین : رگک دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

همچنان که چون مردم بمیرد هیچ کار را بکار نیاید^۱

لیبی گوید :

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد^۲

۴ - جمع میان « از بهر » و « را » در مورد تعلیل مانند :

آنچه فرستاده شود بر دوستان از بهر دلگرمی را ، ۱۱۱

در ترجمهٔ تفسیر طبری آمده :

از بهر برزبگری را^۳

فرخی گوید :

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی

تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم^۴

۵ - تصغیر شفقت .

یا بُنیّ : ای پسرک من ، تصغیر شفقت است ، ۱۵۳

مولوی گوید :

۱ - ترجمهٔ تفسیر طبری ، ص ۱۴ .

۲ - گنج باز یافته ، ص ۱۶ .

۳ - ترجمهٔ تفسیر طبری ، ص ۵۶ .

۴ - دیوان فرخی ، ص ۲۴۲ .

کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست جد گوَد فرزندکم تحقیر نیست^۱

عرب گوید: « قَدْ بُعِذَ بِاسْمِ الشَّخْصِ بِالتَّصْغِيرِ »

۶ - بکار بردن فعل ماندن در معنی متعدی مانند:

مَا وَدَّعَكَ: بدرود نکرد ترا یعنی نماند، ۱۵

ذَرْنِي: بمان مرا، ۴۴

در ترجمه تفسیر طبری در ترجمه: « لَوْ تَرَكَ خَيْرًا » آمده: اگر بماند خواستی،^۲

ناصرخسرو گوید:

چو گنج و دینت بفرزند ماندی بفرزند ماند این و آن محمد^۳

۷ - بکار بردن ضمیر « او » در غیر انسان مانند:

يَتَجَرَّعُهُ: بتکلف و رنج فرو می خورد او را، ۱۵۰،

منوچهری گوید:

ببرم این درشتناک بادیه که گم شود خرد در انتهای او^۴

۸ - افزودن « یت » مصدری بمصدر عربی مانند:

برداشت از شما فرضیت قیام مقدر، ۴۵

در ترجمه تفسیر طبری آمده:

و این ولهان با این وسواس همیشه بغضیت است^۵

۱ - مثنوی، دفتر ۲، ص ۲۹۴

۲ - ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۱۶.

۳ - دیوان ناصرخسرو، ص ۱۰۳.

۴ - دیوان منوچهری دامغانی، ص ۷۲.

۵ - ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۴.

۹ - افزودن یاء مصدری به صفت مشبّهه عربی و اراده معنی مصدری مانند :

لِإِنْ تَحْرِصُ : . . . یعنی حریصی نمائی ، ۱۴۶

بیهقی گوید :

همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید

۱۰ - افاده تصغیر با کلمه « بچه » مانند :

الشَّطُّ : اول برگ کشت ، و قیل کشت نو برآمده ، و قیل بچه کشت ، ۷۸

نظیر : « کودك دریا » که یکی از نامهای دجله است و یاقوت تصریح می کند

که بمعنی « البحر الصَّغِير » است ^۲

۱۱ - افزودن باء تأکید بر سر مصدر مانند :

الزَّلِيلُ و الزَّلِيل : بلغزیدن ، ۱۴۷ ؛ المَيْدُ : بگردیدن ، ۱۰۴

رودکی گوید :

جز که نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر و مادر و پستان^۳

۱۲ - بکار بردن فعل سوختن در معنی متعدی مانند :

حَرَّقُوهُ : بسوزیدش ، ۱۰۶

ناصر خسرو گوید :

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را^۴

۱۳ - ترجمه ادات خطاب عربی متصل به اسم اشاره مانند :

مَا تِلْكَ : چیست آنست ، ۱۲۷

۱ - تاریخ بیهقی ، ص ۱۷۹ .

۲ - معجم البلدان ، ج ۲ ص ۵۵۱ .

۳ - تاریخ سیستان ، ص ۳۱۷ .

۴ - دیوان ناصر خسرو ، ص ۱۳ .

- تِلْكُمْوَا الْجَنَّةَ : . . . وقیل آنک تان بهشت ، ۱۷۷
- ۱۴ - بکار بردن « با » در جایی که امروز « به » استعمال می‌شود مانند :
مُقَرَّبِينَ : بهم بستگان یعنی دست با گردن بسته ، ۹۲
أَقْبِرَهُ : با گور کردش ، ۳۱
- ۱۵ - بکار بردن اسم مفعول « شدن » در اسم مفعولهای مرکب مانند :
مَحْفُوظٌ : نگاه داشته شده ، ۲۴
مَسْرُورًا : شاد کرده شده ، ۲۵
المَقْتُولُونَ : آزموده کرده شده ، ۵۱
- ۱۶ - بکار بردن الف مفید معنی امر مانند :
لِيَعْبُدُوا : به پرستند ، ۶
لِيَدْعُ : بخواند ، ۱۳
- ۱۷ - بکار بردن « چمایه » (: چه مایه) در مورد تعجب مانند :
أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ : چمایه شنو اند و چمایه بینا اند ، ۱۳۲
- ۱۸ - بکار بردن الف مفید معنی نهی مانند :
لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ : مرودا تن تو ، ۹۷
لَا تَأْخُذْكُمْ : مگیردا شما را ، ۱۱۶
- ۱۹ - بکار بردن یاء لیاقت مانند :
اللُّغُو : كُلُّ مَا يَتَّبِعِي أَنْ يُلْعَى وَ يَطْرَحَ یعنی انداختنی و ناکردنی ، ۱۱۶
- ۲۰ - بکار بردن آنها برای اشخاص :
کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگان را و آنها پنج کس بودند ، ۱۴۹
- ۲۱ - بکار بردن الف مفید معنی تکثیر :
وَ كَمْ قَصَمْنَا : و چندا که هلاک کردیم ، ۱۲۵

- ۲۲ - ابقاء یاء مجهول در مواردی که اکنون حذف می شود :
- الغَزَلُ : ریسمان ریشتن ، ۱۴۷
- أَهْلُ الْمَدِينَةِ : اهل دیه سدوم ، ۱۴۹
- ۲۳ - جمع بستن کلمه « کس » با « ها » :
- أَهْلِ الْكِتَابِ : کسهای نامه یعنی جهودان و ترسایان ، ۱۱
- ۲۴ - حذف نون مصدری در حالت ترکیب :
- الصَّديِدُ : بانگک داشت ، ۸۴
- ۲۵ - تکرار ضمیر مفعولی و علامت آن :
- يَمْدُهُمْ* : فروگذارد ایشانرا و زمان دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا ، ۲۰۵
- ۲۶ - بکار بردن اسم فاعل تام در حالت ترکیب :
- هُدًى : راه نماینده ، ۲۰۵
- امروزه در این مورد « راه نمای » بکار می رود .

خصائص رسم الخطی

۱ - حذف هاء غیر ملفوظ هنگام اتصال بهاء جمع مانند :

سنجیدها : سنجیده‌ها ، ۹	پاژ نامها : پاژنامه‌ها ، ۷۶
نیشتها : نیشته‌ها ، ۱۱	کاسها : کاسه‌ها ، ۸۴
سینها : سینه‌ها ، ۵۵	کرانه‌ها : کرانه‌ها ، ۸۷

این روش حتی در مواردی که هاء غیر ملفوظ در اصل تاء تأنیث بوده جریان دارد مانند :

قَبیلَها : قبیله‌ها ، ۷۶	فَرِیضَها : فریضه‌ها ، ۱۲۳
حُجَرَها : حجره‌ها ، ۶۸۹	سُورَها : سوره‌ها ، ۱۴۹

۲ - عدم اتصال در اجزاء کلمات مرکب مانند :

گران مایگان ، ۲۸	دل پذیر ، ۶۰
نگاه بانان ، ۳۵	هم نشین ، ۷۵
یاری گران ، ۴۸	اندوه‌گین ، ۱۲۹

۳ - بکار بردن یا بجای همزه در کلمات عربی مانند :

خَاطِیة ، ۱۳	قَایم ، ۱۵۳
التَّرَایب ، ۲۳	المَدَّایین ، ۱۷۸
طَایِعِین ، ۸۶	رَبَّایب ، ۱۹۲

بمطابقت از رسم الخط موجود در قرآن این گونه کلمات با همزه نوشته گردید

۴ - بکار بردن تاء ممدود بجای تاء مدوّر در کلمات عربی مانند :

الهِبَّت ، ۸۵	الْقِرَاءَات ، ۱۲
الْمُصَاحَبَات ، ۱۰۴	الرَّغَبَات ، ۱۵
السَّعَات ، ۱۶۹	الْمُتَاجِرَات ، ۶۴

۵ - بکار بردن یا بجای کسره اضافه مانند :

اسکندری رومی : اسکندرِ رومی ، ۱۳۹	زنی وی : زن وی ، ۴
پوششی پرهیز : پوشش پرهیز ، ۱۷۶	ستوری خویش : ستور خویش ، ۵۰
کاری نیک : کار نیک ، ۱۷۶	قدمی ترا : قدم ترا ، ۵۴

۶ - تبدیل حروف مانند :

همزه وها	باو واو
گوائی : گواهی ، ۴۹	نویسندگان : نویسندگان ، ۳۱
فاو با	فاو واو
زفانی : زبانی ، ۱۸	فام : وام ، ۳۹

۷ - تخفیف بحذف در حروف واحد المخرج یا قریب المخرج مانند :

بترند : بدترند ، ۱۱۵	یکدیگرا : یکدیگر را ، ۲۰
هلا کرده : هلاک کرده ، ۱۳۶	سختتر : سخت تر ، ۳۴
سرآ : سررا ، ۱۴۲	ابرا : ابررا ، ۳۷

فقط کلمه « هلا کرده » برای رفع اشتباه بصورت هلاک کرده ضبط شد

۸ - حذف هاء بیان حرکت ماقبل مانند :

چی : چه ، ۹۱ (موصولی)	آنک : آنکه ، ۴
» » ، ۱۱۶ (استفهامی)	آنچ : آنچه ، ۲۸

آنانک : آنانکه ، ۵۴ چنانک : چنانکه ، ۲۰۵

۹ - حرکت گذاشتن در برخی کلمات فارسی مانند :

اَنَدَرَز ، ۸ بُسپَر ، ۱۲۷

زَرِه ، ۹۹ مَغ ، ۱۳۷

چَادَر ، ۱۰۳ جُوَان ، ۱۵۵

اَزْدَهَا ، ۱۱۲ گَزَرِیت ، ۱۶۷

۱۰ - کسره بجای یا مانند :

بد داستان است داستان این گروه : بد داستانی است داستان این گروه ، ۱۸۰

دوستان که زنا کنند با ایشان : دوستانی که زنا کنند با ایشان ، ۱۸۶

جوانان بودند : جوانانی بودند ، ۱۳۴

۱۱ - حذف واو و یاء مجهول مانند گره بجای گروه فرقتن بجای فریفتن

رَبِیُّون : و قیل گره های بسیار ، ۲۰۳

مَآغَرَكْ : چه فریفت ترا ، ۲۸

۱۲ - حذف همزه متصل بیاء وحدت مانند :

جوی است در بهشت : جوئی است در بهشت ، ۵

بامداد بجای آمدن : بامداد بجائی آمدن ، ۷۰

۱۳ - حذف یا اضافه در کلمات مختوم بالف مانند :

کوزها بی گوشه : کوزه های بی گوشه ، ۲۱

بوستانها پیوسته : بوستانهای پیوسته ، ۱۲

استخوانها سینه : استخوانهای سینه ، ۲۳

برای اینکه اشتباه تولید نگردد این روش ابقاء نشد

۱۴ - حذف همزه اضافه مانند :

چشمه روان : چشمه روان ، ۲۱

ستاره صبح : ستاره صبح ، ۲۲

سینه ما : سینه ما : ۲۳

این خاصیت نیز ابقاء نشد .

۱۵ - بکار بردن همزه بجای یا اضافه در کلمات مختوم بالف مانند :

غلهاء گران : غلهای گران ، ۴۴

گردنهاء کافران : گردنهای کافران ، ۷۸

ریشهاء تاب باز داده : ریشههای تاب باز داده ، ۱۴۷

این خاصیت نیز ابقاء نشد

۱۶ - حذف نون غنه در کلمه نگون سار که نگوسار بکار برده در صفحه های

۱۹۴، ۹۷، ۷۸

۱۷ - ابقاء واو مجهول در کلماتی که بعد از حذف شده مانند :

خورد و مرد ، ۲۰ کود کان خورد ، ۳۹ گناه خورد ، ۷۱

۱۸ - اثبات همزه ای که در اتصال بضمیر تبدیل بیاء شده مانند :

من از بهر این نهام : من از بهر این نیم ، ۱۴۹

برگناه پای نه افشارند : برگناه پای نیفشارند ، ۲۰۲

چمایه شنوا اند و چمایه بینا اند : چه مایه شنوایند و چه مایه بینایند ، ۱۳۲

۱۹ - بکار بردن کُ بجای گُ و با بجای پ مانند :

بارکی : بارگی ، ۶۳ ؛ سبری : سپری ، ۶۶

این روش ابقاء نشد و در همه موارد اصلاح گردید .

۲۰ - تشدید در کلمات فارسی مانند :

بُریدن ، ۱۴ درآیندن ، ۱۳۸ پری ، ۱۹۲

کیفیت ترجمه لغات

مؤلف کتاب کلمات عربی قرآن را با بیانی ساده و الفاظی روان و رسا بفارسی ترجمه کرده است او در ضمن ترجمه گاهی اشاره به برخی از قواعد لغوی و نحوی و بیانی نیز می کند مانند موارد زیر :

(لغوی) در ذیل « لُكِنَّا » و « لَكِنَّا » گوید : « أَيُّ لَكِنِّ أَتْنَا ، ۱۳۶ و در ذیل مَهْمَاً گوید : « وَأَصْلُهُ مَامَاً الْأُولَى جَزَاءُ » وَالثَّانِيَةَ صِلَةٌ مُؤَكَّدَةٌ ، ۱۷۸
(نحوی) در ذیل کلمه « سِنِينَ » گوید : عطف بیانست از ثلثمائه ، ۱۵۳
و در ذیل کلمه « دَأْبَا » گوید : صِفَةٌ لِسِنِينَ أَوْ حَالٌ عَنِ الزَّرْعِينَ ، ۱۵۶
(بیانی) در ذیل « السَّمَاءَ » گوید : باران را ، ۴۷ و در ذیل « الْقَرْيَةَ » گوید : کسان آن دبه را ، ۱۵۸ و در ذیل « خَمْرًا » گوید : انگور ، تَسْمِيَةٌ بِمَا يَتَوَلَّى إِلَيْهِ ، ۱۵۶

و گاهی از معنی تحت اللفظی عدول کرده و معنی مراد را ذکر می کند چنانکه در ذیل « صَاحِبَهُمْ » گوید یعنی قدار بن سالف . در تفسیر مجمع البیان نیز آمده :
وَأَحَدًا مِنْ شِرَارِهِمْ وَهُوَ قَدَارُ بْنُ سَالِفٍ .

و گاه نیز بنقل برخی از احادیث می پردازد چنانکه در ذیل « وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ » گوید : « أَيُّ بِاللَّهِ يَعْنِي بَوِيٍّ اسْتِ ، أَيُّ دِينٍ مَبَانِهِ بَوِيٍّ مِي رَسَانِدِ چنانکه

گفته‌اند « دینُ اللهِ بَینَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِي » ، ۱۴۵

اودر برابر هر کلمه نخست معنی اصلی آن را ذکر و سپس بمعانی دیگر آن می‌پردازد و حتی معانی که در برخی از لهجات عرب رایج و متداول بوده است نقل می‌کند چنانکه در ذیل کلمه « عَجَلٌ » گوید : شتاب زدگی ، و قیلَ گیل ، ۱۲۵ در تفسیر کشف الاسرار چنین آمده است : « وَقِيلَ الْعَجَلُ الطَّيْنُ بِلُغَةِ الْحَمِيرِ »^۲ .
و اگر کلمه‌ای در لغت معانی مختلف دارد همه آن معانی را با هم ذکر می‌کند مانند موارد زیر :

المَوْلَى : دوست ، خداوند ، یار ، پسر عم ، آزادکننده ، آزاد کرده ، ۵۶
الإِحْصَان : نگاه داشتن ، نهفته شدن ، نهفتگی گردن ، زن کردن ، شوی خواستن ، بشوی دادن ، ۵۷

الإِسْتِواء : یکسان شدن ، و بنهایت جوانی رسیدن ، و قصد کردن ، و برچیزی قادر بودن ، و راست نشستن بر ستور ، ۶۳

و اگر کلمه‌ای دو معنی متضاد دارد نیز یادآور می‌شود که از اضداد است مانند کلمه « وِرَاءٌ » که گوید : پس و پیش ، من الأَضْدَاد ، ۲۴
نکته‌ای که یادآوری آن لازم می‌نماید اینست که مولف نهایت دقت و امانت را در ترجمه کلمات بکار برده است و کوشیده است که کلمه فارسی مساوی و معادل کلمه عربی باشد و برای نمونه چند مورد در این جا ذکر می‌شود :

در ترجمه « لَتَرَ كَبِينٌ » گوید : هراینه برنشینند هراینه هراینه ، ۲۵ و هم‌چنین در ترجمه « لَتَعْرِفَنَّ » گوید : هراینه بشناسی تو هراینه هراینه ، ۷۹

۱ - عبارت فوق در عیون الاخبار، ج ۱ ص ۳۲۷ آمده .

۲ - کشف الاسرار و عده الابرار ، ج ۶ ص ۲۴۹

چنانکه ملاحظه می‌شود در برابر « لام » تأکید یک هراینه و در برابر « نون » تأکید ثقیله « که تشدید تأکید است دو هراینه آورده است .

در صفات مشبّه کلمه « نیک » را می‌افزاید مانند : « کَفُوراً » نیک بی شکر ، ۳۸ « جَزُوعاً » نیک ناشکیبا ، ۴۹

در معنی مصدر باب تفعیل که مفید معنی تکثیر است کلمه بسیار را می‌افزاید

مانند : « التَّقْتِيلِ » بسیار کشتن ، ۱۰۳ ؛ « التَّقْلِيْبِ » بسیار برگردانیدن ، ۱۰۳

در صیغه « مَفْعِلِ » که مشترك میان اسم مکان و اسم زمان و مصدر میمی است

هرسه را ذکر می‌کند مانند : « المَوْعِدِ » جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده ، ۱۲۸

در صیغه مبالغه کلمه « بسیار » یا « بغایت » را می‌افزاید مانند : « الأَوَّابِينَ »

بسیار توبه‌کنندگان ، ۱۴۱ « أَمَّارَةً بِالسُّوءِ » بغایت بد فرمانست ، ۱۵۶

در مورد تمیز عربی که کلمه « از روی » در فارسی نامأنوس بنظر می‌رسد با

جمله روشن‌تری آن را بیان می‌کند مانند :

قَرَّيْ عَيْنًا : روشن شو از روی چشم ، یعنی چشمت نیک روشن باد ، ۱۳۲

أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا : من بسیارترم از تو از روی خواسته یعنی مال من

بیشتر است ، ۱۳۷

خَيْرٌ أَمَلًا : بهتر است از روی امید یعنی امیدوارترست ، ۱۳۷

بیشتر کلمات فارسی که در طی کتاب بکار رفته معنی آن روشن و آشکار است

فقط تعداد کمی از آنها نیازمند شرح و توضیح است که آن هم بامقابله با کلمه عربی

و همچنین در سیاق عبارت از ابهام بیرون می‌آید مانند کلمات زیر :

آزور : حریص ۴۹

برواره : بالاخانه ، ۸۹

آسمانه : سقف خانه ، ۷۲

بیش : دیگر ، ۱۸۹

آندخسیدن : پناه گرفتن ، ۱۱۹

پازنامه : لقب ، ۷۶

بارنامه : تفاخر و غرور ، ۸۸

پش : موی گردن اسب ، ۳۶

فرخجی : زشتی و زبونی ، ۸۰	جفر : وزغ ، ۱۷۸
فیرنده : پر نعمت و ناسپاس ، ۷۰	چربو : پیه چراغ ، ۱۲۲
قریچاپ : شبم ، ۲۱۳	خنور : ظرف ، ۳۹
کاواک : میان خالی و پوچ ، ۱۰۱	دروا : سرگشته ، ۱۰۴
کبت : زنبور عسل ، ۱۴۶	دستادست : نقد ، ۱۶۷
کپتی : میمون ، ۱۸۰	دیفژ : دیوچه ، دیوک ، ۱۷۸
کدواده : بنای خانه ، ۱۷۱	زغاک : شاخ درخت انگور ، ۹۲
کوهه : موج ، ۱۰۵	سپار : معصره ، ۱۵۶
نرسک : عدس ، ۲۰۵	سمج : لقب ، ۱۳۸
وشت : بانگ ، ۱۷۴	شخولیدن : فریاد و بانگ ، ۱۷۴
هین : سیلاب ، ۹۹	غریفژ : گل ولای سیاه ، ۱۴۸
یخنی : ذخیره ، ۲۰۰	غنده : عنکبوت ، ۱۰۷

چند کلمه‌ای در لسان‌التتزیل است که معنی آن بوسیله فرهنگهای لغت بدست نمی‌آید و اگر تصحیف و تحریفی بوسیله نُسّاح در آنها پدید نیامده باشد محتمل است که مربوط به لهجه محلی مولف باشد و یا آنکه از لغاتی است که معنی آنها نسیا نسیاً گردیده است این کلمات عبارتست از :

(ایج) العَرش : بلند برآوردن بنا و ایج رز ، ۱۴۶

(پیچ) رویهای ایشانرا چون پیچ شتر یا سُم ستور کنیم ، ۱۹۳

(برافروود) خِیلاف : برافروود ، ۱۱۲

کلمه « برافرووده » و « برافروودن شدن » در برابر کلمه « شتی » و « اختلاف »

آمده است ، ۳۵/۱۶

(برشافیدن) لِنْ عَشِرَ : اگر برشافیده شود ، ۱۹۰

(بسوز) الإِحْفَاءُ : بسوز کردن در سوال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسیدن

در هرچیز ، ۸۰

(بشوز) غَرَامًا : هلاك و زبانی لازم بشوز کننده ، ۱۱۵

(پشوز) إِلْحَافًا : پشوز کردنی درخواستن ، ۲۱۳

(بهده) الْحَقُّ : بهده ، ۷۸

(بی بزمانی) الإِسْتِيْناس : بی بزمانی جستن و دستوری خواستن ، ۱۰۳

(دراژ خشیدن) الإِقْشِعْرَار : وقیل دراژ خشیدن ، ۹۰

آنچه در باره کلمات فوق بنظر می رسد اینست که :

کلمات « بسوز » و « بشوز » و « پشوز » ممکن است یک کلمه باشد و چون در نظر ناسخ نا آشنا بوده سه صورت نوشته شده است و چون ضبط صحیح آن بدست نیامد عیناً آنچه در کتاب آمده بود نقل گردید .

کلمه « بهده » که در برابر بیهوده (: باطل) بکار رفته بیاد می آورد کلمه « هوده » را که سید احمد کسروی بمعنی نتیجه استعمال می کرد و استعمال مشتقات آن مانند « هودیدن » و « هودنده » را نیز تجویز می کرد .^۱

کلمه « بی بزمانی » ممکن است جزء دوم آن « پژمان » باشد که بمعنی اندوهگین است .

سوزنی گوید :

تو دوری از من و غمهای تو بمن نزدیک

تو شادی از من و من بی تو در غم و پژمان^۲

۱ - زبان پاك ، ص ۴۸ .

۲ - صحاح الفرس ، ص ۲۳۷ .

چگونگی تدوین فرهنگ لغات

چون کتاب لسان‌التّزئیل به ترتیب سوره‌های قرآن منظم شده است لازم دیده شد فرهنگی از لغات عربی بترتیب حروف الفبا ضمیمه آن گردد تا آنکه استفاده از کتاب بهتر و بیشتر صورت گیرد در این فرهنگ نکات زیر رعایت شده است :

۱ - از ذکر معانی مختلفی که در متن کتاب برای یک کلمه آمده صرف نظر شد و فقط بذكر یک معنی که در متن پس از کلمه آمده و معنی اصلی است اکتفا گردید .

۲ - در مورد تکرار یک معنی برای یک کلمه فقط دو یا سه مورد ارجاع به متن داده شد .

۳ - از ذکر افعالی که مصادر آنها موجود بود صرف نظر گردید و در مورد افعالی که مصادر آنها در متن پس از آن افعال نیامده بود ریشه آنها در میان دو قلاب قرار گرفت و سپس عین آن افعال ذکر گردید .

۴ - برخی از خصایص رسم الخطی کتاب که اکنون مهجور است در فرهنگ لغت رعایت نگردید .

۵ - معنی برخی از کلمات چون آشکار بوده مؤلف در متن کلمه « معروف » در برابر آنها گذاشته این طریقه در فرهنگ لغات عیناً ابقا شد .

۶ - در متن کتاب کلمه « یکی » بمعنی مفرد و کلمه « جماعت » بمعنی جمع بکار

رفته و در فرهنگ لغات برای افاده این منظور از حرف « م » و « ج » که در میان دو کمانه قرار گرفته استفاده شد و در مورد جمع الجمع با « ج ج » و مفرد مفرد با « م م » نشان داده شد .

۷ - کلمات مرکب بترکیب اضافی یا وصفی نیز در فرهنگ لغات ذکر گردید و الف و لام وسط بحساب نیامد .

۸ - اسماء افعال مانند « تَعَال » اسم محسوب شد و در حرف تا آورده شد :

۹ - کلمات معرف بال مقدم بر کلمات نکره و همچنین ریشه افعال مقدم بر اسماء آورده شد .

۱۰ - الف مقصوره بمتابعت از شکل یاء محسوب گردید .

فهرست سوره ها در کتاب و شماره ترتیبی آن در قرآن

شماره سوره	سوره	صفحه	شماره سوره	سوره	صفحه
۹۸	البینة	۱۱	۱	الفاتحه	۱
۹۷	القدر	۱۲	۱۱۴	الناس	۲
۹۶	العلق	۱۲	۱۱۳	الفلق	۲
۹۵	التین	۱۴	۱۱۲	الاحلاص	۳
۹۴	الشرح	۱۴	۱۱۱	تبت	۳
۹۳	الضحی	۱۵	۱۱۰	النصر	۴
۹۲	اللیل	۱۶	۱۰۹	الکافرون	۴
۹۱	الشمس	۱۷	۱۰۸	الکوثر	۵
۹۰	البلد	۱۸	۱۰۷	أرأیت	۵
۸۹	الفجر	۱۹	۱۰۶	قریش	۶
۸۸	الغاشیة	۲۰	۱۰۵	الفیل	۶
۸۷	الأعلى	۲۲	۱۰۴	الهمزة	۷
۸۶	الطارق	۲۲	۱۰۳	العصر	۸
۸۵	البروج	۲۳	۱۰۲	التکائر	۸
۸۴	انشقت	۲۵	۱۰۱	القارعة	۹
۸۳	المطففين	۲۶	۱۰۰	العادیات	۹
۸۲	الانفطار	۲۸	۹۹	زلزلت	۱۰

شماره سوره	سوره	صفحه	شماره سوره	سوره	صفحه
۵۹	الحشر	۶۲	۸۱	كورت	۲۹
۵۸	المجادلة	۶۴	۸۰	عبس	۳۰
۵۷	الحديد	۶۵	۷۹	النّازعات	۳۲
۵۶	الواقعة	۶۶	۷۸	النبا	۳۴
۵۵	الرحمن	۶۸	۷۷	المرسلات	۳۶
۵۴	القمر	۶۹	۷۶	الدّهر	۳۸
۵۳	النّجم	۷۱	۷۵	القيامة	۴۱
۵۲	الطور	۷۲	۷۴	المدثر	۴۲
۵۱	الذّاريات	۷۲	۷۳	المزمل	۴۴
۵۰	ق	۷۴	۷۲	الجنّ	۴۵
۴۹	الحجرات	۷۵	۷۱	نوح	۴۷
۴۸	الفتح	۷۶	۷۰	المعارج	۴۸
۴۷	محمّد	۷۸	۶۹	الحاقة	۵۰
۴۶	الأحقاف	۸۰	۶۸	النّون	۵۱
۴۵	الجاثية	۸۱	۶۷	الملك	۵۴
۴۴	الدّخان	۸۲	۶۶	التّحريم	۵۶
۴۳	الزّخرف	۸۳	۶۵	الطلاق	۵۷
۴۲	عسق	۸۵	۶۴	التّغابن	۵۹
۴۱	فصّلت	۸۶	۶۳	المنافقون	۵۹
۴۰	المؤمن	۸۷	۶۲	الجمعة	۶۰
۳۹	الزّمر	۸۹	۶۱	الصّفّ	۶۱
۳۸	ص	۹۱	۶۰	الممتحنة	۶۱

شماره سوره	سوره	صفحه	شماره سوره	سوره	صفحه
۱۹	مریم	۱۳۱	۳۷	الصفافات	۹۳
۱۸	الکھف	۱۳۴	۳۶	یس	۹۵
۱۷	بنی اسرائیل	۱۴۰	۳۵	الملائکة	۹۷
۱۶	النحل	۱۴۵	۳۴	سبا	۹۸
۱۵	الحجر	۱۴۸	۳۳	الأحزاب	۱۰۱
۱۴	ابراهیم	۱۵۰	۳۲	السجدة	۱۰۳
۱۳	الرعد	۱۵۲	۳۱	لقمان	۱۰۴
۱۲	یوسف	۱۵۳	۳۰	الرؤم	۱۰۵
۱۱	هود	۱۵۹	۲۹	العنکبوت	۱۰۶
۱۰	یونس	۱۶۳	۲۸	القصص	۱۰۷
۹	التوبة	۱۶۶	۲۷	التمل	۱۱۰
۸	الأنفال	۱۷۳	۲۶	الشعراء	۱۱۲
۷	الأعراف	۱۷۶	۲۵	الفرقان	۱۱۴
۶	الأنعام	۱۸۱	۲۴	التور	۱۱۶
۵	المائدة	۱۸۴	۲۳	المؤمنون	۱۱۹
۴	النساء	۱۹۰	۲۲	الحج	۱۲۱
۳	آل عمران	۱۹۷	۲۱	الأنبياء	۱۲۵
۲	البقرة	۲۰۴	۲۰	طه	۱۲۷

توضیح - سوره شماره ۲۳ در نسخه بصورت سوره المؤمن بود و در کتاب هم بهمان صورت آمد ولی چون سوره شماره ۴۰ المؤمن است و اشتباه از کتاب بوده در فهرست اصلاح شد و نیز سوره ۴۱ و سوره ۳۲ هر دو در نسخه بنام السجده بود و در کتاب بهمان صورت آمد ولی در فهرست اولی به فصلت تبدیل گردید .

No.	Name	Age	Sex	Profession	Address
1	John Smith	35	M	Teacher	123 Main St.
2	Mary Jones	28	F	Homemaker	456 Oak St.
3	Robert Brown	42	M	Engineer	789 Pine St.
4	Elizabeth White	30	F	Nurse	101 Elm St.
5	William Green	50	M	Farmer	202 Maple St.
6	Jane Black	25	F	Student	303 Cedar St.
7	Charles Taylor	38	M	Doctor	404 Birch St.
8	Anna Miller	45	F	Shopkeeper	505 Walnut St.
9	Thomas Wilson	32	M	Writer	606 Spruce St.
10	Elizabeth Moore	22	F	Artist	707 Ash St.
11	James Hall	48	M	Lawyer	808 Hickory St.
12	Margaret King	35	F	Musician	909 Sycamore St.
13	Richard Scott	55	M	Retired	1010 Poplar St.
14	Lucy Adams	20	F	Student	1111 Chestnut St.
15	George Baker	40	M	Electrician	1212 Olive St.
16	Frances Clark	30	F	Teacher	1313 Elm St.
17	Henry Evans	52	M	Businessman	1414 Maple St.
18	Anna Lee	25	F	Homemaker	1515 Birch St.
19	Frank Young	38	M	Engineer	1616 Walnut St.
20	Elizabeth King	45	F	Nurse	1717 Spruce St.
21	William Hill	32	M	Farmer	1818 Ash St.
22	Mary Green	28	F	Student	1919 Hickory St.
23	Robert White	42	M	Teacher	2020 Sycamore St.
24	Jane Black	35	F	Homemaker	2121 Poplar St.
25	Charles Brown	50	M	Lawyer	2222 Chestnut St.
26	Elizabeth Moore	22	F	Artist	2323 Olive St.
27	James Hall	48	M	Businessman	2424 Elm St.
28	Margaret King	35	F	Musician	2525 Maple St.
29	Richard Scott	55	M	Retired	2626 Birch St.
30	Lucy Adams	20	F	Student	2727 Walnut St.
31	George Baker	40	M	Electrician	2828 Spruce St.
32	Frances Clark	30	F	Teacher	2929 Ash St.
33	Henry Evans	52	M	Businessman	3030 Hickory St.
34	Anna Lee	25	F	Homemaker	3131 Sycamore St.
35	Frank Young	38	M	Engineer	3232 Poplar St.
36	Elizabeth King	45	F	Nurse	3333 Chestnut St.
37	William Hill	32	M	Farmer	3434 Olive St.
38	Mary Green	28	F	Student	3535 Elm St.
39	Robert White	42	M	Teacher	3636 Maple St.
40	Jane Black	35	F	Homemaker	3737 Birch St.
41	Charles Brown	50	M	Lawyer	3838 Walnut St.
42	Elizabeth Moore	22	F	Artist	3939 Spruce St.
43	James Hall	48	M	Businessman	4040 Ash St.
44	Margaret King	35	F	Musician	4141 Hickory St.
45	Richard Scott	55	M	Retired	4242 Sycamore St.
46	Lucy Adams	20	F	Student	4343 Poplar St.
47	George Baker	40	M	Electrician	4444 Chestnut St.
48	Frances Clark	30	F	Teacher	4545 Olive St.
49	Henry Evans	52	M	Businessman	4646 Elm St.
50	Anna Lee	25	F	Homemaker	4747 Maple St.
51	Frank Young	38	M	Engineer	4848 Birch St.
52	Elizabeth King	45	F	Nurse	4949 Walnut St.
53	William Hill	32	M	Farmer	5050 Spruce St.
54	Mary Green	28	F	Student	5151 Ash St.
55	Robert White	42	M	Teacher	5252 Hickory St.
56	Jane Black	35	F	Homemaker	5353 Sycamore St.
57	Charles Brown	50	M	Lawyer	5454 Poplar St.
58	Elizabeth Moore	22	F	Artist	5555 Chestnut St.
59	James Hall	48	M	Businessman	5656 Olive St.
60	Margaret King	35	F	Musician	5757 Elm St.
61	Richard Scott	55	M	Retired	5858 Maple St.
62	Lucy Adams	20	F	Student	5959 Birch St.
63	George Baker	40	M	Electrician	6060 Walnut St.
64	Frances Clark	30	F	Teacher	6161 Spruce St.
65	Henry Evans	52	M	Businessman	6262 Ash St.
66	Anna Lee	25	F	Homemaker	6363 Hickory St.
67	Frank Young	38	M	Engineer	6464 Sycamore St.
68	Elizabeth King	45	F	Nurse	6565 Poplar St.
69	William Hill	32	M	Farmer	6666 Chestnut St.
70	Mary Green	28	F	Student	6767 Olive St.
71	Robert White	42	M	Teacher	6868 Elm St.
72	Jane Black	35	F	Homemaker	6969 Maple St.
73	Charles Brown	50	M	Lawyer	7070 Birch St.
74	Elizabeth Moore	22	F	Artist	7171 Walnut St.
75	James Hall	48	M	Businessman	7272 Spruce St.
76	Margaret King	35	F	Musician	7373 Ash St.
77	Richard Scott	55	M	Retired	7474 Hickory St.
78	Lucy Adams	20	F	Student	7575 Sycamore St.
79	George Baker	40	M	Electrician	7676 Poplar St.
80	Frances Clark	30	F	Teacher	7777 Chestnut St.
81	Henry Evans	52	M	Businessman	7878 Olive St.
82	Anna Lee	25	F	Homemaker	7979 Elm St.
83	Frank Young	38	M	Engineer	8080 Maple St.
84	Elizabeth King	45	F	Nurse	8181 Birch St.
85	William Hill	32	M	Farmer	8282 Walnut St.
86	Mary Green	28	F	Student	8383 Spruce St.
87	Robert White	42	M	Teacher	8484 Ash St.
88	Jane Black	35	F	Homemaker	8585 Hickory St.
89	Charles Brown	50	M	Lawyer	8686 Sycamore St.
90	Elizabeth Moore	22	F	Artist	8787 Poplar St.
91	James Hall	48	M	Businessman	8888 Chestnut St.
92	Margaret King	35	F	Musician	8989 Olive St.
93	Richard Scott	55	M	Retired	9090 Elm St.
94	Lucy Adams	20	F	Student	9191 Maple St.
95	George Baker	40	M	Electrician	9292 Birch St.
96	Frances Clark	30	F	Teacher	9393 Walnut St.
97	Henry Evans	52	M	Businessman	9494 Spruce St.
98	Anna Lee	25	F	Homemaker	9595 Ash St.
99	Frank Young	38	M	Engineer	9696 Hickory St.
100	Elizabeth King	45	F	Nurse	9797 Sycamore St.

Continued on next page



بسم الله الرحمن الرحيم رب اعن
 الخلد باح الاطلاق وتمام الاطلاق والصلوة والتم
 على صادق الوعد والميثاق محمد وآل واصحابه الرواس
 والاعنان لما كتبت السورة في الاطراف والآفاق
 فمذا يحقر في التنبيه والتاويل حتى لسان التزيه
 والشروط ان كل كلمة فستأمره لا يعض اليها كثره ليسر
 حجة فيسهر فتمه والله الموفق للتداوانه رؤف
 بالعباد وبالحول والفق
 باسم خدای الاسم تام
 الاسماء تامها لله والاد خدای سزای بر سنش الرحمن
 بزرگ محتابش الرحمن همه محتابنده الرحم والرحمة
 والرحمة محتنون الحمد ستودن وسنا
 بدر خدایا رب العالمین وروکار و خداوند بها
 ناک يوم الدين مسترف مملوکات در روز شمار یعنی
 اوشاه روز قیامت الملک والملک والملک والملک
 الملک اوشاه الملک والملک والملک باوشاهی

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and "الحمد لله رب العالمين".

لسان التنزيل

(مترن)

دکتر یحییٰ عثمان السیّد

کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
رَبِّ أَعْيُنِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَا نَحِ الْأَعْلَاقِ وَفَاتِحِ الْأَغْلَاقِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ
عَلَى صَادِقِ الْوَعْدِ وَالْمِيثَاقِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ أَصْحَابِيهِ الرَّؤُوسِ
وَالْأَعْنَاقِ مَا تَلَيْتِ السُّورُ فِي الْأَطْرَافِ وَالْآفَاقِ .

وَبَعْدُ فَهَذَا مُخْتَصَرٌ فِي التَّفْسِيرِ وَالتَّأْوِيلِ سُمِّيَ لِسَانَ التَّنْزِيلِ
وَالشَّرْطُ فِيهِ أَنْ كُلَّ كَلِمَةٍ فَسَّرَهَا مَرَّةً لَا يَعُودُ إِلَيْهَا كَرَّةً لِيَصْغُرَ
حَجْمُهُ فَيَسْهُلَ فَهْمُهُ وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِلسَّدَادِ إِنَّهُ رُؤْفٌ بِالْعِبَادِ وَبِهِ
الْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ .

الرَّحْمَنُ : بزرگ بخشایش .	بِسْمِ اللَّهِ : بنام خدای ؛ الإِسْمُ :
الرَّحِيمُ : همیشه بخشاینده ؛ الرَّحْمَةُ	نام ؛ الأَسْمَاءُ : نامها .
وَالرَّحْمُ وَالْمَرَحْمَةُ : بخشودن .	اللَّهُ وَالْإِلَهِ : خدای سزای پرستش .

سورة الفاتحة

و خداوند جهانیان .	الْحَمْدُ : ستودن و ستایش .
مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ : متصرف	اللَّهُ : مر خدایرا .
مملوڪات در روز شمار یعنی پادشاه روز	رَبِّ الْعَالَمِينَ : پروردگار عالمیان .

ده بر راهی که نموده ؛ الهدایة : راه
نمودن ؛ الإستقامة : راست ایستادن.
الذین : آنانکه .

أَنعَمْتَ : نیکوئی کردی و نعمت
دادی ؛ الإِنعام : نیکوئی کردن .
علی : بر .

غیر : جز و نه :

المَغضُوبِ عَلَیْهِمْ : خشم گرفته
برایشان ؛ الغَضَب : خشم گرفتن .

وَالضَّالِّينَ : و نه بی راهان ؛ الضَّلالَة :
گمراه و بی راه شدن .
آمین و امین : چنین باد .

فیامت .

الْمَلِكُ وَالْمَالِكُ وَالْمَلِیْکُ وَ
الْمَلِکُ : پادشاه ؛ الْمَلِکُ وَالْمَلِکُوتُ
وَالْمَمْلَکَتُ : پادشاهی .

الذین : جزا دادن و حکم کردن و
فرمانبردار گشتن و مقهور کردن .

لِیَبَّأَنَّكَ تَعْبُدُ : مرتزای پرستیم و بس ؛
العبادة : پرستیدن .

وَلِیَبَّأَنَّكَ نَسْتَعِیْنُ : و از تو یاری
می خواهیم و بس ؛ الإِستعانة : یاری خواستن .

لِیَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ : نمای
ما را راه راست یعنی بدار ما را و پای داری

سورة الناس

اندیشه بد در دل افکننده .

الخناس : باز پس شونده و سر در
کشده ؛ الخنوس : باز پس شدن .

الذی : آنکه .

یوسوس : اندیشه بد افکند :

فی : در :

صدور : سینها ؛ الصدر : یکی :

الجنة : دیوان و پریان .

قُلْ : بگویی ؛ القول : گفتن .

اعوذ : پناه می گیرم ؛ العوذ : پناه
گرفتن .

الناس و الاناس : مردمان ؛
الاناسی : جماعت .

من : از .

الشر : بدی .

الوسواس : دیو و سوسه کننده یعنی

سورة الفلق

ما خلق : آنچه آفرید ؛ الخلق :

الفلق : سپیده دم .

آفریدن .	التَّفَاتَات : زنان دردمنده ؛ النَّفْث
الغاسِق : شب تاریک ؛ الغَسُوق :	دردمیدن .
تاریک شدن شب .	العُقَد : گرهها ؛ العُقْدَة : یکی .
لِذَا وَلِذَا : چون .	الحاسِد : بدخواه ؛ الحَسَدُ والحُسُود
وَقَبَّ : در آمد ؛ الوُقُوب : در آمدن	بد خواستن .
شب .	

سورة الاخلاص

هُوَ : وی .	لَمْ يَكُنْ : نبود و نباشد ؛ الكَوْن :
أَحَد : یکی .	بودن .
الصَّمَد : پناه نیازمندان .	لَهُ : مرورا .
لَمْ يَلِدْ : نزا کسی را	كُفُوًا : همتائی .
وَلَمْ يُولَدْ : ونه زاده شد از کسی ؛	أَحَد : هیچ کس .
الوِلَادَة : زادن .	

سورة قبت

تَبَّتْ : هلاک باد و زیانکار باد .	الأموال : جماعت .
يَدَا أَبِي لَهَبٍ : دو دست آن نسا	كَسَبَ : ورزید ؛ الكَسْب : ورزیدن
گرویده که کُنیتش ابی لهب است و نامش	و گرد کردن .
عبد العزّی .	سَيِّئًا : سرانجام در شود و زود
وَتَبَّ : و هلاک شد ؛ التَّيَاب :	بود که در شود ؛ الصَّلِيّ : سوخته شدن
هلاک شدن .	و گرم شدن بآتش .
مَا أَغْنَىٰ : کفایت نکرد و دور نکرد .	نارًا : آتشی .
عَنَّهُ : از وی .	ذاتَ لَهَبٍ : با زبانه یعنی زبانه
ماله : خواسته وی ؛ المال : خواسته ؛	زننده .

جیدها : گردن وی .
 حَبَلٌ : رسی .
 مَسَدٌ : لیف سخت تافته .

لَمْرَةً تُهً : زنی وی .
 حَمَالَةُ الْحَطَبِ : بارکش هیزم ؛
 و قیل : برنده هیزم یعنی خار و سخن
 چین ؛ الْحَمَلُ : بارکشیدن .

سورة النهر

ناسزادورکن و صفات سزا بگوی ؛ التَّسْبِيحُ :
 خدایرا بپاکی یاد کردن .
 وَ اسْتَغْفِرُ : و آمرزش خواه ازو ؛
 الإِسْتِغْفَارُ : آمرزش خواستن .
 لِإِنَّهُ : که وی ؛ و قیل : چه وی یعنی
 از بهر آنکه وی .
 إِنَّ وَأَنَّ : بدرستی و راستی .
 كَانَ : بود و هست و باشد .
 تَوَابًا : نیک توبه پذیرنده و توبه
 دهنده .

جَاءَ : آمد ؛ الْمَجِيءُ : آمدن .
 النَّصْرُ : یاری کردن
 الْفَتْحُ : گشادن .
 رَأَيْتَ : دیدی تو مرد ؛ الرُّؤْيَا :
 دیدن .
 يَدْخُلُونَ : درمیآیند ؛ الدُّخُولُ :
 در آمدن .
 الدِّينُ : کیش .
 أَفْوَاجًا : گروه گروه ؛ جمع فَوْجٍ
 فَسَبَّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ : پس بپاکی
 یاد کن با ستایش پروردگارتو یعنی صفات

سورة الكافرون

عَابِدُونَ : پرستندگانید .
 مَا أَعْبُدُ : آنچه می پرستم من
 وَلَا أَنَا عَابِدُونَ : و نه من پرستنده ام
 آنچه پرستید شما .
 وَلَا أَنْتُمْ : و نه شما .
 عَابِدُونَ : پرستندگانید .

يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ : ای ناگروندگان ؛
 الْكُفْرُ : کافر شدن یعنی ناگرویدن بخدای
 عَزَّ وَجَلَّ .
 لَا أَعْبُدُ : نه پرستم من .
 مَا تَعْبُدُونَ : آنچه می پرستید شما .
 وَلَا أَنْتُمْ : و نه شما .

ما أَعْبُدُ : آنچه می پرستیم من . شما .
 لَكُمْ دِينُكُمْ : مرشماراست دین
 وَلِي دِينِ : ومراست دین من .

سورة الكوثر

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ : هراینه ماعطادادیم
 ترا ؛ الإِعْطَاءُ : عطا دادن .
 الْكُوثَرُ : نیکی بسیار، وجوی است
 در بهشت .
 صَلَّى : نماز کن .
 وَأَنْحَرُ : شترکش یعنی قربان کن
 و دست راست بردست چپ نه در نماز

النَّحْرُ : شترکشتن و دست بر سینه
 نهادن در نماز .
 الشَّانِيءُ : دشمن ؛ الشَّنَانُ : دشمن
 داشتن .
 الْأَبْتَرُ : دم بریده یعنی بی فرزند ؛
 الْبَثْرُ : دم بریدن .

سورة ارباب

أَرَابِئَاتٍ : هیچ شناختی .
 يُكذِّبُ : دروغ گوی دارد ؛
 التَّكْذِيبُ ، دروغ گوی داشتن یعنی -
 بدروغ نسبت کردن .
 ذَلِكَ : آن مرد .
 يَدْعُ : می راند بجفا ؛ الدَّعُ : راندن
 بدرشتی و دور کردن .
 الْيَتِيمَ : بی پدر ؛ الْيَتَامَى : جماعت .
 يَحْضُ : برانگیزد ؛ الْحَضُّ :
 برانگیختن .
 الطَّعَامُ : خوردنی .
 الْمِسْكِينِ : بیچاره ، یعنی نیک

درویش .
 وَيَلُ : وای ، وگویند وادی است در
 دوزخ .
 الْمُصَلِّينَ : نمازکنندگان ؛ الْمُصَلَّى :
 یکی ؛ التَّصْلِيَةَ : نماز کردن و درود
 گفتن .
 الصَّلَاةُ : نماز ، الصَّلَوَاتُ : جماعت .
 سَاهُونَ : غافلانند یعنی غافل میشوند
 تا می مانند نمازرا ؛ السَّهْوُ : غافل شدن :
 يُرَاؤُنَ : می نمایند یکدیگر را و -
 بروی کارمی کنند ؛ و قیل : می نمایند بریا ؛
 الرِّبَاءُ : بروی کار کردن .

بِمَنْعُونَ : باز می دارند ؛ المَنع :
 بازداشتن .
 المَاعُونَ : زکوة ؛ وقیل : رعایت ؛
 وقیل : آب .

سورة قریش

الإیلاف : از بهر سازواری دادن ؛
 وقیل : سازوار شدن و ساخته شدن و
 سازانیدن .
 قُرَیْش : قبیله است در عرب .
 الرَّحْلَةَ : بار برنهادن ؛
 رِحْلَةَ الشَّتَاءِ وَالصَّیْفِ : دز بار
 برنهادن زمستان و تابستان ؛ یعنی درین
 دو سفر .
 لِيَعْبُدُوا : به پرستندا .
 هذا : این .
 النَّبِيتِ : خانه ؛ البُيُوتِ : جماعت .
 أَطْعَمَهُمْ : خوردنی داد ایشانرا ؛
 الإِطْعَامِ : خوردنی دادن .
 الْجُوعِ : گرسنه شدن ؛ وقیل :
 گرسنگی .
 آمَنَ : بی بیم کرد ؛ الإِيْمَانِ : بی
 بیم کردن .
 الْخَوْفِ : ترسیدن .

سورة الفیل

أَلَمْ تَرَ : اُنْدِیدِی ؛ یعنی اُنْدانستی .
 كَيْفَ : چگونه .
 فَعَلَّ : کرد ؛ الفِعْلُ وَالجَعْلُ :
 کردن .
 الْأَصْحَابِ : یاران ؛ الصَّاحِبِ : یار
 و خداوند .
 الْفِيلِ : فیل .
 أَلَمْ يَجْعَلْ : اُنْکَرْد ، یعنی کرد .
 كَيْدَهُمْ : سگالش بد ایشانرا ؛
 الكَيْدِ : بدسگالییدن .
 التَّضْلِيلِ : ناچیز کردن ، یعنی باطل
 کردن .
 أَرْسَلَ : فرستاد ؛ الإِرْسَالِ : فرستادن .
 طَيْرًا : مرغانی ؛ الطَّائِرِ : یکی ؛
 الطَّيْرَانِ : پریدن .
 أَبَابِيلَ : گَلَّها ؛ وقیل : گَلَّه گَلَّه ؛
 لِإِبَالَةٍ وَإِبَابِلٍ : یکی .
 تَرْمِيهِمْ : می انداختند بایشان ؛

الرَّمْيُ : انداختن .
 الْحِجَارَةُ : سنگها ؛ الْحَجَرُ : یکی .
 سَجِيلٌ : سنگی گیل ؛ یعنی خشت
 پخته، پارسی است مُعَرَّبٌ وَقِيلَ سَجِيلٌ :
 آسمان نخستین .

كُتِّ : همجو .
 كَعَصْفٌ : همجو برگ کشت .
 مَاكُولٌ : خورده شده ؛ الْأَكْلُ :
 خوردن .

سورة الهمزة

كُلٌّ : هر و همه .
 الْهَمْزَةُ : بدگوی از پس الهمز :
 عیب کردن .
 اللَّمَزَةُ : بدگوی در روی ؛ وَقِيلَ
 عَلَى الْعَكْسِ .
 جَمَعَ : گیرد کرد الْجَمْعُ وَالتَّجْمِيعُ
 گرد کردن .
 عَدَّدَهُ : شمرد آنرا ؛ التَّعْدِيدُ :
 بارها شمردن .

الْحُطْمَةُ : دوزخ ؛ الْحَطْمُ : شکستن
 وَمَا أَدْرَاكُ : وجه دانا کرد یعنی چه
 دانی تو ؛ الإِدْرَاءُ : دانا کردن .
 الْمُوقَدَةُ : آتش افروخته شده ؛
 الإِيقَادُ : آتش افروختن .
 النَّيِّ : آنک .
 تَطَّلَعَ : دیده ور شود یعنی برآید
 و برسد .

الْأَفْقِدَةُ : دلها ؛ الْفُؤَادُ : یکی ،
 وَقِيلَ الْفُؤَادُ : میانهُ دل .
 مُوَصَّدَةٌ : در بسته ؛ الإِیْصَادُ : در
 بستن .
 عَمَدٌ : ستونها جمعُ عَمُودٍ وَعِمَادٍ .
 مُمَدَّدَةٌ : کشیده شده ؛ التَّمْدِيدُ :
 نیک کشیدن .

يَحْسِبُ : می پندارد ؛ الْحُسْبَانُ :
 پنداشتن .
 أَخْلَدَهُ : جاوید کرد او را ؛ الإِخْلَادُ :
 جاوید کردن .
 كَتَلًا : نه چنانست که و گویند حقا .
 لِيُنْبَذَنَّ : هراینه انداخته شود
 هراینه ؛ النَّبْذُ : انداختن .

سورة العصر

وَالْعَصْرِ : بحق نماز دیگر و قبل
روزگار .

الْإِنْسَانِ : مردم .
الْخُسْرَى وَالْخُسَارَى : زیان کار شدن .
إِلَّا : مگر .
آمَنُوا : گرویدند .

الْإِيمَانِ : گرویدن و بی بیم کردن .
عَمِلُوا : کار کردند ؛ الْعَمَلِ :

کار کردن و کار .

الصَّالِحَاتِ : کارهای نیک ؛ الصَّالِحَةِ :
یکی ؛ الصَّلَاحِ : نیک شدن .
وَتَوَّصَوْا : اندرز کردند یکدیگر
را ؛ التَّوَصَّى : اندرز کردن یکدیگر را .
الْحَقِّ : راستی و سزا و واجب .
الصَّبْرِ : شکیبائی کردن .

سورة التكاثر

أَلْهَيْكُمْ : مشغول کرد شمارا ؛ الإلهاء :
مشغول کردن .

التَّكَاثُرُ : نازیدن به بسیاری مال .
حَتَّىٰ أَرْبُتُمْ : تا زیارت کردید شما ؛
الزِّيَارَةَ : بهر شش رفتن .
الْمَقَابِرِ : گورستانها ؛ الْمَقْبَرَةَ :
یکی .

سَوْفَ : زود .
تَعْلَمُونَ : بدانید ؛ الْعِلْمِ : دانستن .
ثُمَّ : باز .
لَوْ : اگر .
الْيَقِينِ : دیدن بی گمان .

لَتَرَوُنَّ : هرینه بینید شما هرینه
هرینه .

الْجَحِيمِ : آتش بزرگ .
عَيْنَ الْيَقِينِ : دیدن بی گمان ؛
مُعَايَنَةً : دیدن .
لَتَسْأَلُنَّ : هرینه پرسیده شوید
هرینه هرینه ؛ السُّؤَالَ وَالْمَسْأَلَةَ :
پرسیدن .

يَوْمَئِذٍ : آن روز .
النَّعِيمِ : آسایشها و نیکوئیها ؛ النَّعْمَةِ :
یکی .

سورة القارعة

ثَقَلْتُ : گران شد ؛ الثَّقَل : گران شدن .	القارعة : کوبنده یعنی قیامت ؛ القُرْع : کوفتن .
الموازین : سنجیدها ؛ وقیل : ترازوها جمع موزون ومیزان ؛ الوزن : سنجیدن .	ما : چیست . الفراس : پروانه .
عیشة راضية : زندگانی پسندیده . خَفَّتْ : سبک شد ؛ الخِفَّة : سبک شدن .	المبثوث : پراکنده کرده شده ؛ البث : پراکنده کردن .
الأم : مادر و جای بازگشت ؛ الأمهات : جماعت .	الجبال : کوهها ؛ الجبيل : یکی . العهن : پشم رنگین .
هاوية : دوزخ ؛ هاوية : افتاده ؛ الهوي : فروافتادن از بالا . ماهي : چیست آن . حامية : سوزان ؛ الحمى : گرم شدن .	المنفوش : ازهم باز کرده ؛ النفش : ازهم باز کردن پشم و پنبه ، والنفش و النفوش : چرا کردن گوسفند بشب بی شبان أما : هرچه گاه بود چیزی ، یعنی برهر تقدير . من : هرکه .

سورة العاديات

: تاراج کردن و شتافتن . صُبْحاً : در وقت سپیده دم . أثرن : برانگیختند ؛ الإثارة : برانگیختن . نقعا : گردی به بوی یعنی بآن وقت ، یا بجای غارت یا بدویدن . وَسَطْن : در میان شدند ؛ الوسوط : در میان شدن .	و العاديات : بحق اسبان دونده یا شتران حاجیان ؛ العدو : دویدن . صَبْحاً : در حال آواز دم زدن ایشان یا دم می زنند دم زدنی با آواز . المؤريات : آتش بیرون آرندگان ؛ الإبراء : آتش بیرون آوردن . قَدْحاً : آتش زدنی . المغیرات : تاراج کنندگان ؛ الإغارت
---	---

أَفَلَا يَعْلَمُ : اُپس نمیداند .
 بُعْثِرَ : زیر و زبر کرده شد یعنی
 برانگیخته شد ؛ البُعْثَرَة : زیر و زبر کردن
 و شورانیدن .
 الْقُبُور : گورها ؛ الْقُبْر : یکی .
 حُصِّلَ : گرد کرده شد ؛ التَّحْصِيلُ :
 گرد کردن و جدا کردن .
 الْخَبِير : آگاه .

جَمْعاً : گروهی را یعنی در میان
 جمعی از دشمنان شدند یا مزدلفة .
 الْكِنُود : ناسپاس .
 الشَّهِيد : گواه ؛ الشَّهَادَة : گواهی
 دادن .
 لِحُبِّ الْخَيْرِ : از بهر دوستی مال ؛
 الْخَيْرِ : نیکی .
 لَشَدِيدٍ : سخت است یعنی زُفْتُ .

سورة زلزلة

گشتن .
 أَشْتَاتًا : پراکندگان ، یعنی گروهی
 سوی بهشت و گروهی سوی دوزخ .
 لِيُرَوَّا : تا نموده شوند ؛ الإِرَاءَة :
 نمودن .
 أَعْمَالٍ : کارها یعنی جزای کارها .
 يَعْمَلُ : کند .
 مِثْقَالَ ذَرَّةٍ : هم سنگ مورچه
 خوردی ، وقيل الذَّرَّةُ : آنچه از گرد
 هوا دیده شود در شعاع آفتاب .
 خَيْرًا : نیکی .
 شَرًّا : بدی .
 يَرَهُ : بیندش .

زُلْزِلَتْ : جنبانیده شد ؛ الزَّلْزَالُ
 والزَّلْزَلَة : جنبانیدن .
 الأَرْضِ : زمین .
 أَخْرَجَتْ : بیرون آورد ؛ الإِخْرَاجُ :
 بیرون آوردن .
 أَثْقَالَ : بارها یعنی گنجها و مردگان ؛
 الثَّقَلِ : یکی .
 مَالَهَا : چه بودست مرورا .
 تُحَدِّثُ : سخن گوید و خبر دهد ؛
 التَّحَدِيثُ : سخن گفتن و خبر دادن .
 أَخْبَارٍ : آگاهیا ؛ جمع خبر .
 أَوْحَى : بفرمود ؛ الإِيحَاءُ : فرمودن
 و الهام دادن
 يَصْدُرُ : باز گردد ؛ الصَّدْرُ : باز-

سورة البینه

بَعْدُ : پس .	كَفَرُوا : کافر شدند یعنی نگر ویدند .
جَاءَ تَهُمُ : آمد بایشان .	أَهْلَ الْكِتَابِ : کسهای نامه یعنی
أُمِرُوا : فرموده شدند ؛ الْأَمْرُ : فرمودن .	جهودان و ترسایان .
لِيَعْبُدُوا : تا پرستند .	المُشْرِكِينَ : انبازگویان ، یعنی
مُخْلِصِينَ : بی آمیغ کنندگان ؛	بت پرستان ؛ الْمُشْرِكِ : یکی ؛ الإِشْرَاكِ :
الإِخْلَاصُ : بی آمیغ کردن و خلاص کردن .	انبازگفتن و انباز کردن .
حُنَفَاءُ : بازگشتگان از کیشهای بد ،	مُنْفَكِّينَ : جداشوندگان ؛ الإِنْفَاكِ :
وقبل گرایستگان ؛ الْحَنِيفِ : یکی .	جدا شدن و باز ایستادن .
يُقِيمُوا : پبای دارند ؛ الإِقَامَةُ :	تَأْتِيَهُمْ : بیاید بایشان ؛ الإِتْيَانُ :
پبای داشتن و راست کردن و باشیدن .	آمدن .
يُؤْتُوا الزَّكَاةَ : بدهند حق خدای	الْبَيْئَةَ : حجت پیدا ؛ الْبَيْئَاتُ :
تعالی یعنی آنچه واجب آید دادن آن از	جماعت .
خواسته .	رَسُولُ : پیغامبر فرستاده .
جَهَنَّمَ : دوزخ .	يَتْلُوْا : میخواند ؛ التَّلَاوَةُ : خواندن .
خَالِدِينَ : جاویدانگان یعنی جاوید	صُحُفًا : کراسه‌ها ، یعنی کاغذهای
باشندگان ؛ الْخُلُودُ : جاودانه شدن .	نشته ؛ جمع صَحِيفَةٍ .
أَبَدًا : همیشه .	مُطَهَّرَةً : پاکیزه کرده شده ؛
أَوْلَئِكَ : آن گروه .	التَّطْهِيرُ : پاک کردن .
شَرُّ الْبَرِيَّةِ : بدترین آفریدگان	كُتُبٌ قَيِّمَةٌ : نبشتهای راست .
الْبَرِّ [آفریدن] .	مَا تَفَرَّقَ : پراکنده نشد ؛ التَّفَرُّقُ :
	پراکنده شدن .
	أَوْتُوا : داده شدند ؛ الإِيتَاءُ : دادن .

<p>الأَنْهَارُ : جویها ؛ النَّهْرُ : یکی . رَضِيَ : خشنود شد و پسندید . رَضُوا : خشنود شدند همه ؛ الرِّضَاءُ والرِّضْوَانُ : خشنود شدن . خَشِيَ : ترسید ؛ الخَشْيَةُ : ترسیدن .</p>	<p>الْجَزَاءُ : پاداش دادن . عِنْدَ : نزد . جَنَّاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته بودن یعنی بهشتهای مقیمی . تَجْرِي : می‌رود ؛ الْجَرَى : رفتن . تَحْتًا : زیر .</p>
--	--

سورة القدر

<p>الرُّوحُ : جبرئیل ، وقیل فرشته است که تنها یک صف ایستد و دیگران یک صف وجان . الإِذْنُ : دستوری و فرمان . مِنْ كُلِّ أَمْرٍ : از هرکاری یا بهر کاری . السَّلَامُ : رستن و درود . الْمَطْلَعُ : وقت برآمدن ، یعنی دمیدن . الْفَجْرُ : سپیده دم .</p>	<p>إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ : هراینه ما فرو فرستادیم او را یعنی قرآنرا ؛ الإِنزَالُ : فرو فرستادن . لَيْلَةَ الْقَدْرِ : شب اندازه کردن کارها ، وقیل شب اندازه یعنی هیچ شب باندازه وی نیست در بزرگی . أَلْفِ شَهْرٍ : هزار ماه . تَنْزَلُ : فرود آید ؛ التَّنْزِيلُ : فرود آمدن . الْمَلَائِكَةُ : فرشتگان ؛ الْمَلَائِكَةُ : یکی .</p>
--	--

سورة الطلق

<p>الْأَكْرَمُ : گرامی تر . عَلَّمَ : در آموزانید ؛ التَّعْلِيمُ : در آموزانیدن . الْقَلَمُ : خامه تراشیده .</p>	<p>لِإِقْرَأَ : بخوان ؛ الْقِرَاءَاتُ وَالْقُرْآنُ : خواندن . الْعَلَقُ : خونهای بسته ؛ الْعَلَقَةُ : یکی .</p>
---	--

لِیَطْفِئُ : هر آینه از حد درگذرد ؛
 الطَّغْیَانُ وَالطَّغْوٰی وَالطَّاغِیَةِ : از حد
 درگذشتن .
 اَنْ : که .
 لِیَسْتَعْنٰی : بی نیاز شد ؛ الإِسْتِغْنَاءُ :
 بی نیاز شدن .
 اِلٰی : به .
 الرَّجْعِیُّ وَالْمَرْجِعُ وَالرُّجُوعُ :
 بازگشتن .
 یَنْهٰی : باز میدارد ؛ النَّهْیُ : باز-
 داشتن .
 عَبْدًا : بنده را یعنی محمد را
 علیه الصَّلٰوةِ وَالسَّلَامُ ؛ الْعَبْدُ : بنده ،
 الْعِبَادُ وَالْعَبِيدُ : جماعت .
 الْهُدٰی : راه راست .
 اَوْ وَاَمَّ : یا .
 التَّقْوٰی : پرهیزگاری .
 تَوَكَّلٰی : روی گردانید ؛ التَّوَكَّلٰی :
 برگشتن و دوستی داشتن با کسی و بکاری
 کسی قیام نمردن و ولایت راندن .
 اِنْ : اگر .
 لَئِنْ لَّمْ یَنْتَهَ : اگر نه باز ایستد

الإِیْتِهَاءُ : باز ایستادن و بغایت رسیدن .
 لَنْتَسْفَعَنَّ : هر آینه بگیریم ما
 هر آینه ؛ السَّفْعُ : گرفتن .
 النَّاصِیَةِ : موی پیشانی ؛ النَّوَاصِیُ :
 جماعت .
 کَاذِبَةٌ : دروغ گوی ؛ الْکِذْبُ و
 الْکِذَابُ : دروغ گفتن .
 خَاطِئَةٌ : گناهکار ؛ الْخَطَءُ و
 الْخَطِیئَةُ : گناه کردن .
 لَیَدْعُ : بخواند ؛ الدُّعَا و الدَّعْوَةُ :
 خواندن .
 النَّادِیُ : انجمن .
 سَنَدْعُ : زود بود که بخوانیم ؛
 الزَّبَانِیَّةُ : دوزخ بانان ؛ زِبْنِیَّةُ :
 یکی ، وقیل زِبْنِیَّ .
 لَا تُطِيعُهُ : فرمان مبر او را ؛ الإِطَاعَةُ :
 فرمانبرداری کردن .
 أُسْجِدُ : سر بر زمین نه ؛ السُّجُودُ :
 سر بر زمین نهادن .
 اِقْتَرَبَ : نزدیک شو ؛ الإِقْتِرَابُ :
 نزدیک شدن .

سورة التین

التین : انجیر .

الزیتون : درخت معروف که زیب
روغن وی است، وقیل التین والزیتون
دو کوه است بشام .طور سینین : کوه بابرکت ، وقیل
نیکو ، وقیل با درخت ، یعنی کوه موسی
که نام وی زبیر است .البلد الامین : شهر راست و استوار ،
وقیل بی بی یعنی مکه .

لقد : بدرستی .

احسن تقویم : نیکوترین صورتی
و راست ترین بالائی ؛ التقویم : راست
گردانیدن .ردناه : بازگردانیدیم او را ؛
الرد و المراد : بازگردانیدن .اسفل سافلین : بفروتر فرودادن ،
وقیل بفروترین حالتی یعنی بآر ذل العمر
که آخر عمر است و فرومایه ترین زندگانییعنی بدترین حالتی وقیل فروترین در کوه
در دوزخ .اجر : مزدی ؛ الاجر : مزد و
مزد دادنممنون : بریده یعنی کاسته ؛
المن : بریدن و منت نهادن و نعمت
دادن ، قال الله تعالی : ولقد مننا علیک
مرة اخرى .ما یکذبک : چه بر دروغ گفتن
می دارد ترا ای آدمی ، وقیل که دروغ گوی
می داردت ای محمد .

بعث : پس ازین .

الینس : نیست .

احکم الحاکمین : داور تر
داوران یعنی داد دهنده تر داد دهندگان ؛
الحاکم والحکم : داور ؛ الحکم : داوری
کردن .

سورة الشرح

دل و پدید کردن .

لکک : ترا .

اتم نشرح : اگشاده نکردیم
یعنی کردیم ؛ الشرح : گشاده کردن

العُسْر : دشواری . يُسْرًا : آسانی . فَرَعَتْ : پرداختن ؛ الفَرَاغ : پرداختن . لِنَصَبٍ : رنجه شو ؛ النَّصَبُ : رنجه شدن . لِرِغَبٍ : خواهانی نمای ، وقیل : خواهان شو ؛ الرَّغْبَتِ وَالرَّغَبِ : خواهان شدن .	وَضَعْنَا : نهادیم ما ؛ الوَضْعُ : نهادن و بار نهادن زن . وِزْرَكَ : بار تو . أَتَقَضَّ : گرانبارکرد ، وقیل و به بانگ آورد ؛ الإِنْقَاضُ : گرانبارکردن . ظَهَرَكَ : پشت ترا . رَفَعْنَا : بلندگردانیدیم ؛ الرَّفْعُ : بلندگردانیدن و برآوردن و برداشتن . ذِكْرٍ : یادکردن و بزرگی . مَعَ : با و پس .
--	---

سورة الضحی

تَرَضِيًا : خوشنود شوی . أَلَمْ يَجِدْكَ : أنه یافت ترا یعنی اُندانست . يَتِيمًا : آئی - أنه که بی پدر بودی . الْوَجُودِ : یافتن . أَوَى : جای داد ؛ الإِيْوَاءُ : جای دادن وَجَدَّ : یافت . ضَالًّا : راه گم کرده . هَدَى : راه نمود . عَائِلًا : درویش ؛ العَيْلَةُ : درویش شدن .	الضُّحَى : چاشت گاه . اللَّيْلِ : شب . سَجَى : بیارامید ؛ السُّجُودُ : بیارامیدن . مَا وَدَّ عَيْكَ : بدرود نکرد ترا یعنی نماند ؛ التَّوَدِيْعُ : بدرود کردن . مَا قَتَلِي : دشمن نگرفت ؛ الْقِتْلَى : دشمن گرفتن . و لِلْآخِرَةِ : و هراینه آن جهان . الْأُولَى : این جهان . يُعْطِيكَ : بدهد ترا .
---	--

بانگ برزدن .	أَغْنَىٰ : توانگر کرد ؛ الإِغْنَاءُ :
النَّعْمَةُ : نیکوئی .	توانگر کردن .
حَدَّثُ : سخن گوی یعنی شکرکن	السَّائِلُ : خواهنده .
	لا تَنْهَرُ : بانگ برزن ؛ النَّهْرُ .

صورة الليل

آسان کردن .	يَغْشَىٰ : بپوشد ؛ الغشيان : فرو
اليُسْرَىٰ : آسانی ، یعنی بهشت .	پوشیدن و زبر چیزی در آمدن .
بَخِلَ : زُفْتِي كَرْد ؛ البُخْلُ والبَخْل :	النَّهَارُ : روز ، وقيل روشنائی روز .
زُفْتِي كَرْدن .	تَجَلَّىٰ : روشن شد ؛ التَّجَلَّىٰ :
العُسْرَىٰ : دشواری ، یعنی دوزخ .	روشن شدن .
مابِغْنِي : کفایت نکند ، وقيل سود	الذَّكَرُ : نر .
ندارد .	الأُنْثَىٰ : ماده .
تَرَدَّىٰ : فرو افتاد یعنی در آتش ،	سَعَيْكُمْ : کوششهای شما یعنی کارها ؛
وقيل هلاك شد .	وقيل کوشیدن شما ؛ السَّعَىٰ : کوشیدن .
الهُدَىٰ : راه نمودن در دین .	لَشْتَىٰ : هراينه پراکنده است یعنی
أَتَدَرْتُكُمْ : بیم کردم شما را ؛	برأفروده [؟] .
الإِذَارُ : بیم کردن .	أَعْطَىٰ : بداد .
تَلَطَّىٰ : زبانه میزند ؛ التَّلَطَّىٰ :	إِتَّقَىٰ : پرهیز کرد و پرهیزید ؛ الإِتْقَاءُ
زبانه زدن آتش .	پرهیز کردن و ترسیدن و نگاه داشتن .
الأَشْقَىٰ : بدبخت تر .	صَدَّقَ : راستگوی داشت ؛
سَيُجَنَّبُهَا : دور کرده شود از وی ؛	التَّصَدِيقُ : راستگوی داشتن .
التَّجَنُّبُ : دور کردن .	الحَسَنَىٰ : نیکوتر یعنی بهشت .
الأَتَقَىٰ : پرهیزگار تر .	نَيْسِرُهُ : آسان کنیم او را ؛ التَّيْسِيرُ :

وَجْهَ رَبِّهِ الْأَعْلَى: خشنودی پروردگار

برتر خود، یعنی برتر از همه بقهر و استیلا

نه بمکان؛ الوجه: روی.

وَلَسَوْفَ: و هراینه زود بود.

بِرْضَى: خشنود شود.

يَتَزَكَّى: پاکی میجوید؛ التَّزَكَّى: پاکی

پاکی جستن و زکوة دادن.

وَمَا لِأَحَدٍ: و نیست مرهیچ کس را

تُجْزَى: پاداش داده شود.

الإِيتَاءَ: جستن.

سورة الشمس

أَلْهَمَهَا: دردل افکندش؛ الإِلهَام

دردل افکندن.

الْفُجُورَ: بی فرمانی کردن و بدی

کردن و دروغ و بی سامانی و تباہکاری

کردن.

أَفْلَحَ: برست؛ الإِفْلَاحَ: برستن.

زَكَى: پاک کرد؛ التَّزَكَّى: پاک

پاک کردن.

خَابَ: نومیدشد؛ الخَيْبَةَ: نومید

شدن.

دَسَى: گم نام کرد و پنهان کرد؛

التَّدْسِيَةَ: پنهان کردن.

ثَمُودَ: قبیله است که آب ایشان

اندک بود، یعنی قوم صالح پیغامبر صلوات الله

علیه.

لِنَبَعَثَ: برخواست؛ الإِنْبِعَاثَ:

برخاستن.

الشَّمْسُ: آفتاب.

ضُحِيهَا: روشنائی وی.

الْقَمَرَ: ماه.

تَلَاها: بر پی رفت اورا، یعنی از

پس اورفت؛ التَّلَاؤُ: از پس کسی شدن.

جَلَّتْ: روشن کرد؛ التَّجْلِيَةَ:

روشن کردن.

السَّمَاءَ: آسمان؛ السَّمَوَاتِ:

جماعت؛ السَّمُوتُ: بلند شدن.

مَا بَنَاهَا: بر آوردن وی، وقیل و

آنکه بر آوردش یعنی خدای و این درست تر

است؛ البِنَاءَ و البُنْيَانِ: بر آوردن.

طَحَّى: گسترده؛ الطَّحْنُ:

گسترده.

و نفس: و تنی.

سَوَّى: راست کرد؛ التَّسْوِيَةَ:

راست کردن.

الدَّمْدَمَةَ : هلاك کردن ، وقیل بزشتربن
وجهی هلاك کردن .

الدَّنْبُ : گناه .

العُقْبَىٰ والعُقْبُ والعاقِبَةُ : پایان

کار .

ناقَةَ اللَّهِ : پرهیزید از ماده شتر
خدای .

السُّقْيَا : آبخور .

العَقْرُ : پی کردن و کشتن .

دَمْدَمَ عَلَيْهِمُ : هلاك كردشان ؛

سورة البلد

النَّجْدَيْنِ : دوراه ، وقیل دو پستان
مادر را ؛ النَّجْدُ : راه بر بالا .

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ : پس نگذشت

برنج و سختی از بالا ، وقیل نگذشت ،

عَقَبَهُ یعنی صراط ، وقیل کوهی است در

آتش .

مَا الْعَقَبَةَ : چیست گذشتن عقبه .

فَكَرَّ رَجَبًا : باز گشادن گردنی ،

یعنی آزاد کردن بنده .

ذِي مَسْغَبَةٍ : با گرسنگی .

مَقْرَبَةٍ : خویشی .

مَتْرَبَةٍ : درویشی .

الْمَيْمَنَةِ : دست راست .

الْعِشَاءِ : دست چپ .

آیاتنا : نشانهای ما ؛ الآیة : نشان و

شگفتی ، وآیت قرآن سخن پیوسته بود

لَا اُقْسِمُ : سوگند یاد میکنم ؛

الْاِقسامُ : سوگند یاد کردن .

حِلٌّ : از حرام بیرون آمده و فرود

آمده ؛ الحِلُّ والحلالُ : شایسته شدن .

الوالد : پدر .

وَالِدٌ : زاد .

فِي كَبَدٍ : در رنج و سختی ، یعنی از

بهر رنج و دشواری .

لَنْ يَقْدِرَ : هرگز توانا نشود ؛

الْقُدْرَةُ : توانا شدن .

أَهْلَكْتُ : نیست کردم ؛ الإهلاك :

نیست کردن .

لُبْدًا : بسیار برهم نهاده .

عَيْنَيْنِ : دو چشم .

لِسَانًا : زفانی .

شَفَتَيْنِ : دو لب .

تا آنجا که گسسته شود ، و قیل جماعت | حروف .

سورة الفجر

فِرْعَوْنَ : لقب کافری است که نام وی الولید بن مِصْعَب بود .	لَيَالٍ عَشْرٍ : شبهای ده ، و قیل ده شب ، یعنی دهه ذی الحجّة .
الأوتاد : میخها ؛ الوتد : یکی .	الشّفق : جفت ، و قیل یعنی آفریدگان .
أَكْثَرُوا : بسیار کردند ؛ الإكثار : بسیار کردن .	الوتّر : طاق ، قیل یعنی آفریدگار .
الفَسَاد : تباهی و تباه شدن .	يَسْرٍ : برود یا رفته شود در وی ؛
صَبَّ : بریخت ؛ الصَّب : بریختن .	السُّرَى : رفتن بشب .
سَوَّطَ عَدَابٍ : تازیانه شکنجه و رنج .	هَلْ : هست .
المِرْصَاد : راه گذر ، و قیل راه تنگ که گذر بران باشد ، یعنی کمینگاه .	قَسَمَ : سوگند .
إِبْتِلَاءُ : آزمودش ؛ الإِبْتِلَاءُ : آزمودن .	لِذِي حِجْرٍ : مر باخردیرا .
الإِكْرَام : گرامی کردن .	عاد : فرزندان عاد بن عوص بن اِرَم بن سام بن نوح و ایشان سیزده قبیله بوده اند .
التَّسْعِيم : بناز پروردن ، و قیل بناز و نعمت بر آوردن .	إِرَمَ : جدّ عاد ، و قیل شهر ایشان ، و قیل بوستان شدّاد .
القَدْرُ : تنگ کردن روزی .	العِمَاد : ستون ، و قیل بالا .
رِزْقَهُ : روزی وی .	لَمْ يُخْلَقْ : آفریده نشد .
أَهَانَتِي : خوار کرد مرا ؛ الإِهَانَةُ : خوار کردن .	مِثْلُهَا : مانند وی .
بل : نه چنان که نچنین .	البلاد : شهرها ؛ البلّد : یکی .
	جَابُوا : بریدند ؛ الجَوْبُ : بریدن .
	الصَّخْرُ : سنگ سخت .
	الوادي : رود ؛ الأوديّة : جماعت

أَنْتَى : از کجا .
 الذَّكْرَى [یاد کردن] .
 يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ : ای کاشکی من
 پیش فرستادمی ؛ التَّقْدِيمُ : پیش فرستادن .
 الْحَيَاةُ : زندگانی .
 يُعَذِّبُ : شکنجه کند ؛ التَّعْذِيبُ :
 شکنجه کردن .
 يُؤْتِقُ : بند کند ، و قیل استوار کند ؛
 الإِثَاقُ : استوار بستن .
 وَآثَاقَهُ : همچو بند کردن وی ؛ الوِثَاقُ :
 بند استوار .
 يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ :
 ای تن آرام گرفته با حق ، و قیل آرامیده ،
 و قیل بی بیم ؛ الإِطْمِئِنَانُ : آرام گرفتن .
 لِارْجِعِي : بازگرد .
 مَرْضِيَّةٌ : پسندیده .
 أُدْخِلِي : در آیی .

تَحَاضُّونَ : یکدیگرا برانگیزید ؛
 التَّحَاضُّ : یکدیگرا برانگیختن .
 التُّرَاثُ : میراث .
 لَمَّا : گردد کردنی ، یعنی با گرد
 کردنی یا گردکننده ای فراخ و پهن .
 تُحِبُّونَ : دوست میدارید . الإِحَابُ :
 دوست داشتن .
 جَمًّا : بسیار .
 دُكَّتَ : کوفته شد ، و قیل پاره پاره
 کرده شد ؛ الدَّكُّ : کوفتن تا با زمین
 برابر شود ، و قیل خورد و مرد کردن .
 جَاءَ رَبُّكَ : آمد فرمان پروردگار
 تو ، و قیل عذاب پروردگار تو .
 الصَّفُّ : رسته رسته کردن ، و قیل
 برسته نهادن .
 جِيءَ : آورده شد .
 يَتَذَكَّرُ : پند گیرد ؛ التَّذَكُّرُ :
 پند [گرفتن] .

سورة الفاشية

خَاشِعَةً : فروتن ، یعنی خواری دیده
 و چشمهای فروخوابانیده ؛ الخُشُوعُ :
 فروتنی کردن .
 عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ : کارکننده رنج بیننده .

هَلْ أَتَيْكَ : بدرستی آمد بتو .
 حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ : سخن قیامت ،
 یعنی رسته خیز .
 وَجُوهٌ : رویهائی .

- تُصَلِّي: در آورده شوند؛ تَصَلِي: در آیند؛
 الإِصْلَاءُ: در آتش در آوردن .
- تُسَقَى: آب داده شوند؛ السَّقْيُ:
 آب دادن .
- أَنْبِيَّةٌ: بغایت گرمی رسیده .
 صَرِيحٌ: خار خشک زهر دار، یعنی
 دیو پنجه، وقیل درختی از آتش، یعنی
 زقوم .
- لَا يُسْمِنُ: فربه نکند؛ الإِسْمَانُ:
 فربه کردن .
- نَاعِمَةٌ: تازهِ از اثر نعمت؛ النِّعْمَتُ:
 خوش عیش شدن .
- عَالِيَةٌ: بلند؛ العُلُوُّ: بلند شدن
 لَا تَسْمَعُ: نشنوی؛ السَّمْعُ وَالسَّمَاعُ:
 شنودن .
- لَاغِيَةٌ: سخن بیهوده، وقیل دشنام،
 وقیل دروغ؛ اللَّغْوُ: نافر جام گفتن .
- عَيْنٌ جَارِيَةٌ: چشمه روان، واینجا
 مراد چشمهای بسیار است؛ العَيْنُ:
 چشمه .
- سُرُرٌ: تختها؛ سَرِيرٌ: یکی .
 مَرْفُوعَةٌ: افراشته .
- أَكْوَابٌ: کوزه های بی گوشه، وقیل
 بی دسته، وقیل آب دستانهای بی گوشه؛
- كُوبٌ: یکی .
 مَوْضُوعَةٌ: نهاده .
- نَمَارِقٌ: نیم بالشتهای برنشستنی،
 وقیل نیم بالشها؛ نَمْرُقَةٌ: یکی .
- مَصْفُوفَةٌ: برسته نهاده، یعنی پهلوی
 یکدیگر .
- زَرَائِبِيٌّ: شادروانها، وقیل نهالینهای
 مخمل؛ زَرْبِيَّةٌ: یکی .
- أَقْلَابًا يَنْظُرُونَ: اُپس ننگرند،
 یعنی چو انمی بنگرند، یعنی چو انمی ننگرند
 النَّظَرُ: برنگریستن .
- الإِبِلُ: شتران .
 النَّصْبُ: پپای کردن .
- سُطِحَتْ: گسترده شد؛ السَّطْحُ:
 گستردن .
- التَّدْكِيرُ: پند دادن و یاد دادن .
 لِمَا: هر اینه .
- أَتَتْ مُذْكَرٌ: تو پند دهنده .
 مُسَيِّطِرٌ: برگماشته و نگاه بان؛
 السَّيِّطَرَةُ: برگماشته شدن .
- الأَكْبَرُ: بزرگتر .
 الإِيَابُ: بازگشتن .
- الحِسَابُ: شمردن؛ وقیل شمار
 کردن .

سورة الاهلی

التَّقْدِيرُ : اندازه کردن .
 المرَعَى : چراگاه .
 غُثَاءٌ : خشک ریزه شده چون خس
 و خاشاک سرآب ، و قیل رود آورده .
 أَحْوَى : سیاه .

الإِقْرَاءُ : خوانا کردن ، و قیل قرآن
 خوان کردن ، و قیل قرآن آموختن .
 لَا تَنْسَى : فراموش نکنی ؛ التَّسْيَانُ :
 فراموش کردن .
 شَاءَ : خواست ؛ الشَّيْءُ وَ الْمَشِيَّةُ :
 خواستن .

المَوْتُ : مردن .
 يَحْيَى : زید ؛ الْحَيَاةُ : زیستن .
 الإِثَارُ : برگزیدن .
 الدُّنْيَا : نزدیکتر .
 أَبْقَى : پاینده تر .
 الْأُولَى : پیشین .

الجَهْرُ : آواز برداشتن .
 خَفِيَ : پوشیده شد ؛ الخِفَاءُ :
 پوشیده شدن .

ابراهیم و موسی : دو پیغامبر مُرْسَلِ اند
 صلواتُ اللهِ علیهما .

سورة الطارق

إِنْ : نیست .
 كُلُّ نَفْسٍ : هیچ تنی .
 لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ : مگر بروی
 نگاهبان نیست ؛ الحِفْظُ : نگاهبانی
 کردن .
 مِمَّ : از چه .

الطَّارِقُ : شب آینه ، یعنی ستاره
 که شب پیدا آید ، و قیل ستاره صبح ؛
 الطَّرُوقُ : شب آمدن .
 النَّجْمُ الثَّاقِبُ : ستاره روشن و
 تابان ؛ الثَّقُوبُ : روشن شدن و افروخته
 شدن آتش .

الإِبْلَاءُ : آزمودن .	مَاءٍ دَافِقٍ : آب با ریختن ، یعنی
السَّرَائِرُ : نهانها ؛ السَّرِيرَةُ : یکی .	جهنده و ریزان ؛ الدَّقْتُ : ریزانیدن آب .
قُوَّةٌ [: نیروئی] .	يَخْرُجُ : بیرون آید ؛ الخُرُوجُ :
الرَّجْعُ : باران .	بیرون آمدن .
الصدعُ : هرچه بروید ، و شکافتن	بَيْنَ : میان .
یعنی شکافتن زمین برستن درختان ، وقیل	الصُّلْبُ : پشت مازه .
شکاف ، وقیل نبات .	التَّرَائِبُ : استخوانهای سینه ، یعنی
فَصْلٌ : جدا کننده میان حق و باطل ؛	آنجا که گردن بند افتد از سینه مادر میان
الفصلُ : جدا کردن .	دو پستان ؛ التَّرِيْبَةُ : یکی .
الهَزْلُ : سخن نادرست ، وقیل	رَجْعِهِ : بازگردانیدن وی ، یعنی باز
بازی .	زنده کردن آدمی ، وقیل باز بردن این آب
مَهْلٌ وَأَمْهِيلٌ : زمان ده ؛ الإِمهال	بمحل وی .
والتَّمهِيلُ : زمان دادن .	يَوْمَ تَبْلَى : آنروز که آزمود کرده
رُودًا : اندک ، وقیل اندکی .	شود ، یعنی پیدا کرده شود ؛ البَلَاءُ وَ

سورة البروج

وقیل یعنی برخلق ، وقیل اُمَّتَانِ دِیْگَر ،	الْبُرُوجُ : ای ستارها ، یعنی دوازده
وقیل روز آدینه .	برج .
قَتِيلٌ : کشته شده باد و نفرین کرده	المَوْعُودُ : نوید داده ؛ الوَعْدُ :
شده باد ؛ القَتْلُ : کشتن و نفرین کردن	نوید دادن .
و دانستن .	شاهد : گواه ، وقیل خدای ، وقیل
الأُخْدُودُ : شکاف در زمین ، وقیل	أُمَّتٍ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : وقیل
کندۀ .	روز عرفة .
الوَقُودُ : فروزینہ ، وقیل آتش افروز	مَشْهُودٌ : گواهی داده شده بروی ،

- یعنی هیزم، وقیل افروخته شدن؛ الوُقُود: افروخته شدن آتش.
- قُعُود: نشستگان؛ جمع قاعد؛ القُعُود: نشستن.
- المُؤْمِنِينَ: گرویدگان.
- شُهُود: گواهان یا حاضران؛ الشُّهُود: حاضر آمدن.
- مَا نَقَمُوا: ناپسند نداشتند، وقیل عیب نکردند؛ النَّقْمَةُ: ناپسند داشتن، وقیل زشت داشتن.
- العَزِيز: بی همتا و غلبه کننده.
- الْحَمِيد: ستوده.
- فَتَنُوا: سوختند؛ الفتن: سوختن و در فتنه افکندن؛ الفتنه و المفتون: آزمودن.
- لَمْ يَتُوبُوا: باز نگشتند؛ التَّوْبُ والتَّوْبَةُ و التَّاب: از گناه بازگشتن.
- الْحَرِيق: آتش سوزان.
- الْفَوْز و المَفَاة: رستن.
- الكَبِير: بزرگ.
- بَطْش: گرفتن.
- يُبْدِي: نخست شکنجه کند درین جهان یا نوآفریند؛ الإِبْداء: آغاز کردن و
- نوآفریدن.
- يُعِيد: دیگر بار عذاب کند در آن جهان یا باردگر آفریند، یعنی باز برانگیزاند؛ الإِعَادَة: بازگردانیدن.
- الغَافِر و الغَفُور و الغَفَّار: آمرزگار، وقیل پوشنده گناه.
- الوَدُود: دوست دار فرمانبرداران.
- العَرَّش: تخت و خانه چوب پوش.
- المَجِيد: بزرگوار؛ المَجْد: بزرگوار شدن.
- فَعَال: نیک کننده، مبالغت راست.
- يُرِيد: خواهد؛ الإِرَادَة: خواستن.
- الجُنُود: سپاهها، وقیل لشکرها؛ الجُنْد: یکی.
- وَرَاء: پس و پیش؛ من الأَضْدَاد.
- مُحِيط: گرد برگرد گرفته، یعنی دانا بحال همه توانا بر همه گوئی گردشان چنان در گرفته که نتوانند گریخت.
- الْقُرْآن: نُبی، یعنی کتاب محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.
- لَوْح: تخته؛ الألواح: جماعت.
- مَحْفُوظ: نگاه داشته شده.

سورة انشق

- إِنْشَقَّتْ : شکافته شد ؛ الإِنْشِقَاقُ : شکافته شدن .
- أَذِنْتُ : فرمانبرداری کرد ؛ الأَذَنُ : گوش داشتن و دانستن .
- حُقَّتْ : سزاوار است مرو را که فرمانبرداری کند .
- مُدَّتْ : کشیده شد ؛ المَدَّ : کشیدن .
- أَلْفَقَتْ : افکند .
- تَخَلَّتْ : تهی شد ؛ التَّخَلَّى : تهی شدن .
- كَادِحٌ : کارکننده ؛ الكَدْحُ : کار کردن ، وقیل کار برنج کردن .
- مُلاقِيهٌ : بیننده وی ، یعنی خواهی دید ؛ المُلَاقَاتُ : دیدن .
- الْيَمِينُ : دست راست و سوگند و قوت .
- يُحَاسِبُ : شمار کرده شود .
- يَسِيرًا : آسان .
- يَنْقَلِبُ : بازگردد ؛ الإِنْقِلَابُ : بازگشتن .
- مَسْرُورًا : شاد کرده شده ؛ السَّرُّورُ : شاد کردن .
- يَدْعُو بُرُورًا : بخواند هلاك را ، یعنی و ائبورا گوید ، و اهلاكا .
- سَعِيرًا : آتش افروخته .
- ظَنَّ : گمان برد ؛ الظَّنَّ : گمان بردن .
- لَنْ يَحُورَ : هرگز باز نگردد ، یعنی بخدای ، وقیل برانگیخته نشود ؛ الحَوْرُ : بازگشتن .
- بَلَى : آری .
- بَصِيرًا : بینا .
- الشَّقَقُ : سرخی که پس فرو رفتن آفتاب بود ، وقیل سپیدی و اول روشن تر است .
- الْوَسَقُ : گرد کردن .
- اتَّسَقَ : بهم آمد و تمام شد .
- لَتَرَكِبُنَّ : هراینه برنشینند هراینه هراینه ؛ الرُّكُوبُ : برنشستن .
- طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ : برحالی پس حالی ، یعنی برگردید از حال بحال یا ببینید سختی پس از سختی ، و اگر بفتح با خوانی معنی چنین شود که بگردی ای آدمی یا ای محمد .

بَشْرَهُمْ : مزده ده شان ؛ التَّبَشِيرُ :
مزده دادن .
أَلِيمٌ : دردناك .

أَعْلَمُ : داناتر .
يُوعُونَ : پنهان میدارند ؛ الإِيعَاءُ :
دربارداران نهادن .

سورة المطففين

مُعْتَدٌ : ازحد درگذرنده ؛ الإِعتدَاءُ :
ازحد درگذشتن .

الْمُطَفِّفُونَ : یعنی کم پیمایندگان ؛
التَّطْفِيفُ : کم پیمودن .

الْأَثِيمِ وَالْآثِمِ : بزهکار .
تَتَلَّى : خوانده شود .

لِكَتَابٍ : پیموده ستند ؛ الإِكتِيبَالُ :
پیموده ستدن ، وقیل از بهر خود پیمودن .

أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ : افسانه‌های نبشته
پیشینیان ؛ أَسْطُورَةٌ : یکی .

يَسْتَوْفُونَ : تمام ستانند ؛ الإِستِيفَاءُ :
تمام ستدن .

رَانَ : غلبه کرد ، یعنی چیره شد ؛
الرَّيْنِ : غلبه کردن گناه بردل .

الْكَيْلِ : پیمودن .
يُخْسِرُونَ : بکاهانند ، یعنی کم دهند ؛

قُلُوبٌ : دلها ؛ قَلْبٌ : یکی .
لِصَّالُوا الْجَحِيمِ : اندر آیندگانند

الإِخْسَارِ : بکاهانیدن .
أَلَا يَظُنُّ : أنه ندارد .

در دوزخ .
لَمَحْجُوبُونَ : هر اینه بازداشتگانند ؛

الْبَعَثِ : برانگیختن و فرستادن ؛
مَبْعُوثُونَ : برانگیختگان .

الْحَجَبِ : بازداشتن .
كُنْتُمْ بِهِ تَكْدِبُونَ : بدروغ

عَظِيمٍ : بزرگ .
يَقُومُ : برخیزد ؛ الْقِيَامِ : برخاستن .

نسبت می کردید او را یا بودید او را بدروغ
نسبت کنندگان .

الْفُجَّارِ : نابکاران ، وقیل تباهکاران ،
وقیل بدان یعنی ناگرویدگان .

الْأَبْرَارُ وَالْبَرَّةَ : نیکان ، البرّ :
یکی .

سَجِّينَ : زیرهفت زمین .
الرَّاقِمِ : نبشتن .

عَلِيِّينَ : زبر آسمان هفتم ، وقیل

المُكَدَّبِينَ : دروغگوی دارندگان .

درجه‌های بلند .
 مَرَقُومٌ : نبشته .
 يَشْهَدُهُ : حاضر آيندش ، يعنى حاضر شوند بروى .
 الْمُقَرَّبُونَ : نزديك گرداننده شدگان ، يعنى مؤمنان ؛ التَّقْرِيْبُ : نزديك گردانيدن .
 الْأَرَائِكُ : تختها ، يعنى آراسته ؛ الْأَرِيكَةُ : يكى .
 تَعْرِفُ : بشناسى ؛ المَعْرِفَةُ و العِرْفَانُ : شناختن .
 النَّضْرَةُ : تازگى و تازه روئى كردن و تازه روى شدن .
 يُسْقَوْنَ : آب داده شوند .
 رَحِيقٌ : شرابى خالص يعنى بى آميغ .
 مَخْتُومٌ : مهر کرده ؛ الخَتْمُ : مهر كردن .
 خِتَامُهُ : مهروى ، وقيل آخرمزه وى .
 مَسْكٌ : مُسْكٌ .
 فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ : خواهانى نمايند خواهانى نمايندگان ، يا حسد کنند حسد کنندگان ؛ التَّنَافُسُ : با يكدیگر خواهانى نمودن .
 الميزاج : آميزش .
 تَسْنِيمٌ : برتر شرايست در بهشت .
 عَيْنًا : چشمه ، يا آب ميخورند از چشمه .
 يَشْرَبُ : آشامند ؛ الشُّرْبُ : آشاميدن .
 بهَا : از وى .
 أَجْرَمُوا : گناه كردند ؛ الإِجْرَامُ : گناه كردن .
 كَانُوا يَضْحَكُونَ : مى خنديدند ؛ الضَّحْكُ و الضَّحِكُ : خنديدن .
 مَرُّوا بِهِمْ : بگذشتند بايشان ؛ المَرُّورُ : گذشتن .
 يَتَغَامَرُونَ : بچشم يكدیگر اشارت ميکردند ، وقيل چشمك ميزدند برسبيل فسوس ؛ التَّغَامُرُ : بچشم يكدیگر را اشارت كردن .
 فَكَيْهَيْنَ : خوش منشان ، يعنى شادمانان ؛ الفُكَاهَةُ : خوش منش شدن .
 هَوْلَاءِ : اين گروه .
 اليَوْمِ : امروز .
 هَلْ تُؤَبُّ الكُفَّارُ : هيچ پاداش داده شدند ناگرويدگان ، يعنى شدند ؛ التَّؤَبُّ : پاداش دادن .

درجه‌های بلند .
 مَرَقُومٌ : نبشته .
 يَشْهَدُهُ : حاضر آيندش ، يعنى حاضر شوند بروى .
 الْمُقَرَّبُونَ : نزديك گرداننده شدگان ، يعنى مؤمنان ؛ التَّقْرِيْبُ : نزديك گردانيدن .
 الْأَرَائِكُ : تختها ، يعنى آراسته ؛ الْأَرِيكَةُ : يكى .
 تَعْرِفُ : بشناسى ؛ المَعْرِفَةُ و العِرْفَانُ : شناختن .
 النَّضْرَةُ : تازگى و تازه روئى كردن و تازه روى شدن .
 يُسْقَوْنَ : آب داده شوند .
 رَحِيقٌ : شرابى خالص يعنى بى آميغ .
 مَخْتُومٌ : مهر کرده ؛ الخَتْمُ : مهر كردن .
 خِتَامُهُ : مهروى ، وقيل آخرمزه وى .
 مَسْكٌ : مُسْكٌ .
 فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ : خواهانى نمايند خواهانى نمايندگان ، يا حسد کنند حسد کنندگان ؛ التَّنَافُسُ : با يكدیگر خواهانى نمودن .

ماكانُوا يَفْعَلُونَ : آنچه میکردند .

سورة الانفطار

لِإِنْفَطَرَتْ : شکافته شد ؛ الإِنْفَطَارُ : شکافته شدن .

الْكُؤَاكِبِ : ستارگان ؛ الكُؤُوبِ : یکی .

لِإِنْتَشَرَتْ : پراکنده شد و فروریزد ؛ الإِنْتِشَارُ : پراکنده شدن ، وقیل فروریختن .

الْبِحَارِ : دریاها ، جمع بَحْرٍ .
فُجِّرَتْ : روان کرده شد ، یعنی گشاده شد بعضی در بعضی تا همه یکی شود .
التَّفْجِيرِ : روان کردن .

عَلِمَتْ نَفْسٌ : داند هرتنی .

أَخْرَتْ : سپس ماند ، وقیل باز پس گذاشت ؛ التَّأخِيرِ : باز پس افکندن .

مَا غَرَّكَ : چه فریفت تا ؛ الغُرُورُ : فرفتن .

الْكِرَامِ : بزرگوار و گرامی ؛ الأَكْرَامِ : جماعت .

سَوَّأَكَ : راست کرد ترا ، یعنی راست کرد اندامهای ترا ، وقیل یعنی هفت اندام

درست دادت .

عَدَلْتُكَ : برابر گردانید ترا ، یعنی معتدل مزاج آفریدت ، یعنی هر چهار طبع ترا برابر کرد یا راست بالا کرد .

أَيُّ صُورَتٍ : هر کدام چهره که ، وقیل پیکری کی .

رَكَّبْتُكَ : برهم نشاندمت ، یعنی اجزای ترا بر یکدیگر نشاندم ؛ التَّرْكِيبُ : درهم نشاندم .

كِرَامًا : گرانمایگان .

كَاتِبِينَ : نویسندگان .

يَصَلُّونَهَا : درایند در وی .

وَمَا هُمْ : نیستند ایشان ، یعنی نبوند .

غَائِبِينَ : دور شوندگان ؛ الغَيْبَةُ : دور شدن .

لَا تَمْلِكُ : نتواند .

نَفْسٌ : هیچ تنی .

شَيْئًا : چیزی ، یعنی دفع نتواند کردن .

الْأَمْرُ : فرمان .

سورة کورت

- کُورَت : درنوخته شد ، وقیل
در پیچیده شد ، یعنی روشنائی وی رفت ؛
التَّكْوِير : در پیچیدن .
النَّجْمُ : ستارگان ، جمع نَجْم .
الإِنْكَدَار : فروریخته شدن .
التَّسْئِير : روان کردن .
العِشْرَاء : شتران ده ماهه آبستن ؛
العُشْرَاءُ : یکی .
التَّعْطِيل : فرو گذاشتن .
الْوَحْشُ : چهار پایان دشتی رمنده
از مردم ، وقیل دده و دام دده .
الحَشْرُ : گرد کردن ، وقیل مردن
وحوش .
التَّسْجِير : مبالغه السَّجْر : یعنی پر
کردن و تفسانیدن .
النَّفُوسُ : تنها .
التَّرْوِيجُ : جفت کردن .
المَوءُودَةُ : دختر زنده بگور کرده .
النَّشْرُ : باز گردن .
الكَشْطُ : باز بردن چیزی از روی
چیزی ، یعنی گشاده کردن .
التَّسْعِيرُ : مبالغه السَّعْر : یعنی
افروزانیدن آتش .
- الإِزْلَاف : نزدیک گردانیدن .
الإِحْضَارُ : حاضر آوردن .
الْحُنْسُ : باز پس شوندگان ، یعنی
باز گردندگان ، جمع حَانِس .
الجَوَارِي : روندگان ؛ الجاریه :
یکی .
الْكُنْسُ : پنهان شوندگان ، جمع
کانِس ؛ الكُنُوسُ : درآشیان شدن آهو
و پنهان شدن ، و مراد ازین کلمه ستارگانند ،
وقیل این پنج ستاره زحل و مشتری و مریخ
و عطارد و زهره .
عَسْعَسَ : پشت داد ، یعنی رفت ،
وقیل پیش آمد ، یعنی تاریک شد ؛
العَسْعَسَةُ : روی نهادن تاریکی شب و
پشت دادن ، یعنی رفتن .
التَّنْقُوسُ : دم زدن ، یعنی دمیدن و
پراکنده شدن روشنی صبح ، یعنی روشن
شدن .
کَرِيم : گرامی .
مَكِين : بامکانت ، وقیل جای گیر
یعنی بامنزله بلند ؛ المکانة : جای گیر
شدن .
مُطَاع : فرمان برده ، وقیل طاعت

ضَمَّین : زُفَّت ؛ الضَّیْن : زفتی کردن .
 ظَنِّین : تهمت زده .
 شیطانِ رجیم : دیوی رانده ؛
 الشُّطُون : دور شدن ؛ الشَّیْط : هلاک
 شدن و سوخته شدن .
 آئین تَدَّ هَبُّونَ : کجا می روید شما
 الذَّهَاب : رفتن ، وقیل بشدن .
 إِنْ : نیست .
 یَسْتَقِیْم : راست باشد .
 ما تَشَاوُنَ : نخواهید .
 یَشَاءَ : خواهد .

داشته ، یعنی فرشتگان او را فرمانبردار
 بُوَند .
 ثُمَّ : آنجا .
 مَجْنُونٌ : دیوانه ؛ جُنٌّ : دیوانه
 شد ؛ الجُنُونُ والجَنَّ : دیوانه شدن .
 رآه : دیدش ، یعنی محمد جبرئیل
 را صَلَّواتُ اللهِ عَلَیْهما .
 الأفُقُ المَبِیْن : کرانه پیدای ، یعنی
 بلند ترین جای برآمدن آفتاب .
 الغِیْب : ناپیدا ، یعنی قرآن ، وقیل
 وحی .

سورة هیس

مَا عَلَیْكَ : چیست بر تو ، یعنی بر
 تو چه نشیند .
 جَاءَكَ یَسْعَى : آمد بتو می کوشید یا
 می شتافت ، یعنی آمد کوشنده .
 تَلَّهَى : خویشان مشغول میکنی ؛
 التَّلَّهَى : خویشان را مشغول کردن از
 چیزی .
 لِئَنها : هرآینه وی ، یعنی این سوره
 یا آیات قرآن .
 تَدَّ كِرَّةٌ : پندیست .
 مَنْ شَاءَ : هر که خواهد .

عَبَسَ : روی ترش کرد ؛ العُبُوس :
 روی ترش کردن .
 أَعْمَى : نابینا ، یعنی ابن ام مکتوم .
 ما یُدْرِیْكَ : چه دانی تو .
 لَعَلَّهُ : مگر وی ، یا بُوَدَّ که وی .
 یَزَّكَّى : پاکیزه شود ، یعنی پاکیزه تر
 شود ؛ الإِزَّكَّى : پاک شدن .
 یَتَدَكَّرُ : پند گیرد .
 فَتَنَّفَعَهُ : تا سود کندش .
 تَصَدَّقَ : پیش می آئی تو ؛ التَّصَدَّقَ :
 پیش آمدن .

- ذَكَرَهُ : یاد کندش ، یعنی پند را ،
وقیل بوی پند گیرد .
مُكْرَمَةٌ : گرامی کرده شده .
الْأَيْدِي : دستها .
سَقَرَةٌ : نیبندگانی ، یعنی فرشتگان
نویسنده اعمال ، یار سولان سوی پیغامبران
وقول اول درست تر است .
بِرَّرةً : نیکان .
مَا أَكْفَرَهُ : چه مایه ناسپاس است
وی ، یا چه ناسپاس کرد ویرا .
الشَّيْءُ : چیزی .
النُّطْقَةُ : آب پشت ، وقیل آب
مردی .
السَّبِيلُ : راه .
الإِمَاتَةُ : میرانیدن .
أَقْبَرَهُ : باگور کردش ، یعنی فرمود
تا درگور کنندش از بهر عزت او را ؛
الإِقْبَارُ : گوردادن و فرمودن تا درگور
کنند کسی را .
الإِنشَاءُ : زنده کردن .
لَمَّا يَقْضُ : هنوز نگزارده است ؛
القضاء : گزاردن .
لَيَنْظُرُ : بنگرد .
آتَا : که هراینه ما .
- صَبَبْنَا : بریختیم .
المَاءُ : آب .
الشَّقُّ : شکافتن چیزی .
الإِنبَاتُ : برویانیدن .
حَبَّاءُ : دانه .
عِنَبًا : انگوری .
قَضْبًا : سپست تری .
النَّخْلُ وَالنَّخِيلُ : خرماستان ،
وقیل خرما بُنَان ، وقیل درختی خرما .
حدائق : بوستانهای با دیوار ، وقیل
باغهای دیوار بست ؛ حدیقه : یکی .
غُلْبًا : بسیار درخت ؛ الأَغْلَبُ :
ستبرگردن و این صفت در درختان مجاز
است .
الْفَاكِهَةُ : میوه تر ؛ الفَوَاكِهَةُ :
جماعت .
الْأَبُّ : چرا گاه ، یعنی چرازار .
مَتَاعًا : از بهر برخورداری .
أَنْعَاءًا : چهار پایان ، جمع نَعْمٍ .
الصَّاحَّةُ : بانگ کر کننده ، یعنی دمیدن
اسرافیل در صور ، وقیل قیامت ؛ الصَّخُّ :
کر کردن .
يَقْرِئُ : بگریزد ؛ الفِرَارُ وَالمَقَرَّةُ :
گریختن .

ضاحکة : خندان .
 مُسْتَبَشِّرَةٌ : شادان ؛ الإِسْتِیْشَارُ :
 شاد شدن .
 الْغَبْرَةَ : گرد .
 تَرَهَقُهَا : فرو پوشدش ، یعنی
 برسدش ؛ الرَّهَقُ : فرو پوشیدن .
 قَتْرَةٌ : گردی ، وقیل تاریکی همچو
 دود .
 الْكُفْرَةَ الْفَجْرَةَ : ناگرویدگان
 نابکاران ، یعنی هم بدگفتار اند و هم بد
 بد کردار اند .

المرء : مرد .
 الأخ : برادر .
 الأب : پدر .
 الصَّاحِبَةَ : زن .
 بَنِيهِ : پسران وی ؛ الإِبْنُ : پسر ؛
 الْبَنُونَ : جماعت .
 كُلُّ امْرِيٍّ : هر مردی ، یعنی آدمی ،
 وقیل هر کسی .
 شَأْنٌ : کاری .
 يُغْنِيهِ : مشغول کندش .
 مُسْفِرَةٌ : روشن و تابان ؛ الإِسْفَارُ :
 روشن شدن .

سورة النازعات

وزودی ، یعنی فرشتگان که جان مؤمن
 باسانی بردارند ، یا سخت کنندگان کار بر
 کافران بستن جان ؛ النَّشْطُ : کشیدن و
 گره بستن .
 السَّابِحَاتُ : شتابندگان ، یعنی بان
 فرشتگان که بشتابند در گزارد فرمان ، یا
 کشتیها ؛ السَّبْحُ : شتافتن .
 السَّابِقَاتُ : پیشی گیرندگان ، یعنی
 فرشتگان یا اسبان غازیان ؛ السَّبْقُ :
 پیشی گرفتن .

النَّزْعُ : کشیدن ؛ النَّازِعَاتُ :
 کشندگان جانها .
 غَرَقًا : تنگ سخت در کشیدنی ، یا
 غرق کردن ؛ الْغَرَقُ بمعنی الإِغْرَاقُ ،
 سوگند بان فرشتگان که جان کافر بردارند
 بدشواری ، یعنی چون بچنبره حلق رسد
 باز غرقه کنندش در تن باز می کشند تا بر
 کافر دشوارتر آید ، یا بغازیان که کمان
 سخت در کشند .
 النَّاشِطَاتُ : ستانندگان جان باسانی

که باد در وی گذرد آوازی شنیده آید؛
النَّخْرُ : پوسیده شدن ، وقیل ناخره
وَتَخِيرَةٌ : پوسیده .

تِلْكَ إِذًا : آنگاه .

كَرَّةٌ : بازگردانیدنی .

زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ : يك بانگ برزدنی ،
یعنی يك دمیدن در صور .

إِذَا : آنجا ، وقیل ناگاه .

السَّاهِرَةُ : روی زمین ، یعنی صحرای
قیامت .

إِذْنَا دَاهُ : چون خواندش : المُنَادَاتُ
وَالنَّوَاءُ : بخواندن .

المُقَدَّسُ : پاکیزه کرده شده ، یعنی
پاك ؛ التَّقْدِيسُ : پاك کردن و بپاکی
صفت کردن .

طُوى : نام وادی است .

إِذْ هَبْ : بپرو .

هَلْ لَكَ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّىٰ : هیچ
خواهی هست مرترا بآنکه پاك شوی ،
یعنی اسلام آری .

أَهْدِيكَ : راه نمایم ترا .

أَرِيهٗ : نمودش .

عَصَىٰ : بی فرمانی کرد ؛ المعصية

المُدْبِرَاتِ أَمْرًا : نگرندگان در
پایان کاری یا سازندگان کاری را یا
بفرمودنی .

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ : آنروز که
بلرزد لرزنده یعنی زمین از هیبت آواز
صورد در وقت دمیدن نخستین ؛ الرَّجْفَانُ :
لرزیدن ؛ الرَّجْفَةُ : الزلزله .

تَتَّبِعُهَا : از پس درآیدش یا پس
رَوَدُ او را ؛ التَّبَعُ وَالتَّبَاعَةُ : پس
رفتن ، وقیل از پی کسی شدن ؛

الرَّادِفَةُ : از پس درآینده ، وقیل
پس رونده یعنی دمیدن دوم ؛ الرَّدْفُ :
از پس درآمدن .

الوَجِيفُ : طپیدن .

أَبْصَارُهَا : بینائیهای ایشان ، یعنی دیده
های خداوندان آن دلها ؛ بَصَرَ : یکی .
مَرْدُودُونَ : بازگردانیده شدگان .

الحَافِرَةُ : اول کار ، یعنی زندگانی
پس مرگت .

أَتِيذًا كُنَّا : اُچون شویم .

عِظَامًا : استخوانها ؛ عِظْمٌ : یکی .
ناخِرَةٌ : آواز کننده ؛ النَّخِيرُ : آواز
کردن ؛ نَخِيرَةٌ : پوسیده میانه کواک

و العَصِيَانُ : بی فرمانی کردن .

الإِدْبَارُ : پشت دادن ، یعنی روی گردانیدن .

الْأَخْذُ : گرفتن ، یعنی عقوبت کردن
النِّكَالُ : شکنجه .

العِبرَةُ : پند ، وقیل : انگشت‌نمای
لِیَمِّنَ : آنکس را که .

أَشَدَّ : سختتر .

خَلَقْنَا : از روی آفرینش .

سَمَكٌ : آسمانه .

الإِغْطَاشُ : تاریک کردن .

الدَّحُو : گسترانیدن .

الإِرسَاءُ : استوار گردانیدن ، وقیل

بر جای داشتن .

الطَّامَّةُ : غلبه‌کننده ، یعنی چیره ،

وقیل بيم ناك یعنی قیامت ؛ الطَّمَّ : غلبه
کردن .

يَتَدَكَّرُ : یاد آرد .

التَّبْرِيزُ : بیرون آوردن .

المَسَاوِي : جای باز آمدن ، یعنی جای

بازگشت ؛ الأُوِي : باز آمدن .

مَقَامٌ : جای ایستادن ، یعنی جای
شمار .

الهَوَى : گرایستن دل بدانچه نشاید ،
وقیل کام دل ، وقیل مراد نفس ؛ الأَهْوَاءُ :

جماعت .

السَّاعَةُ : قیامت .

أَيَّانَ مُرْسِيَهَا : کی باشد پدید آمدن
وی و بودن او .

فِيمَ : در چه .

ذِكْرُهَا : یاد کردن وی ، یعنی دانستن
وی .

مُنْتَهِيهَا : بکرانه علم وی رسیدن .

مُنْذِرٌ : بیم‌کننده .

كِسَانٌ : گوئی که .

يَرَوْنَ : بینند .

لَمْ يَلْبَسُوا : درنگ نکردند ؛

اللَّبَثُ : درنگ کردن .

العَشِيَّةُ وَ العَشِيَّةُ : شبانگاه .

سورة النبأ

از یکدیگر پرسیدن .

النَّبَأُ : خبر ؛ الأنْبَاءُ : جماعت .

عَمَّ : از چه .

يَتَسَاءَلُونَ : می‌پرسند ؛ التَّسَاءُلُ :

نیک ریزنده؛ الشَّجِج : ریزان؛ الشَّج : ریخته شدن .

نَبَاتًا : گیاه ، وقیل هرچه بروید .
أَلْفَافًا : درهم پیچیده ، یعنی در بافته ؛
جمع لَفَّ .

يَوْمَ الْفِصْلِ : روز قیامت .
مِيقَاتًا : گاهی ، وقیل هنگامی ، و
قیل حدی که بوی برسند ، یعنی وعده گاه
گرد آمدن همه خلق پبای شمار و جزا .
يُنْفَخُ : در دمیده شود ؛ النَّفْخُ :
در دمیدن .

الصُّور: آن شاخ که اسرافیل علیه السلام
در وی دمدمد ، یا پیکرها ؛ جمع صورت .
أَبْوَابًا : درها ؛ جمع باب .

كَانَتْ سَرَابًا : شود همچو نمایش
آب ، یعنی ناچیز ، وقیل گور آب ، یعنی
آنچه در نیم روز چون آب نماید در بیابان .
مِرْصَادًا : حدی که دروی نگاه بانان
بوند ، وقیل چشم دارنده ، وقیل کمین گاه
یعنی گذرگاه .

الْمَسَاب : جای بازگشت .
أَحْقَابًا : سالهای بی پایان ، وقیل
سالیان ، وقیل هشتاد از پس هشتاد ، یعنی
قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ ، و مراد همیشه است

مُخْتَلِفُونَ : خلاف کنندگان ؛
الإِخْتِلَافُ : خلاف کردن یکدیگر را
و آمد و شد کردن و برافروود شدن .

المِهَاد : بستر و آرامگاه .
أَزْوَاجًا : جفت جفت یا گونه گونه ؛
زَوْج : یکی و دوم ذکر و مؤنث را گویند .
النَّوْمُ وَ الْمَنَامُ : خفتن و خواب .
السُّبَات : آسایش تن ، وقیل راحت
خواب .

لِبَاسًا : پوششی که همه چیزها را پوشد
بتاریکی .

مَعَاشًا : وقت زیستن ، یعنی زندگانی
کردن ؛ العَيْشُ وَ الْمَعَاشُ : وقت
زیستن .

بَنَيْنَا : بر آوردیم .
فَوْقَكُمْ : زبیر شما .
سَبْعًا سِدَادًا : هفت آسمان سخت ؛
جمع شَدِيدٌ .

سِرَاجًا وَ هَاجًا : چراغ تابان ، وقیل
رخشان ، وقیل فروزان ؛ الْوَهْجَانُ :
درخشیدن .

المُعْصِرَات : ابرهای نزدیک
بباریدن .

ثَجَاجًا : ریزان با بسیاری ، یعنی

الزِّيَادَةُ وَالزِّيَادُ : افزون کردن .
 أَعْنَاباً : انگورها .
 كَوَاعِبُ : دُخْتَانِ نَارِ پستان ، یعنی
 حوران بهشت ؛ كَاعِبٌ : یکی ؛ الكَعُوبُ :
 نار پستان شدن .
 أترَاباً : هم زادان ، یعنی بسال برابر ؛
 جمع تِرْبُ .
 كَأْساً : قدحی با شراب ، وقیل قدحها
 دِهَاقاً : پُر ، وقیل بیابانی .
 عَطَاءً : دِهَشی .
 حِسَاباً : بسنده ، وقیل بسیار ، یعنی
 چندان بدهدشان که گویند بس .
 الْمُخَاطَبَةُ وَالْمُخَاطَبُ : بسا کسی
 سخن گفتن ، وقیل رویاروی سخن گفتن .
 التَّكَلُّمُ وَالتَّكَلِيمُ : سخن گفتن .
 صَوَاباً : راست .
 الإِتِّخَاذُ : گرفتن .
 قَرِيباً : نزدیک .
 التُّرَابُ : خاك و نامی کافری بوده
 است .

الحُقُوبُ : هشتادسال .
 الذَّوْقُ : چشیدن .
 البَرْدُ : خنکی ، وقیل خواب .
 الشَّرَابُ : آشامیدنی .
 الحَمِيمُ : آب گرم و خویش و
 نزدیک .
 الغَسَاقُ : خون و ریم دوزخیان ؛
 وقیل آنچ برود از زرد آب ایشان .
 وفاقاً : درخور .
 كَانُوا لَا يَرُجُونَ : نمی ترسیدند یا
 امید نمی داشتند ؛ الرَّجَاءُ : امید داشتن
 و ترسیدن .
 كَذَّاباً : تَكْذِيباً .
 أَحْصَيْنَاهُ : شمرديمش .
 [كِتَاباً] : نَبَشْتَنِي یا نَبَشْتَه شده یا در
 نامه نَبَشْتَه ، یعنی که چه کرده اند از نیکی و بدی
 فرمودیم تا در نامه اعمال نَبَشْتَنَد ؛ الإِحْصَاءُ :
 شمردن و دانستن و توانستن ؛ الكِتَابُ و
 الكِتُّبُ وَالکَتَبُ : نَبَشْتَن .
 ذُو قُوَا : بچشید .

صورة المرسلات

وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا : بحق فرستادگان
 بیابانی ، یعنی فرشتگان فرستاده بکار نیکو ،
 وقیل بادهای عذاب که پی یکدیگر آیند
 چون پش اسب .

قیامت ؛ التَّوْقِیْتُ وَالتَّأْقِیْتُ : پیدا کردن وقت .

التَّسْجِیلُ : زمان دادن .

الْأَوْلِیْنَ : پیشینیان .

الإِیْتَابُ : در رسانیدن و در رسیدن ،

وقبل از پس بردن و از پس کسی رفتن .

الْآخِرِیْنَ : پسینیان .

مَاءٍ مَّهِینٍ : آب سست ، یعنی نطفه .

قَرَارٍ مَّكِينٍ : آرامگاهی استوار ،

یعنی رحم مادر .

إِلَىٰ قَدَرٍ : تا اندازه ، یعنی تا وقت

زادن .

قَدَرْنَا : تقدیر کردیم ما .

نِعْمَ نِیْكَ : نیکا ، یعنی نیک .

الْقَادِرُونَ : الْمُقَدَّرُونَ ، اندازه

کنندگان .

كِفَاتًا : گردکننده ، وقیل فراهم

آورنده ؛ الكَفَّتْ : فراهم آوردن .

أَحْیَاءٌ وَأَمْوَاتًا : زندگانرا و مردگانرا

جَمَعًا حَیًّا وَمَمِیتًا .

رَاسِیَ : کوههای استوار ، جمع

راسیة ؛ الرَّسُوءُ : استوار شدن .

شامِخَاتٍ : کوههای بلند ؛ جمع

العاصِفَاتِ : بادهای سخت جهنده

یا فرشتگان که بروند زود بفرمان حق چون

باد ؛ العَصْفُ : سخت جستن باد .

المُلْقِیَاتِ ذِكْرًا : آرنندگان وحی .

النَّاشِرَاتِ : آن فرشتگان که باز کنند

بالحا را در هوا وقت آوردن وحی یا بپراکنند

شرایع را در زمین یا زنده کنند مردگان

کفر و جهل را ، وقیل دلهای مرده را ،

یا آن بادهای که بپراکنند آبرای هوا ، یا

آن ابرهای که زنده کنند زمین مرده را

بیاران .

عُدْرًا أَوْ نُذْرًا : از بهر حجّت

آوردنی یا بیم کردنی ، وقیل عُدْرًا لِّی

و نُذْرًا لِّكُمْ : یعنی تا مرا بر شما حجّت

لازم شود و شما را بیم بود ، و بضم ذال

جمع عُدْرٍ و نُذْرٍ باشد .

الإِیْعَادُ : بیم کردن .

الْوُقُوعُ : بیفتادن و فرود آمدن .

الطَّمْسُ : ناپدید کردن .

الْفَرَجُ : شکافتن .

النَّسْفُ : برکنندن بنا و بیاد بردادن .

الرُّسُلُ : پیغامبران فرستاده .

أُقْتَتَتْ : پیدا کرده شود وقت ایشان ،

یا گرد کرده شوند از بهر وقتی یعنی روز

زند ؛ الجَمَل : شتر نر ؛ الجِمال و

الجِماله : جماعت ، الجِمالات جمع الجمع .

صُفْر : زرد و مراد اینجا سیاه است چنانکه گذشت .

النُّطْقُ وَالْمَنْطِقُ : سخن گفتن .

الإِعْتِذار : عذرخواستن .

الإِسْتِفاء : آرزو بردن .

هَتِيئاً مَرِيأً : گوارانده و خوش ، وقیل نوش .

الإِحسان : نیکوئی کردن و نیکو کردن و دانستن .

التَّمَتُّعُ : برخورداری گرفتن .

الْقَلِيلُ : اندک .

الرُّكُوعُ : پشت خم دادن .

شامِخَةٌ ؛ الشُّمُوحُ : بلند شدن .

أَسْقَيْنَاكُمْ : آب دادیم شما را

الإِسْقَاءُ : آب دادن .

فُرَاتاً : خوش .

إِنْطَلِقُوا : بروید ؛ الإِنْطِلَاقُ : برفتن .

ثَلَاثَ شُعَبٍ : سه شاخ ؛ جمع

شُعْبَةٍ .

ظَلِيلٌ : پوشیده ، یعنی تمام و همیشه ، وقیل دائم و خوش ، وقیل خنک .

الشَّرَرُ : خدره ؛ قیل سَرِ شَكِّ آتش ، وقیل ستارچه .

القَصْرُ : کوشک ، وقیل درخت ستبر ؛

القَصْرُ : اصل درخت و گردنهای شتران ؛

جِمالَاتُ صُفْرٍ : شتران سیاه که بزردی

سورة الدهر

شاكراً و شكوراً : سپاس دارنده ؛

الشُّكْرُ وَالشُّكُورُ : سپاس داشتن ، یعنی

آزادی کردن .

كفُوراً : نیک بی شکر ؛ الكُفُورُ .

ناسپاسی کردن .

الإِعْتِدادُ : ساختن .

سَلَسِلاً : زنجیرها ، جمع سلسله .

حِينٌ : گاهی ، قیل چهل سال .

الدَّهْرُ : روزگار .

أَمْشَاجٌ : آمیخته بآب زن ، جمع

مِشْجٍ و مَشِيجٍ ؛ المَشْجُ : آمیختن .

نَبْتَلِيهِ : آزمایم او را .

سَمِعاً : شنوا .

إِمّاً : یا .

الزَّمْهَرِيرُ : سرمای سخت ، وقیل ماه .

الدُّنُو : نزدیک شدن .

ظلال : سایها ؛ جمع ظِلٌّ .

ذُلِّلْتُ : رام کرده شد ؛ التَّذْلِيلُ : رام کردن .

قَطُوفٌ : بارهای درخت ؛ جمع قِطْفٌ .

يُطَافُ عَلَيْهِمْ بَأْنِيَّةٍ : گردانیده شود برایشان خنورهائی، وقیل آب جایها،

یعنی مَشْرِبها و ساغرهاى سیمین ؛ جمع لِمَاءٍ ؛ الطَّوَّافُ : برگشتن .

فَضَّةٌ : سیم ، وقیل نقره .

قَوَارِيرٌ : آبگینها ، یعنی شیشها ؛ جمع قَارُورَةٌ .

زَنْجَبِيلٌ : چیزىست معروف در عرب خوشبوى و خوشمزه ، وقیل چشمه ایست در بهشت .

التَّسْمِيَّةُ : نام کردن و صفت کردن .

سَلْسَبِيلٌ : چشمه دیگر است، وقیل

آسان بگلو افرو شونده ، بیشتر بر آنند که صفت است .

وَلِدَانٌ : کودکان خورد ، وقیل غلامان جمع وَاَدٌ .

أَغْلَالًا : بندها بردستها و گردنها ؛ جمع غُلٌّ .

كَافُورٌ : معروف ، وقیل چشمه آبست در بهشت .

الإِيْفَاءُ : وفا کردن و فام دادن، یعنی فام گزاردن ، یعنی فام حق گزاردن و تمام کردن .

النَّدْرُ : آنچه بر خود واجب کند ؛ النَّدْرُ : جماعت ؛ النَّدْرُ : چیزی بر خویشتن واجب کردن .

مُسْتَطِيرًا : پراکنده ؛ الأِسْطَارُ [ة] : پراکنده شدن و فاش شدن و پریدن .

أَسِيرٌ : دستگیر کرده ، وقیل بندی ، وقیل برده ؛ الأَسْرَى و الأَسْرَى : جماعت .

عَبَّوسٌ : ترش ، وقیل ناخوش .

قَمَطَرٌ بِرَأٍ : سخت ترش .

الْوَقَايَةُ : نگاه داشتن .

التَّلْقِيَةُ : چیزی پیش کسی باز آوردن و دادن و تلقین کردن .

الحَرِيرُ : پرنیان ، وقیل جامه نرم .

الإِتِّكَاءُ : تکیه کردن، یعنی پشت باز نهادن .

التَّنْزِيلُ وَالْإِنْزَالُ : فرود فرستادن .
 بُكْرَةٌ : در بامداد .
 أَصِيلًا : شبانگاه ؛ أَصْلُ جمع
 أَصِيلٍ ، آصال جمع الجمع .
 طَوِيلًا : دراز .
 الْعَاجِلَةَ : این جهان .
 يَذَرُونَ : می مانند ، وقیل می گذارند .
 الشَّدَّ : استوار کردن .
 أَسْرٌ : آفرینش ، وقیل بستن ، وقیل
 بند .

التَّبْدِيلُ وَالْإِبْدَالُ : بدال کردن ،
 وقیل الإبدال چیزی بجای چیزی آوردن ؛
 التَّبْدِيلُ گردانیدن چیزی از حال خود .
 أَمْثَالٌ : جمع مِثْلٍ .
 عَلِيمًا حَكِيمًا : دانای استوار کار
 درست گفتار .

الْإِدْخَالُ : در آوردن .
 رَحْمَتِهِ : بهشت وی .
 الظُّلْمُ : ستم کردن و کم کردن .
 الإِعْدَادُ : ساختن و آماده کردن .

التَّخْلِيدُ : جاودانه کردن و گوشوار
 در گوش کسی کردن ؛ مُخَلَّدُونَ :
 جاودانه کرده شدگان که هرگز نمیرند ؛
 الخُلْدُ : پایداری و گوشوار .
 لَوْلَوْأَمْشُرُورًا : مروارید بزرگ
 پراکنده کرده شده ، یعنی افشانده ، وقیل
 پاشیده ؛ النَّشْرُ : پیفشاندن و پراکنده کردن .
 عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ : زبرایشان
 جامهای دیبای تَنُكٌ باشد ؛ [سُنْدُسٌ]:
 دیباه ؛ [ثِيَاب] جمع ثَوْبٍ .
 خُضْرٌ : جمع أَخْضَرٍ ، یعنی سبز .
 إِسْتَبْرَقٍ : دیباه سِتْبَرٍ .
 حَلُّوْاْ : زبور بسته شدند ، یعنی آراسته
 شدند ؛ التَّحْلِيَّةُ : بازبور کردن ، وقیل
 آراستن بزبور .
 أَسَاوِرٌ : دست برنجنها ، جمع أَسْوِرَةٍ
 جمع سِوَارٍ .
 طَهْرُورًا : نیک پاک ؛ الطَّهَّارَةُ :
 پاک شدن .
 مَشْكُورًا : سپاس داشته ، یعنی پاداش
 داده .

سورة القيامة

لا تُحَرِّكْ : مجنباں ؛ التَّحْرِيكُ :
جنبانیدن .

العَجَلُ والعَجَلَةُ : شتافتن .

البَيَانُ : پیدا کردن .

ناضِرَةٌ : تازه .

البُسُورُ : روی ترش کردن ، و قیل
دژم شدن .

فاقِرَةٌ : کار بزرگ که بشکند مهره
پشت را ، و قیل سختی پشت شکننده ؛
الفَقْرُ : پشت شکستن .

البُلُوغُ : رسیدن

التَّرَاقِي : چنبرهای گردن ؛ جمع
تَرْقُوتَةٌ .

راقٍ : فسونگر ؛ الرُّقِيَّةُ : فسون
کردن ، و قیل آی راق بها ، یعنی برارنده
مرجانها را ؛ الرُّقِيَّةُ : بیابا برشدن .

الفِرَاقُ والمُفَارَقَةُ : جداشدن ، و قیل
جدائی .

لِالتَّقَاتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ : برپيچیده
شود ساق بساق ، یعنی بایها در کفن پیچیده
شود ، و قیل سختی بسختی پیوندد ، و قیل
رنج دنیا بارنج آخرت جمع شود و عَرَب

اللَّوَامَةُ : نیک سرزنش کننده ؛
اللَّوْمُ واللَّوْمَةُ : نکوهیدن .

البَنَانُ : انگشتان ، و قیل سرهای نگشتان
جمع بَنَانَةٌ .

أَمَامَهُ : پیش وی یعنی روز قیامت .
بَرِّقَ : خیره شد و متحیر ماند ،
البَرِّقُ والبَرِّيقُ : درخشیدن .

الخُسُوفُ : گرفتن ماه ، و خُسُوفٌ
به الارض : بزمین فرو بردش ؛ الخُسُوفُ :
بزمین فرو بردن .

المَقْفَرُ : گریختن ؛ المَقْفِرُ : جای
گریز .

الْوَزَرَ : پناه گاه ، و قیل پناه .

المُسْتَقَرُّ : آرام گاه ؛ الإِسْتِقْرَارُ :
آرام گرفتن .

يُنْبِئُ : آگاه کرده شود ؛ التَّنْبِيْهُةُ
والإِنْبَاءُ : آگاه کردن .

بَصِيْرَةٌ : حجّت پیدا ، و قیل گواه ،
و قیل نیک بینا و دانا ، و قیل ذُو بَصِيْرَةٍ ؛
البَصَايرُ : جماعت .

مَعَاذِرُ : عذر ها ، جمع مَعَاذِرَةٌ ،
یا پرده ها جمع مَعَاذِرُ .

سُدَى : فرو گذاشته ، یعنی ضایع مانده .

مَنِي : آب پشتی .

يُمْنِي : اندازه کرده شود ، و قیل فرو آورده شود یعنی ریخته شود در رَحِمِ مادر ؛ اَلْمَنِي : تقدیر کردن ؛ اِلْمَاء : فرود آوردن منی .

اِلْحِيَاء : زنده کردن و زنده داشتن .

اَلْمَوْتِي : مردگان .

سختی را ساق گویند ؛ اِلِلْتِفَات : در پیچیده شدن .

السَّوْقُ وَالْمَسَاق : راندن .

لَا صَدَقَ : زکوة نداد .

يَتَمَطَّى : می خرامید ؛ التَّمَطَّى : خرامیدن .

أَوْلَىٰ لَكَ : نزدیک شد بتو آنچه هلاک کندت ، یعنی بلائی بتو نزدیک شد بر حذر باش ، و قیل وای مر تورا .
التَّرْكُ : دست باز داشتن .

سورة المدثر

النَّقْرُ : النَّفْخ .

النَّاقُورُ : صُور .

عَسِيرٌ : دشوار .

وَحِيداً : تنها .

التَّمْهِيدُ : گسترانیدن .

الطَّمَعُ : امید داشتن ، و قیل چشم داشتن .

عَنِيْدًا : مخالف ، یعنی ستهنده ، و

قيل ستیزه کار ، و قیل از راه رفته .

أُرْهَقَهُ صَعُوداً : در رسانمش بعقبه

که دشوار است بر آمدن وی ، یعنی بیشگفت

بفرمایمش تا بکوه آتشین بر آید یا بردشواری

اِلْدَثْرُ : جامه در خود پیچیدن .

التَّكْبِيرُ : بزرگی یاد کردن .

ثِيَابِكَ : جامه خود را ، و قیل دل

خود را ، و قیل تن خود را .

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرُ : و از عذرات

پس بَبُر ، و قیل از بتان ، و قیل شَرِك ،

و قیل از جمله بتان ؛ اَلهَجْرُ : بریدن از

کسی .

لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ : نعمت مده

تا بیشتر بازستانی یا بیش از آن طلب کننده

و قیل عطا مده مر آنرا بسیار دارنده یعنی

نعمت خویش مراورا بسیار بود .

دارمش .
 التَّفَكِير : اندیشه کردن .
 الإِسْتِكْبَار : بزرگی جستن .
 السَّحَر : جادوی کردن .
 الأَثَر : روایت کردن .
 البَشَر : آدمی و روی پوست .
 الإِصْلَاءُ وَ التَّصْلِيَةُ : در آتش
 درآوردن .
 سَقَر : دوزخ .
 الإِبْقَاء : باقی گذاشتن .
 لَوَاحَةٌ : گرداننده رنگ ، و قیل
 سوزنده ؛ اللُّوْح : رنگ گردانیدن .
 تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده .
 العِدَّة : شمار .
 الإِسْتِيقَانُ وَ الإِيقَانُ : بیگمان شدن .
 الإِزْدِيَادُ : افزون کردن و افزون شدن ؛
 إِزْدَادٌ - يَزْدَادُ .
 الإِرْتِيَابُ : بیگمان افتادن .
 المَرَضُ : بیماری ، یعنی گمان و
 دورویی .
 مَاذَا أَرَادَ : چه خواست ، یا چیست
 آنک خواست .
 المَثَلُ : داستان .

الإِضْلَالُ : گمراه کردن .
 الدُّبُورُ : پشت دادن .
 أَحَدَى الكُبَيْرِ : یکی از کارهای
 دشوار بزرگ .
 التَّقَدُّمُ : پیش شدن .
 التَّأَخُّرُ : سپس شدن .
 رَهِيْنَةٌ : یعنی گرو ، یعنی موقوف
 از بهر شمار ؛ الرَّهْنُ : گرو کردن .
 السَّلْكُ : درآوردن ؛ السَّلْوُكُ :
 سپردن یعنی درآمدن .
 الحَوَاضُ : درکاری شدن ، و قیل
 در سخن باطل و آنچه نباید شدن .
 اليَقِيْنُ : المَوْتُ .
 الشَّفَاعَةُ : خواهش کردن .
 مَا لَهُمْ : چه بوده است مرایشانرا .
 الإِعْرَاضُ : روی گردانیدن .
 الحِمَارُ : خر ؛ الحُمُرُ وَ الحَمِيْرُ :
 جماعت .
 مُسْتَنْفِرَةٌ : سخت رمنده ؛
 مُسْتَنْفِرَةٌ : رمانیده شده ؛ الإِسْتِنْفَارُ :
 رمیدن و رمانیدن .
 قَسْوَرَةٌ : تیر و تیراندازان .
 التَّنْشِيْرُ : مبالغه التَّنْشِيْرُ .
 أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ المَغْفِرَةِ :

سزای پرهیزگاری و سزاوار آمرزیدن
است ، یعنی سزای آنست که از او ترسند

صُورَةُ الْمَزْمَلِ

الإِزْمَلُ : جامه درخود پیچیدن ؛
المَزْمَلُ مَلٌّ وَالْمُدْمَرُ : جامه درخود پیچیده ،
وقیل کلیم در سر کشیده ، وقیل بار کرده
بکار بزرگ ، یعنی امانتِ وحی ، و قیل
آراسته بلباس نبوت .
النَّصْفُ : نیمه .
النَّقْصُ : کم کردن .
رَتَّلٌ : آهسته خوان ، التَّرْتِيلُ :
آهسته و گشاده خواندن ، یعنی با گزارد
حروف و نگاهداشت وقوف .
ناشِئَةَ اللَّيْلِ : برخاستن شب ، یا
تنِ بِرَخِيزِنْدَه شب ، یا جمله ساعات شب ،
وقیل اول ساعت‌های شب .
أَشَدُّ وَطَاءٌ : سخت‌راز روی سپردن ،
یعنی سخت‌تر و گران‌تر بر نماز کننده ، یا قدم
دروی استوارتر و از لغزش دورتر ؛ وَطَاءٌ :
از روی سازواری ، یعنی دل با زبان و سیر
باعلانیة موافقت .
أَقْوَمُ قِيْلًا : راست‌تر از روی
گفتار .

سَبَحًا : تصرفی یعنی گشتنی ، وقیل
مهلتی از بهر طلب معیشت ، وقیل پرداز .
تَبَتَّلٌ : بُریده شو ، یعنی از خلق
بیسر ؛ تَبَتَّيْلًا : بریدن .
المَشْرِقُ : جای برآمدن آفتاب ؛
الشَّرْقُ : برآمدن آفتاب .
المَعْرَبُ : جای فرورفتن آفتاب ؛
المَشَارِقُ وَالمَغَارِبُ : جماعت ؛
الغُرُوبُ : فرورفتن .
الوَكَيْلُ : کارران ، وقیل پذیرفتار ،
وقیل کارساز و نگاهبان .
جَمِيْلًا : نیکو .
ذَرْنِي : بمان مرا .
أُولِي وَأُولُوا : خداوندان .
لَدَيْنَا : نزدیک ماست ؛ لَدَى وَلَدُنْ :
نزد .
أَنْكَالًا : بندها ، وقیل غلهای گران ؛
جمع نكَل .
الغَصَّةُ وَالمَغْصَصُ : طعام درماندن
بگلو ، وقیل گلوگیر .

برداشت از شما فرضیت قیام مقدر ، وقیل مقدر ، وقیل در گذاشت از شما یا توفیق داد شمارا .

التَّيَسُّرُ : آسان شدن .

مَرَضِيٌّ : بیماران ، جمع مریض .

آخِرُونَ : دیگران ، جمع آخر .

الضَّرْبُ : رفتن و زدن و پدید کردن

الْفَضْلُ : فرونی .

المُقَاتَلَةُ وَالْقِتَالُ : کارزار کردن .

الإِقْرَاضُ : وام دادن .

قَرَضًا حَسَنًا : وامی نیکو .

الكَثِيبُ : توده ریگ .

مَهِيلاً : فروریخته و روان کرده شده ،

یعنی ریگ روان ؛ الهَيْلُ : فروریزانیدن .

وَبَيْلاً : سخت ، وقیل گران و

ناگوارنده .

شَيْبًا : سپید سران ، جمع أَشْيَبُ .

أَدْنَى : نزدیک تر ، یعنی کم تر .

ثُلُثَى : دوسیک ، یعنی چهاردانگ .

طَائِفَةٌ : گروهی .

تَابَ عَلَيْكُمْ : بازگردانید شمارا

بآسان تر ، یعنی برداشت از شما ، وقیل

سورة الجن

یعنی زن و فرزند .

رِجَالٌ : مردان ، جمع رَجُلٌ :

رَهَقًا : آمدن بنشایسته ها ، یعنی

تباهی کردن .

اللَّمْسُ : بسودن .

المَلَأَ : پُر کردن .

حَرَسًا : پاسبانان ، جمع حَارِسٌ ؛

الحِرَاسَةُ : پاسبانی کردن .

شُهَبًا : ستارگانی که بشب روند چون

آتش ، جمع شِهَاب .

الآنَ : کنون .

الإِسْتِمَاعُ : گوش داشتن .

النَّفَرُ : گروه .

العَجَبُ : شگفت داشتن و شگفت .

الرُّشْدُ والرَّشْدُ والرَّشَادُ : راه راست

و راه راست یافتن .

تَعَالَى : بلند شد ، یعنی بلنداست .

الجَدُّ : بزرگواری .

الوَالِدُ : فرزند .

سَقِيهٌ : بی خرد ؛ سَفَهَاءٌ : جماعت

السَّفَاهَةِ : بی خرد شدن .

الشَّطَطُ : دوری ، وقیل دروغ ،

رَصَدًا : نگاه بان و نگاه بانان ، جمع
راصِدٍ : الرَّصَدُ والرُّصُود : چشم داشتن
و نگاه داشتن .

طَرَائِقٌ قِدَادًا : راههای پراکنده ،
وقیل گروهانی ناهم دل یعنی مخالف ،
جمع طَرِيقَةٍ وَقِدَادَةٌ .

الإِعْجَازُ : عاجز کردن و درگذشتن .
الهِرَبُ : گریختن .

لَمَسًا : چون .

البَخْسُ : بکاستن .

الإِسْلَامُ : مسلمان شدن و گردن دادن
و فرو گذاشتن .

القُسُوطُ : بیدادی کردن .

التَّحَرُّيُّ : جستن ، وقیل سزاوارتر
جستن .

عَدَقًا : بسیار .

صَعَدًا : سخت دشوار .

المَسَاجِدُ : مَزَكَّتِهَا ، جمع مسجد .
كَادُوا يَكُونُونَ : خواستند که

بُوتَد .

لِبِدًا : گروهان انبوهی کننده ، یعنی
خویشتن بر زبر یکدیگر افکننده ، جمع

لِبِيدَةٌ .

الضَّرَّ : گزند رسانیدن ، یعنی زیان
کردن .

يُجِيرُ : رهاند ؛ الإِجَارَةُ : زینهار
دادن ، یعنی رهانیدن .

مُلْتَحِدًا : پناهگاهی ؛ الإِلْتِحَادُ :
بجسیبیدن ، یعنی پناه گرفتن .

التَّبْلِغُ والبَلَاغُ : رسانیدن .

رِسَالَاتِهِ : پیغامهای وی ؛ جمع
رِسَالَةٍ .

أَضْعَفُ : مستتر ؛ الضَّعْفُ :
مست شدن .

أَقَلُّ عَدَدًا : کمتر از روی شمار .
إِنْ أَدْرِي : نمی دانم ؛ الدَّرَايَةُ :
دانستن .

أَمَدًا : غایتی ، یعنی پایان و زمانی
زده .

الإِظْهَارُ : اطلاع دادن ، یعنی دیده ور
کردن و پیدا کردن و چیره گردانیدن .

الإِرْتِضَاءُ : پسندیدن .

بَيْنَ يَدَيْهِ : پیش وی .

خَلْفَ : پس .

سورة نوح عليه الصلوة

- القَوْمُ : گروهی مردان کی بکارها
برخیزند .
- قَبْلُ : پیش .
- الْأَجَلُ : پایان کار ، وقیل زمانی
زده ، یعنی وقتی نام برده .
- أَصَابِعُ : انگشتان ، جمع إصْبَع .
آذان : گوشها ؛ جمع أذُن .
- الإِسْتِغْشَاءُ : جامه درسرکشیدن .
الإِصْرَارُ : برگناه ایستادن .
- جِهَاراً : آشکارا ؛ الجِهَارُ والمُجَاهِرَةُ
والإِعلان : آشکارا کردن .
- الإِسرار : پنهان کردن .
السَّمَاءُ : باران را .
- مِدْرَاراً : بسیار ریزنده ، وقیل ریزان ،
وقیل نیک بارنده ؛ الدَّرُورُ : فروباریدن .
- الإِمْدَادُ : مدد کردن ، یعنی افزون
کردن .
- وَقَاراً : بزرگ داشتنی .
أَطْوَاراً : بارها ، وقیل گونه گونه ،
جمع طَوْرٍ .
- طَبَاقاً : طبقها ، یعنی زبر یکدیگر ،
جمع طَبَقَةٌ أو طَبَقٌ ، یا موافقت ،
یعنی درخور آمدنی .
- نُوراً : روشنایی ، یعنی نشان روشن
بر یگانگی خدای .
- نَبَاتاً : رستی .
بِسَاطاً : گسترده ، وقیل شادروان .
- سُبُلًا فِجَاجاً : راههای فراخ ؛ جمعاً
سَبِيلٍ وَفَجٍّ .
- المَكْرُ : بدسگالیدن .
كِبَاراً : سخت بزرگ .
- الآلِهَةِ : خدایان بگفت مُشْرِكَانِ ،
یعنی بتان .
- لَا تَدْرُونَ : هرآینه هرآینه ممانید .
وَدَّ أَوْسُوَاعاً وَيَعُوْثَ وَيَعُوْقَ وَ
نَسْرًا : نامهای بتانیست که از قوم نوح
ماند عرب آنها را پرستیدند ، کلب و دَرَا ،
وهمدان سُوَاعِ را ، و مذحج یَعُوْثِ را ،
و مراد یعوق را ، و حَمِيْرَ نَسْرِ را ، وقیل
وَدَّ بر صورت مردی بود ، و سُوَاعِ بصورت
زنی ، و یَعُوْثِ بر صورت شیری ، و یعوق
بر صورت اسبی ، و نَسْرِ بر صورت کرسی .
- خَطِيئَاتٍ وَخَطَايَا : گناهان ؛ جمع
خَطِيئَةٍ .

یعنی کفر اختیار کند نه آنکه از مادر کافر آید .

وَالِدَيْ : مادر و پدر من .
التَّبَار : هلاک ؛ التَّبَر : هلاک کردن .

الإِغْرَاق : بآب فرو بردن .
دُون : جز .

أَنْصَارًا : یاری گران ؛ جمع ناصِر .
دِيَارًا : کسی گرونده ، وقیل خداوند سرای ، وقیل سرای نشینی ، یعنی هیچ کس .
كَفَّارًا : نیک ناسپاس ای ناگرونده ،

سورة المَعَارِج

سِيمِ كَدَاخْتِه ، وقیل مس كدَاخْتِه .
يُبَصِّرُونَهُمْ : بینا کرده شوند
بایشان ، یعنی دوست بدوست ، وقیل مؤمنان بکافران .
يَوَدُّ : دوست دارد ، وقیل آرزو برد ؛ الوُدُّ والوَدَادُ : دوست داشتن ؛
الوَدَادَةُ : آرزو بردن .
لَوْ : کاشکی .

الإِفْتِدَاءُ : خویشتن باز خریدن .
الْفَصِيلَةُ وَالْعَشِيرَةُ وَالرُّكُنُ :
دودمان ، وقیل خویشان .
جَمِيعًا : همه .

الإِنْتِجَاءُ : رها نیدن .
لِنَهَا لَطْفًا : هراينه قصه چنانست که
آتش یا هراينه وی آتش ؛ وقیل در که
است در دوزخ .

سَأَلَ سَائِلٌ : خواند خواننده ،
وقیل خواست خواهنده ، وقیل پرسید پرسنده .

بِعَدَابٍ : شکنجه را ، وقیل از شکنجه .

الدَّفْعُ : بازداشتن و دور کردن .
ذِي الْمَعَارِجِ : خداوند درجات ،
یعنی پایگاهها ، وقیل جایهای بر آمدن ،
وقیل نردبانها ، وقیل آسمانها ، جمع
مَعْرَجٍ أَوْ مَعْرَجٍ ؛ العُرُوجُ : بیابا
بر شدن .

مِقْدَارٌ : اندازه .
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه هزار
سال ، یعنی از سالهای دنیا .
بَعِيدًا : دور .
المُهْلُ : دردی روغن زیت ، وقیل

نَزَّاعَةً : نیک کشنده است ، یعنی برنده .
 الشَّوْبَى : کرانها ، یعنی دست و پای ،
 وقیل پوست سر ، جمع شَوَاة .
 هَلْوَعًا : ناشکیبا ، وقیل زُفْت ،
 وقیل آزور .
 المَسَّ : بسودن .
 جَزُوعًا : نیک ناشکیبا ؛ الجَزَاعُ :
 ناشکیبائی کردن .
 مَتَّوَعًا : نیک بازدارنده .
 الدَّوَامُ : همیشه بودن .
 المَحْرُومُ : بی روزی ، وقیل نَهْفُفُ
 نیاز ؛ الحِرْمَانُ وَالْحِرْمُ : محروم
 کردن ، یعنی بی روزی کردن .
 الإِشْفَاقُ : ترسیدن .
 الأَمْنُ وَالْأَمَانُ وَالْأَمَنَةُ : بی بیم
 شدن .
 فُرُوجٌ : شکافها ؛ جمع فَرْج .
 مَلَكَتْ : متصرف شد ، یعنی کار
 گردان کرد .
 وَرَاءَ ذَلِكَ : جز آن .
 العَدُوُّ وَالْعُدْوَانُ : از حد درگذشتن
 وستم کردن .
 أَمَانَاتٌ : زینهارها ؛ جمع أمانة .

عهد : پیمان .
 الرِّعَايَةُ : نگاه داشتن .
 شَهَادَاتٌ : گواهیها .
 قَائِمُونَ : ایستادگی کنندگانند .
 يُحَافِظُونَ : پیوسته می باشند ، یعنی
 نگاه می دارند مِنَ الْمُحَافِظَةِ .
 مَا لِلَّذِينَ : چه بودست مرآنا نراکه ؛
 قِبَلِكَ : سوی تو .
 الإِهْطَاعُ : شتافتن .
 عِزِّينَ : گروهان پراکنده گوئی هر
 گروهی بکسی دیگر بازخوانده می شوند ؛
 جمع عِزَّةٌ ؛ العِزُّو : بکسی بازخواندن .
 اللَّعْبُ : بازی کردن .
 الأَجْدَاثُ : گورها ؛ جمع جَدَاثُ
 سِرَاعًا : شتابندگان ؛ جمع سَرِيعٌ ؛
 السَّرْعُ : زود شدن .
 النَّصْبُ وَالنُّصْبُ وَالنُّصْبُ : آنچ
 بهای کنند پس پرستند چون عِلْمٌ وجز آن ،
 وقیل بت ؛ الأَنْصَابُ : جماعت .
 الإِيفَاضُ : شتافتن .
 الذَّلَّةُ وَالذَّلَالُ : خواری و خوار
 شدن .

نَزَّاعَةً : نیک کشنده است ، یعنی
 برنده .
 الشَّوْبَى : کرانها ، یعنی دست و پای ،
 وقیل پوست سر ، جمع شَوَاة .
 هَلْوَعًا : ناشکیبا ، وقیل زُفْت ،
 وقیل آزور .
 المَسَّ : بسودن .
 جَزُوعًا : نیک ناشکیبا ؛ الجَزَاعُ :
 ناشکیبائی کردن .
 مَتَّوَعًا : نیک بازدارنده .
 الدَّوَامُ : همیشه بودن .
 المَحْرُومُ : بی روزی ، وقیل نَهْفُفُ
 نیاز ؛ الحِرْمَانُ وَالْحِرْمُ : محروم
 کردن ، یعنی بی روزی کردن .
 الإِشْفَاقُ : ترسیدن .
 الأَمْنُ وَالْأَمَانُ وَالْأَمَنَةُ : بی بیم
 شدن .
 فُرُوجٌ : شکافها ؛ جمع فَرْج .
 مَلَكَتْ : متصرف شد ، یعنی کار
 گردان کرد .
 وَرَاءَ ذَلِكَ : جز آن .
 العَدُوُّ وَالْعُدْوَانُ : از حد درگذشتن
 وستم کردن .
 أَمَانَاتٌ : زینهارها ؛ جمع أمانة .

سورة العاقبة

الحاقّة : قیامت ، یعنی رستخیز .

الطّاغیة : بانگ از حد درگذرنده در سختی و دشواری ، وقیل زلزله ، وقیل صاعقه .

ریح صرصر : باد سخت آواز ، وقیل سرد .

عاقبة : از حد درگذرنده ، سخت سخت جهنده و بی فرمان مر نگاه بان خود را ؛ العتو والعیتی : از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن .

التسخیر : فرمانبردار گردانیدن ؛ سخرها : فرستادش و برگماشت اش .

ثمانیة آیام : هشت روز .
حسوماً : بیابی ، وقیل شوم ، یعنی بد اختر که همه چیزها را از بیخ بر کند ؛ الحسّم : بریدن و داغ کردن .

صرعی : افتادگان ، وقیل : افکنندگان ؛ جمع صریع ؛ الصرع : افکندن .

أعجاز : تنها ؛ جمع عجز ، وقیل العجز : بن درخت .

خاریة : افتاده ؛ الخواء والخوی : افتادن و تهی شدن .

باقیة : پای داری ، یا بقیة یعنی

کسی باقی مانده .

المؤتفکات : شارحتانهای قوم لوط که برگشت و نگوسار شد ؛ الإیتفک : برگشتن .

رأبیة : افزون شدن و بالا گرفتن .
حمّلناکم : بر نشانیدیمتان ؛ الحمل : کسی را بر ستوری خویش نشانیدن و برداشتن و بار دارگشتن و بار بر نهادن .

الجاریة : کشتی روان ؛ الجوارى : جماعت .

الوعی : نگاه داشتن و یاد داشتن .
الوهی : سست شدن .

أرجائها : کرانهای وی ؛ جمع رجا .
العرض : عرضه کردن ، یعنی پیش کسی آوردن .

هاؤم : بگیرید .
ظننت : دانستم .

الإسلاف : التقدیم .
الخالیة : گذشته ؛ الخلو : گذشتن و تهی شدن .

لیتها : کاشکی وی ، یعنی مرگت باین حالت .

القاضیة : مرگی .

الکَهَنَة - من الکَهَانَة .	هَلَكَ : نیست شد ، یعنی رفت ؛
التَّقْوَلُ : سخن بر کسی بافتن .	الهَلَاكُ : نیست شدن .
بَعْضُ : پاره .	سُلْطَانِيَّةٌ : پادشاهی و تسلط من
الْأَقْوَابِلُ : سخنان ، جمع اقوال	بر مردمان ، وقیل حجّت من .
جمع قَوْل .	خَذُوهُ : بگیردش .
الْيَمِينُ : سوگند و دست راست و	الغُلَّ : دست با گردن بستن .
قَوْت .	صَلَّوهُ : بسوزیدش یا درآریدش .
الْوَتِينَ : رگک دل که چون بگسلد	الذَّرْعُ : بگز پیمودن ، وقیل درازی .
مردم بمیرد ، یعنی رگک جان .	سَبْعُونَ ذِرَاعًا : هفتادگزر .
مِنْ أَحَدٍ : هیچ کس .	هيهنا : اینجا .
حاجزین : بازدارندگان ؛ الْحَجَزُ :	غَسَلِينَ : آنچه بپالاید از اندام
بازداشتن .	دوزخیان ، وقیل پالایش دوزخیان .
الحَسْرَةَ : پشیمانی .	الإِبْصَارُ : دیدن .
حَقُّ الْيَقِينِ : درست بی گمان ،	شاعِرٌ : قافیت گوی ؛ شُعْرَاءُ : جماعت
یعنی بی گمان راستین ، وقیل درست درست ،	قَلِيلًا مَا : نیک اندک .
یعنی نیک درست ، وقیل محض یقین .	كَاهِنٍ : فال گوی ؛ كَهَنٌ : قال قولآ

سورة النون

الْخُلُقُ : خو .	ن : بحق این سوره ، وقیل این حرف ،
بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ : کدام شماست	وقیل خدای دوات ، وقیل سوگند بماهی
آزموده کرده شده ، یعنی دیوانه ، یا بکدام	که زمین بروی است .
از شماست دیوانگی .	السَّطْرُ وَالْإِسْطَارُ : نبشتن .
الإِهْتِدَاءُ : راه راست گرفتن .	مَا أَنْتَ : نیستی تو .

باغ را بکه در یمن بود بجائی که آنرا
ضَرَوَان گویند بدو فرسنگی صنعا .

الصَّرْمُ : بریدن یعنی باز کردن میوه
و درودن کشت و انگور .

الإِصْبَاحُ : در بامداد آمدن .

الإِسْتِثْنَاءُ : ان شاء الله گفتن .

طَائِفٌ : بلائی یا هلاکی گردنده ،
وقبل صاعقه .

أَصْبَحَتْ : شده .

كَالصَّرِيمِ : همچو دُرودۀ و بریده

یعنی چنان نیست شد گوئی که میوه وی
چیده اندی و هیچ نماندستی ، وقبل همچو

شب یعنی سوخته و سیاه برنگ شب ،
وقبل همچو روز یعنی خشک شد و سبزی

وی نماند .

تَنَادَا : یکدیگر را بانگ کردند ؛

التَّنَادَى : یکدیگر را آواز دادن .

أَعْدُوا : بامداد کنید ، یعنی بگناه روید ؛
الْعُدُوُّ وَالْعُدُوُّ : بامداد کردن و رفتن

دران وقت .

حَرَثٌ : کشت زاری و مراد اینجا
باغ است ؛ الحَرَثُ : کشت کردن و

کسب کردن .

يَتَخَفَتُونَ : آهسته می گفتند بایکدیگر ؛

لَوْتُدْهِينَ : کاشکی نرمی کنی تو
بموافقت .

فَيُدْهِنُونَ : تا نرمی کنند بمتابعت ؛
وقبل پس ایشان نرمی می کنند بر امید آنک

بدین ایشان در آئی ، و التقدیر فَيُدْهِنُونَ
لَوْتُدْهِينَ : و این قول لطیف تراست .

حَلَّافٌ : سوگند خواره ؛ الحَلِيفُ :
سوگند خوردن .

مَهِينٌ : خوار ؛ المَهَانَةُ : خوار
و حقیر شدن .

هَمَّازٌ : بدگوی ؛ الهَمَزُ : عیب
کردن .

مَشَاءٌ : نیک رونده .

نَمِيمٌ : سخن چینی کردن .

عُتْلٌ : درشت طبع و ناپاک .

زَنِيمٌ : آنک خویشتن بر قومی بندد
راز ایشان نباشد ، وقبل آنک پدرش

پدید نباشد ، یعنی حرام زاده .

ءَأَن : اُز بهر آنک .

نَسِيمُهُ : داغ کنمش ؛ الوَسْمُ :
داغ کردن .

الْخُرْطُومُ : بینی .

يَلُونَا : آزمودیم .

أَصْحَابُ الْجَنَّةِ : خداوندان آن

زَعِيمٌ : پذیرفتار .
 شَرَّ كَاءٍ : انبازان ، جمع شَرَّ يَكُ .
 الصَّدْقُ : راست گفتن و راست کردن
 وعده .
 يُكْشَفُ : گشاده کرده شود ، یعنی
 پیدا کرده شود .
 ساقٍ : سختی ، یعنی احوال قیامت ،
 وقیل نشاننی .
 الإِسْتِطَاعَةَ : توانستن .
 كَانُوا يُدْعَوْنَ : خوانده می شدند .
 السَّالِمِ : تندرست .
 نَسْتَدْرِجُهُمْ : اندک اندک نزدیک
 گردانیم ایشانرا بشکنجه خود ، یعنی ناگاه
 گیریمشان ، وقیل یعنی هر بار که گناهی
 کنند نعمتی دهیم ایشانرا تا مغرور شوند ،
 وقیل درجه درجه فرود آریمشان از آن حالت
 پیشین ؛ الإِسْتِدْرَاجُ : اندک اندک نزدیک
 گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و
 عقوبت خود ، وقیل پاره پاره گرفتن و
 کسی را در غفلت گرفتن .
 حَيْثُ : آنجا .
 أُمَّلِي : زمان دهم ؛ الإِمْلَاءُ : زمان
 دادن .
 كَيْدِي مَتِينٌ : کید من استوار است ،

التَّخَافُتُ وَالْمَخَافَتَةُ : آهسته گفتن با
 یکدیگر .
 غَدَاً : رفتند ، وقیل شدند .
 حَرْدٍ : آهنگی ، وقیل بازداشتنی ،
 وقیل بی خیرئی ، وقیل کینه لغة فی الحرد .
 أَوْسَطَهُمْ : بهتری ایشان و راست تر
 و بادادتر ایشان .
 لَوْلَا تَسْبِحُونَ : چرا بپاکی یاد
 نمی کنید خدا را ، یعنی چرا سُبْحَانَ اللَّهِ
 نمی گوئید ؛ وقیل چرا ان شاء الله نمی گوئید .
 سُبْحَانَ رَبَّنَا : پاکا ، یا پاک می گوئیم
 پاک گفتنی .
 الإِقْبَالَ : روی نهادن .
 بَعْضٌ : بهره از ایشان ، یعنی لغتی .
 التَّلَاوُمُ : یکدیگر را سرزنش
 کردن .
 عَسَى : شاید بود ، وقیل مگر .
 الدَّرْسُ وَالِدِّرَاسَةُ : علم خواندن .
 تَخْيِيرُونَ : برمی گزینید ؛ التَّخْيِيرُ
 وَالإِخْتِيَارُ : برگزیدن .
 أَيْمَانٌ : سوگندها .
 بِالغَةِ : بنهایت رسیده در استواری ،
 یعنی مُغْلَظَةً ، وقیل عهدهای قوی و
 محکم .

اورا ؛ التَّدَارُكُ : دریافتن .
 العَرَاءُ : زمین تهی ، یعنی برهنه از
 گیاه و درخت و کوه .
 الذَّمُّ : نکوهیدن .
 الإِجْتِبَاءُ : برگزیدن .
 وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا
 لِيُذِئِقُوا لِقَوْنِكَ : بدرستی که می‌خواهند
 آنانک کفر آوردند که بلغزانند ترا یعنی
 قدمی ترا یا هلاک کنندت ، وقیل بخشم
 کنند ترا ؛ الإِذْلَاقُ وَالذَّلْتُ : بلغزانیدن .

یعنی ناگاه گرفتن من و احسان را سبب
 خذلان ساختن من سخت است .
 مُعْرَمٌ : تاوانی .
 الإِثْقَالُ : گرانبار کردن .
 صَاحِبِ الحُوتِ : یار ماهی ، یونس
 بن متی علیه السلام .
 مَكْظُومٌ وَكَظِيمٌ : غمناک ، و
 قیل پر از خشم ؛ الكَظْمُ : خشم فرو
 خوردن .
 لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ : اگر نه که در
 یافتش ، یعنی اگر نه آن بودی که دریافت

سورة الملك

خَاسِئًا : كُنْدٌ ، یعنی خیره ، وقیل خار
 و دور ؛ الخَسَاءُ وَالخُسُوءُ : خیره شدن
 چشم ؛ والخُسُوءُ : دور کردن ، الخُسُوءُ :
 دور شدن .
 حَسِيرٌ : مانده و كُنْدٌ شده ؛ الحُسُورُ :
 مانده شدن .
 التَّزْيِينُ : آراستن ؛ الزَّيْنَةُ :
 آرایش .
 مَصَابِيحٌ : چراغها ، یعنی ستارگان ،
 جمع مِصْبَاحٍ .
 رُجُومًا : اندازندگان ، یعنی رانندگان

تَبَارَكَ : بزرگست و پاینده است ،
 وقیل با نیکی بسیار است یعنی باقی اوست
 و همه چیزها از اوست .
 بِيَدِهِ : بقبضه قدرت وی است و
 اگر دست گوئی مجاز بود از صفت کمال
 از آنک آدمی را دست صفت کمال است .
 التَّفَاوُتُ وَالتَّقَوُّتُ : برافروود شدن ،
 یعنی ناهموار شدن .
 فُطُورٌ : شکافها ، جمع فَطْرٌ .
 كَرَّتَيْنِ : باری از پس باری یعنی
 بارها .

بین شیرین کار .
 ذُكُولًا : فرمان بردار ؛ ذُكُلًا :
 جماعت ؛ الذُّلُّ : رام کردن .
 مَنَّاكِبَ : کرانها ، وقیل کوهها ، و
 قیل راهها ، جمع مَنَكِبٍ .
 النُّشُورُ : زنده شدن .
 مَنْ فِي السَّمَاءِ : آنک در آسمان
 است پادشاهی و عرش و کرسی او .
 المَوْرُ : گردیدن ، وقیل جنیدن و
 درهم شدن .
 حاصِبًا : بادی سنگ ریزه .
 نَكِيرِي : انکار من افعال ایشان را
 و گردانیدن من احوال ایشانرا ، وقیل
 عذاب بزرگ .
 صَافَاتٍ : بازکنندگانی بالها را در
 هوا .
 القَبْضُ : بازگرفتن و فرازگرفتن به
 پنجه و بشتاب رفتن و تنگ کردن .
 الإِمْسَاكُ : نگاه داشتن و چنگ در
 زدن و بازداشتن .
 اللِّجَاجُ : ستهیدن .
 النُّفُورُ : رمیدن .
 الإِكْبَابُ : بر روی افتادن .

، جمع رَجْمٌ ، یعنی آنچ بوی بیندازند
 او را ؛ الرَّجْمُ : انداختن و سنگ سار
 کردن و به پنداشت سخن گفتن .
 بِئْسَ الْمَصِيرَ : بد جای بازگشت
 است وی ؛ الصَّيْرُورَةُ : گشتن .
 شَهِيقًا : بانگ سهمناکی چون بانگ
 خر .
 الفَوْرُ : جوشیدن .
 تَكَادُ تَمَيِّزُ : می خواهد که پاره
 شود ؛ التَّمَيِّزُ : پاره پاره شدن و از یکدیگر
 جدا شدن .
 الغَيْظُ : خشم و بخشم آوردن .
 كُلَّمَا : هر بار .
 خَزَنَةٌ : نگاه بانان ؛ جمع خازِن ؛
 الخَزَنُ : نگاه داشتن .
 العَقْلُ : کار بستن خرد و خردمند
 شدن .
 الإِعْتِرَافُ : مُقِر آمدن .
 سُحْقًا : دوری باد .
 ذَاتِ الصُّدُورِ : رازهای سینها ،
 وقیل : « عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ » ، یعنی
 داناست آنچه در دلهاست .
 اللَّطِيفُ : دور بین ، وقیل بار یک

کرده شد ؛ السَّوُّ [و] المَسَاءَت :
غمگین کردن .

كُنْتُمْ تَدْعُونَ : می خواندید و
دعوی می کردید ، یعنی می جستید ؛ الإِدْعَا :
خواندن و دعوی کردن و آرزو خواستن .
التَّوَكُّل : تکیه کردن ، یعنی پشت
باز نهادن .

غَوْرًا : بزمین فروشونده ؛ تَسْمِيَةً
بِالْمَصْدَر ، یعنی ناپیدا در زیر زمین معین
پیدا بر روی زمین .

أَهْدَى : بر راه راست رونده تر ،
یعنی راه یافته تر یا راه نماینده تر .

سَوِيًّا : راست و بی آفت .
الإِنْشَاء : آفریدن و آغاز کردن و پدید
آوردن .
الذَّرْعُ : آفریدن .
مَتَى : کی .

زُلْفَةً : بانزدیکی ، یعنی نزدیک .
سَيِّئَةً : اندوهگین کرده شد ، یعنی
پدید آمدن نشان اندوه بر وی ، وقیل زشت

سورة التعریم

پسرعم و آزاد کننده و آزاد کرده ؛ المَوَالِي :
جماعت .

التَّعْرِيف : شناسا گردانیدن و خوش
بوی کردن .
الصَّغْيُ وَالصَّغْوُ وَالصَّغْيُ وَالصَّغْيُ :
میل کردن .

التَّظَاهُرُ : هم پشت شدن و از زن
ظهار کردن ، یعنی زن را گفتن که پشت
تو همچو پشت مادر من است .
جِبْرِيلُ وَجِبْرِيلُ : فرشته معروف
و معنی وی بنده خدای گفته اند .
ظَهِيْرُ : هم پشت .

النَّبِيِّ : پیغامبر آگاه کننده ؛ الأَنْبِيَاءُ
وَالنَّبِيُّونَ : جماعت .

التَّحْرِيْمُ : ناشایسته گردانیدن .
الإِحْلَالُ : شایسته گردانیدن و فرود
آوردن .
مَرَضًا : خشنودی .

الْفَرَضُ : فریضه کردن و پیدا کردن
و عطا دادن و باز بریدن .
التَّحْلِيلُ وَالتَّحْلِيلُ : سوگند راست
کردن و حلال کردن ، وقیل تَحْلِيلَةُ الْيَمِينِ
كَفَّارَتُهَا .
المَوَالِي : دوست و خداوند و یار و

الإِخْتِزَاءُ : خوار کردن و رسوا کردن .
 الإِتْمَامُ : تمام کردن .
 الْمُجَاهِدَةُ وَالْجِهَادُ : کارزار
 کردن .
 الْمُنَافَقَةُ وَالنَّفَاقُ : باکسی دورویی
 کردن .
 أَعْلَظُ : درشتی کن .
 الْخَوْنُ وَالْخِيَانَةُ وَالْخَائِنَةُ وَ
 الإِخْتِيَانُ : ناراستی و نا استواری کردن .
 التَّنْجِيَةُ : الإِنْجَاءُ .
 مَرِيَمُ : مادر عیسی .
 الإِبْنَةُ وَالْبِنْتُ : دختر ؛ البنات :
 جماعت .
 عِمْرَانُ : نام مردی است .
 الإِحْصَانُ : نگاه داشتن و نهفته شدن
 و نهفتگی کردن و زن کردن و شوی خواستن
 و بشوی دادن .

التَّطْلِيْقُ وَالطَّلَاقُ : پای گشادن .
 الْقُنُوتُ : فرمان برداری کردن و در
 نماز دراز ایستادن و دعا کردن .
 السِّيَاحَةُ : در زمین رفتن و روزه
 داشتن .
 ثِيَابَاتٌ : زنان شوی دیده ، جمع
 ثِيَابٌ .
 أَبْكَارٌ : دوشیزگان ، یعنی شوی
 نادیده ، جمع بَكْرٌ .
 غِلَظٌ : درشتان ؛ جمع غَلِيظٌ ؛
 الغِلَظُ : درشت و سببر شدن .
 تَوْبَةٌ نَصُوحًا : توبه استوار و درست
 که هرگز نشکنند .
 التَّكْفِيرُ : فرو پوشیدن گناه کسی ،
 یعنی در گذاشتن و کفارت کردن سوگند .
 سَيِّئَاتٌ : بدیها ، جمع سَيِّئَةٌ ،
 وَالسَّيِّئَةُ : عقوبت .

سورة الطلاق

عِدَّتْ وَيُكْذِرُ .
 الْفَاحِشَةُ وَالْفَحْشَاءُ : کار زشت
 چون زنا و ناسازواری و پلید زبانی .
 مُبِينَةٌ : پیدا کرده شده ؛ التَّبْيِينُ :
 پیدا کردن .

النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ : زنان ، جمع
 مَرَأَةٌ .
 لِعِدَّتَيْهِنَّ : پیش دوندگان مرپاکی
 خود را ، وقیل در پاکی ایشان ، یعنی در
 پاکنی که جماع نبود در وی باز بمانند تا

مَنْ يَتَعَدَّ: هر که درگذرد؛ التَّعَدَّى: از حد درگذشتن .

حُدُود: اندازه‌ها؛ جمع حَدٍّ .

الإحداث: نو کردن .

مَعْرُوف: نیکوئی، وقیل کار نیکو

که همه کس پسندند .

الإشهاد: گواه کردن و حاضر کردن .

ذَوَى عَدَلٍ: دو مرد با راستی،

یعنی دو پسندیده؛ وَالْعَدَلُ: فدا دادن

و برابر کردن و مانند آن .

الْوَعْظُ وَالْمَوْعِظَةُ: پند دادن .

مَخْرَجاً: بیرون شوی .

يَرْزُقُهُ: روزی دهدش؛ الرِّزْقُ:

روزی دادن .

الإحتساب: چشم داشتن .

حَسْبُهُ: بس است او را .

اللائى: آن همه زنان که .

يَتَسَنَّ: نو مید شدند؛ اليأس:

نومید [ی] و دانستن .

المَحِيضُ وَالْحَيْضُ: بی نماز شدن

[زن] .

ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ: سه ماه .

أُولَاتُ الْأَحْمَالِ: خداوندان بارها،

یعنی زنان با بار، جمع حَمَلٍ .

الإِعْظَام: بزرگ گردانیدن .

الإِسْكَان: آرامیدن و جای دادن؛

السُّكُونُ: آرامیدن .

الوَجْدُ: توانگری، وقیل توانگری

طاقت .

المُضَارَّةُ وَالضَّرَارُ: یکدیگر گزند

رسانیدن، یعنی رنجانیدن .

التَّضْيِيقُ: تنگ کردن .

الإِنْفَاقُ: هزینه کردن، یعنی بکار

بستن مال .

الإِرْضَاعُ: شیردادن .

إِثْتِمَارًا: مشورت کنید؛ الإِثْتِمَارُ:

با یکدیگر مشورت کردن و فرمان برداری

کردن .

التَّعَاسُرُ: با یکدیگر دشوار گرفتن .

ذَوْ سَعَةٍ: با فراخی، یعنی توانگر؛

السَّعَةُ: فراخ شدن و گنجیدن .

التَّكْلِيفُ: چیزی از کسی درخواستن

که در آن رنج بود، و وقیل بگرددن

در آوردن .

كَأَيِّنْ وَكَمْ: چند .

الْقَرْيَةُ: دیه؛ الْقُرَى: جماعت .

نُكْرًا: سهمناك و مُنْكَرٌ، و وقیل

شگفت و زشت .

الوَبَال : عقوبت ، وقيل سرانجام بد . خرد .
 أُولَى الْأَلْبَاب : خردمندان ؛ اللُّب :
 الظُّلُمَات : تاریکیها ؛ جمع ظُلْمَةٌ .

سورة التباين

الْحَدَّرَ : پرهیزیدن .	التَّصَوَّرَ : نگاشتن .
الْعَفْوُ : درگذاشتن .	تَوَلَّوْا : روی گردانیدند .
الصَّفْحُ : روی گردانیدن و عفو کردن .	الزَّعْمُ وَالزُّعْمُ : گفتن بر همانا .
الشُّحُّ : زُفْتی ، یعنی بخیلی کردن .	التَّعَابُنُ : بریکدیگر غبن آوردن ؛ یعنی فرفتن .
المُضَاعَفَةُ : افزون کردن .	الإِصَابَةُ : رسیدن و خواستن و یافتن و صواب گفتن .
الحَلِيمُ : بُرْدبار .	العَدُوُّ : دشمن ؛ و بر جمع نه افتد ؛ الأَعْدَاءُ : جماعت .
الشَّهَادَةُ : آشکارا .	

سورة المنافقين

التَّسْنِيدُ : پشت بديوار باز گذاشتن .	الْجُنَّةُ : سِپَر .
صَبِيحَةٌ : بانگی ؛ وَالصَّبِيحَةُ : دمیدن اسرافیل در صور .	الْصَّدَّ : بگردانیدن ؛ الصَّدُودُ : بگشتن .
قَاتَلَهُمْ : نیست کند ایشانرا یا لعنت کند ایشانرا .	الطَّبَعُ : مُهر کردن .
يُؤْفَكُونَ : برگردانیده شوند ؛ الأَفْكَ : گردانیدن .	الْفَقْهُ : دریافتن و دانستن .
التَّلْوِيَّةُ : نیک پيچانیدن ، یعنی بر تافتن .	الإِعْجَابُ : بشگفت آوردن .
	أَجْسَامُ : تنها ؛ جمع جِسْم .
	خَشْبُ : چوبها ، جمع خَشَب .
	مُسْنَدَةٌ : پشت بديوار باز نهاده ؛

وَسَلَّمَ .	رُؤُسُ : سرها ، جمع رَأْس .
الْأَعَزُّ : ارجمندتر و غالب تر ، العِزَّةُ :	تَعَالَوْا : بیائید شما همه مردان ؛
عزیز شدن و نایافت شدن و سخت آمدن	تَعَالَيْنَ : بیائید شما همه زنان .
چیزی بر کسی .	سَوَاءٌ : یکسانست .
لَوْلَا و لَوْ مَا : چرانه .	الْفُسُوقُ : از فرمان بیرون شدن .
لَوْلَا أَخَّرْتَنِي : چرا باز پس نگذاشتی	الإِنْفِضَاضُ : پراکنده شدن .
مرا .	خِزَانِينَ : گنجینها ؛ جمع خِزَانَةٌ ،
فَأَصَدَّقَ : تا که صدقه دهم ؛	خِزِينَةٌ .
التَّصَدَّقُ و الإِصْدَاقُ : صدقه دادن .	الْمَدِينَةُ : شهر بزرگ ، وقیل و
	شهرستان و مدینه رسول صلی الله علیه

سورة الجمعة

سِيفِر .	الْقُدُوسُ : پاک .
الهُودُ : جهود شدن و بازگشتن .	الْأُمِّيُّ : نانویسنده ؛ الْأُمِّيُّونُ :
أَوْلِيَاءُ : دوستان ، جمع وَلِيٍّ .	جماعت .
تَمَنَّنُوا : آرزو برید ؛ التَّمَنَّى :	الحِكْمَةُ : سخن درست و دل پذیر .
آرزو بردن .	اللِّحَاقُ و اللُّحُوقُ : در رسیدن ؛
الْجُمُعَةُ و الْجُمُعَةُ : آدینه .	الإِلْحَاقُ : در رسانیدن .
الْبَيْعُ : فروختن و خریدن .	حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا :
الإِنتِشَارُ : پراکنده شدن .	داده شدند توریه یعنی فرموده شدند بعمل
كَثِيرًا : بسیار ، الكَثْرَةُ : بسیار	بتوریه باز کار نکردند بآن ؛ التَّحْمِيلُ :
شدن .	بار بر کسی نهادن ؛ التَّوْرَةُ : کتاب موسی
التَّجَارَةُ : بازرگانی کردن .	صَلَّواتُ اللهِ عَلَيْهِ .
اللَّهُوُ : بازی و غفلت وزن و فرزند .	أَسْفَارًا : کتابهای بزرگ ، جمع

سورة الصف

و ناپسند داشتن .	المَقْتُ : دشمن داشتن .
الدَّلَالَةُ والدَّلَالَةُ : راه نمودن ، و	مَرصُوعٌ : استوار بر آورده ؛ الرِّصُّ :
الفتح اعلى .	استوار کردن بنا و جفت بر آوردن .
مَسَاكِينٌ طَيِّبَةٌ : جایهای پاک	الإِبْدَاءُ : رنجانیدن :
پاکیزه .	الزَّبِغُ : بگشتن ؛ الإِزَاغَةُ : بگردانیدن .
الْحَوَارِيِّينَ : یاری گران عیسی	یا بَنِي إِسْرَائِيلَ : ای پسران یعقوب .
عَلَيْهِ السَّلَامُ : الحَوَارِيُّ : یکی .	إِفْتِرَاهُ : بافت آنرا ؛ الإِفْتِرَاءُ :
التَّأْيِيدُ : نیرو دادن .	دروغ بافتن .
ظَاهِرِينَ : غلبه کنندگان ؛ الظُّهُورُ :	الإِطْفَاءُ : فرو کشتن آتش .
دست یافتن و آشکارا شدن و بر شدن و	أَفْوَاهُ : جمع فَم .
دیدهور شدن .	الكَرَاهَةُ والكَرَاهِيَّةُ : دشوار داشتن

سورة الممتحنة

وزه دان .	المَبُودَةُ : دوست داشتن .
بُرْءٌ : بیزاران و بی گناهان ، جمع	الإِخْفَاءُ : پنهان کردن .
بِرِّئٌ و بَرَاءٌ : البرَاءَةُ : بیزار شدن .	سِوَاءَ السَّبِيلِ : راه راست ، وقیل
بَدَأٌ : پیدا شد ؛ البَدْوُ : پدید	میانه راه یعنی راه بهشت .
آمدن .	الثَّقْفُ : یافتن .
العَدَاوَةُ : دشمنی پیدا .	البَسْطُ : گسترانیدن و دست وزبان
البَغْضَاءُ : دشمنی نهان .	دراز کردن .
وَحْدَةٌ : یگانگی وی . یعنی یگانه	السُّوءُ : رنج و بدی و پستی و
می شود یگانه شدن وی یعنی یگانه است .	دیوانگی .
مَا أَمْلِكُ : نمی توانم .	أَرْحَامُ : خویشها ؛ الرَّحِمُ : خویشی

العِصْمَةُ : نگاه داشتن .	أَنْبَبْنَا : بازگشتیم ؛ الإِنَابَةُ : بازگشتن .
الْفَوْتُ : درگذشتن ؛ «وَأَيْنَ فَاتِكُمْ شَيْءٌ» : و اگر درگذرد از شما چیزی	فِتْنَةٌ - ای مَفْتُونِينَ : آزمودگان .
یعنی برو د یکی .	أَسْوَةٌ و لِسْوَةٌ : برپی رفتنی .
إِلَى الْكُفَّارِ : سوی ناگرویدگان ،	المُعَادَاتِ : باکسی دشمنی کردن .
یعنی بدار حرب .	دیار : سرایها ، جمع دار .
فَعَاقَبْتُمْ : پس بنوبت کنید کار ،	الْبِرِّ : نیکوئی کردن و راست شدن
یعنی نوبت شما رسد در دادن کابین و	سوگند و پذیرفتن طاعت ؛ البارَّ : پذیرنده طاعت .
غنیمت یابید ؛ الْمُعَاقَبَةُ و الْعِقَابُ :	الإِقْسَاطُ : داد کردن .
شکنجه کردن و کار بنوبت کردن و غنیمت	المُظَاهَرَةُ وَالظَّهَارُ : کَالْتَّظَاهِرُ .
یافتن .	المُهَاجِرَةُ : بریدن از خان و مان از
المُبَايَعَةُ : بیعت کردن .	برای دین .
السَّرِقَةُ : دزدی کردن .	الإِمْتِحَانُ : آزمودن .
الزَّيْنُ وَالزَّيْنَاءُ : پلیدکاری کردن .	الجُنَاحُ : گناه و بزه .
البُهْتَانُ : دروغ گفتن .	النِّكَاحُ : بزنی کردن و شوی کردن .
أَرْجُلُ : پای ها ، جمع رِجْلُ .	عِصْمَ الْكُوفِرِ : نکاحهای زنان
	ناگرویده ، جمع عِصْمَةٌ یعنی پیوند ؛

سورة العشر

حُصُونُ : حصارها ، یعنی جایهای	کردن .
استوار ؛ جمع حِصْنُ .	الإِعْتِبَارُ : پندگرفتن .
القَدْفُ : انداختن .	الجَلَاءُ : آواره شدن و آواره کردن .
الرُّعْبُ : ترس .	شَاقُوا : خلاف کردند ؛ الشَّقَاقُ و
الإِخْرَابُ و التَّخْرِيبُ : ویران	المُشَاقَّةُ : خلاف کردن .

غَلَاً : كینه .
 لَيُؤْكُنَّ الْأَدْبَارَ : هراينه هراينه پشت
 دهند ؛ الدُّبُرُ : پس ؛ الْأَدْبَارُ : جماعت ؛
 التَّوَلِيَّةُ : پشت دادن و ولایت دادن و
 روی بچیزی آوردن .
 الرَّهْبَةُ وَالرَّهْبُ وَالرَّهْبُ :
 ترسیدن .
 مُحَصَّنَةً : نیک استوار کرده ؛
 التَّحْصِينَ : استوار کردن .
 جُدُرٌ : دیوارها ، جمع جِدَار .
 الْبَأْسُ : حرب و عذاب و سختی و
 قوت .
 لِعَدِّ : فردا را .
 الْإِنْسَاءُ : چیزی را بر کسی فراموش
 گردانیدن .
 الْإِسْتِوَاءُ : یکسان شدن و بنهایت
 جوانی رسیدن و قصد کردن و بر چیزی قادر
 بودن و راست نشستن برستور .
 التَّصَدُّعُ وَالْإِصْدَاعُ : شکافته شدن .
 السَّلَامُ : بی آفت .
 الْمُهْتَمِينَ : گواه راست .
 الْجَبَّارُ : دور از عیبها .
 الْمُتَكَبِّرُ : بزرگوار .

اللَّيْنَةَ : درخت خرما .
 أُصُولٌ : بیخها ، وقیل بُنْهَا ، جمع
 أَصْل .
 الْإِفَاءَةُ : مال کسی غنیمت دیگری
 کردن و باز گردانیدن .
 الْإِنْجَافُ : پویانیدن ستور .
 الْخَيْلُ : اسبان ، و بمعنی سواران آید .
 الرَّكَابُ : شتران بارگی ، و قیل
 شتران که برنشستن را شاید .
 التَّسْلِيْطُ : برگماشتن .
 لِابْنِ السَّبِيلِ : راه گذری ، و قیل
 مهمان ناخوانده .
 الْقُرْبَى : خویشی .
 كَى : تا
 الدُّوْلَةُ : آنچه دست بدست داده شود ،
 و قیل گردان ، یعنی دست بدست داده .
 الْفُقَرَاءُ : درویشان ، جمع فَقِير .
 تَبَوُّؤًا : جای گرفتند ؛ التَّبَوُّؤُ :
 جای گرفتن .
 حَاجَةً : نیازی ، و قیل خشمی و
 حسدی .
 الْخِصَامَةَ : درویشی و بدحالی .
 لِإِخْوَانٍ : برادران .

سورة المجادلة

- المُجَادِلَةُ والجِدَالُ: بیکار سخت کردن با یکدیگر .
- الإِشْتِکَاءُ: نالیدن و گله کردن .
- التَّحَاوُرُ: جواب دادن یکدیگر را .
- المُنْکَرُ: زشت و بد و بدی ؛ الإِنْکَارُ: ناشناختن .
- الزُّوْرُ: دروغ .
- العَفْوُ: درگذارنده .
- العَوْدُ: الرجوع .
- التَّحْرِیرُ: آزاد کردن .
- التَّمَّاسُ و الإِلْمَاسُ: یکدیگر را بسودن و مباشرت کردن و دوم مراد است .
- الصَّیَّامُ و الصَّوْمُ: روزه داشتن .
- التَّتَابُعُ: پیایی شدن .
- المُحَادَّةُ: با کسی جنگ کردن و خلاف کردن .
- الکِتْبُتُ: بر روی افکندن و خوار کردن و نیست کردن .
- النَّجْوَى: راز گفتن و راز گویندگان ؛ التَّنَاجِی و المُنَاجَاتُ: با یکدیگر راز گفتن .
- ثَالِثٌ: سیم ؛ رَابِعٌ: چهارم ؛ خَامِیسٌ:
- پنجم ؛ سَادِسٌ: ششم ؛ سَابِعٌ: هفتم ؛ ثَامِنٌ: هشتم ؛ تَاسِعٌ: نهم ؛ عَاشِرٌ: دهم .
- التَّحِیَّةُ: درود دادن و سلام گفتن .
- الإِثْمُ: بزه .
- الحِزْنُ: اندوهگین کردن .
- التَّفْسِیحُ: فراخ نشستن ؛ الفَسْحُ: جای فراخ کردن .
- مَجَالِیسٌ: جایهای نشست ، جمع مَجْلِیسٌ ؛ الجُلُوسُ: نشستن .
- النَّشُوْرُ: برخاستن و برتر نشستن و ناساختن زن و شوی با یکدیگر .
- الدَّرَجَةُ: پایه بالاتر ؛ الدَّرَكَةُ: پایه بفروتر ؛ الدَّرَجَاتُ: جماعت .
- الصَّدَقَةُ: آنچه بدرویش دهند چون عطا و زکوة ؛ الصَّدَقَاتُ: جماعت .
- الإِسْتِیْحَاذُ: دست یافتن .
- الحِزْبُ: گروه و سپاه ؛ الأَحْزَابُ: جماعت .
- الأَذَلُ: خوارتر ؛ الذَّلِیلُ: خوار .
- العَلَبَةُ: چیره شدن .
- المُوَادَّةُ و الوِدَادُ: با یکدیگر دوستی

داشتن .

الرُّوحُ : الرَّحْمَةُ .

سورة الحديد

الأَوَّلُ : همیشه و نخست .

باطنهُ : اندرون وی .

الْآخِرُ : همیشه و باز پسین .

إِرْتَبْتُمْ : بگمان افتادید .

الظَّاهِرُ : پیدا بهستی .

الْأَمَانِيُّ : آرزوها و دروغهای

الباطن : نهان از چونی .

بر بافته ، و الْأَمَانِيُّ : الاباطیل ، جمع

الوُلُوجُ : در آمدن .

أُمْنِيَّةٌ :

النزُولُ : فرود آمدن .

الفِدْيَةُ وَالْفِدَاءُ وَالْفِدَى وَالْفَدَى :

الإِيلاجُ : در آوردن .

باز خریدن .

الإِسْتِخلافُ : خلیفه کردن ، یعنی

مَوْلَيْكُمْ : اَوْلِيَّكُمْ ، یعنی

کسی را پس کسی بجای کردن .

سزاوارتر بشما .

المِيثاقُ : عهد ، و قبل استواری .

أَلَمْ يَأْنِ : اَوْقَتَ نِيَامِدُ ؛ الإِنْبِيَّ

الرَّؤْفُ وَالرَّءْفُ : مهربان ؛ الرَّأْفَةُ

وَالْأَتْنِي وَالْأَنْاءُ : گاه آمدن .

وَالرَّأْفِقَةُ : مهربانی کردن .

الطُّولُ : دراز شدن و درازی .

المِيراثُ : معروف .

الْقَسْوَةُ : سخت دل شدن .

مَرْزُؤًا الَّذِي : کیست آنک .

الصَّدِيقُ : نیک راست گوی .

البُشْرَى : مژده .

التَّفَاخُرُ : با یکدیگر نازیدن .

أَنْظُرُونَا : بیایید ما را .

الغَيْثُ : باران .

الإِقْتِباسُ : گرفتن آتش و علم ، و

الكُفَّارُ : کشاورزان ، جمع کافر .

قَبْلَ رُوشَنائی گرفتن .

الهِباجُ : خشک شدن گیاه .

الإِلْتِماسُ : جستن .

مُصْفَرًّا : زرد ؛ الإِصْفِرَارُ : زرد

السُّورُ : باره .

شدن .

التَّرَبُّصُ : چشم داشتن .

حُطَّامًا : شکسته و ریزیده شده .

المیزان : ترازو .
 القسط : داد و راستی .
 الحدید : آهن .
 الذرّیة : فرزندان ، و بر یکی افتد ؛
 الذرّیات : جماعت .
 النبوة : پیغامبری .
 التّفیفة : چیزی از پس چیزی داشتن ،
 یعنی فرستادن .
 آثار : پیها و نشانها ، جمع أثر .
 الرُّهبانیة : زاهدی و وزیدن .
 الإبتداع : نوآوردن و نوآفریدن .
 الكِفْل : بهره .

متاعُ الغرور : کالای باعیب که بر
 خرنده ببوشانند تا مغرور شود .
 سابقوا : پیشی کنید ؛ المسابقة :
 بر یکدیگر پیشی گرفتن .
 العرض : پهنا ، وقیل پنهانها ، و مراد
 فراخی است .
 الآسی : اندوهگین شدن .
 الفرح : شاد شدن .
 مختال : خرامنده ؛ الإختیال :
 خرامیدن .
 فخور : نیک نازنده ؛ الفخر :
 نازیدن .

سورة الواقعة

الوَضْن : بجواهر مرصع کردن ،
 یعنی دریافتن .
 التّقابل : روی در روی یکدیگر
 آوردن ، یعنی رویا روی شدن .
 أباریق : آبدستانها ؛ جمع أبریق .
 التصدیع : سر بردن آوردن ، وقیل
 در سر رسانیدن و پراکنده کردن .
 الإنزاف : سپری شدن شراب و
 رفتن عقل ؛ أنزف : بی شراب ماند
 و بی عقل شد ؛ النزف : مست شدن و

الواقعة : قیامت .
 کاذبة : دروغ گفتن .
 خافضة : فرود آورنده ؛ الخفض :
 فرو داشتن .
 الرج : چسبانیدن .
 البس : ریزه ریزه کردن .
 الهباء : گرد هوا .
 منبثاً : پراکنده ؛ الإنیثاث :
 پراکنده شدن .
 الثلثة : گروه .

سپری شدن شراب، والفعل (نُزِفَ - يُنْزَفُ) بلفظ المجهول .
 لَحْمٍ طَيَّرَ : گوشت مرغ .
 حُورٌ : زنانی سیاه چشم و نیکو، جمع حَوْرَاءَ مِنَ الْحَوْرِ .
 عَيْنٌ : فراخ چشمان ، جمع عَيْنَاءَ مِنَ الْعَيْنِ .
 الْمَكْنُونُ : دُرِّ دَرِّ صَدْفٍ يَادِرْخَزَانَهُ ؛ الْكَنْزُ : پوشیدن و نهفت داشتن .
 التَّائِبِينَ : بیزه منسوب کردن .
 السِّدْرُ : گونه از درخت ، و قیل كُنَّارٌ ؛ الْوَاحِدَةُ [السِّدْرَةُ] .
 مَخْضُودٌ : خارزده شده، یعنی بی خار؛ الْخَضُّدُ : خار از درخت زدن .
 الطَّلْحُ : درخت موز ؛ الْوَاحِدَةُ : طَلْحَةٌ .
 النَّضْدُ : برهم نهادن .
 مَسْكُوبٌ : ریزانیده شده ، یعنی همیشه روان ؛ السَّكْبُ : ریزانیدن .
 فُرُشٌ : بسترها ؛ جمع فِرَاشٍ .
 عُرْبًا وَعُرْبًا : شوی دوستان ؛ جمع عَرَوِبٍ .
 سَمُومٌ : باد گرم کشنده .
 الْيَحْمُومُ : دود سیاه .

بارد : خَبِكَ .
 كَرِيمٌ : بامنفعت .
 الإِثْرَافُ : بناز پروردن و بی فرمان کردن نعمت کسی را و بفضول آوردن نعمت .
 الْحَنْثُ : گناه .
 الشَّجَرُ : درخت ؛ الشَّجَرَةُ : یکی .
 الزَّقْمُومُ : درختی است در دوزخ .
 الْبَطُونُ : شکمها ؛ جمع بَطْنٍ .
 الْهَيْمُ : شتران تشنه ؛ جمع الْأَهْيَمِ .
 النَّزْلُ : روزی .
 مَسْبُوقِينَ : عاجزین .
 النِّشَاءَةُ وَالنِّشَاءَةُ : الْخَلْقُ .
 الزَّرْعُ : رویانیدن و کشت کردن .
 ظَلَمْتُمْ : شدید ؛ أَصْلُهُ ظَلَمْتُمْ ؛ الظُّلْمُ : روزگذاشتن و شدن .
 التَّفَكُّهُ : شگفتی نمودن و پشیمانی خوردن .
 مُغْرَمُونَ : تاوان زدگان ؛ الإِغْرَامُ : تاوان زده کردن .
 الْمُزْنُ : ابر سپید .
 الْأُجَاجُ : آب تلخ ، و قیل سخت شور .
 الإِقْوَاءُ : بی توشه شدن و بزمین تهی

سپری شدن شراب، والفعل (نُزِفَ - يُنْزَفُ) بلفظ المجهول .
 لَحْمٍ طَيَّرَ : گوشت مرغ .
 حُورٌ : زنانی سیاه چشم و نیکو، جمع حَوْرَاءَ مِنَ الْحَوْرِ .
 عَيْنٌ : فراخ چشمان ، جمع عَيْنَاءَ مِنَ الْعَيْنِ .
 الْمَكْنُونُ : دُرِّ دَرِّ صَدْفٍ يَادِرْخَزَانَهُ ؛ الْكَنْزُ : پوشیدن و نهفت داشتن .
 التَّائِبِينَ : بیزه منسوب کردن .
 السِّدْرُ : گونه از درخت ، و قیل كُنَّارٌ ؛ الْوَاحِدَةُ [السِّدْرَةُ] .
 مَخْضُودٌ : خارزده شده، یعنی بی خار؛ الْخَضُّدُ : خار از درخت زدن .
 الطَّلْحُ : درخت موز ؛ الْوَاحِدَةُ : طَلْحَةٌ .
 النَّضْدُ : برهم نهادن .
 مَسْكُوبٌ : ریزانیده شده ، یعنی همیشه روان ؛ السَّكْبُ : ریزانیدن .
 فُرُشٌ : بسترها ؛ جمع فِرَاشٍ .
 عُرْبًا وَعُرْبًا : شوی دوستان ؛ جمع عَرَوِبٍ .
 سَمُومٌ : باد گرم کشنده .
 الْيَحْمُومُ : دود سیاه .

رسیدن .	الحُلُقُومُ : نای گلو .
مَوَاقِعَ : جایهای افتادن ، یعنی فرو رفتن .	رَوْحٌ : براسودنی ، وقیل آسانی ، الرِّبْحَانُ : سپرغم و روزی .

سورة الرحمن

البَّيِّنَ : آی القَرَّانَ ، وقیل الکلام .	آخرت از وقت مرگ تا وقت زنده شدن .
النَّجْمِ : گیاه بی ساق .	لَا يَبْغِيَانِ : بهم در نیامیزند ؛ البَغْيُ : ستم کردن ؛ البُغَاءُ ، والبِغْيَةُ : جستن ؛ البِغَاءُ : الزُّنَا .
بِحُسْبَانٍ : بشمار .	المَرْجَانُ : مروارید خورد .
أَقِيمُوا : راست کنید .	الجَوَارِ الْمُنشَاتَاتِ : کشتیهای بادبان برکشیده ، و بکسر شین موج برانگیزنده و در رفتن آمده ؛ مِنْ قَوْلِهِمْ : « أَنْشَاءَ بِفَعْلٍ » .
الْأَنَامُ : همه خلق ، وقیل آفریدگان .	الأَعْلَامُ : کوهها ؛ جمع عِلْم .
الْأَكْمَامُ : غلافهای شکوفه ؛ جمع کِمِّ .	الفَنَاءُ : نیست شدن .
الْآلَاءِ : نعمتها ؛ جمع أَلَى وَالنِّی .	البَقَاءُ : ماندن ، یعنی پاینده شدن .
صَلْتِصَالٍ : گِل خشک .	ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ : بابرزگی ذات و صفات یعنی بزرگوار و بنده نواز ؛ الجَلَالُ : بزرگوار شدن .
الْفَخَّارُ : سفال .	سَنَفَرُغٌ لَكُمْ : زود باشد که پردازیم شمارا یعنی قصد شمار و جزاء شما کنیم .
الْجَانَّ : پدر پریان .	الْبَرَزَخُ : بازدارنده میان دو چیز ، وقیل جدا کننده ، والبرزخ میان دنیا و
المَارِجُ وَ الشُّوَاظُ : زبانه آتش بی دود .	
المَرْجُ : درهم گذاشتن .	
الإِلْتِقَاءُ : بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن .	

الطَّمْثُ : مجامعت کردن و بسودن ،
 وقيل بکارت زایل کردن .
 الياقوت : معروف .
 مُدْهَامَةٌ : باغی که گیاهش سیاه نماید
 از سبزی و سیرابی ؛ الإِدْهِيمَامُ : سیاه
 نمودن گیاه از سیرابی .
 نَصَاخَةٌ : برجوشنده ، یعنی آب
 بردماننده ؛ النَّضِخُ : برجوشیدن آب
 از چشمه .
 الرُّمَانُ : انار .
 خَيْرَاتٌ : نیکو خویان ، وقيل بسیار
 هنران ، وقيل برگزیدگان ، وقيل خوش
 خویانی نیکو رویان ، جمع خَيْرَةٌ .
 حِسَانٌ : نیکوان .
 مَقْصُورَاتٌ : زنان پردگی .
 الْخِيَامُ : سایبانها ، جمع خَيْمَةٌ .
 رَقْرَقٌ : شادروانها ، وقيل مرغزارها
 وگویند بالشها .
 الْعَبْقَرِيُّ : جامهای گران مایه .

الثَّقَلَانُ : آدمی و پری .
 المَعَشَرُ . گروه .
 إِنِ اسْتَطَعْتُمْ : اگر توانید .
 النُّفُودُ : گذشتن .
 أَقْطَارٌ : کرانها ؛ جمع قَطْرٌ .
 النُّحَاسُ : دود ، وقيل روی گداخته .
 الإِنْيَاصُ : دادستدن .
 وَرَدَةٌ : گلگون .
 الدَّهَانُ : آدیم سرخ ، وگویند روغنها
 جمع دُهْنٌ .
 سَيْمًا : نشان .
 الْقَدَمُ : پیش پای ؛ الأَقْدَامُ : جماعت
 أَفْنَانٌ : شاخها ؛ جمع فَنَنْ .
 بَطَائِنٌ : آسترها ؛ جمع بَطَانَةٌ .
 الْجَنَى : میوه چیده ، وقيل باردرخت .
 قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ : زنانی که جز
 بشوی خود ننگرند ؛ الْقَصْرُ : بازداشتن
 وکم کردن و پرده فرو گذاشتن ؛ الطَّرْفُ :
 چشم .

سورة القمر

مُرْدَجَرٌ : جای باز زده شدنی ؛
 الإِزْدَجَارُ : باز زده شدن بزجری کسی
 یعنی پندگرفتن و باز زدن ؛ أُرْدَجِرٌ :

مُسْتَمِرٌّ : همیشه و قوی تلخ ؛
 الإِسْتِمْرَارُ : قوی و استوار شدن و همیشه
 بودن و روان شدن .

الهَشِيم: گیاه خشک و درهم شکسته ؛
الهَشْم: شکستن .

الإِحْتِطَار: حظیره ساختن از شاخ
درخت ؛ الحَظْر: بازداشتن .

الآل: الأهل .

السَّحَر: الصُّبْح ؛ الأَسْحَار:
جماعت .

التَّمَارِي: بشك شدن .

راوَدُوهُ: درخواستند از او؛ المرَاوَدَة:
چیزی درخواستن از کسی .

الضَّيْف: مهمان ، واحد و جمع در
وی یکسان بود .

التَّصْبِيح: بامداد بجای آمدن .

بِرَاءة: بیزاری .

الزُّبُر: نبشتها؛ جمع زَبُور؛ والزُّبُور:

کتاب داود علیه السلام؛ الزُّبُر: نبشتن .

أَدْهَى: سخت تر .

أَمَرَ: تلخ تر؛ المرارَة: تلخ شدن .

الهَزْم: لشکر شکستن .

السَّحَب: کشیدن .

اللَّمْح: نگریستن .

أَشْيَاعِكُمْ: أمثالكم فی الكُفْر،

وقیل الشَّيْعة: گروه همدل ؛ الشَّيْع:

جماعت ؛ الأشْياع: جمع الجمع .

بانگ برزده شد .

الجَرَاد: مَلَخ .

لِنْتَصِير: انتقام کن .

الإِنْهَامار: ریزان شدن آب .

قُدْرَ: قُضِيَ .

دُسُر: میخهای کشتی ، جمع دِسار .

مُدْکِر: پندگیرنده .

كُفِرَ: جُحِدَ .

الإِنْقِعار: از بیخ برکنده شدن .

سُعُر: آتشی افروخته ، جمع

سَعِير ، وقیل دیوانگی .

الأَشِير: مَنِش زده ، یعنی بزرگ منش

وگردن کش ، و قیل فیرنده و فضولی ،

وقیل بد نشاط ، یعنی نیک شاد کام ؛

مِنَ الأَشِير .

الإِرْتِقَاب: چشم داشتن .

الإِصْطِبَار: شکیبائی کردن .

القِسْمَة: بخش کردن و بخش .

الشَّرْب: بهره از آب .

الإِحْتِضَار: حاضر شدن ؛ مُحْتَضَر:

جای حاضر آمدنی .

صاحِبَهُم: یعنی قدر بن سالف .

التَّعَاطِي: گرفتن و در چیزی خوض

کردن .

مُسْتَطَرَّ : نیشته شده .
 مَقْعَدِ صِدْقٍ : جایگاه پسندیده ،
 یعنی بهشت .
 مُقْتَدِرٍ : توانا .

سورة النجم

النَّجْمُ : پروین .
 هَوَىٰ : فرورفت .
 الغَىٰ والغَوَايَةِ : بی‌راه شدن .
 الوَحَىٰ : الهام دادن و پوشیده گفتن .
 شَدِيدُ الْقُوَىٰ : جبرئیل .
 مِرَّةٌ : قُوَّتٌ :
 التَّدَلَّىٰ : سخت نزدیک شدن .
 قَابَ قَوْسَيْنِ : اندازهٔ دو کمان
 عربی .
 المُمَارَاتُ والمِرَاءُ : ستهیدن .
 نَزْلَةً أُخْرَىٰ : یک فرود آمدنی ،
 یعنی یکباروی دیگر .
 سِدْرَةَ الْمُنْتَهَىٰ : درختیست در
 آسمان هفتم .
 اللَّاتُ : بتی است که ثقیف پرستیدندی
 بطائف ، و قبل قریش بنحله .
 العُرْوَىٰ : درختی بود که غطفان
 پرستیدندی .
 مَنَاةٌ : سنگی بود که هُدَیْل و خزاعه
 پرستیدندی .
 پرستیدندی .
 ضِیْرٌ : چسبیده ازحق ، یعنی کژ ؛
 الضَّیْرُ : بیداد کردن و کم کردن .
 الإِسَاءَةُ : بدی کردن .
 الإِجْتِنَابُ : التَّجَنُّبُ .
 کِبَائِرٌ : گناهان بزرگ ؛ جمع کَبِیرَةٌ
 المَلَمَمُ : گناه خورد .
 الجَنینُ : بچه در شکم ؛ الأَجِنَّةُ :
 جماعت .
 الإِکْدَاءُ : بریده کردن عطا .
 التَّوْفِیةُ : تمام کردن و تمام دادن .
 الوِزْرُ : گناه کسی برداشتن .
 الأَوْفَىٰ : تمام تر .
 الإِضْحَاکُ : خندانیدن .
 الإِبْکَاءُ : گریانیدن .
 الْمُنْتَهَىٰ : جایگاه بنهایت رسیدن .
 الإِقْنَاءُ : سرمایه دادن .
 الشُّعْرَىٰ : ستارهٔ است که بنوخزاعه
 پرستیدندی .

سامِدُونُ : غافلان و بازی کنندگانید ؛
السَّامِدُ : غافل و بازی کننده ؛ السُّمُودُ :
بازی کردن .

الإِهْوَاءُ : انداختن و قصد کردن .
التَّغَشِيَّةُ : چیزی بر کسی پوشانیدن .
الأَزْفَ : نزدیک آمدن ؛ الأَزِفَةُ :
قیامت .

سورة الطور

را نیز غلام گویند .
رَيْبُ الْمَثُونِ : حوادث روزگار ،
یعنی گردش زمانه .
أَحْلَامُ : خردها .
سَلْمٌ : نردبان .
الْكِسْفُ : پاره از آسمان ، و کذا
الْكِسْفَةُ ؛ الكِسْفُ : جماعت .
السَّقُوطُ : افتادن .
السَّحَابُ : ابر .
الْمَرْكُومُ وَالرُّكَامُ : برهم نشانده ؛
الرَّكْمُ : برهم نشاندن .
الصَّعْتُ : بیهوش کردن ؛ الصَّعَقُ :
بیهوش شدن و مردن .
بِأَعْيُنِنَا : در نگاه داشت ما .
إِدْبَارَ النُّجُومِ : فرورفتن ستارگان .

الطُّورُ : کوه موسی علیه الصَّلَاةُ
والسَّلَامُ .
رَقٌّ مَنشُورٌ : صحیفه بازگشاده ؛
الرَّقُّ : آن پوستی که بر وی نبیند .
الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ : خانه است در
آسمان چهارم برابر کعبه ، العِمَارَةُ :
آبادان کردن .
السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ : آسمانی افراشته ؛
السَّقْفُ : آسمانه ؛ السَّقْفُ : جماعت .
السَّيْرُ : رفتن .
الْأَلْتُ وَالْإِلَاتَةُ وَالْإِبِلَاتُ وَاللَّيْتُ :
کم کردن .
التَّنَازُعُ : از یکدیگر گرفتن و یکدیگر
دادن چیزی .
غِلْمَانُ : کودکان ، جمع غُلَامُ ، و فرزند

سورة الذاریات

بردادن و برداشتن باد چیزی را .
وِقْرًا : بارگران را .

الذَّارِيَاتُ : بادهای بردارنده و
شتاباننده و پراکنده کننده ؛ الذَّرْوُ : بیاد

عَجَلٌ : گوساله .
 سَمِّينَ : فربه ؛ سِمانَ : جماعت ؛
 السَّمَنَ : فربه شدن .
 الإِيجاسَ : بیم دردل داشتن .
 حَيْفَةً : ترسی .
 صَرَّةً : بانگی .
 الصَّكَّةَ : زدن ، صَكَّتْ وَجْهَهَا :
 تپانچه زد بر روی خود .
 عَجُوزٌ : گنده پیر ، وقیل پیر زن
 عقیم ، زنی نازاینده ، و باد بی منفعت .
 ما خَطَبُكُمْ* : چیست کار شما ؛
 الخَطْبُ : کار بزرگ .
 طین : گلی .
 مَسْوَمَةٌ : نشان کرده ؛ التَّسْوِيمُ :
 نشان کردن .
 الإِسْرَافَ : گزاف کاری کردن ،
 یعنی زیادت بکار بردن .
 الرُّكْنَ : تبار ؛ تَوَلَّى بِيْرُ كُنْهِ :
 روی بگردانید .
 اليَمِّ : دریا .
 مُلِيمٌ : سزاوار ملامت شده ؛ الإِلامَةُ :
 سزاوار ملامت شدن .
 الرَّمِيمَ : پوسیده و فرسوده ؛ الرِّمَّةُ :
 پوسیده شدن استخوان .

الجاریاتِ يُسْرَأُ : روندگان باسانی ،
 یعنی کشتیها .
 المُقَسَّماتِ أَمْرًا : بخش کنندگان
 کاری را یعنی کارها را ، یا فرمودشدگان
 بکاری یعنی این چهار فرشته : جبرئیل
 شکنجه را ، و میکائیل رحمت را ، و اسرافیل
 دمیدن را ، و ملک الموت ستاندن جانها
 را ؛ التَّقْسِيمِ : بخش کردن .
 الحُبُّوكَ : راهها ، جمع حَبِيبَكَة
 و حَبَاك .
 یُوفِّكُ* : گردانیده شود .
 الخَرَّاصُونَ : دروغ گویان ؛ الخَرَصُ :
 دروغ گفتن .
 غَمْرَةٌ : نادانگی و سختی که مردم
 درو خیره شود ؛ الغَمْرُ : فرو پوشیدن .
 یُفْتَنُونَ* : یُحَرِّقُونَ ؛ والفِتْنَةُ :
 العقوبة .
 الإِسْتِعْجالَ : شتافتن خواستن و در
 پیش شدن .
 الهُجُوعُ : خفتن .
 الإِنْكارَ : ناشناختن .
 الرُّوْغُ : پنهان سوی کسی یا چیزی
 رفتن .

الطَّاقَة ؛ الإِيسَاع : توانگرشدن و تمام رسانیدن .

الْفَرَشُ وَالْمَهْدُ : گسترانیدن .

زَوْجَيْنِ : جفتی .

ذَنُوبًا : بهره .

الصَّاعِقَةَ : آتشی که از ابر جهد ، وقیل مرگش .

الْأَيْدِ : قوت .

مُنْتَصِرِينَ : خویشتن نگاه دارندگان

بیاری یکدیگر .

مُوسِعُونَ : قادران ، من الوُسْعِ وَهُوَ

سورة قی

نَضِيدٌ : برهم نهاده .

بَلَدَةٌ مَيِّتًا : زمین مرده یعنی خشک ؛

الْبَلَدَةُ : بیابان بی نبات .

الرَّسَّ : چاه ، وقیل وادی است بعینه .

الْأَيْكَةَ : بیشه ، وقیل مرغزار ؛

أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَأَصْحَابُ لَيْكَةِ : قوم

شعیب صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ .

تُبَّعٌ : ملکی بود از ملوک حِمیر

یمن .

الْحَقَّ : واجب شدن و سزا شدن ؛

حَقَّ : واجب شد .

الْوَعِيدُ : نوید بد ، وقیل بیم کردن .

الْعَمَى : درماندن و عاجز شدن .

اللَّبَسُ : شوریده کردنِ کاربرد کسی ،

وقیل پوشیده کردن و درآمیختن .

جَدِيدٌ : نو ؛ الْجِدَّةُ : نوشدن .

ق : قُضِيَ الْأَمْرُ ، یعنی گزارده

شد کار ، وقیل سوگند است باین حرف ،

وقیل نام کوهیست از زبرجد بگرد عالم

درآمده .

كِتَابٌ حَقِيقٌ : لوح محفوظ .

مَرِيحٌ : شوریده .

بِهَيْجٍ : نیکو وزیبا ، وقیل با نزهت

وشاد کننده .

تَبْصِرَةً : از بهر بینا کردن و عبرت

نمودن .

مُبَارَكًا : با افزونی و بسیاری و فراخی

یعنی بسیار منفعت .

الْحَصِيدُ : دُروده ، الْحَصْدُ وَالْحِصَادُ :

دُرودن .

الْبُسُوقُ : دراز شدن .

طَلَعٌ : شکوفه .

الإِمْتِلَاءُ : پر شدن .
 مَزِيدٌ : جایگاه افزونی .
 قَرْنٌ : گروهی؛ قُرُونٌ : جماعت .
 التَّنْقِيبُ : در شهرها گشتن .
 مَحِيصٌ : گریز جای، وقیل رستنی .
 أَلْقَى السَّمْعَ : گوش داشت .
 لُغُوبٌ : ماندگنی و مانده شدنی .
 الطُّلُوعُ : برآمدن آفتاب .
 أَدْبَارُ السُّجُودِ : در پس های سر
 بر زمین نهادن، یعنی پس از نمازها، وقیل
 دو رکعت سنت بعد از نماز شام .
 الْمَكَانُ وَالْمَكَانَةُ : جای؛ مکان
 قَرِيبٌ : جای نزدیک، یعنی صخره
 بیت المقدس که با آسمان نزدیک تر است
 بدوازده میل .
 التَّشَقُّقُ وَالْإِشْقَاقُ : الإِشْقَاقُ .
 جَبَّارٌ : جبر کننده بر کار و برگماشته
 وگردنکش و نیک کُشنده .

حَبْلُ الْوَرِيدِ : رگگ گردن .
 التَّلَقَّى : پیش رفتن و چیزی از کسی
 گرفتن .
 الْمُتَلَقِّينَ : دوفرشته راست و چپ
 که بر آدمی موكلند .
 قَعِيدٌ : هم نشین .
 اللَّفْظُ : گفتن و از دهن بیفکندن .
 رَقِيبٌ : نگاهبانی .
 عَتِيدٌ : حاضر .
 سَكْرَةُ الْمَوْتِ : سختی مرگ ،
 یعنی جان کندن و بیهوشی .
 الْحَيْدُ وَالْحَيْدُودَةُ : بگشتن، یعنی
 گریختن و رمیدن .
 الْغِطَاءُ : پوشش .
 حَدِيدٌ : تیز .
 الْقَرِينُ : یار؛ الْقُرْنَاءُ : جماعت .
 الْأَطْعَاءُ : بی فرمانی کردن .
 الْبُعْدُ : دور شدن .
 الْإِخْتِصَامُ : داوری کردن .

صورة العجرات

سنت هیچ مگوئید؛ التَّقْدِيمُ وَالتَّقَدُّمُ :
 پیش شدن .
 أَصَوَاتٌ : آوازاها، جمع صَوْتٌ .

لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ
 رَسُولِهِ : پیشی مکنید بر خدای و رسول
 وی در هیچ کار، یعنی برخلاف کتاب و

افسوس کردن .
 قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ : رجالٌ من رجالٍ .
 اللَّمَزُ : عیب کردن .
 التَّنَابُزُ : یکدیگرا بلقب خواندن .
 الأَلْقَابُ : پاژ نامها ؛ جمع لَقَبٌ .
 التَّجَسُّسُ وَالتَّحَسُّسُ : خیر جستن ،
 وقیل جست وجوی کردن ، وقیل هو بالجیم
 فی الشرِّ و بالحاء فی الخیر .
 الإِغْتِيَابُ : غیبت کردن ، یعنی از
 پس بدگفتن .
 مَيْتًا و مَيْتًا : مرده ؛ و المَيْتُ و
 المَيْتَةُ : مردار .
 شُعُوبًا : قبیلهای بزرگ ؛ جمع
 شَعْبٌ .
 قَبَائِلُ : تبارها ؛ جمع قَبِيلَةٌ و وی
 کم از شَعْبٌ بود .
 التَّعَارُفُ : یکدیگرا شناختن .
 الأَعْرَابُ : بیابانیان ، جمع أَعْرَابِيٌّ .
 يَمْتُونُ : منت می نهند .

الحُبُوطُ : باطل شدن ، یعنی بر باد
 شدن .
 الشُّعْرُ : دانستن .
 الغَضُّ : فرو گذاشتن آواز و چشم
 فرو خوابانیدن .
 الحُجُرَاتُ : سرایچهها ، وقیل سرایهای
 زنان ؛ جمع حُجْرَةٌ .
 التَّبَيُّنُ وَالتَّثَبُّتُ : آهستگی کردن
 در کار .
 الجَهَالَةُ : نادانستن و نادانی .
 النَّدَامَةُ : پشیمان شدن .
 العَنْتُ : بَزَه مند شدن و درکار [ی]
 افتادن که ازو نتوان بیرون آمدن .
 التَّحْبِيبُ : دوست گردانیدن .
 التَّكْرِيهُ : دشمن گردانیدن .
 الإِقْتَالَ : المُقَاتَلَةُ .
 الإِصْلَاحُ : نیکو کردن و آشتی کردن
 دادن .
 الفَيْءُ : بازگشتن .
 السُّخْرَةُ [و] السُّخْرُ وَالسُّخْرِيَّةُ :

سورة الفتح

دَائِرَةُ السُّوءِ : گردش بدی و بد

السَّكِينَةُ : آرام دل .

- یعنی گردش زمانه به بدی؛ السَّوءُ بالضمّ: هلاک و سختی؛ الدَّور والدَّوران: بگشتن. التَّعْزِیر - بالرَّاء: بزرگ داشتن و یاری کردن؛ التَّعْزِیز: نیرومند گردانیدن التَّوْقِیر: بزرگ داشتن و بشکوه داشتن.
- النَّكْثُ: شکستن پیمان و تاب باز دادن ریمان.
- المُعَاهِدَة: پیمان کردن.
- التَّخْلِيفُ: باز پس گذاشتن.
- الشُّغْلُ: مشغول کردن.
- الْأَسِنَّةُ: زفانها.
- ظَنَّ السَّوْءَ: گمان بد.
- بُوراً: هلاک شدگان و نیست شدگان، جمع بائر، و یکی را نیز بُور گویند؛ البوار والبور: هلاک شدن.
- مَغَانِمُ: غنیمتها؛ جمع مَغْنَمٍ.
- ذُرُونًا: بمانید مارا.
- حَرَاجٌ: تنگی.
- الْأَعْرَاجُ: لنگک؛ العَرَجُ: لنگک شدن.
- الإِثَابَةُ: پاداش دادن.
- التَّعْجِيلُ و الإِعْجَالُ: شتابیدن و پیشی دادن.
- الكَفُّ: باز داشتن.
- السَّنَّةُ: نهاد.
- بَطْنِ مَكَّةَ: اندرون مکه.
- الإِظْفَارُ: پیروزی دادن، یعنی دست دادن.
- الهِدْيُ: قربانی که بمکه فرستند.
- العَكْفُ: باز داشتن.
- المَحِلُّ: آنجا که حلال شود کشتنی وی در وی، یعنی جای قربان کردن.
- تَطَوُّهُمُ: سپردن ایشانرا؛ الوَطْئُ والمَوْطِئُ: سپردن.
- مَعْرَةٌ: رنجی، و قیل خون بها و سختی و دشواری و گناه.
- التَّزْيِيلُ: پراکنده شدن.
- حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ: نام و ننگ روزگاری کافری که مسلمانی نبود.
- الإِثْرَامُ: لازم کردن، یعنی بگردن درآوردن و شناسا گردانیدن.
- كَلِمَةَ التَّقْوَى: سخن پرهیزگاری، یعنی: «بسم الله الرحمن الرحيم»، و قیل: «محمد رسول الله»؛ الكَلِمَةُ: یک جزو از سخن، الكَلِمَاتُ و الكَلِم: کلمات.

جماعت .	الکِیَافِیَّة : بسنده کردن و بس شدن .
الرُّؤْیَا : خواب دیدن .	أَشِدَّاءُ : سختان ، جمع شدید .
المَسْجِدَ الحَرَامَ : مسجد مکه .	رُحَمَاءُ : نرم دلان ؛ جمع رحیم .
التَّحْلِیقِ : موی ستردن .	الإِنْجِیلِ : کتاب عیسی علیه السَّلام :
التَّقْصِیرِ : کم کردن و کوتاه کردن	الشَّطْطَاءُ : اول بَرَكْ كِشْت ، وقیل
و سستی کردن در کار و لختی از موی	كِشْت نو برآمده ، وقیل بچه كِشْت .
بریدن .	الإِیزَارِ : نیرومند گردانیدن ؛
كَفَى بِاللهِ : بس است خدای ، یا	المُؤَاوَزَةِ : یاری دادن .
بس کرده ، یا بس کننده بخدای .	الإِسْتِغْلَاظِ : ستبر شدن .
شَهِیداً : [بگواهی] تمییزاً أَوْ	سُوقِ : جمع ساق .
مَفْعُولٌ .	الزَّرْعِ : کِشاورزان ، جمع زارع .

سورة محمد صلى الله عليه وسلم

بِاللهُمْ* : حالهْمُ* .	بَزَهَا ، جمع وِزْر .
الباطِلِ : نادرست و بیهوده .	عَرَفَهَا لَهُمْ* : خوش بوی کرد او
الحقَّ : بهدَّة .	را از بهر ایشان .
اللقاء : دیدن .	التَّشْبِیْتِ : استوار کردن .
فَضْرَبَ الرَّقَابَ : پس بزیند گردن‌ها	تَعَسَّأَ لَهُمْ* : هلاک باد ایشانرا ، و
رازدنی ، یعنی گردنهای کافرانرا .	قیل نگوساری باد .
الإِثْخَانَ : بسیار کشتن و سست گردانیدن	التَّدْمِیرِ : هلاک کردن .
جراحت کسی را .	المَثْوَى : جای باشیدن ؛ الثَّوَاءُ :
الحَرْبِ : جنگ .	باشیدن .
أَوْزَارَهَا : سیلاحها و سازها ، وقیل	الأُسُونِ : از حال بگشتن آب ، و

تُفْسِدُوا : پس هیچ نزدیک شدید اگر
 روی گردانید یا پادشاهی یابید که تباهی
 کنید ، وقیل بُود ، وقیل اُمی خواهید
 که ، وقیل چنان هست یعنی هیچ چشم
 داشته شود از شما تباهی کردن .
 الإِصْمَامُ : کر کردن .
 الإِعْمَاءُ : کور کردن .
 التَّدْبِيرُ : باندیشه از پی کاری شدن ،
 وقیل اندیشیدن و در پایان کار نگرستن .
 أَقْفَالُ : قُفْلُهَا ؛ جمع قُفْلُ .
 الإِرْتِدَادُ : برگشتن .
 تَبَيَّنَ : پدید آمد .
 التَّسْوِيلُ : بیاراستن .
 التَّوْفَى : تمام شدن وجان برداشتن .
 الإِسْحَاطُ : بخشم آوردن ؛ مَا اسْحَطَ
 اللَّهُ : یعنی آنچه بآن سزای غضب خداوند
 تعالی شدند .
 الإِحْبَاطُ : باطل کردن .
 أَضْغَانُ : کینها ؛ جمع ضِغْنُ .
 لَتَعْرِفَنَّ : هرآینه بشناسی توهرآینه
 هرآینه .
 لِحْنِ الْقَوْلِ : معنی گفتار ، وقیل
 راه گفتار ، وقیل خطا کردن و گراستن ،
 وقیل قصد گفتار یعنی در گزارد سخن از

قیل الآسِنِ : المُنْتِنِ .
 اللَّبَنُ : شیر .
 التَّغْيِيرُ : دیگرگون شدن .
 طَعْمُ : مزه .
 خَمْرُ : می .
 لَذَّةُ : بامزه .
 عَسَلٌ مُصَفًّى : انگبین صافی کرده
 یعنی روشن ؛ التَّصْفِيَّةُ : روشن کردن .
 الثَّمَرَاتُ : میوهها ؛ جمع ثَمْرَةٌ .
 المَغْفِرَةُ والغُفْرَانُ : آمرزیدن و
 در گذاشتن .
 التَّقْطِيعُ : پاره پاره کردن و بریدن .
 أَمْعَاءُ : رودگانها ؛ جمع مِعَى و
 مَعَى .
 أَنْفًا : اکنون .
 بَعَثَهُ : ناگاه .
 أَشْرَاطُ : نشانیها ؛ جمع شَرَطٌ .
 التَّقَلُّبُ : برگردیدن .
 السُّورَةُ : پاره از قرآن .
 الإِحْكَامُ : استوار کردن .
 المَغْشَى عَلَيْهِ : بیهوش شده .
 عَزَمَ الْأَمْرُ : حقیقت شد کار ؛
 العَزْمُ : دل بر کاری نهادن .
 فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ

الْوَتْرُ : کم کردن .
 الإِحْفَاءُ : بسوز کردن در سؤال یعنی
 مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هر چیز .
 الإِسْتِبْدَالُ : بَدَلْ گرفتن .

آنک احوال و افعال بر ضمیر دلیل باشد .
 لَا تَهِنُوا : سستی مکنید ؛ الْوَاهِنُ
 سست شدن .
 السَّلْمُ : آشتی .

سورة الاحقاف

دشواری و مکروه، وقيل الكثرة بالفتح
 مَصْدَرٌ وَ بِالضَّمِّ اسْمٌ لِلْمَصْدَرِ .
 الفصال : از شیر باز کردن .
 ثَلْثُونَ : سی .
 الْأَشُدُّ : غایت جوانی و قُوْت ،
 جمع شِدَّةٌ كَأَنْعَمَ فِي نِعْمَةٍ .
 أَرْبَعِينَ : چهل .
 الإِيزَاعُ : الإِلِهَامُ .
 أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي : بصلاح
 آر مرا در فرزندان من ، یعنی فرزندان
 مرا جایگاه نیکوئی گردان و نیکوئی را در
 فرزندان فرود آر ، ای - ایشانرا نیکان
 گردان .
 التَّقَبُّلُ : پذیرفتن .
 التَّجَاوُزُ : درگذشتن .
 أَفٌ : ملال می گیرم ، یعنی بستوه
 می آیم ، أَفٌ لَكُمْ : فرخجی بادر شمارا .

حم - یعنی - حُمٌّ مَا هُوَ كَاتِنٌ :
 تقدیر کرده شد آنچه وی بودنی است .
 شِرْكٌ : انبازئی ، وقيل بهره .
 لِإِيتُونِي بِكِتَابٍ : بیارید بر من نامه .
 أَثَارَةٌ وَأَثَرَةٌ : بقیتهی روایت کرده .
 الإِسْتِجَابَةُ وَ الإِجَابَةُ : پاسخ
 کردن .
 الإِيفَاضَةُ : درسختن شدن و بانبوهی
 بازگشتن ، یعنی از عرفات بمنی رفتن
 حاجیان و آب ریختن .
 بَدْعًا : نو .
 لِفِكِّ قَدِيمٍ : دروغ دیرینه است .
 لِسَانًا عَرَبِيًّا : لسانی تازی ، و
 الْعَرَبِيَّةُ : تازی زبان .
 التَّوَصِيَّةُ وَ الإِیْصَاءُ : اندرز کردن .
 كُرْهًا : بدشواری ، نَصَبٌ عَلَيَّ
 الْحَالِ أَوْ صِفَةٌ مَصْدَرٌ ، الْكُرْهُ وَ الْكُرْهُ :

حَاقَ بِهِمْ : گردشان درگرفت ؛	الإِسْتِغَاثَةَ : فریاد خواستن .
الْحَيِّقُ وَالْحَيُوقُ : گرد درگرفتن	وَيَبْلُوكَ : وای تو .
و فرود آمدن بلا و مکروه .	حَقَّ الْقَوْلُ وَوَقَعَ الْقَوْلُ وَحَقَّتْ
الإِسْتِهْزَاءُ : فسوس داشتن .	كَلِمَةُ الْعَذَابِ : واجب شد عذاب .
حَوْلٌ : گرد برگرد .	أُمَّمٌ : گروهانی ، جمع أُمَّة .
الصَّرْفُ وَالتَّصْرِيفُ : گردانیدن و	العَرَضُ : پیش آمدن و عرضه کردن .
پیدا کردن .	الإِذْهَابُ : بردن .
القُرْبَانُ : آنچه بوی نزدیکی جویند	طَيِّبَاتٌ : خوشبها ، جمع طَيِّبَةٌ .
بخداوند تعالی .	الإِسْتِمْتَاعُ : التَّمَتُّعُ .
الحُضُورُ : نزدیک آمدن .	عَدَابَ الْهُونِ : خواری .
الإِنْصَاتُ : خاموش بودن از بهر	الْأَحْقَافُ : ریگ توده های کز ، قیل
گوش داشتن .	یعنی منازل قوم عاد ، جمع حِقْفٌ .
لَمْ يَعْنَى : درنماند ، وقیل مانده نشد .	النُّذُرُ : بیم کنندگان یا بیم ها .
أَوْلُو الْعَزْمِ : خداوندان جدّ یعنی	عَارِضاً : ابری پیش آینده که سایه
کوشش و صبر بهای داشتن یعنی نُوحٌ و	افکند .
إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَيُوسُفَ	الإِسْتِقْبَالَ : پیش رفتن .
وَإِيْتُوبَ وَمُوسَى عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .	الإِمْطَارُ : بارانیدن .
	التَّمَكِّينَ : جای دادن و دست دادن .

سورة الجاثية

دَابَّةٌ : جنبنده ، الدَّوَابُ : جماعت ؛	او را .
الدَّبَّيبُ : نرم رفتن .	رَجَزٍ : سخت ترین شکنجه .
لِتَّخَذَهَا هُزُؤًا : بفسوس گرفت	الْفُلَانِكَ : کشتی ، بر واحد و جمع

افتد .
 مَحْيَا: زندگانی .
 مَمَات: مردن و مرگ .
 غِشَاوَةٌ: پوشش .
 الْحُجَّةُ: پوزش یعنی سخن درست
 دلپذیر .
 جَائِيَةٌ وَجُثِيًّا: بزاند درآمدگان؛
 الْجُثُوُّ: بزاند درآمدن .
 الْإِسْتِنْسَاخُ: نسخه کردن ، وقیل
 نسخه گرفتن .
 الْإِسْتِعْتَابُ: خشنود کردن خواستن .
 الْكِبْرِيَاءُ: بزرگواری و پادشاهی .

أَيَّامُ اللَّهِ: وقایعه، وقیل نِعَمَهُ
 عَلَيَّ أَوْلِيَّائِهِ وَنِقَمَهُ عَلَيَّ أَعْدَائِهِ ؛
 یعنی فرستادن نیکوئیها بردوستان و فرود
 آوردن انتقام بردشمنان .
 التَّفْضِيلُ: فضل نهادن .
 الشَّرِيعَةُ وَالشَّرْعَةُ: راه دین ، وقیل
 نهاد دین ؛ الشَّرْعُ: پدید کردن ؛
 الشَّرُوعُ: درآب شدن و درکاری شدن .
 بَصَائِرُ: حجت‌های روشن .
 الْإِحْتِرَاحُ: التَّكْسِبُ .

سورة الدخان

لَا تَعْلَمُوا: گردن کشی مکنید .
 أَنْ تَرْتَجُمُونِي: سنگسار کنید مرا ،
 یعنی کُشید مرا .
 وَإِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا إِلَيَّ: واگراستوار
 ندارید مرا .
 الْإِعْتِزَالُ: بیکسوی شدن .
 أَسْرَىٰ بِهِ: بشب برد او را ؛
 الْإِسْرَاءُ: بشب رفتن ، و يُعَدَىٰ بِالْبَاءِ .
 رَهْوًا: آرامیده ، وقیل خشک ، و
 قیل گشادگی فراخ .

لَيْلَةٌ مِّبَارَكَةٌ: شبی خجسته ، یعنی
 شب برات .
 حَكِيمٌ: مُحْكَمٌ ، یعنی استوار .
 شَكٌّ: گمانی ؛ الشَّكُّ: بگمان
 افتادن .
 الدُّخَانُ: دود .
 لِمِ كَشِيفٍ: بگشای .
 الْإِنْتِقَامُ: کینه کشیدن .
 التَّأْدِيَةُ وَالْأَدَاءُ: گزاردن ؛ أَدَّوْا
 لِمَلِيٍّ: فرستید بامن ، یعنی بمن سپارید .

البلاء : آزمودن بنعمت و محنت .
 الغلنى : جوشیدن .
 العتلى : بدرشتی کشیدن .
 الإمتراء : بگمان شدن .

الإیراث : میراث دادن .
 البكاء : گریستن .
 الإِنظار : زمان دادن .
 عالیاً : گردنکش .

صورة الزخرف

درزدن ، یعنی استوار داشتن .
 أمة : دینی .
 الفطر : آفریدن و آغاز کردن .
 کلمة توحید : « لا إله إلا الله » ، وقیل :
 « لا حول ولا قوة إلا بالله » .
 العقب : فرزندان و پاشنه .
 التمتع : برخورداری دادن .
 رجل من القریتین : مردی ازین
 دو دبه ، یعنی یکی ازین دو دبه ، و قبل از
 دو مرد این دو دبه ، یعنی مکه و طائف .
 سخریاً : بیگار یعنی آنک که او را
 کار بیگار فرمایند ، و افسوس یعنی آنک
 برو افسوس کنند .
 زخرفاً : زرو آرایش .
 من یعش : هر که خویشتن کور
 سازد یعنی روی گرداند من العشو و العشو ،
 و بفتح شین معنی آن بود که کور شود من

أم الكتاب : لوح محفوظ .
 اَفَنضربُ : اُپس بگردانیم ، یعنی
 نگردانیم .
 المتصاء و المتصی : گذشتن .
 المهتد : گاهواره و آرام گاه .
 الإقران : توانستن .
 الجزء و الجزو : بهره .
 الإصفاء و الإصطفاء : برگزیدن .
 مسوداً : سیاه ؛ الإسوداد : سیاه
 شدن .
 النشیء و النشوء : بربالیدن ؛
 التنشئة : پروردن و بربالانیدن .
 الحلیة : پیرایه ، و ایضاً نشان روی .
 الخصاص : الإختصاص .
 جعلوا الملائكة : نام کردند
 فرشتگان را .
 إناأ : مادگان .
 الإستمساک و التمسک : چنگ

العشاءَ وَمِنْهُ الْأَعْشَىٰ وَالْعَشْوَاءُ .

نُقِبَّضٌ : تقدیر کنیم، یعنی برگماریم
و بهم کنیم ؛ التَّقْيِيزُ : تقدیر کردن و
سبب ساختن .

بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ : دوری مشرق و
مغرب ، یعنی دوری ایشان از یکدیگر .

الإِشْتِرَاكُ : انباز شدن .

الإِسْمَاعُ : شنوانیدن .

الصَّمُّ : کران ؛ جمع أَصَمٌّ ، من الصَّمَمِ .
العُمَى : [کوران] ؛ جمع أَعْمَى .

إِذَا : اگر .

ذَهَبَ بِهِ : برد او را .

الْمَسَلَاءُ : گروهی که چشم ازیشان
پر شود .

أُخْتِهَا : مانند وی ، وَالْأُخْتُ :

خواهر ؛ الْأَخْوَاتُ : جماعت .

السَّاحِرُ : دانا ، وقیل جادو .

مِصْرُ : نام شهری است .

الذَّهَبُ : زر .

مُقْتَرِنِينَ : بهم آمدگان بایکدیگر ؛

الإِقْتِرَانُ : یار شدن .

الإِسْتِخْفَافُ : سبک داشتن و سبک

گردانیدن .

أَسْفُونَا : یعنی سزاوار خشم ما گشتند ؛

الإِيسَافُ : بخشم آوردن .

سَلْفًا : گذشتگان ، وقیل رَفْتِكَا ؛

جمع سَالِفٍ ؛ وَسَلْفًا ؛ جمع سَلِيفٍ ؛

السَّلْفُ : گذشتن ؛ السَّلُوفُ : از پیش

شدن ، والنَّعْتُ مِنْهُ سَالِفٌ وَفَعَلَ لَعْنَةً

وَالنَّعْتُ سَلِيفٌ .

مَثَلًا : عِبْرَةً .

يَصْدُونَ : بانگ می دارند ، وقیل

می خروشد ؛ يَصْدُونَ : روی می گردانند ؛

الصَّيْدُ : بانگ داشت .

جَدَلًا : خُصُومَةً بِالْبَاطِلِ .

الْخِصْمُ وَالْخِصْمُ وَالْخِصِيمُ :

پیکار کش بیاطل .

الْخِلَافَةُ : ایستادن بجای کسی [که]

پیش از تو بوده باشد .

عِلْمٌ : نشانی است .

الْأَحْلَاءُ : دوستان ، جمع خَلِيلٍ .

تُحْبِرُونَ : شاد کرده شوید ؛ الْحَبْرُ

وَالْحَبُورُ وَالْحَبِيرَةُ : شاد کردن .

صِحَافٌ : کاسهای بزرگ ؛ جمع

صَحْفَةٍ .

اللَّذَاذَةُ وَاللَّذَّةُ : مزه یافتن .

الْأَعْيُنُ : چشمها .

التَّقْفِيرُ : سست گردانیدن .

الإبرام : الإحكام .	الإبلاس : نومید شدن .
العبد : ننگ داشتن .	مالک : نام فرشته است که خازن دوزخ است .
الوصف والصفه : نشان دادن .	المسكك : درنگ کردن .
قبيله : گفتار وی .	

سورة عسق

القبول : پذیرفتن .	حم عسق : سوگند بحلم و مجد و علم و سنا و قدرت من .
القنوط : نومید شدن .	أم القرى : مکه .
رواكد : استادگان ؛ الرکود : ایستادن آب و باد و کشتی .	الفريق والفرقة : گروه .
أویوبقهن : یا هلاک کند ایشانرا ؛ الإیاق : هلاک کردن .	مقالید : کلیدها ؛ جمع مقلید .
شوری : مشورت کردن ، یعنی با مشورت کردن .	المحاجة : حاجت آوردن .
عزم الأمور : کارهایی که قطعاً کردنی است ، آئی - قوی .	الدحوض : باطل شدن حاجت .
خقی : پوشیده .	نصیب : بهره .
الملجاء : الوزر .	کلیمة الفصل : قضاء سابق .
یهب : بخشد ؛ الوهب والهبت : بخشیدن .	روضات : مرغزارها ؛ جمع روضة .
الذکور وذکراناً : نران .	الإقتراف : الکسب .
حجاب : پرده ؛ من وراء حجاب : یعنی بی واسطه چنانکه با موسی گفت .	حسنة : نیکی ؛ الحسنات : جماعت حسناً . نیکی .
	شکور : نیک سپاس دارنده ، یعنی پاداش بسیار دهنده بر عمل اندک .
	المحو : پاک کردن یعنی ناپیدا کردن .
	الإحقاق : حق را برجای داشتن .

سورة السجده

- التَّفْصِيلُ : پیدا کردن و جدا کردن .
 بَشِيرًا : مزده دهنده .
 أُكِنَّةً : پوششها ، جمع كِنَان .
 وَقَرَّ : گرانى ؛ الوَقَرُ : گران کردن
 گوش و گران شدن .
 أَنْدَادًا : أمثالاً ؛ جمع نِدَّة .
 بَارَكَ فِيهَا : نيكى وى بسيار كرد ،
 يعنى افزونى و خير دروى بسيار فرود آورد ،
 مِنَ الْمُبَارَكَةِ .
 أَقْوَاتٌ : روزيها ؛ جمع قُوْت .
 إِثْتِيَا : بيايد .
 طَوْعًا : طاعت دارنده ؛ الطَّوْعُ :
 فرمان بردن .
 كَرَاهًا : ناپسند دارنده .
 طَائِعِينَ : فرمان برداران .
 قَضِيَهُنَّ : تمام كرد ايشانرا .
 أَيَّامٍ نَحِيسَاتٍ : روزهاى شوم ،
 أَيٌّ - بد اختر يعنى روزگار عذاب ؛
 النَّحْسُ : بد اختر شدن .
 الْخِزْيُ : رسوا شدن و خوار شدن ؛
 أَخْزَى : خوارتر ، يعنى خوارى دروى
 بيشتر .
- الإِسْتِحْبَابُ : برگزیدن .
 الْوَزْعُ : بازداشتن .
 جُلُودٌ : پوستها ، وقيل كِنَايَةً عَنِ
 الْفُرُوجِ ، جمع جِلْدٌ .
 الْإِنِّطَاقُ : بسخن آوردن .
 الْإِسْتِتَارُ : در پرده شدن .
 الْإِرْدَاءُ : الإِهْلَاكُ .
 إِنْ يَسْتَمِعْتَهُمْ سَبُّوا : اگر خوشنود كردن
 خواهند .
 الْإِعْتَابُ : خوشنود كردن .
 اللَّعَا : بيهوده گفتن .
 الْإِذَاقَةُ : چشانيدن .
 أَسْوَأَ : بدتر .
 أَرْنَا : بنماى مارا .
 حَظًّا : بهره .
 النَّزْعُ : درهم افكندن و تباهى كردن ؛
 لِمَا يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ :
 اگر برسد ترا از ديو اندك وسوسه ، وقيل
 اگر بگردانندت از پيش رفتن فرمان وسوسه
 ديو .
 الْإِسْتِعَاذَةُ : پناه جستن ، وقيل پناه
 گرفتن .

أَذْنًاكَ : آگاه کردیم ترا ؛ الإِذَان : آگاه کردن .

يَوُسُّ : نومید .

قَسْوُوطٌ : نومیدی که اثر نومیدی بر وی پدید بود شکسته شده باشد .

الضَّرَاءُ : سختی ورنج وگزند و بیماری .
نَأَىٰ بِجَانِبِهِ : دور افکند خود را یا گردنکشی کرد ؛ النَّأَىٰ : دور شدن ؛
الجَانِبِ : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه .

أَرَأَيْتُمْ : خبر کنید مرا .

الآفَاقِ : کرانه‌های آسمان و زمین .

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ ؛ اُبْسَنده

نیست پروردگارتو ، یا اُبْسَنده نکرد بسنده کننده پروردگارتو .

مِرْيَةً : گمانی .

السَّامَةِ : بستوه آمدن یعنی سیر شدن .

خَاشِعَةً : آرامیده .

الإِهْتِزَازِ : جنیندن .

الإِلْحَادِ : بیکسو شدن از حق ، و

قِلِ بِحَسْبِيدِن .

أَعْجَمِيًّا : جز زبان تازی .

أَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ : اُقرآن پارسی

و پیغامبر تازی زبان ، یا اُپیغامبر پارسی

زبان و قرآن تازی ؛ الأَعْجَمِيٌّ وَالْأَعْجَمِ :

کنند زفان ، وقیل الأَعْجَمِيٌّ الَّذِي لَا

يَقْضِحُ وَإِنْ كَانَ عَرَبِيًّا وَالْعَجَمِيُّ

الَّذِي نَسَبُهُ لِأَلِي الْعَجَمِ وَإِنْ كَانَ

فَصِيحًا .

الشفَاء : بهتری دادن .

عَمَى : کوری ؛ العَمَى : کور شدن

و پوشیده شدن و کور دل شدن .

الإِرَابَةِ : بگمان افکندن .

سورة المؤمن

وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا :

رسیدی بهر چیزی از روی رحمت و علم

یعنی اثر رحمت و علم تو به همه چیزها رسیده

است .

أَمْتَنَا اثْنَتَيْنِ : میرانیدی ما را

ذُوالطَّوْلِ : بافضل .

لَا يَغْرُرُكَ : مفریبا ترا .

الهِمَّ : قصد کردن .

لِيَأْخُذُوهُ : تا بگیرندش .

الإِدْحَاضِ : باطل کردن .

بَعْضُ الَّذِي ، قِيلَ آي - كُلُّ
الَّذِي .

بَأْسِ اللَّهِ : عذابِ خدای .

الدَّاءُ : عادت .

مازَلْتُمْ : همیشه شما .

صَرَخًا : کوشکی بلند .

أَسْبَابٌ : درها ؛ جمعِ سَبَبٍ .

مَالِي : چه بودست مرا .

النَّجَاتُ : رستن و رستگاری .

لَا جَرَمَ : حَقًّا ، وَقِيلَ لِأَبَدٍ .

التَّفْوِيضُ : کارِ بکسی سپردن .

غَدُوًّا : بامداد ؛ و بر جمع نیز افتد .

التَّحَاجُّ : الْمُحَاجَّةُ .

الضُّعْفَاءُ : جمعِ ضَعِيفٍ .

تَبَعًا : پس روان ؛ جمعِ تَابِعٍ .

أَوَّلَمَ تَكُ تَأْتِيكُمْ : اُنْمِ آمَد

بشما .

الْأَشْهَادُ : گواهان ، قیل یعنی نبیسانگان

اعمال .

الإِبْكَارُ : بامداد کردن .

كَبِيرٌ : بارنامه .

الدُّخُورُ : خوار شدن .

مُبْصِرًا : بینا ، یعنی توان دید دروی .

الْحَيُّ : زنده و همیشه .

دو بار ، یعنی نخست مرده آفریدی مارا
آی - خاکی یا نطفه دیگر بار چون زندگانی

سپری شود کَمَا فِي قَوْلِهِ تَعَالَى وَ

تَبَارَكَ : « وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ

ثُمَّ يَمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » .

رَقِيعٌ : بلند یا بلندکننده بردارنده .

يُلْقِي الرُّوحَ : فرورستد قرآنرا .

يَوْمَ التَّلَاقِ وَ يَوْمَ التَّنَادِ : روز

قیامت ؛ التَّلَاقِ : یکدیگرا دیدن و بهم

رسیدن ؛ التَّنَادِ : یکدیگرا خواندن ؛

التَّنَادِ : از یکدیگرا رسیدن .

الْبُرُوزُ : بیرون آمدن .

الْحَنَاجِرُ : نایهای گلو ؛ جمعِ حَنَجْرَةٍ

خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ : خیانت چشمها .

هَامَانَ : وزیر فرعون .

قَارُونَ : نام کافری است .

الإِسْتِحْيَاءُ : زنده گذاشتن و شرم

داشتن و فرو گذاشتن .

مُتَكَبِّرٌ : گردنکشی ؛ التَّكَبُّرُ :

بزرگ منشی کردن .

رَجُلٌ مُؤْمِنٌ : یعنی حزیبیل ، وقیل

حزیب نجار .

الْكَيْثَمَانُ : پوشیدن راز یعنی پنهان

داشتن .

يُسْجَرُونَ : پر کرده شوند ، یعنی اندرون ایشان پرشود از آتش .
 ضَلُّوا عَنَّا : غابُوا .
 كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ : نشاطی می شدید ، یعنی گشاده طبع ؛ المَرَّح : نشاطی شدن یعنی شاد کام شدن .
 الْقَصَص : قصه برگفتن و بر پی رفتن .
 هُنَا لَكَ : آنجا .

طِفْلاً : آى - اَطْفَالاً ؛ الطُّفْل : كودك خورد ، واحد و جمع در وی یکسان بود ، الأَطْفَال : جماعت .
 شِيُوخاً : پیران ؛ جمع شَيْخ ، وَالشَّيْخ : خواجه .
 كُنْ : بپاش .
 أَعْنَاق : گردنها ؛ جمع عُنُق .
 يُسْحَبُونَ : کشیده شوند ، یعنی کشان کشان برنشان .

سورة الزمر

وَأَسِعَةَ : فراخ است .
 ظُلُلٌ : سایبانها ، جمع ظُلَّة .
 التَّخْوِيف : ترسانیدن .
 الطَّاعُوتُ : بت و دیو از حد درگذرنده ، وقیل هر چه آنرا پرستند جز خدای واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسانست .
 الإِنْقَاز : الإِنجاء .
 عُرْفٌ وَعُرْفَاتٌ : حجرها و بروارها یعنی جایهای بر بالا ، و قیل جایگاههای بلند ، جمع عُرْفَة .
 الإِخْلَاف : وعده خلاف کردن و خُلْف دادن .
 المِيعَاد : نوید .

الخالص : بی آمیغ ؛ الخُلُوصُ و الخالصة : ویژه شدن ، و قیل بکرننگ و یکتا شدن .
 زُلْفَى : نزدیکی .
 يُكْوَرُ : در آرد .
 وَزَرَ أَخْرَى : بارتنی دیگر را .
 ضُرٌّ : گزندى و سختى .
 التَّخْوِيل : خداوند چیزی گردانیدن .
 تَمَتَّعٌ : برخوردار .
 قَانِتٌ : ایستنده ، یعنی نماز کننده .
 آنَاءَ اللَّيْلِ : در ساعاتی شب ، جمع لَيْلٍ و آتَى و لَيْلٍ بوزن محى و رحى و نَحَى .

بهم آمدن و برمیدن .
 التَّفْرِیْطُ : تقصیر کردن .
 جَنَّبَ اللهُ : فرمان خدای .
 مَا قَدَّرُوا اللهُ حَقَّ قَدْرِهِ : بزرگ
 نداشتند خدا را سزای بزرگ داشتن وی ،
 وقیل نشناختند خدا را سزای شناختن وی .
 قَبْضَتُهُ : یعنی ملک وی بود نه
 آنک امر و زملک وی نیست ، الا آنک
 بعضی را تصرف مجازی هست ؛ القَبْضَةُ :
 یک مشت چیز .
 الطَّيِّبُ : در نور دیدن .
 يَمِينِهِ : قدرت وی .
 قِيَامُ : ایستادگان ، جمع قائم .
 الإِشْرَاقُ : روشن شدن و در وقت
 روشن شدن .
 طَيِّبْتُمْ : پاک شدید ، یعنی پاک بودید
 در دنیا ، وقیل پاک زیستید و پاک مردید ،
 وقیل خوش باشید ؛ الطَّيِّبُ : پاک شدن
 و خوش شدن .
 زُمْرًا : گروهان ، جمع زُمْرَةٌ .
 حَافِيْنَ : گرد درگیرندگان ؛ الحَفَفُ :
 در گرد چیزی در گرفتن .

يَنَابِيعُ : چشمها ؛ جمع يَنْبُوعُ .
 أَلْوَانُ : گونها ، جمع لَوْنُ .
 الْقَاسِيَةَ : سخت .
 التَّشَابُهُ : بیکدیگر مانستن ؛ مُتَشَابِهًا :
 بیکدیگر مانده در راستی و نیکوئی .
 مَثَانِي : بازگرداننده ها ، یعنی قصتها
 و احکام درو بازگرداننده شده ، جمع
 مَثْنَى أَوْ مَثْنَى .
 تَقَشَّعِرُ : بلرزد ؛ الإِقْشِعْرَارُ :
 موی بر اندام پای خاستن و پوستها فراهم
 آمدن از ترس ، وقیل گونه بگشتن از بیم ،
 وقیل دراژ خشیدن .
 تَلِينٌ : نرم شود ؛ اللَّيْنُ : نرم شدن .
 عَوَجٌ : کژی .
 مُتَشَاكِسُونَ : بدخویی کنندگان ،
 یعنی ناسازندگان ؛ التَّشَاكُسُ : بایکدیگر
 بدخویی کردن و ناساختن .
 سَلِمًا و سَالِمًا و سَلِيمًا : خالصاً ،
 یعنی بی انبازی .
 إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ : آتَى - سَيَمُوتُونَ .
 يَحِلُّ : واجب ؛ شُود الحِلُّ وَالْحَلَالُ :
 واجب شدن عقوبت .
 إِشْمَازَتْ : برمید ؛ الإِشْمِازُ :

سورة ص

باز گشتنی و بهش باز آمدنی، و قیل راحتی.

الْقَطِّ : نامه و بهره .

أَوَّابٌ : باز گردنده است و توبه کننده .

فَصَّلَ الْخِطَابِ : پیدا کردن و جدا

کردن سخن یعنی سخنی جدا کرده یا جدا

کننده میان حق و باطل، و قیل یعنی قوله

عَلَيْهِ السَّلَامُ : « الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدْعَى

وَ الْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ » ، و قیل

علم قضا، و قیل کلمه أَمَّا بَعْدُ .

الْخِصْمُ : پیکار کنندگان .

التَّسْوُرُ : بر شدن .

المِحْرَابِ : جای عبادت بر بالا،

و قیل پیشگاه ؛ المَحَارِبِ : جماعت .

الْفَرْعُ : ترسیدن .

الإِشْطَاطُ : ستم کردن و از حد در

گذشتن .

تَسْعٌ وَ تَسْعُونَ نَعْجَةٌ : نودونه

ماده میش و این کنایت است از زن ؛

النَّعَّاجِ : جماعت .

أَكْفَلْنِيهَا : مرا پذیرفتارِ وی

گردان یا ویرا در نصیب من کن و بمن

ص : سوگند باین حرف یا باین سوره،

و قیل راست گفت خدای یعنی بحق راست

گوئی خداوند تعالی، و قیل آئی - کار خود

بر قرآن عرضه کن و برابر کن من المُصَادَاتِ .

عِزَّةٌ : اِسْتِكْبَارٌ .

وَلَاتِ حَيْثُ مَنَاصٍ : ونیست هنگام

گریز ؛ النَّوْصُ وَالْمَنَاصُ : گریختن .

عُجَابٌ : سخت شگفت .

يُرَادُ : خواسته می شود، و قیل از بهر

خود می خواهند .

المِلَّةِ الْآخِرَةِ : دین باز پسین، یعنی

دین عیسی، و قیل دین قریش .

الاختلاق : دروغ بر بافتن .

فَلْيَبْتَغُوا : پس بر شوند ؛ الإِرتِقَاءُ :

بر شدن .

جُنْدٌ مَاهُنَا لَكَ : ایشان لشکری اند

و چی لشکری، و قیل نیستند ایشان مگر

سپاهی .

ذُو الْأَوْتَادِ : خداوند میخها، و قیل

مُلْكٌ قَوِي وَ پابدار، و قیل بناء استوار .

فَوَاقٍ : توفقی، و اصل روزگار میان

دو دوشیدن است یعنی زمان اندک، و قیل

لا یَسْتَبْعَى : نبود ، وقیل نیاید و نسزد
رُحَاءٌ : نرم .

أَصَابَ : خواست .

بِنَاءَ : دیوار برارنده .

غَوَاصٌ : بدریا فرو شونده و گوهر

برارنده ؛ الغَوَاصُ : بدریا فرو شدن .

مُقَرَّنَیْنِ : بهم بستگان ، یعنی دست

باگردن بسته ، وقیل دوگان بسته یا بادبو

قرین کردگان ، مِینَ التَّقْرِیْنِ .

الأَصْفَادُ : بندها ؛ جمع صَفَدٌ .

بِنُصْبٍ : برنجی .

أَرْكَضٌ بِرَجْلِكَ : پای خود

برزمین زن ؛ الرِّكْضُ : جنبانیدن پای .

مُعْتَسِلٌ : جای سر و تن شستی .

ضِعْفُثًا : دسته گیاه یا زَعَاكِ درخت .

لَا تَحْنُثُ : سوگندمشکن ؛ الحِنْثُ

بدروغ شدن سوگند و بزه مند شدن .

أَوْلَى الْأَيْدِي : خداوندان قُوَّتِهَا ،

وقیل عملها یعنی توانایان برگزارد فرمان .

المُصْطَفَیْنِ : گزیدگان .

الْأَخْيَارُ : نیکان جمع خَیْرٌ أَوْ خَیْرٌ .

إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ :

نامه‌های پیغامبران است .

التَّقْشِیحُ : الفَتْحُ .

سپار ؛ الإِكْفَالُ : پذیرفتار گردانیدن .

العَزَّ : غلبه کردن .

الْخُلَطَاءُ : انبازان ؛ جمع خَلِیْطٌ .

خَبْرٌ : برروی در افتاد ، یعنی بسجده

رفت ؛ الخُرُّورُ : برروی در افتادن ،

الصَّافِنَاتُ : آن اسبانی که برسه دست

و پایستاده باشند و برکناره سنب چهارم ؛

الصَّفُونُ : برسه پای ایستادن اسب و بر

کناره سنب چهارم و این صفت جزاسب

تازی را نبود .

العجیاد : اسبان نیک‌رو ، جمع جَوَادٌ

؛ الجَوْدَةُ : نیک‌رو شدن اسب .

أَحْبَبْتُ : برگزیدم .

حُبُّ الْخَیْرِ : دوستی اسبانرا .

عَنْ ذِكْرِ : بریاد کردن .

التَّوَارِي : پنهان شدن .

طَفِقَ : در ایستاد و آغاز کرد .

مَسْحًا : آئٍ - بِمَسْحٍ مَسْحًا ،

المَسْحُ : بسودن و بریدن .

كرسى : معروف .

جَسَدًا : تنی بی جانرا ، یعنی آن فرزند

نیم‌تنه مرده را ؛ الجَسَدُ : تن ، و بر جمع

نیز افتد .

هَبَّ : بیخش .

التَّخَاصُمُ : الإِخْتِصَامُ .
 الْقَهَّارُ : شَكْنَدَه كَامِهَا .
 الْمَلَأَ الْأَعْلَى : گَرُوهِ بَرْتَر ، یعنی
 فرشتگان .
 فَتَعَوُّوا : پس افْتِید .
 أَجْمَعُونَ : همه .
 الْإِغْوَاءُ : از راه بردن .
 الْمُتَكَلِّفُ : آنک از خوبستن چیزی
 نماید که در وی نباشد ؛ التَّكَلِّفُ : از
 خوبستن چیزی نمودن که در تو آن نباشد
 ورنج چیزی کشیدن ، وقيل المتكلفين :
 خوبستن ساختگان .

التَّفَاذُ : سپری شدن .
 شَكَّلُ : مانده .
 مُقْتَحِمٌ : خوبستن درافکننده ؛
 الإِقْتِحَامُ : خوبستن درافکندن .
 لَأَمْرٌ حَبَابٌ بِهِمْ* : فراخی مباد بایشان
 یعنی ایشانرا ، یعنی جای ایشان فراخ مباد .
 صَالُوا النَّارَ : درایندگان آتش اند .
 ضِعْفًا : دوچندان ، یعنی مانند آن
 عذاب که بوده باشد كَقَوْلِهِ تَعَالَى :
 «رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ» .
 الْأَشْرَارُ : بدان .
 أَتَّخَذْنَا هُمْ* : اُ گَرَفْتِیم ایشانرا .

سورة الصافات

إِسْتَفْتَيْهِمْ* : پرس ایشانرا ، مِنْ
 الْإِسْتِفْتَاءِ .
 لَازِبٌ : برچفسنده ؛ اللزوب :
 برچفسنده شدن .
 الْأَسْتِسْخَارُ : فسوس داشتن .
 قِفْوُهُمْ* : ایستانید ایشانرا ؛ الوقف :
 ایستانیدن .
 التَّنَاصُرُ : بکدیگرا یاری دادن .
 مُسْتَسْلِمُونَ : گردن دادگانند ،

وَالصَّافَاتِ : بحق صف زندگان .
 الزَّاجِرَاتِ : رانندگان .
 مَارِدٍ وَمَرِيدٍ : سِتْنَبَه* ، یعنی نیک
 بد ، وقيل پلید .
 السَّمْعُ وَالتَّسْمَعُ وَالِإِسْمَعُ :
 گوش داشتن ، وَبِئَعْدَى بِلِي* .
 دُحُورًا : دور کردنی .
 وَاَصِيبٌ : همیشه ، وقيل با درد .
 الْخَطْفُ : ربودن .

و قیل گردن دهندگانند .

عَنْ الیَمِینِ : از سوی دین ، و قیل از سوی خیر .

بِیضَاءَ : سپید ، و قیل روشن .

لَا فِیْهَا : نیست دروی .

غَوْلٌ : رفتن خیرد ، و قیل دردسر ، و قیل درد شکم ، الغَوْلُ : هلاک کردن و ناگاه گرفتن .

البِیضُ : خایه مرغ ؛ البِیضَةُ : بکی ، و مراد بیضه شتر مرغ است .
مَدِیْنُونَ : پاداش داده شدگان .

تَأَلَّهَ : بحق خدای .

إِنْ كِدَّتْ لَتُرْدِیْنِ : هرابنه خواستی که هلاک کنی مرا .

نِعْمَةٌ رَبِّیْ : عصمت ربی .

الشَّیَاطِیْنِ : دیوان ، و قیل ماران و ابن کنایت است از زشتی .

شَوْبًا : آمیزشی ؛ الشَّوْبُ : آمیختن .

الجَحِیْمِ : آتش سخت افروزان .

یُهْرَعُونَ : می شتابند بالرزه ، و قیل

شتابانیده می شوند و دوانیده می شوند ؛
الإِهْرَاعُ : شتافتن .

الکَرْبُ : غم .

سَلِیْمٌ : تندرست ، و ایضاً مارگزیده

سَقِیْمٌ : بیمار ؛ السَّقِیْمُ : بیمار شدن .

رَاغٌ لِمَلِیْهِ : پنهان بسوی وی شد ؛

الرَّوْغُ : گریاستن ؛ رَاغٌ عَلَیْهِمْ ضَرْبًا :

مَالَ عَلَیْهِمْ یَضْرِبُهُمْ .

الزَّفِیْفُ وَالزَّرِیْفُ : شتافتن ؛ الإِزْفَافُ :

شتابانیدن .

النَّحْتُ : تراشیدن .

ذَاهِبًا مُهَاجِرًا إِلَى رَبِّیْ : لِمَالِیْ

حَیْثُ أَمَرَنَنِی رَبِّیْ وَهُوَ أَرْضُ الشَّامِ .

الذَّبْحُ : بسمل کردن ؛ ذَبَحَ :

گوسپند که کشتن را شاید یعنی قربانی .

يَا أَبَتِ : ای پدر من .

التَّلُّ : بر روی افکندن .

لِلنَّجِیْنِ : بر کرانه پیشانی .

المُسْتَبِیْنِ : پیدا و روشن ؛ الإِسْتِیْبَانَةُ :

پیدا شدن و بدرست بدانستن .

بَعَلٌ : نام بتی است .

الیَاسِیْنِ : الیاس و قوم وی ؛ آل یاسِیْنِ :

خاندان رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

الغُبُورُ : باقی ماندن و گذشتن .

الإِبَاقُ : الفرار .

الشَّحْنُ : المسئلة .

سَاهَمَ : قرعه زد ؛ المُسَاهَمَةُ :

با کسی قرعه زدن .

بَيْنَ الْجَنَّةِ : میان فرشتگان .
 النَّسَبُ : یکسی بازخواندن .
 فَاتِنِينَ : یعنی بی‌راه کنندگان .
 مَا مِئًا : نیست از ما کسی .
 السَّاحَةِ : میان سرای ، وقیل درگاه .
 الصَّيَّاحِ : بامداد .
 رَبِّ الْعِزَّةِ : آی - ذی الْعِزَّةِ ،
 یعنی بی‌همتا .

مِنَ الْمُذْحَضِينَ : آی -
 الْمُغْلُوبِينَ بِالْقُرْعَةِ ، یعنی از قرعه
 برافتادگان و ماندگان .
 الْإِلْتِقَامِ : فرو خوردن .
 فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ :
 پس اگر نه آن بودی که وی از نماز کنندگان
 بود .
 يَفْقُطِينَ : درخت کدو .

سورة يس

إِمَامٍ مُّبِينٍ : کتاب پیدا و روشن ،
 یعنی لوح محفوظ ، وقیل راه پیدا .
 أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ : اهل شهر انطاکیه
 إِثْنَيْنِ : دوتن را .
 عَزْرًا : غلبنا ، چیرگی دادیم ؛
 عَزْرًا : قوینا .
 بِثَالِثٍ : بسوم ، یعنی بشمعون .
 تَطْيِيرًا بِكُمْ : فال بد گرفتیم بشما ،
 یعنی شوم آمدید ما را ؛ التَطْيِيرُ وَالْإِطْيِيرُ :
 فال بد گرفتن .
 طَائِرُكُمْ : فال بد شما ، یعنی شومی
 شما ؛ الطَّائِرُ : فال بد و عمل .
 أَقْصَى الْمَدِينَةِ : دورتر شهر ، یعنی
 پایان شهر .

یس : ای مردم ، وقیل ای مرد ، و
 قیل ای مهتر ، وقیل ای محمد .
 الْغَافِلِ : بی آگاه ؛ الْغَفْلُ : بی‌خبر
 شدن .
 الْأَذْقَانِ : زنجها جمع ذقن .
 مُقْمَحُونَ : سر برداشتگان ، وقیل
 سر برارندگان و چشم در پیش افکنندگان ،
 یعنی سرهاشان در هوا مانده بود و چشمها
 فراز ؛ الْإِقْمَاحِ : سر بر آوردن یعنی سر
 هوا کردن و چشم فراز کردن .
 سَدًّا : کوهی ، وقیل بندی ؛ السَّدُّ
 وَالسُّدُّ : کوه ؛ السَّدَّةُ : استوار شدن .
 الْإِغْشَاءِ : کور کردن .

نَسَاءَهُمْ لِأَنَّهُنَّ مَزَارِعٌ .
 الصَّرِيحُ : فریادرس و فریاد .
 بَخِصْمُونَ : با یکدیگر پیکار می کنند ،
 وقیل داوری میکنند ، و الاصل بَخْتَصِمُونَ .
 النَّسْلَانُ : پوئیدن یعنی شتافتن و
 دویدن .
 مَرَقَدٌ : خواب گاه ، وقیل جای خواب ؛
 الرَّقُودُ : خفتن .
 شُغْلٌ : مشغولی ، یعنی إِفْتِضَاضُ
 الْأَبْكَارِ بِفُرُوجٍ لَا تَمَلُّ .
 الإِمْتِیَازُ : جدا شدن .
 أَلَمَ أَعْهَدَ لِيَكُومُ : اُنْفَرَمُودِم
 شمارا ؛ الْعَهْدُ : وصیت کردن و پیمان
 کردن .
 الْجَبِيلُ وَالْجَبِيلُ وَالْجَبِيلُ وَالْجَبِيلَةُ :
 آفریدگان ، ای - گروه بسیار ، وقیل خلق
 بسیار .
 أَقْلَمُ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ : اُپَس
 هُش نمی داشتید ، یعنی اُعْقَلْ نمی دارید .
 الإِسْتِیَاقُ : پیشی کردن بر یکدیگر
 و با یکدیگر تیر انداختن .
 الْمَسْخُ : از صورت برگردانیدن .
 التَّعْمِيرُ : زندگانی دادن .
 نُنَكِّسُهُ : باشگونه گردانیم او را ؛

الْخُمُودُ : فرورفتن آتش یعنی خاکستر
 شدن .
 يَا حَسْرَةَ : ای پشیمانی ، وقیل ای
 دریغا .
 الْأَزْوَاجُ : گونهها .
 السَّلَخُ : بیرون آوردن چیزی و پوست
 باز کردن .
 الْإِظْلَامُ : در تاریکی شدن و تاریک
 شدن .
 لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا : لِحَدِّ لَهَا مَوْقَتٍ
 مُقَدَّرٍ .
 حَتَّىٰ عَادَ : تا باز گردد ، یعنی شود .
 الْعُرْجُونَ : چوب خوشه خرما که
 چون خرما از وی باز کنند و خشک شود
 کژ شود چون کمان .
 الْقَدِيمُ : دیرینه ؛ الْقَدِيمُ : دیرینه
 شدن .
 الْإِذْرَاكُ : دریافتن .
 الْفَلَكَكُ : چرخ آسمان که ستارگان
 در وی گردند ، وقیل گردون ، وقیل
 آسمان .
 السَّبَاحَةُ : شناه کردن در آب .
 ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ : أَيْ -
 أَبْنَاءَهُمْ ؛ وقیل آباءَهُمْ ، وقیل

الرَّكُوبُ وَالرَّكُوبَةُ: آنچه بر نشستن
را شاید ، وقيل بر نشستی ، وقيل بارگیر .

التَّنَكُّيسُ وَ النُّكُوسُ : نگو سار
کردن .
الشَّعْرُ : سخن موزون با قافیت معنی دار .

سورة الملائكة

سائِغٌ : گوارنده .
مِلْحٌ : شور است ؛ وَ الْمِلْحُ :
نمک .
لَحْمًا طَرِيًّا : گوشت تازه ، یعنی
ماهنی ؛ الطَّرَاوَةُ وَالطَّرَاءَةُ : تازه شدن .
الإِسْتِخْرَاجُ : الإِخْرَاجُ .
مَوَاحِرٌ : شکافندگان آب را یعنی
روان ؛ الْمَخْرُ : شکافتن کشتی آب را .
الْقِطْمِيرُ : پوست تنک بر پیچیده
بردانه خرما ، وقيل آن پوستک تنک
که میان خرما دانه بود .
عَزِيزٌ : دشوار .
الْحِمْلُ : بار بر پشت یعنی بارگناه .
الْحَرُورُ : باد گرم .
الْمُنِيرُ : روشن ؛ الإِنَارَةُ : روشن
کردن و روشن شدن .
جُدَدٌ : راهها . وقيل خطها چون
راه راه ؛ جمع جِدَّةٌ .

أَجْنِحَةٌ : بالها ؛ جمع جَنَاح ،
و الجَنَاحُ : دست و پهلو .
مَثْنِيٌّ : دوگان دوگان .
ثُلَاثٌ : سه گان سه گان .
رُبَاعٌ : چهارگان چهارگان .
الغَرُورُ : نیک فریبنده ، یعنی دیو .
لَا تَذُهِبُ نَفْسُكَ : مَرَّوْدَاتِنِ تُو ،
یعنی هلاک مکن خود را کفراءة مَنْ
قَرَأَ : « فَسَلَا تَذُهِبُ نَفْسُكَ » .
حَسْرَاتٌ : از بهر پشیمانی ها .
الصُّنْعُ : کردن و نیکوئی کردن .
الصُّعُودُ : بیالا بر شدن .
الکَلِمُ الطَّيِّبُ : سخنهای پاک ،
یعنی « لا إلهَ إِلاَّ اللهُ » ، وقيل « سُبْحَانَ اللهُ
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لا إلهَ إِلاَّ اللهُ وَ اللهُ
أَكْبَرُ » .
العُمُرُ : زندگانی .
عَذَبٌ : خوش .

التَّخْفِيفُ : سبک کردن .
 الإِصْطِرَاحُ : فریاد خواستن ، وقیل
 خروشدن .
 التَّنْذِيرُ : ترساننده ، یعنی رسول ،
 وقیل بری .
 أَنْ تَزُولَا : تا که نگردند ، وقیل
 از آنک بگردند ، یعنی از گشتن ؛ الزوال :
 گشتن .
 جُهْدَ أَيْمَانِهِمْ : می کوشیدند
 کوشیدنی سوگندهای ایشان ، یعنی مبالغت
 می کردند و سوگندان مغلظه می خوردند .
 لِيَكُونُنَّ : هر اینه هر اینه باشند .
 مَكْرَ السَّيِّئِ وَالْمَكْرَ السَّيِّئِ :
 سگالش بد .
 التَّحْوِيلُ : گردانیدن .
 الْمُؤَاخَذَةُ : الأَخَذُ .

بَيْضٌ : جمع أَبْيَضٌ یعنی سپید .
 حُمْرٌ : جمع أَحْمَرٌ یعنی سرخ .
 غَرَابِيبٌ : نیک سیاهان ؛ جمع
 غِرَابِيبٌ .
 سُودٌ : سیاهان ؛ جمع أَسْوَدٌ .
 سِرًّا : نهان .
 عَلَانِيَةً : آشکار .
 مُقْتَصِدٌ : میانه رونده است ؛
 الإِقْتِصَادُ : میانه رفتن .
 الْحَزَنُ : اندوه را یعنی غم آتش ،
 وقیل غم نان ، وقیل غم مرگ .
 أَحَلَّ : فرود آورد .
 دَارَ الْمُقَامَةِ : سرای باشیدن ، یعنی
 بهشت .
 لَا يَقْضَى : حکم کرده نشود .
 فَيَمُوتُوا : تا بمیرند .

سورة سبا

التَّمْزِيقُ وَالْمُزَقُّ : پراکنده کردن .
 أَفْتَرَى : اُ بربافت .
 الإِسْفَاطُ : افکنندن .
 أَوْبَى : تسبیح گوئید یا همه روز
 روید ؛ التَّأْوِيبُ : همه روز رفتن و تسبیح
 کردن .

عَالِمِ الْغَيْبِ : دانای نهان .
 الْعَزُوبُ : دور شدن .
 أَصْغَرَ : خورد تر .
 مُعَاجِزِينَ : پیشی کنندگان ؛ الْمُعَاجِزَةُ :
 پیشی گرفتن ، وقیل پیش دستی کردن ؛
 التَّعْجِيزُ : بناتوانی منسوب کردن .

- راندن .
 تَبَيَّنَتِ الْعَيْنُ : بدانستند پریان .
 لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ : اگر دانسته بودندی .
 سَبَا : شهری است معروف .
 طَيِّبَةٌ : خوش یعنی خوش روی بی شوره .
 السَّيْلُ : هین آب روان غالب .
 العَرِمُ : موشی دشتی ، و قیل بندها آب ، و قیل نام وادئی است ، و قیل باران سخت .
 وَ بَدَّلْنَا هُمْ بِيَجَنَّتِهِمْ جَنَّتَيْنِ :
 و دادیم ایشانرا بدلِ دو بوستان ایشان
 دو بوستان دیگر یعنی بوستانهای ایشانرا
 خارستان گردانیدیم .
 ذَوَاتِي الْأُكُلِ خَمَطٌ : یعنی بامیوه
 بی مزه ؛ الْأُكُلُ : بَرِ درخت ، یعنی
 میوه ؛ خَمَطٌ : درختی آراك ، و قیل
 درخت باخار ، و قیل زهردار .
 أَثَلٌ : مانند گز .
 الْمُجَازَاةُ : الجزاء .
 الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا : یعنی
 دیههای شام .
- أَلْتَنَا : نرم کردیم ؛ الإِلَانَةُ : نرم
 کردن .
 سَابِغَاتُ : زَرِه های تمام و فراخ ؛ جمع
 سَابِغَةٌ ؛ السَّبُوغُ : تمام شدن .
 السَّرْدُ : زره بافتن .
 الرِّوَّاحُ : رفتن بشبانگاه .
 الإِسَالَةُ : روان کردن آب و آنچه بآن
 ماند .
 القِطْرُ : مس گداخته .
 مَحَارِيبُ : جایهای بزرگ ، و قیل
 مسجدها .
 تَمَائِيلُ : صورتهای انگیزخته ؛ جمع
 تِمَالُ .
 جِفَانُ : کاسهای بزرگ ؛ جمع جَفْنَةٌ
 الجَوَابِي : حوضهای بزرگ ؛ جمع
 جَابِيَةٌ .
 قُدُورُ : دیگها ؛ جمع قِدر .
 رَاسِيَاتُ : استوار ایستاده بر دیگ
 پایها که نتوان فرود آوردن از بزرگی ،
 و قیل در زمین گرفته که از [جا] نجانبانند .
 دَابَّةُ الْأَرْضِ : مورچه چوب خوار ؛
 [دب] الْأَرْضِ : خوردن چوب .
 المِنْسَاءَاتُ : عصا ؛ النَّسَاءُ :

از پیغامبر .
 يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ اِلَيْهِ بِبَعْضِ الْقَوْلِ : گرداند لختی از ایشان به بعضی گفتار را یعنی با یکدیگر سؤال و جواب کنند .
 الْاِسْتِضَاعُ : سست شمردن .
 مِعْشَارٌ : ده یک ؛
 بِوَاحِدَةٍ : بیک کلمه ، یعنی توحید ،
 وَقِيلَ بِيَكْبَارِغِي .
 فُرَادِي : یک یک .
 يَمْذِفُ بِالْحَقِّ : یعنی فرستد حق را .
 فَلَا قُوَّةَ : پس نه هیچ درگذشتن
 مر ایشانرا یعنی نرهند .
 التَّنَاءُشُ : التَّنَاءُشُ : از دور گرفتن .
 يَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ : می انداختند بنا پیدا یعنی بنادانی پیغامبر را شاعر و جادومی گفتند ، وقیل دور می داشتند غیب را یعنی قیامت را .
 حَيْلٌ : جدا کرده شد : الحَوْلُ : جدائی افکندن .
 شَكُّ مُرِيبٌ : گمانی قوی .

قُرَى ظَاهِرَةٌ : دیه‌های پیدا ، یعنی پیوسته بیکدیگر چنانکه مثلاً ازین دیه دیه دیگر را توانستندی دید .
 بَاعِدٌ بَيْنَ اَسْفَارِنَا : دور گردان میان سفرهای ما ؛ جمع سَفَرٍ یعنی از شهر شهر رفتن ؛ المُبَاعَدَةُ وَ التَّبْعِيدُ : دور کردن .
 اَحَادِيثٌ : داستانها و افسانهها ؛ جمع اَحَدُوَّةٌ ، بخلاف اَحَادِيثِ النَّبِيِّ فَلَمَّا نَهَا جَمْعُ حَدِيثٍ لِاٰخَرِ .
 فُرْعٌ : بُرْدَةٌ : برده شد ترس و بیم ؛ التَّفْرِيعُ : بیم و اندوه بردن ؛ التَّفْرِيعُ : فارغ کردن و بریختن .
 الْعَلِيٌّ : بَرَّازِمْه .
 اَوْ اِيَّاكُمْ : یا شما .
 الْفَتَّاحُ : داور و گشاینده ؛ کارهای دشوار .
 الْاِسْتِخَارُ : التَّأَخَّرُ .
 الْاِسْتِقْدَامُ : التَّقَدُّمُ .
 كَافَّةٌ : باز دارنده ، یعنی فرستادنی همه را باز فراز رسنده ، وقیل نیک باز دارنده ، یعنی گردکننده ، و این حال بود

سورة الاحزاب

قبیل بزبان بزندانان یعنی بیازارند شما را؛
السَّلْقُ : بزبان آزردن .

الْأَسِنَّةِ حِدَادٍ : زبانهای تیز .

بَادُونَ : بیابانیان ؛ جمع البادی .

أُسْوَةٌ : پی بردنی ، وقیل اِقْتِدَاءٌ .

قَضَىٰ نَحْبَهُ : گزارد پیمان خود را

یعنی بمرد ، یا شهادت یافته گویی که

هرکس نذر کرده است که بمیرد چون مُرد

نذر خویش گزارد از آنکس هرینه می باید

مرد ؛ النَّحْبُ : النَّذْرُ .

الْإِنْتِظَارُ : چشم داشتن .

لَمْ يَنَالُوا : نیافتند ؛ النَّيْلُ : یافتن .

ظَاهَرُوا هُمْ : هم پشت شدند با ایشان

یعنی یاری دادند ایشانرا .

صَبَّأَهُمْ : حصارهای ایشان، جمع

صَبْأَةٍ .

الْأَسْرُ : اسیر کردن، یعنی دست گیر

کردن .

التَّسْرِيحُ وَالسَّرَاحُ : رها کردن ، یعنی

طلاق دادن .

الْحُضُوعُ : فروتنی کردن .

قَرَنَ وَقِرْنًا : آرام گیرید ؛ قَرْنًا :

الجَوْفُ : اندرون ، وقیل شکم ، و
قبیل کاواکی .

أَدْعِيَاءُ : پسرخواندگان ، یعنی به

پسری پذیرفتگان ، جمع دَعِيَ .

أَقْسَطُ : راست تر .

الإِخْطَاءُ : خطا کردن .

التَّعَمُّدُ : قصد کردن .

أُولُوا الْأَرْحَامَ : خویشان .

مِيثَاقًا غَلِيظًا : یعنی [پیمانی] استوار .

يَشْرِبُ : مدینه رسول صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ

وَسَلَّمَ .

الإِسْتِیْذَانُ : دستوری خواستن .

عَوْرَةٌ : ناستوار است .

التَّلَبُّثُ : اللَّبْثُ .

يَسِيرًا : اندکی .

المُعَوَّقِينَ : بازدارندگان ؛ التَّعْوِيقُ :

الْمَنْعُ .

هَلُمُّ لِمَا لَيْسَ : سوی ما آید .

أَشِحَّةٌ : زُفْتَانُ .

يُغْشَى عَلَيْهِ : بیهوشی افتد بر وی

یعنی بیهوش شود .

سَلَقُواكُمْ : طعنه زنند شما را ، و

خاتَم : مهر؛ خاتِم مهرکننده .

يُصَلِّي : بخشاید و درود دهد .

دَعَّ : بمان، وقیل دست بدار، وقیل
رها کن .

أَذِيهِمْ : رنج و آزار ایشانرا .

تَعْتَدُ وُفُئَهَا : شمردید ویرا، یعنی عِدَّت
داریدش ؛ الإِعْتِدَاد : شمردن .

السَّلَاتِي : آن همه زنان کی .

العَمَّ : برادر پدر؛ الأعمام : جماعت .

العَمَّة : خواهر پدر؛ العَمَّات :

جماعت .

الْخَالَ : برادر مادر؛ الأخوال : جماعت .

خالات : خواهران مادر، جمع خالَة .

الإِسْتِنْكَاح : بزنی کردن .

خالِصَة : بی آمیزش .

الإِرْجَاء : باز پس افکندن .

العَزْل : عزل کردن از زن و جدا کردن .

الْقُرَّةُ وَالْقُرُورُ : روشن شدن چشم

از شادی ؛ والقُرَّةُ : روشنائی چشم ؛

الْقُرَّات : جماعت .

التَّبَدُّلُ : گرفتن .

غَيْرَ نَاطِرِينَ : ناپایندگان .

إِنَاهُ : وقت اورا .

الطَّعْمُ : خوردن .

بنشینید ؛ القَرَار : آرام گرفتن ؛ الوَقَار :

آهستگی کردن و آرام شدن ؛ الوُقُور :

درخانه نشستن .

لَاتَبَرَّجْنَ : آراسته بیرون میائید،

وقیل آراسته پیش مردان بیگانه مشوید ؛

التَّبَرُّجُ : خویشتن بر آراستن ، وقیل

آراسته بیرون آمدن زن از خانه .

الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى : نادانی پیشین یعنی

روزگاری که ابراهیم از مادر آمد ، وقیل

از وقت آدم تا وقت نوح علیهم السَّلَام .

الرَّجْسُ : پلیدی .

أَهْلَ الْبَيْتِ : آئی - خاندان محمد

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

الْخَيْرَةَ : الإِخْتِيَار ، وقیل آنچه

برگزیده شود .

الإِبْدَاءُ : پیدا کردن .

زَيْدُ : مردی بود که پیغامبر صَلَّى اللهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اورا به پسری پذیرفته بود .

الْوَطْرُ : حاجت .

زَوْجِنَاكُمَا : بزنی دادیمت اورا

یعنی اورا زنی توگردانیدیم .

لِكَيْلَا وَلَيْسَلَا : تانه .

قَدْرًا مَقْدُورًا : حکم تقدیر کرده .

حَسِيْبًا : بسنده و شمارکننده .

المُجَاوِرَةُ وَالْجَوَارِ: باکسی همسایگی
کردن .

التَّقْتِيلُ: بسیار کُشتن .

التَّقْلِيلُ: بسیار برگردانیدن .

سَادَتَنَا: مهتران ما؛ ساداتنا: جمع
ساده جمع سَيِّد .

كُبْرَاءُ: بزرگان؛ جمع كَبِير .

بِرَّأه: بیزار کرد اورا: التَّبْرُّة:
بیزار گردانیدن .

وَجِيهًا: روی شناخته ، وقیل با آب
روی .

سَدِيدًا: راست و استوار .

الْأَمَانَةَ: زینهار برا یعنی پنج نمازو
فرائض دیگر را .

أَبِيْنَّ: سرباز زدند از ترس نه از
مخالفت فرمان ؛ الإِبَاءُ: سرباززدن .

ظَلَمُوا: نیک ستمکار .

جَهُولًا: نیک نادان .

وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ: و نه بی بزمانی
جویندگان ؛ الإِسْتِنَاسُ: بی بزمانی
جستن و دستوری خواستن .

لِحَدِيثٍ: از بهر سخنی .

لَا يَسْتَحْيِي مِنْكُمْ: آئی - لا
يَمْتَنِعُ مِنْ إِخْرَاجِكُمْ ، یعنی
نگزارد .

الإِكْتِسَابُ: معصیت کسب کردن .

الإِحْتِمَالُ: بار برداشتن .

أَطْهَرَ: پاک تر .

يُدْنِينَ: نزدیک کنند ؛ الإِدْنَاءُ:
نزدیک کردن .

جَلَابِيْبُ: چادرها ، وقیل ردیهای
بزرگ ؛ جمع جِلْبَاب .

الْمُرْجَفُونَ: خبرهای ناخوش
افکنندگان بدروغ ؛ الإِرْجَافُ: خبری
دروغ افکندن .

الإِغْرَاءُ: برآغلا نیدن، یعنی برانگیختن
و مسلط کردن .

سورة السجدة

الف: الله، لام: جبرئیل ، میم: مُحَمَّد
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ: مقدر کند فرمانرا ،

الم - آتَا اللهُ أَعْلَمُ: منم خدای
می دانم ، وقیل أَلِف: آلائی خدای ،
لام: لُطْفِ او ، میم: مُلْكِ او ؛ وقیل

تَتَجَافَى: دور شود و بیک سو شود
یعنی دَرَوَا شود؛ التَّجَافَى: بیک سو شدن
و دور شدن .

جُنُوبُهُمْ: پهلوهای ایشان .

المَضَّاجِع: خواب گاهها ؛ جمع
مَضْجَع .

ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ: فروافکنندگان
سرهای خود بودند .

الجُرُز: زمین بی گیاه .

وقیل یعنی فروفرستد و حی را ؛ التَّدْبِير:
اندیشه کردن در عاقبت کار و اینجا مجاز
بود از استوار کاری .

النَّسْل: زه و زاد یعنی فرزندان .

سَلَالَة: پاره نطفه بیرون آورده شده؛

السَّل: کشیدن شمشیر و جز آن ، و

السَّلَالَة: خالص چیزی ، و قیل گیل

خالص .

التَّوَكُّل: برگماشتن و کار بکسی

گذاشتن .

سورة لقمان

عامین: دوسال .

المُصَاحِبَات: صحبت داشتن .

حَبَّة: دانه .

خِرَدٌ: سپندان .

لا تُصَعِّر: روی خود مگردان بکبر ،

یعنی کبر مآر؛ التَّصَعِير: روی بگردانیدن

بتکبر .

الْحَدَّ: رخ ؛ الخُدُود: جماعت .

إِقْصِد: میانه باش ؛ القَصْد: میانه

کاری کردن و برمیانه رفتن ، یعنی میانه

بودن در کارها .

أَنْكَرَ: زشت تر .

الإِشْتِرَاء: خریدن و بدل گرفتن .

لَهُوَ الْحَدِيث: مشغول کننده سخن

را ، یعنی سخن باطل را و هر باطلی که از

خیر مشغول کند لهو باشد چون افسانها و

سخنان بی اصل و مضامینک و سرود و

مانند آن .

أَنْ تَمِيْدَ بِكُمْ: تا که نگرداند

شما را ؛ المِيْد: بگردیدن .

لِقَمَان: مردی بود باحکمت .

وَهُنَا عَلَيَّ وَهْن: سستی بر سستی ،

یعنی سست می شد ، آئی - هر چند می شد

سست تر می شد .

الإسباغ : تمام کردن .
 يُسَلِّمُ وَجْهَهُ لِيَّ اللهُ : بسپارد دین
 خود را بخدای یعنی توکل بر وی کند ،
 وقیل بی آمیزش کند دین خود را .
 العُرْوَةُ الْوُثْقَى : گوشه استوارتر .
 عاقبتُ الأُمور : بازگشت کارها .
 نَضَطَّرُهُمْ : بیچاره کنیمشان ؛
 الإِضْطِرَّارُ : بیچاره کردن .
 أقلامها : خامها .

سَبْعَةُ أَبْحُرٍ : هفت دریا .
 صَبَّارٍ : نیک شکیبا .
 المَوْجُ : جنیدن دریا ، وقیل زخم
 بر آوردن آب ، وقیل کوهه زدن آب و
 درهم شدن مردمان .
 البرِّ : خشکی .
 الإِقْتِصَادُ : القصد .
 خَتَّارٍ : نیک بی وفا ؛ الختتر :
 بیوفائی کردن .

سورة الروم

الرُّومُ : رومیان ؛ جمع رومی .
 أَدْنَى الْأَرْضِ : نزدیکترین زمین
 عرب بایشان ، یعنی بروم و آن اطراف شام
 است .
 بِيضِ سِنِينَ : چند سال ؛ البِضْعُ :
 آنچه میان سه تا ده است یعنی شش سال ،
 وقیل یعنی میان سه تا نه یعنی پنج و این
 قول از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
 منقولست ؛ السَّنَةُ : سال .
 اللهُ الْأَمْرُ : مرخدایراست فرمان .
 مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ : از پیش و
 از پس ، یعنی پیش از دولت رومیان واز
 پس آن .
 السَّوْأَى : بدتر یعنی زشت تر .

البَدءُ : آغاز کردن .
 فَسَبَّحَانَ اللهُ : پس بپاکی یاد کنید
 خدا را ، وقیل نماز کنید .
 الإِمْسَاءُ : در شبانگاه شدن .
 الإِظْهَارُ : در وقت نماز پیشین شدن .
 البرِّقُ : درخش .
 أَهْوَنُ : آسان و آسانتر نزد شما ، و
 اینجا آسان باید گفت .
 المَثَلُ الْأَعْلَى : صفت برتر ، یعنی :
 « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » .
 فَطَرَتِ اللهُ : ملازم باشید دین خدا را ؛
 وَالْفِطْرَةَ : آفرینش .
 التَّفْرِيقُ : پراکنده کردن .
 رَبًّا : افزونی .

البَدءُ : آغاز کردن .
 فَسَبَّحَانَ اللهُ : پس بپاکی یاد کنید
 خدا را ، وقیل نماز کنید .
 الإِمْسَاءُ : در شبانگاه شدن .
 الإِظْهَارُ : در وقت نماز پیشین شدن .
 البرِّقُ : درخش .
 أَهْوَنُ : آسان و آسانتر نزد شما ، و
 اینجا آسان باید گفت .
 المَثَلُ الْأَعْلَى : صفت برتر ، یعنی :
 « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » .
 فَطَرَتِ اللهُ : ملازم باشید دین خدا را ؛
 وَالْفِطْرَةَ : آفرینش .
 التَّفْرِيقُ : پراکنده کردن .
 رَبًّا : افزونی .

الْوَدَقُ : باران .	الإِضْعَافُ : بافزونی شدن و افزون کردن، وقیل باطاعت چندان شدن، وقیل خداوند اضعاف شدن .
خِلَالُ : میانه .	ظَهَرَ : پدید آمد .
الشَّيْبَةَ : پیری .	فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ :
مُبْطِلُونَ : آرنندگان باطل، وقیل دعوی کنندگان بباطل، المَبْطِلُ : نقیض المَحِقِّ .	پس راست کن روی خود سوی دین راست یعنی روی بدین آر .

صورة المنكبوت

أَمَّنَ لَهُ : راست گوی داشت اورا .	لَيَحْمِلُنَّ : هراینه هراینه بردارند .
الْمُنْكَرُ : یعنی زشت چون سنگ - ریزه انداختن و آواز انگشتان آوردن و فحش گفتن و فاحشه آشکارا کردن .	أَتَقَالَهُمْ : بارهای گناه ایشانرا .
هَذِهِ الْقَرْيَةَ : یعنی دیه سدوم .	الطُّوفَانُ : آب عذاب که گرد عالم درگرفت، وقیل باران عذاب .
ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا : تنگ شد بایشان از روی طاقت، یعنی تنگ آمد طاقت وی بایشان و درماند درکار ایشان .	السَّفِينَةَ : کشتی .
مَدَّيْنِ : دیه شعیب پیغامبر علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، نام کرده شد بمدَّيْنِ پسر ابراهیم علیه السلام .	أَوْثَانًا : بتان با جثه بی صورت .
العَتَى والعُتُوَّ : تباهی کردن .	أَصْنَامًا : بتان بی جثه باصورت، جمعا و تَنٍ وَصَنَمٍ .
الجُثُومُ : فروخفتن؛ جائِمِينَ : مردگان .	تَخْلُقُونَ : دروغ راست می نهید؛ الخَلْقُ : الإِخْتِلاقُ .
الإِسْتِبْصَارُ : بینادل شدن؛ مُسْتَبْصِرِينَ :	تُقَلَّبُونَ : بازگردانیده می شوید؛ الْقَلْبُ : بر گردانیدن .
	جَوَابُ : پاسخ .
	حَرِّقُوهُ : بسوزیدش؛ التَّحْرِيقُ وَالْإِحْرَاقُ : سوزانیدن .

آریم ایشانرا ؛ التَّبَوُّثَةُ : کسی را جای
 فرود آوردن و جای ساختن .
 الإِثْوَاءُ : مقیم کردن .
 لَهِيَ النِّحْيَانُ : ویست زندگانی
 همیشه ، یعنی باز زندگانی ، وقیل در وی
 است زندگانی جاودان ، یعنی نیست در
 وی مگر حیوة دائم ؛ الْحَيَوَانُ : الحیوة .
 حَرَمًا : جای باحرمت یعنی گرداگرد
 مکه .
 التَّخَطُّفُ : مثل الخَطْفِ .

بینا دلان ، یعنی عاقلان .
 أَوْهَنَ : سست تر .
 العَنَكَبُوتُ : عنده تننده .
 أَتْلُ : بخوان .
 مَا كُنْتَ تَتَلَوُ : نمی خواندی .
 وَلَا تَخَطُّهُ : ونمی نبستی ؛ الخَطْفُ :
 نبستن .
 الْجَحْدُ وَالْجُحُودُ : منکر شدن .
 يُرْجَعُونَ : بازگردانیده شوند .
 لِنُبُوءِ نَهْمُ : هرابنه هرابنه فرود

سورة القصص

حَرَمْنَا عَلَيْهِ : بازداشتیمش از گرفتن .
 الْمَرَضِيعُ : شیر دهندگان ؛ جمع
 مَرَضِعٍ ، یا پستانها جمع مَرَضِعٍ .
 يَكْفُلُونَهُ : پذیرندش ؛ الكِفَالَةُ :
 پذیرفتاری کردن .
 النَّصْحُ وَالنُّصُوحُ : نیک خواستن .
 كِي تَقَرَّ : تاروشن شود .
 إِسْتَوَى : یعنی چهل ساله شد .
 حُكْمًا : حِكْمَةً :
 وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ : یعنی مصر .
 الْوَكْزُ : مشت زدن .
 قَضَى عَلَيْهِ : تمام کرد بروی ، یعنی

طسم : بحق طول و سنا و ملک من .
 عَلا : سر بر آورد .
 التَّدْبِيعُ : کشتن .
 الإِلتِقَاطُ : برچیدن ، یعنی برداشتن .
 إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ : بدرستی
 خواست که پیدا کند او را .
 الرَّبْطُ : بستن ؛ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا
 عَلَي قَلْبِهَا : یعنی - اگر نه آن بودی که
 قوی گردانیدیم دلش را بالهام صبر .
 بَصُرَتْ بِهِ : بینا شد بوی یعنی دیدش ؛
 الْبَصَارَةُ وَالْبَصَرُ : بینا شدن و داناشدن .
 عَن جُنُبٍ : از دور .

الرَّعَاءُ : شبانان ؛ جمع راعٍ ؛ الرَّعَى :

چرانیدن .

وَ أَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ : و پدر ما پیری

بزرگ است .

لِاسْتِئْجَارِهِ : بمزد گیر او را ؛

الِاسْتِئْجَارِ : بمزد گرفتن .

أَنْكِحَكَ : بزنی دهم ترا ؛ الإِنْكَاحِ :

بزنی دادن .

لِحَدَى ابْنَتِي : یکی ازین دودختر

من .

هَاتَيْنِ : این دوزن .

عَلَى أَنْ : بر آنک .

تَأْجُرْنِي : مزدور من باشی ؛

الْأَجْرُ : مزدور کسی بودن و مزد دادن .

ثَمَانِي حِجَجٍ : هشت سال ؛

جمع حَجَّةٍ .

الشَّقُّ وَالْمَشَقَّةُ : دشوار آمدن و

دشواری نهادن بر کسی ؛ وَمَا أُرِيدُ أَنْ

أَشُقَّ عَلَيْكَ : و نمی خواهم که دشواری

نهم بر تو .

أَنْسَ : دید ؛ إِيْنَسَ : دیدن و

دانستن .

أَمْكُثُوا : درنگ کنید .

بکشتش .

يَتَرَقَّبُ : چشم می داشت ، یعنی

خویشتن نگاه می داشت ؛ التَّرَقُّبُ :

الإِرْتِقَابُ .

الإِسْتِنْصَارُ : یاری خواستن ؛ فَلِذَا

الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ : پس ناگاه آنکسی

که یاری خواستش .

الْأَمْسِ : دی .

يَسْتَصْرِخُهُ : فریاد می خواستش

یعنی ازو یعنی می خواست تا فریاد رسدش

الإِسْتِصْرَاحُ : فریاد خواستن .

غَوَى : بیراه .

يَسْأُتْمِرُونَ : مشورت می کند و

می سگالد .

لَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ : چون

روی نهاد سوی مدین ؛ التَّوَجُّهُ : روی

نهادن ؛ تِلْقَاءُ : سوی .

الْوَرُودُ : بآب آمدن و درآمدن .

إِمْرَأَتَيْنِ : دوزن .

تَدْوَانِ : می رانند ؛ الذَّوْدُ وَالزِّيَادُ :

راندن .

الإِصْدَارُ : باز گردانیدن ؛ حَتَّى

يُصْدِرَ : تا باز گردانند .

الرَّذَّةُ : یار .
 العَصْدُ : بازو .
 الوُصُولُ : رسیدن .
 القَبْحُ : نفرین کردن و از نیکی دور کردن ؛ و قیل المَقْبُوحُ : المَطْرُودُ المُبْعَدُ .
 بَصَائِرُ : روشنائیهای دل ؛ جمع بَصِيرَةٌ .
 الغَرَبِيُّ : آن جای که در سوی مغرب بود و در وی میقات موسی بود از طور ، و قیل کوهی که در جانب مغرب بود و آن طور موسی است عَلَيْهِ السَّلَامُ .
 التَّطَاوُلُ : دراز شدن و گردنکشی کردن .
 ثَابِتاً : مقیماً .
 وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ : پیاپی کردیم از بهر ایشان گفتار را ، یعنی قرآنرا پیاپی فرستادیم ؛ التَّوَصِيلُ : نیکک بهم پیوستن مبالغَةً فِي الْوَصْلِ .
 الدَّرءُ : دفع کردن .
 يُجَسِّسُ : گرد آورده شود ؛ الجَبَابِيَّةُ : گرد کردن .
 بَطَّرَتْ : بزرگ منش شدند ، یعنی

جَذْوَةٌ : پاره آتش ، و قیل نیم سوخته تَصْطَلُونَ : گرم شوید ؛ الإِصْطِلَاءُ : گرم شدن .
 الشَّاطِئِيُّ : کرانه رود ، و قیل لب رود الأَيْمَنُ : المَيْمَنَةُ .
 البُقْعَةُ : پاره از زمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود .
 العَصَا : چوب دست ، و قیل دست ور ؛ العِصِيَّةُ : جماعت .
 العَجَانُ : مار بزرگ ، و قیل خورد از روی سبکی بزرگ از روی آفرینش .
 لَمْ يُعْتَقَبْ : بازنگشت ؛ التَّعْقِيبُ : بازگشتن و بازگردانیدن .
 أَسْلُوكُ : درار .
 الجَيْبُ : گریبان ، و قیل گشادگی گریبان .
 وَأَضْمُمُ : و فراهم آر ؛ الضَّمُّ : فراهم آوردن .
 جَنَّا حَكَّكَ : دست خود را .
 ذَانِكَ : این دو .
 البُرْهَانُ : حُجَّتٌ .
 أَفْصَحُ : گشاده زبان تر است ، مِنْ الْفَصَاحَةِ .

فیرنده و نسپاس مین البطر الأشر .
 مَعِيشَةً : زندگانی .
 وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ : و بودیم
 ماگیرنده آن چون باقی اوست گوئی میراث
 همه او می گیرد .
 فی أمها : در بزرگتر آن .
 التبرء : البراءة ؛ تبرءنا إلیک :
 بیزار شدیم ازیشان روی آرندگان بتو .
 عمیت : پوشیده شد ، یعنی شود ؛
 العمی : کور شدن و کوردل شدن و پوشیده
 شدن .
 الإکنان : در دل پنهان داشتن ؛
 أکننتم : پنهان داشتید .
 سرمداً : همیشه پیوسته .
 ضیاء : روشنائی .

هاتوا : بیارید .
 الكنوز : گنجها ؛ جمع کنز .
 مفاتيح : کلیدها ؛ جمع مفتاح
 بالكسر .
 لتنوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ :
 گرانى کرد گروه بسیار خداوندان قوت را ؛
 النوء : بگرانی برخاستن و گران کردن و
 بیفتادن .
 ویکآن : اُنْدیدی و ندانستی ، و
 قیل وای تو ، وقیل نمی دانید .
 فررض : واجب کرد ، وقیل فرو
 فرستاد .
 إلی معاد : بمکه ، وقیل ببهشت .
 هالیک : نیست شونده است .
 إلی وجهه : مگردات وی .

سورة النمل

العمه : سرگشته شدن ، وقیل خیره
 شدن .
 لتلقی : هراینه داده شوی .
 هم الأخرسون : ایشانند زیانکار
 تران .
 قبس : پاره آتش .
 بورك من فى النار : افزونی داده

آنک [در آتش است] .
 الوراثة : میراث یافتن یا میراث گرفتن .
 منطق الطیر : زبان مرغان .
 النمل : مور ؛ النملة : یکی .
 التبسم : نرم خندیدن .
 التفقد : جستن گم شده .
 الهدهد : معروف .

آب بیشتر بود از دریا .

مُمَرَّد : لغزان و هموار کرده و قیل
مهره زده و نغز کرده ؛ التَّمْرِید : هموار
کردن و نغز و لغزان کردن و بلند کردن بنا .
الرَّهْطُ : گروهی از سه تاده ، والنَّفَرُ
از سه تانه .

تِسْعَةَ رَهْطٍ : نه تن .
تَقَاسَمُوا : سوگند خوردند ؛ التَّقَاسُمُ :
بهم سوگند خوردن .

لِنُسَبِّتَنَّهُ : هراینه شیخون کنیمش
هراینه هراینه ؛ التَّبْیِیتُ : شیخون کردن
و ساختن کار بشب .

الْعُدُولُ : از راه بگشتن .
يَتَطَهَّرُونَ : پاکی می جویند ؛
التَّطَهَّرُ وَالْإِطْهَرُ : سرو تن شستن و
پاکی جستن .

حاجِزًا : بازدارنده .
المُضْطَرَّ : بیچاره .
بُشْرًا : مژده دهندگان ، جمع بَشِير .
بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ : یعنی پیش از
باران .

ادَارَكَ : پیاپی شد ؛ الإِدَارُكُ و
التَّدَارُكُ : در یکدیگر رسیدن .

وَجَدَتْ إِمْرَأَةً : یعنی بلقیس .
أَنْ لَا يَسْجُدُوا : آئی - لِأَنَّ لَا
يَسْجُدُوا : از بهر آنکه تا سجده نیارند .
الْحَبُّ : باران و گیاه ؛ الخَبُّ : پنهان
کردن .

أَفْتُونِي : فتوی دهید مرا یعنی اشارت
کنید بآنچه صواب بود ؛ الإِفْتَاءُ : جواب
باز دادن .

الهِدْيَةَ : آنچه فرستاده شود بر دوستان
از بهر دلگرمی را .

صَاغِرُونَ : خواران ، جمع صَاغِرٍ ؛
الصَّغَارُ : خوار شدن .

لَا قِبَلَ : لا طاقه .
عِفْرِيَّتٌ : ستنبه ، یعنی برترین وقوی
ترین دیوان .

يَرْتَدُّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ : باز گردد
بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم برهم زنی .
الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ : یعنی آصف بن
برخیا .

لِيَسْأَلُونِي : تا بیازماید مرا .
نَكَرُوا : بگردانید ؛ التَّنْكِيرُ : از
حال بگردانیدن .

أَهَكَذَا : اُهمچنین نیست .
اللُّجَّةُ : میان دریا ، وقیل آنجا که

الکَلْمُ : خسته کردن .	عَمُونَ : کور دلان ، جمع عَمٍ .
آتَوْهُ : آیندگان وی اند ، یعنی بازگشت	ضَبَّتْ : تنگی .
همه بوی است ، جمع آتٍ .	رَدَفَ لَكُمْ : از پی در آمدتان ،
جامِدة : ایستاده .	وقیل بدم آمدتان .
الإِثْقَان : استوار کردن .	غائِبَة : چیزی دور از چشم .
كَبَّتْ : درافکنده شد .	تُكَلِّمُهُمْ : سخن گوید ایشانرا ؛
	تَكَلِّمُهُمْ : خسته کند ایشانرا ؛

سورة الشعراء

أَنْ عَبَّدتَّ : که به بندگی گرفتی ، التَّعْبِيدُ :	باخِيعٌ : هلاک کننده ؛ البَخْعُ :
به بندگی گرفتن و رام کردن .	هلاک کردن .
المَسْجُونِينَ : در زندان کرده شدگان ؛	أَعْنَقَهُمْ : گردنهای ایشان یا گردن
السَّجْنِ : در زندان کردن .	ایشان ، یعنی سران یا گروههای ایشان .
الثُّعْبَان : مار بزرگ یعنی اژدها .	مُحَدَّثٌ : نو کرده سماعِ وی یعنی
الإِجْتِمَاع : گرد کردن .	نوشنوده .
نَعَمٌ : آری .	لَا يَنْطَلِقُ : گشاده نشود .
التَّلَقُّم : الإِثْقَام .	أَلَمْ نُرَبِّكَ : اُ نه پروردیم ترا ؛
حاشِرِينَ : گرد آرندگان .	التَّربِيَّة : پروردن .
خِلاف : برافروود ، یعنی دستهای راست	وَلِيداً : نوزادگتک .
و پاهای چپ تان ببرم .	سِنِينَ : سالها یعنی سی سال .
التَّصَلُّبُ وَالتَّصَلُّبُ : بردار کردن .	الفَعْلَةُ : کردار .
لاضِيْرٌ : نه هیچ گزند است بر ما ؛	مِنَ الضَّالِّينَ : یعنی از جمله نادانان
الضَّيْرُ : گزند و گزند کردن .	پیش از وحی .
الشَّرْذِمَةُ : گروه اندک .	تَمَنُّهَا عَلَيَّ : سپاس می نهی بر من

شمارا .
 صَدِيقٌ : دوستی .
 الْأَرْذَلُونَ وَالْأَرَاذِلُ : فرومایه
 تران ؛ الْأَرْذَلُ : یکی .
 طَارِدٌ : راننده ، مِّنَ الطَّرْدِ .
 الْمَشْحُونُ : پُر کرده .
 الرَّبِيعُ وَالرَّيْعُ : جای بلند .
 الْعَبَثُ : بازی کردن .
 مَصَانِعُ : کوشکهای افراشته یا
 حصارها یا آبگیرها .
 خَلْقٌ : خوی ؛ خَلَقٌ : بر بافتن .
 لَمَعَزُورُونَ : دور کردگان .
 هَضِيمٌ : لطیف باریک ، وقیل بهم
 آمده ، و وقیل بهم در شده از بسیاری ، و
 قیل نرم پخته ، وقیل شکسته ؛ الْهَضِيمُ :
 شکستن و کم کردن حق کسی .
 فَارِهِينَ وَفَرِهِينَ : زیرکان وشاد
 کامان ؛ الْفَرَاهَةُ : زیرک وشاد کام شدن ،
 وقیل الْفَارِهِ : زیرک ونیک استاد ، وَالْفَرِهِه :
 خوش منش .
 أَخْوَهُمُ : همبیار ایشان .
 الْمُسْحَرِينَ : جادوی کردگان یا
 نیازمند کردگان بطعام و شراب ؛ الْمُسْحَرُ :
 آنک که او را جادوی بسیار کرده باشند و

قَلِيلُونَ : تفسیر شردمه است .
 حَازِرُونَ : مُسْتَعِدُونَ ، یعنی آمادگی
 کنندگان ؛ حَازِرُونَ : بیداران من الحذر ؛
 حَازِرُونَ : فربهان وتوانایان مین الحذارة ،
 وقیل تمام سلاحان .
 التَّرَائِي : یکدیگر دیدن ؛ تَرَاءَ
 الْجَمْعَانُ : بچشم دیدار یکدیگر آمدند دو
 گروه .
 لِضَرْبِ بَعْصَاكَ الْبَحْرِ : بزنی بعضای
 خود دریا را یعنی عصا بردریا زنی .
 الْإِنْفِلاقُ : الْإِنشِقَاقُ .
 كَلٌّ فِرْقٌ : هر پاره جدا شده .
 الطَّوْدُ : کوه بزرگ بلند .
 عَاكِفِينَ : مَقِيمِينَ ؛ الْعُكُوفُ :
 مقیم شدن یعنی در جای باشیدن .
 الْأَقْدَمُونَ : پیشینیان .
 عَدُوٌّ : دشمنان اند .
 لِسَانِ صِدْقٍ : ثنای نیکو ، وقیل نام
 نیک در امت پیغامبر آخر الزمان .
 قَلْبِ سَلِيمٍ : دلی رسته از آفت
 کفر ونفاق و بدعت و گناه .
 الْكَبْكَبَةِ : نگوسار کردن .
 الْغَاوُونَ : بی راهان ، جمع الْغَاوِي .
 إِذْ نُسُوْبِكُمْ : چون برابر کردیم

بأشش یعنی بطعام و شراب محتاج ؛
 التَّسْحِيرُ : محتاج گردانیدن بطعام و
 شراب و فریفتن و بسی جادوی کردن .
 الْقَالِينَ : دشمن داران .
 الْقِسْطَاسُ : ترازو ، وقیل کپان .
 عَلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ : یعنی عبدالله
 بن سَلَام و یاران او .
 إِخْفِضْ جَنَاحَكَ : یعنی تواضع

کن .
 فِي كُلِّ وَادٍ : یعنی در هر راهی و هر
 نوعی از سخن .
 يَهَيِّمُونَ : سرنهاده می روند ؛ الْهَيُّومُ
 وَالْهَيِّمَانُ : روی بجای نهادن از عشق
 و جز آن ، وقیل رفتن چون دل شدگان ،
 وقیل سربوادی در نهادن و شیفته شدن .
 مُنْقَلَبٌ : جای بازگشتن یا بازگشتن .

سورة الفرقان

الْفُرْقَانُ : کتابی که حق از باطل جدا
 کند .
 لِلْعَالَمِينَ : مرآدمی و پری را .
 الْإِعَانَةَ : یاری دادن .
 إِكْتَتَبَهَا : نبشت آنرا از بهر خود ؛
 الْإِكْتِتَابُ : از بهر خود نبستن .
 تُمْلِي : برگفته می شود ؛ الْإِمْلَاءُ :
 برگرفتن بر کسی تا بنویسد و زمان دادن .
 الْأَسْوَاقُ : بازارها ، جمع سُوق .
 خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ : بهتر از آن .
 قُصُورًا : کوشکها .
 تَغْيِظًا : از خشم بر جوشیدنی ، التَّغْيِظُ
 خشم گرفتن .
 زَفِيرًا : ناله عظیم با خروشیدن .

جَنَّةُ الْخُلْدِ : بهشت جاودانگی ،
 یعنی جاوید .
 وَعَدَا مَسْؤُلًا : نویدی خواسته
 شده کَقَوْلِهِ تَعَالَى : «رَبَّنَا وَآتِنَا مَا
 وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِنَا» .
 صَرَفًا : گردانیدنی یعنی گردانیدنی
 عذاب ، وقیل توبه ، وقیل حيله .
 حِجْرًا مَحْجُورًا : حَرَامًا مَمْنُوعًا ،
 ناشایسته باز داشته است یعنی از خدای
 می خواهم که باز دارد آنرا باز داشتنی . کافران
 گویند چون فرشتگان عذاب را به بینند .
 بران عادت که در جاهلیت چون در
 ماههای حرام یکدیگر را بدیدندی
 گفتندی : حِجْرًا مَحْجُورًا ، حرامست

بر تو رنجانیدن من امان یافتندی ، و قیل
 فرشتگان گویند کافرانرا حرام کرد خداوند
 بر شما آمرزیدن و بهشت را یا مژده را .
 قَدِمْنَا [إِلَى] مَا عَمِلُوا : قَصَدْنَا ،
 یعنی قَصَدُ ناچیز کردن کارهای ایشان
 کردیم ؛ الْقُدُومُ : آمدن .
 أَحْسَنُ مَقِيلًا : نیکوتر انداز روی
 خوابگاه نیمروزی ، مِّنَ الْقَيْلُوتَةِ .
 الغَمَامُ : ابرپوشنده آسمانرا .
 يَعِضُّ : گزند ؛ العَضُّ گزیدن .
 الظَّالِمُ : ستمکار ، یعنی عقبه بن ابی
 مُعَيْطٍ و أَبِي بَنِ خَلْفٍ .
 خَدُّوْلًا : نیک فرو گذارنده ؛
 الخَدْلَانُ : یاری نادادن بوقت حاجت .
 لَوْلَا نُزِّلَ : چرا فرستاده نشد .
 جُمْلَةً وَّاحِدَةً : یعنی همه بیکبار .
 التَّفْسِيرُ : پیدا کردن ، و قیل روشن
 کردن .
 شَرًّا مَسْكَانًا : بترند از روی جایگاه
 یعنی جای ایشان بترست .
 وَ أَضَلُّ : و گمراه ترند براه .
 الوَزِيرُ : دستور .
 أَصْحَابُ الرَّسِّ : اصحاب الأُخْدُودِ .
 أَمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوِّءِ : باریده شد

باران بد یعنی سنگ بارید برایشان .
 سَاكِنًا : دائماً یعنی پیوسته .
 دَلِيلًا : راهبر .
 أَنَاسِيٍّ : مردمان .
 بَرَزَحًا : حاجزاً ، بازدارنده .
 وَ حِجْرًا مَحْجُورًا : سِتْرًا مَمْنُوعًا ،
 یعنی پرده باز داشته شده .
 نَسَبًا : ذَكَورًا و اِثْمَانًا ، و قیل
 خویش و پیوند ؛ النَّسَبُ : خویشی ،
 الأَنْسَابُ جماعت .
 الصَّهْرُ : داماد و خُسْرُ ، و قیل
 خویشاوندان از قَبِيلِ زَن و عَن عَلِي
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ النَّسَبُ : آنچه نکاح
 وی حلال نبود و الصَّهْرُ : آنچه بنکاح
 حلال شود .
 خِلْفَةً : پس بکدیگر آینده و خلاف .
 کننده و آینده و شونده یعنی ثانویت آن
 می رود و دیگری می آید .
 هَوْنًا : آهسته و نرم .
 يَسْتِيئُونَ : شب می گذارند ؛ الْبَيْتُوتَةُ :
 شب گذاشتن .
 سَجْدًا : سر بر زمین نهندگان ، جمع
 ساجد .
 غَرَامًا : هلاک و زبانی لازم بشوز کننده .

بر تو رنجانیدن من امان یافتندی ، و قیل
 فرشتگان گویند کافرانرا حرام کرد خداوند
 بر شما آمرزیدن و بهشت را یا مژده را .
 قَدِمْنَا [إِلَى] مَا عَمِلُوا : قَصَدْنَا ،
 یعنی قَصَدُ ناچیز کردن کارهای ایشان
 کردیم ؛ الْقُدُومُ : آمدن .
 أَحْسَنُ مَقِيلًا : نیکوتر انداز روی
 خوابگاه نیمروزی ، مِّنَ الْقَيْلُوتَةِ .
 الغَمَامُ : ابرپوشنده آسمانرا .
 يَعِضُّ : گزند ؛ العَضُّ گزیدن .
 الظَّالِمُ : ستمکار ، یعنی عقبه بن ابی
 مُعَيْطٍ و أَبِي بَنِ خَلْفٍ .
 خَدُّوْلًا : نیک فرو گذارنده ؛
 الخَدْلَانُ : یاری نادادن بوقت حاجت .
 لَوْلَا نُزِّلَ : چرا فرستاده نشد .
 جُمْلَةً وَّاحِدَةً : یعنی همه بیکبار .
 التَّفْسِيرُ : پیدا کردن ، و قیل روشن
 کردن .
 شَرًّا مَسْكَانًا : بترند از روی جایگاه
 یعنی جای ایشان بترست .
 وَ أَضَلُّ : و گمراه ترند براه .
 الوَزِيرُ : دستور .
 أَصْحَابُ الرَّسِّ : اصحاب الأُخْدُودِ .
 أَمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوِّءِ : باریده شد

عُمِيَانًا : عُمِيَانًا .
 مَا يَعْبُؤُكُمْ : چی باک داشتی بشما
 یا باک نداشتی ، یعنی چی کردی شما را
 و چی وزن بودی شما را نزد وی .
 لَوْلَا دُعَاءُكُمْ : اگر نه خواندن
 شما بودی ، یعنی اگر نه پرستیدندی او را
 كَقَوْلِهِ تَقَدَّسَ وَتَعَالَى : « وَمَا
 خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ » .
 لِزِمَامًا : لازِمًا دَائِمًا ، یعنی برچسبیده
 پیوسته .

أَثَامًا : پاداشی یعنی جزاء گناه .
 الْقَتْرُ وَالْقُتُورُ وَالْإِقْتَارُ وَالتَّقْتِيرُ :
 نفقه تنگ داشتن .
 قَوَّامًا : عَدَلًا یعنی راست .
 اللَّغْوُ : كُلُّ مَا يَنْبَغِي أَنْ يُلغَى
 وَيُطْرَحَ یعنی انداختنی و ناکردنی ،
 وقیل جمیع المعاصی .
 كِرَامًا : أَيْ مُعْرِضِينَ وَالْكَرْمُ :
 الإِعْرَاضُ هِيَ هُنَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى : « وَإِذَا
 سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ » .

سورة النور

وقیل روان شدن زبان بدروغ .
 هَيِّنًا : آسان .
 تَشْيِيعٌ : آشکار شود ؛ الشَّيْوعُ :
 آشکارا شدن .
 لَا تَتَّبِعُوا : بَدْمُ مَرُودٍ .
 خَطُّوَاتٍ : گامهای ، یعنی راهها و
 وسوسهای دیو ؛ الخَطُّوُ : گام زدن .
 مَا زَكَتِي : پاك نشدی ؛ الزَّكَاةُ : بصلاح
 آمدن .
 لَا يَأْتَلُ : تقصیر مکندا یا سوگند
 مخوردا ؛ الإِثْتِلَاءُ : تقصیر کردن و سوگند
 خوردن ؛ لَا يَتَأَلَّ : سوگند مخوردا ؛

الزَّانِي : مرد پلیدکار .
 مِائَةٌ جَلْدَةٌ : صدتازیانه ؛ الْجَلْدُ :
 بتازیانه زدن .
 لَا تَأْخُذْكُمْ : مگیردا شما را .
 فِي دِينِ اللَّهِ : قیل در حکم خدای
 فَاجْلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنیدایشانرا .
 تَوَلَّى كَبِيرَةً : ایستادگی کرد به
 بیشتران .
 أَقَصْتُمْ فِيهِ : در شدید دروی .
 إِذْ تَلَقُّوهُ : دروغ می کنید آنرا
 و روایت می کردید یعنی می شتافتید بدروغ
 كَفْتَنَ ؛ الْوَلَقُّ : شتافتن در دروغ گفتن ،

التَّالِيَّ : سوگند خوردن .

أُولُو الْفَضْلِ : خداوندان افزونی ،
وقیل بافضلان یعنی ابوبکر رضی الله عنه .

يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ : دشنام می دهند
زنانِ پارسارا یعنی بزنا نسبت می کنند .

الْغَافِلَاتِ : پاکدلان از مکرو و فواحش .

الْخَبِيثَاتِ : سخنان پلید ، وقیل زنان

پلید ؛ جمع خَبِيثَةٌ .

الْخَبِيثُونَ : مردان پلید ؛ جمع

خَبِيثٌ ؛ الْخَبَائِثُ : پلید شدن ، و کذا - .

الطَّيِّبَاتِ : یعنی سخنان پاک یا زنان

پاک .

الطَّيِّبُونَ : مردان پاک .

مُبْرَوْنَ : بیزار کرده شدگان اند .

رِزْقٍ كَرِيمٍ : روزی نیکو ، قیل

یعنی پیوسته .

أَزْكَى : أَطْهَرَ .

بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ : خانهای

ناباشیده درو یعنی هیچ کس نبود دران

خانها .

يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ : تافرو

خوابانند چشمهاشانرا .

وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ

جُيُوبِهِنَّ : وَلْيُلْقِينَ مَقَانِعَهُنَّ .

یعنی برافکنند معجزهارا .

بُعُولَةٍ : جمع بَعْلٌ .

التَّابِعِينَ : چاکران زنان .

غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَةِ : جز خداوندان

حاجت یا نه خداوندان حاجت چون نیک

پیر مُصْلِحٍ وَاَبْلَهٍ وِعَيْنِينَ .

لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ :

دیده ورنه نشدند وواقف نشدند بر عورتهای

زنان ، وقیل و قوتشان نبود بر احوال زنان ،

یعنی نتوانند جماع کردن و ندانند و اندیشه

آن ندارند .

الْأَيَّامِ : بیوگانرا ؛ جمع أَيَّامٌ ، مرد

و زن درین یکسان بود .

نِكَاحًا : استطاعت یعنی توانائی زن

خواستن .

إِمَائِكُمْ : پرستاران شما جمع أُمَّةٌ .

الْكِتَابِ وَالْمُكَاتَبَةِ : بنده را ببهای

معلوم بوی فروختن .

لَا تُكْرَهُوا : جبرمکنید ؛ الإِكْرَاهِ

بستم برکاری داشتن .

فَتَيَاتٍ : کنیزکان ؛ جمع فَتَاةٌ .

الْبِغَاءِ : الزَّنى .

التَّحْصُنِ : پارسائی و نهفتگی نمودن ،

یعنی از حرام باز ایستادن و خویشتن نگاه داشتن .

العَرَضُ : هر چه پیش آید از متاع دنیا، وقیل کالا.

نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ : یعنی راه نمای آسمان و زمین ، وقیل روشن کننده .

المِشْكُوَّةُ : روزنی که گذاره ندارد در دیوار ، وقیل روزنِ بی سر ، وقیل طاق دردیوار .

زُجَاجَةٌ : آبگینه ، یعنی قندیل از آبگینه شامی .

دُرِّيٌّ : روشن مانند دُرّ ؛ دُرِّيٌّ : دور کننده تاریکی .
التَّوَقُّدُ : افروخته شدن .

لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ : نه سوی آفتاب بر آمدن و نه سوی آفتاب فرو شدن یعنی جای رستن وی شام است .

الزَّيْتُ : روغن زیتون .
يُضِيءُ : روشن شود ؛ الإِضَاءَةُ : روشن شدن و روشن کردن .

قِيَعَةٌ : زمینهای راست و فراخ ،

جمع قَاع .

الظَّمَانُ : تشنه؛ الظَّمَاءُ : تشنه شدن .

حِسَابُهُ : جزاء عَمَلِهِ .
بَحْرٍ لُجِيٍّ : دریای مَخ ، یعنی بسیار آب .

لَمْ يَكُنْ يَرَاهَا : نخواهد که به بیندش .

صَلَوَاتُهُ : دُعَاءُهُ .

الإِرْجَاءُ : راندن .

التَّأْلِيفُ : جمع کردن و سازواری .
دادن .

بَرَدٍ : بَخِجَةٌ ، وقیل شکنجه .

سَنَاءٌ : روشنائی .

وَمَا أَوْلَيْكَ بِالْمُؤْمِنِينَ : ونیستند

آن گروه گروندگان .

مُدْعَيْنِينَ : گردن دادگان ؛ الإِذْعَانُ :

گردن دادن .

الْحَيِّفُ : بیداد کردن ، وقیل ستم

کردن .

وَيَتَّقُهُ : و ترسد از وی .

طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ : یعنی این طاعتی

است شناخته از شما بزبان نه باعتقاد ،

زادن فرو ایستاده باشند یعنی نوמיד شده
بوند از شوی کردن ، جمع قاعده .

غَيْرَ مُتَّبِعَاتٍ : جز گشاده باشندگان
پیش مردان نامحرم، خویشان برآراسته .

فَأَذِّنْ : پس دستوری ده .

يَتَسَلَّلُونَ : بیرون می آیند از میان

قوم ؛ التَّسَلُّلُ : از میان مردمان بیرون
آمدن .

لِوَاذًا : آنند خسیدنی و پناه جنستی ،

أَيُّ - پنهان شدنی یعنی پنهان شوند پس
یکدیگر ؛ اللِّوَاذُ وَالْمُلَاوَذَةُ : در پس
یکدیگر پنهان شدن .

المُخَالَفَةُ والخِلَافُ : ناسازوار
بودن با کسی و پشتا پشت شدن .

وقیل طاعتی شناخته شده فاضلتر ازین سوگند
دروغ .

حُمْلٍ : كُفِّ و أَمِيرٍ بِهِ مِنْ
تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ .

الْحُلْمُ وَالْحُلْمُ : خواب دیدن ،
یعنی رسیده شدن .

الظَّهِيرَةُ : وقت نماز پیشین ، وقیل
نیم روز ، وقیل گرمگاه .

صَلَاةِ الْعِشَاءِ : نماز خفتن .

ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ : درین سه عورت
یعنی درین سه وقت برهنگی ، ثلاث
عورات این سه عورت است یعنی این
سه وقت وقت برهنگی و غفلت است .

القَوَاعِدُ : آن زنانی که از حیض و

سورة المؤمن

أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ : نیکوترین اندازه
کنندگان .

سَبْعَ طَرَائِقَ : هفت آسمان زیر
یکدیگر .

سیناء : نیکو .

تَنَبَّأْتُ بِالذُّهْنِ : می روید با روغن

الفِرْدَوْسُ : بوستان آراسته بانواع
میوهها .

المُضْغَةُ : پاره گوشت آن مقدار
که خائیده شود ؛ المَضْغُ : خائیدن .

نَكَسُوهَا : پوشانیمش ؛ الكَسْوَةُ :

پوشانیدن .

یا می‌رویاند روغن را .

الصَّبِغُ : نان خورش .

التَّقْضُلُ : فضل و سری جستن .

التَّنَوُّرُ : معروف ، وقیل روی زمین .

وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا :

وَلَا تَدْعُنِي وَلَا تَسْأَلْنِي لِأَجْلِ

نَجَاتِهِمْ ، مخوان مرا از بهر آنان که

سؤال کردند یعنی کافران .

هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ :

نیک دوری باد مرانچ را که نوید داده

می‌شوید یعنی چون دوراست و محال آنچ

وعده کرده می‌شوید از برانگیختن ، وقیل

دور دور است .

عَمَّا قَلِيلٍ : بعد از اندکی یعنی

بس زود .

لَيُصْبِحَنَّ : هرآینه هرآینه شوند .

نَادِمِينَ : پشیمانان .

تَتَرَى : از پس یکدیگر یعنی پیایی ،

وقیل دُمَادُم .

الرَّبْوَةُ : زمین بلند ، قیل یعنی ایلیا

و آن زمین بیت المقدس است .

تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ : ای تقسّموه

یعنی پراکنده کردند کار خود را ، وقیل

پراکنده شدند در کار خود ؛ التَّقَطُّعُ :

پاره شدن و پراکنده کردن .

زُبْرًا : کتابها ، جمع زَبُور ؛ زُبْرًا :

پاره پاره جمع زُبْرَةٌ .

عَمَّرْتَهُمْ : سرگردانی و گمراهی

و غفلت شان .

المُسَارَعَةُ : شتافتن و شتابانیدن .

وَجَلَّةٌ : ترسان ؛ الوجَلُّ : ترسیدن .

لَا تَجَارُّ : وزاری مکنید ؛ الجَوُّ آر :

زاری کردن .

النُّكُوصُ : بازپس گشتن ؛ نَكَصَ

عَلَى عَقْبَيْهِ وَأَنْقَلَبَ عَلَى عَقْبَيْهِ :

از دین یا از حرب برگشت .

سامِرٌ : افسانه گویندگان بشب .

الهَجْرُ : دست بازداشتن و بیهوده

گفتن ؛ الإِهْجَارُ فحش گفتن .

الأَدْبُرُ : التَّدْبِيرُ .

الخَرْجُ والخَرَاجُ : مزد ، وقیل

پای مزد ، وقیل الخَرْجُ : آنچ تَبْرَعًا

کنی یعنی واجب نباشد ، والخَرَاجُ آنچ

واجب بود گزاردن آن ، وقیل الخَرْجُ

أَقْلٌ مِّنَ الخَرَاجِ . زیاده اللفظ

لِزِيَادَةِ المعْنَى .

ترش کردن .	ناکِبُونْ : گشتگانند؛ النُّكُوبُ : ازراه بگشتن .
الشَّقَاوَةُ وَالشَّقْوَةُ : بدبختی و بدبخت .	مَا اسْتَكَانُوا : فروتنی نکردند ؛
إِخْسَؤًا : خوار شوید و دور شوید .	الإِسْتِكَانَةُ : التَّوَّاضِعُ وَهُوَ الْخُشُوعُ .
فَاسْأَلِ الْعَادِّيْنَ : پس پُرسِ شمرندگانرا .	التَّضَرُّعُ : زاری کردن .
عَبَثًا : بازی کننده یا از بهر بازی ،	تُسَحَّرُونَ : فریفته می شوید .
یعنی ما بازی کننده نمایم در آفریدن شما	هَمَزَات : وسوسهها .
بلک در آفرینش شما حکمت بالغه است .	اللَّفْحُ : الإِحْرَاقُ .
	كَالِحُونَ : روی ترش کنندگان ،
	یعنی ترش رویان ؛ الكُلُوحُ : روی

سورة الحج

سالگی ، وقیل هشتاد .	الذُّهُولُ : مشغول شدن .
هامِدَةٌ : فرومرده ، یعنی خشک بی گیاه .	سُكَارَى : مستان ، جمع سُكَرَانٍ ؛
إِهْتَرَّتْ : جنبان شد، وقیل در جنبید .	السُّكْرُ وَالسُّكْرُ : مست شدن .
ثَانِي عِطْفِهِ : گرداننده دوش یعنی سرکتف خود را از تَكْبِيرُ یعنی مُتَكَبِّرُ ،	مُخَلَّقَةٌ : صورت پدید آورده یعنی تمام خلقت .
وقیل روی گرداننده ، وقیل گردن کش ؛	غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ : تمام نا آفریده ،
الثَّنِي : دوتاه کردن و بازداشتن و دوام شدن .	وقیل المُخَلَّقَةُ : هموار کرده و ساده از نقصان و عیب .
ظَلَامٌ : ستم کار .	نُقِرُّ : آرام دهیم ؛ الإِقْرَارُ :
عَلَى حَرْفٍ : بر کرانه یعنی بی ثبات	آرام دادن و مُقِرِّ آمَدَن اَزْدَل .
	العُمُرُ : پیری و خِرْفَى یعنی نود

چون کسی که بر کرانه لشکر بود اگر پیروزی یافت آرام گیرد و اگر نه بگریزد. خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ : زیان کار شد در دنیا و آخرت .

لَمَنْ : آنرا که ، وَاللَّامُ زَائِدَةٌ لِقِرَاءَةِ مَنْ قَرَأَ : « مَنْ ضَرَّهُ » .

بِئْسَ الْعَشِيرَ : بد یاری است وی یعنی بت .

فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ : پس باز کشدا رسی .

إِلَى السَّمَاءِ : تا سقف خانه .

ثُمَّ لِيَقْطَعْ : باز بر دایمی خویشتن خسته کندا و بیاویزدا .

الصَّابِثُونَ : نوعی انداز ترسایان جمع صابی ، وقیل آنان که از ترسائی بستاره پرستی رفتند ؛ الصُّبُؤُ : ازدینی بدینی شدن .

النَّصَارَى : ترسایان ، جمع نصرانیّ مَنَسُوبٌ إِلَى نَصْرَةَ اَو ناصرة و كِلَاهُمَا اسمُ قَرْيَةٍ .

الْمَجْجُوسُ : گجران یعنی مغان ؛ جمع مَجْجُوسِيّ .

يُصْهَرُ : گدازانیده شود ؛ الصَّهْرُ :

گدازانیدن چَرَبُو .

مَقَامِعَ : تازیانهها ، وقیل عمودها ، وقیل گرزها و قیل تبرزینها ، جمع مِقْمَعَةٍ ؛ القَمْعُ : خوار کردن .

غَمٌّ : اندوهی .

هُدُوا : راه نموده شدند .

الْعَاكِفُ : باشنده یعنی شهری .

الْبَادِي : بیابانی ، وقیل انک از جایی آمده باشد .

بِإِلْحَادٍ ، قِيلَ أَيْ - مَيْلًا إِلَى الظُّلْمِ . وَالْبَاءُ زَائِدَةٌ .

بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ :

گردانیدیم از بهر ابراهیم جای خانه را جای بازگشت یعنی بازگردد سوی وی بهر عمارت و عبادت ، وقیل راه نمودیمش جای خانه کعبه را بعد از ایام طوفان که به آسمان برآمد .

أَذِّنْ : آواز کن ؛ التَّأْذِينُ : آواز کردن و بانگ نماز کردن .

الْحَجَّ : کعبه را زیارت کردن و قصد کردن .

- رَجَالًا: پیدادگان؛ جمع رَاجِلٍ ؛
الرَّجُلَةُ: پیاده ماندن .
- ضامِر: شتر باریک میان یعنی نزار
ولاغر؛ الضُّمُور: باریک میان شدن .
فَجَّ عَمِيقٍ: راه دور؛ العمَاقَةُ:
ژرف و دور شدن .
- منافع: سودهایی؛ جمع منفعت .
أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ: یعنی دهه
ذوالحِجَّة، وقیل ایام التَّشْرِيقِ واول
درست ترست .
- بَهِيمَةَ الْأَنْعَامِ: شتر و گاو و گوسفند
و بز و این اضافت از بهر بیان است ؛
البَّهِيمَةَ: هر چهار پای که در خشکی و
تری است .
- البَّائِسِ: سختی رسیده، وقیل نیک
درویش و درمانده و بیچاره .
- لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ: زایل کنند اشوخ
وریم خود را یعنی موی لب و ناخن چیدن
و موی زیر بازو بر کندن و موی فرو سوی
ناف ستردن، وقیل التَّفَثُ: آنچه در
مناسک بجای آرند چون شتر کشتن و موی
ستردن و جز آن، المرادُ قَضَاءُ إِزَالَةِ
- التَّفَثِ .
وَلَيَطَّوَّفُوا: و طواف کنند ؛
الْإِطْوَافُ: الطَّوَّاف .
- العَتِيقُ: دیرینه و آزاد کرده و
بزرگوار و گرامی یعنی کعبه .
- الحُرْمَةَ: آنچه حلال نبود شکستن
آن و نه شاید؛ الحُرُمَاتُ: جماعت ؛
حُرُمَاتِ اللَّهِ: فريضهها را یعنی فرموده های
خدای را .
- تَهْوِي بِهِ: فرود اندازد او را و فرود
افکندش .
- سَحِيقُ: دور؛ السَّحْقُ: دور شدن .
شَعَائِرُ: آنچه آنجا فرستند برای قربان،
وقیل نشانیهای حج و طاعتی که آنجا
کنند، وقیل مشاهد مکه جمع شَعِيرَةٌ .
مَنْسَكًا: قربان کردنی؛ الْمَنْسَكُ
و النَّسَكُ: قربان کردن از بهر خدای
تعالی و طاعت کردن .
- المُقِيمِي الصَّلَاةِ: برپای دارندگان
نماز .
- المُحْبِتِينَ: فروتنی کنندگان، مِنْ

الإِخْبَات.

البُدُن : شتران که هدی فرستند
بمکه ، جمع بَدَنَةٌ.شَعَائِرِ اللَّهِ : أَعْلَامِ شَرِيعَتِهِ وَقِيلِ
مَعَالِمِ دِينِهِ .

صَوَافٍ : صف زدگان .

الْوُجُوبُ وَالْوَجِبَةُ : افتادن .

القَانِيعُ : خواهنده ، القُنُوعُ :
خواستن .المُعْتَرَّ : آنک نیاز نماید و نخواهد ،
وقیل آنک خویشتن عرضه کند و نخواهد ،
من الإِغْتِرَارِ .

الدَّمَاءُ : خونها ، جمع دَم .

التَّهْدِيمِ : ویران کردن .

صَوَامِعِ : جایهای عبادت ، جمع
صَوْمَعَةٍ .بَيْعٍ : کلیسیاهای ترسایان ، جمع بَيْعَةٍ .
صَلَوَاتٍ : کُنِشْتَهَائِ جُهُودَانِ ، جمع
صَلَاةٍ .بِشْرِ مُعْطَلَةٍ : جائی بی کار کرده
شده و فرود گذاشته .

مَشِيدٍ : بگج کرده یا برافراشته ،

الشَّيْدِ بگج کردن بنا و افراشتن آن .

وَأَنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ : یعنی
یک روز از روزهای عذاب ایشان دران
جهان .

تَمَنَّى : بخواند .

النَّسْخُ : منسوخ کردن یعنی باطل
کردن و بردن و زایل کردن حکم ؛ يَنْسَخُ :
باطل می کرد .وَالْقَامِيَةَ قَلُّوْبُهُمْ : و سخت
شونده دلهاشان یعنی سخت دلان .

تَصْبِيحٌ : شود .

مُخْضَرَةٌ : سبز ؛ الإِخْضِرَارُ :
سبز شدن .أَنَّ تَقَعَ : تا که نه افتد یا از آنک
ببفتد .فَلَا يُنَازِعُكَ : پس هراینه هراینه
خصومت مکنند با تو ، مِنَ الْمُنَازَعَةِ .يَسْكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ :
می خواهند که بجهد و بگیرند آنانرا که ،

السَّطُوْ : برجستن و سخت گرفتن .

السَّلْبُ : ربودن ؛ إِنْ يَسْلُبُهُمْ :
اگر ربایندشان یعنی از ایشان .

مِلَّةَ آبِيكُمْ : اَعْنِي مِلَّةَ آبِيكُمْ :
 وقيل پس روی کنید دین پدر خود را .
 الْإِعْتِصَام : چنگ در زدن و باز
 ایستادن از گناه .

الذُّبَاب : مگس .
 لَا يَسْتَنْقِذُوهُ : نرهانندش یعنی
 نتوانند رهانیدن او را ؛ الْإِسْتِنْفَادُ :
 الإنفاد .

سورة الانبياء عليهم السلام

نِيسْت شدن و بر آمدن جان .
 الْإِسْتِحْسَار : نيك مانده شدن .
 الْفُتُور : سست شدن .
 رَتَقًا : بسته ، مَتَصَدِّرٌ بِمَعْنَى
 الْمُتَفَعُّولِ .
 الْفَتَقُ : گشادن .
 عَجَلٌ : شتاب زدگی ، وقيل گيل .
 تَبَهَّتْهُمْ : متحير کند ایشانرا ؛
 الْبَهْتُ : سرگردان کردن .
 الْكَلَاءَةُ : الْحِفْظُ ؛ مَنْ يَكْلُو كُمْ
 كه نگاه دارد شمارا .
 أَطْرَافٌ : كراتها ، جمع طَرْفٍ .
 يُصْحَبُونَ : باز داشته شوند مِنْ
 «صَحَبِكَ اللَّهُ» : نگاه دارد اتر اخدای ،
 وقيل الإِصْحَابُ يار گردانیدن و در پناه
 گرفتن .

لاهِيةٌ : غافل و مشغول مِنَ اللَّهِيةِ ؛
 اللَّهُيةٌ : مشغول شدن .
 أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ : خوابهای شوریده .
 وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جِسْدًا لَا يَأْكُلُونَ :
 ونه گردانیدیم ایشانرا خداوندانِ تنی که
 نخوردندی یعنی ناخوردگانِ آی پیغامبرانِ
 پیشین را هم خورنده آفریدیم .
 وَكَمْ قَصَمْنَا : وچندا كه هلاك
 كردیم ؛ الْقَصْمُ : شكستن و هلاك
 کردن .
 الْإِحْسَاسُ : دیدن و دانستن .
 مِنْهَا يَرْمِكُظُونَ : ازوی می تاختند
 یعنی ازان دبه می گریختند .
 يَدْمَغُهُ : هلاك می کندش ، الدَّمْعُ :
 باطل کردن و خوار کردن و سرشكستن
 چنانك بمغز رسد .
 زَاهِقٌ : نیست شده و مرده ؛ الزُّهُوقُ :

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ .
مُغَاضِبًا : خشمناک ؛ الْمُغَاضِبَةُ :

الغَضَب .

نُنَجِّی : برهانیم .

فَرَدًا : تنها .

كَانُوا يُسَارِعُونَ : می شتافتند .

الْكُفْرَانُ : الكُفُور .

الْحَرِيمُ وَالْحَرَامُ : ناشایسته و لآصله

نباشد .

يَا جُوجُ وَّمَا جُوجُ : دو گروه اند

که ذوالقرنین بریشان سد ساخته است .

الْحَدَبُ : بالا ، وقیل فراز .

الشُّخُوصُ : از جای بجای شدن و

پهن بازماندن بچشم .

الْحَصَبُ وَالْخَصَبُ : الْحَطَب .

مُبْعَدُونَ : دور کردگان ، من الإبعاد .

حَسِيسَتَهَا : آواز وی یعنی آواز آتش

دوزخ .

الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ : یعنی نفخه

آخرین ، وقیل وقت بستن سردوزخ .

السَّجِلُ : نامه حکم ، وقیل طومار ،

وقیل فرشته است که نامهای بنی آدم

نَفْحَةٌ : اندکی ، وقیل بویی ؛
النَّفْحُ : دمیدن بوی .

حَاسِبِينَ : شمارگیران .

الغَالِبُونَ : چیرگان .

جُدَادًا : پاره پاره ، وقیل ریزه ریزه

مِنَ الْجَدِّ : القَطْع .

إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ : اگر سخن

می گویند .

نُكِسُوا عَلَى رُؤْسِهِمْ : یعنی سرها

در پیش افکندند .

النَّافِلَةُ : فرزند فرزند یعنی نبیره .

الغَنَمُ : گوسپند و گوسپندان و اینجا

دوم مراد است .

أَئِمَّةٌ : پیشوایان ؛ جمع إمام .

فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ : پس

دریابانیدیمش سلیمان را یعنی سلیمانرا

فهم آن فتوی یا حکومت دادیم ، من التفهيم .

الصَّنْعَةُ : نیکو تعهد کردن .

اللَّبُوسُ : زره و هرچه درپوشند .

ذُو الْكِفْلِ : الیاس ، وقیل زکریا ،

وقیل یوشع بن نون .

ذَا النُّونِ : صَاحِبُ الْحُوتِ

الذِّكْرُ: التَّوْرِيَّةُ .

درنورد ، وقيل كاتبى مريغامبررا .

الكِتَابُ : از بهر نبشتن يا مرنبشته را .

سورة طه

خود را ؛ الخَلْعُ : جامه و نعلين بيرون
کردن .

أَكَادُ أَخْفِيهَا : مى خواهم كه پنهان
كنم او را يعنى قيامت را ، وقيل پنهان
مى دارم ويرا ، وَاكَادُ صَله است يعنى
فايده ، وقيل مى خواهم كه آشكارا كنم او را
يعنى نزديك است .

فَتَرَدَى : تاهلاك شوى ؛ الرَّدَى :
هلاك شدن .

وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ : وچيست
آنت در دست راست تو .

التَّوَكُّؤُ : الإِتِّكَاءُ .

أَهْشُرُ : برگك درخت ريزانم ؛
الهَشُّ برگك از درخت ريزانيدن براى
گوسپند ، وقيل فروافشاندن ، وقيل زدن .
مَأْرِبُ : حاجتها ، جمع مَأْرِبَةٌ و
مَأْرِبَةٌ .

الحَيَّةُ : مار .

طه : سوگند است باين سوره يا نام
اين سوره است ، وقيل اى مرد ، وقيل
اى ماه شب چهارده ، وقيل سوگند بطول
وهدايت خداوند تعالى . و ابن عامر طاءها
مى خواند يعنى بسپهر زمين را بهردو قدم
خود .

لِتَشْفَى : تا در رنج افنى و رنجه
شوى ؛ الشَّقَاءُ : در رنج افتادن .

العُلَى : جمع العُلْيَا : يعنى بلند .

إِسْتَوَى : مستولى شد و پادشاه شد ،
يعنى پادشاه است نه آنك بر همه پادشاه
نيست .

إِلَّا : آنك تخصيص بزرگى عرش
از براى بزرگى اوست .

الثَّرَى : خالك نمناك ؛ تَحْتِ الثَّرَى :
زير هفتم زمين .

أَخْفَى : پوشيده تر ، وقيل پوشيده .

إِخْلَعُ نَعْلَيْكَ : بيرون كن نعلين

قَدَّرَ : تَقَدَّرَ ، وَقِيلَ مِقْدَارٍ ، وَقِيلَ
وَقَتٍ مَقْدَرٍ وَمَوْعِدٍ .
إِصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي : برگزیدم
ترا از بهر خود .

لَاتَسِيَا : سستی مکنید .

لَبِينًا : نرم .

الْفَرْطُ وَالْفَرْوُطُ : بشتابیدن بر کسی
یعنی بیش دستی کردن ؛ وَالْفَرْطُ وَالْفَرْوُطُ
وَالْفَرَاطُ : از بیش شدن .

إِرْعَوْا : بچرانید .

النَّهْيُ : خِرَدَها ، جَمْعُ نَهْيَةٍ :
خرد .

تَارَةً أُخْرَى : باری دیگر سویی میانه ،
وقیل یکسان و هموار .

المَوْعِدُ : جای وعده یا وقت وعده
یا نفس وعده .

يَوْمُ الزَّيْنَةِ : یعنی روز عید ، وقیل
عاشورا ، وقیل نوروز .

فَيُسْحِتْكُمْ* : تا که نیست کند
شمارا ؛ السَّحْتُ وَالْإِسْحَاتُ : الإِهْلَاكُ .
تَنَازَعُوا : خصومت کردند و یکدیگر
را خلاف کردند ، وقیل سگالیدند .

سِيرَتَهَا الْأُولَى : رفتار پیشین وی ،
وقیل رَوْش و نِهَاد ، وقیل هَيَات یعنی
بر عادت اول .

من غير سوءٍ : از جز پسی یعنی نه از
پسی .

أَحْلَلْ : بگشای مین الحَلِّ .

عُقْدَةٌ : گرهی یعنی بستگی .

أَزْرِي : پشت مرا .

أَوْثَيْتَ : داده شدی .

سُؤْلَكَ : حاجت خواسته تو .

وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى :

نعمت دادیم ترا بار دیگر .

التَّابُوتُ : معروف .

إِقْدَفِيهِ : بیندازش .

السَّاحِلُ : کرانه کرانه دریا ، وقیل

لب دریا .

مَحَبَّةٌ : دوستی .

وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي : و تا پرورده
شوی بر نگاه داشت من ، وقیل بنظر لطف
من ؛ الصَّنْعُ بِالضَّمِّ وَالْإِصْطِنَاعُ : نیکوئی
کردن .

لَبِثْتَ : درنگ کردی .

آنچه توکننده .

يَبْسًا : خشک .

دَرَكَآ : دریافتنی .

المُوعَدَة : وعده دادن .

الْمَنّ : ترانگین .

السَّلوى : ورتیح .

هوى : هلاک .

السّاميرى : زرگری منافق بودنام او

موسى ابن ظفّر منسوب بسامره وآن قبيله

بود از بنى اسرائيل .

أَسْفًا : سخت خشمگین ، وقيل

اندوه گین ؛ الأَسَف : اندوه گین شدن .

أَقْطَالَ عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ : اُپس

دراز گشت مدت مفارقت من بر شما .

يَحِلّ : واجب شود، مِنْ الْحَلَال .

بِمَلِكِنَا : یعنی کار با اختیار ما نبود

بتوانائی ما یعنی نتوانستیم ، وقيل بِإِخْتِيَارِنَا ،

وَبِالضَّمّ : بِسُلْطَانِنَا ، بفتح الميم وکسرهما :

بطاقتنا وما حَوَّثَهُ أَبْدِينَا .

أَوْزَارًا : بارها .

الْخَوَارُ : بانگ گلو .

لَنْ نَبْرَحَ : همیشه باشیم از جای

فرا تر شدن ، وقيل الْبُرُوح : الزّوال .

إِنَّ هَذَانِ : هر اینه این دو مرد، واین

لغت بلحارث بن کعب است ، وقيل إِنَّ :

آرى ، و ابو عمرو إِنَّ هَذَيْنِ مى خواند

بر اصل .

الطَّرِيقَة : راه ، وقيل مهتران و

بزرگواران .

المثلى : فاضلتر و بهتر و راست تر .

الإجماع : برکارى اتفاق کردن و

عزم کردن .

ثُمَّ أَتْتُمَا صَفًا : باز بیايد صف

بر کشیده یا بنماز گاه ، صَفًا بر قولی اول

حال بود و در دوم مفعول .

إِسْتَعْلَى : غالب شد ؛ الْإِسْتِعْلَاء :

بلند شدن و غلبه کردن و اینجا دوم بهتر .

حِبَال : رسنها ، جمع حَبَل .

يُخَيَّلُ إِلَيْهِ : چنان نموده شود

بوى ؛ التَّخْيِيلُ : کسی را خیال نمودن

و گمان افکندن .

جُدُوع : تنهای درخت ، وقيل

ساقهای درختان ؛ جمع جِدْع .

فَأَقْضَ مَا أَنْتَ قَاضٍ . آى -

فَصَاصِعَ مَا أَنْتَ صَاصِعٌ : یعنی بکن

اللَّحِيَّةُ : موی روی ؛ اللُّحْيَةُ
جماعت .

لَمْ تَرْقُبْ : نگاه نداشتی ؛ الرَّقِيْبَةُ
والرُّقُوبُ : نگاه داشتن .

فَقَبَّضْتُ قَبْضَةً مِنَ أَنْتْرِ الرَّسُولِ :
پس گرفتم یک مشت از خاک سم آسب
جبرئیل که نام او حیزوم بود ؛ القَبْضُ :
گرفتن بسرهای انگشتان .

لَامِسَاسٌ : نه هیچ بسودنی است
چون بکلتی منع کردش از آمیختن باخلق
اگر کسی با او یا او با کسی باز آمدی هر دو
در تب شدی ، سر در بیان نهاد و فریاد
میکرد و میگفت : لَامِسَاسٌ لَامِسَاسٌ .

زُرْقًا : گربه چشمان یعنی کبود چشمان ؛
جمع أَزْرَقٍ مِنَ الزُّرْقَةِ .

صَفْصَفًا : هامون، یعنی هموار و راست
بی فراز و نشیب .

أَمْتًا : بالایی ، وقیل پشته .
الدَّاعِي : یعنی اسرافیل راصلوات الله
علیه .

خَشَعَتٌ : بیار امید .
هَمْسًا : آوازی نرم ؛ یعنی پست ؛

الهَمْسُ : آواز نرم کردن .
عَنْتٌ : فروتنی کردند و اسیر گشتند .
هَضْمًا : کم کردنی از حق کسی .
لَا تَعْرَى : برهنه نشوی ؛ العُرَى :
برهنه شدن .

لَا تَضْحَى : در آفتاب بیرون نیائی ،
یعنی گرم نشوی چنانکه عرق کندت از
گرما ؛ الضْحَى : در آفتاب بودن و
خوی گرفتن .

الْخُلْدُ : جاویدی .
لَا يَبْلَى : فرسوده و کهنه نشود ، یعنی
سپری نشود ؛ الْبَلَى : کهنه شدن و سپری
شدن .

سَوَاتٌ : عورتها ؛ جمع سَوَاءَةٌ .
الْحَصْفُ : برهم نهادن .
الْوَرَقُ : برگ درخت ؛ الْوَرَقَةُ : یکی .
إِهْبِطًا : فرود آئید ؛ الْهَبْطُوطُ :
النُّزُولُ .

ضَنْكًا : تنگ .
تُرْضَى : خشنود کرده شوی ، مِنْ
الْإِرْضَاءِ .
آنَاءَ اللَّيْلِ : ساعت های شب .

ولا تَمُدَّنْ عَيْنَيْكَ : یعنی نَظَرَ
عَيْنَيْكَ ، وَ مَدَّ النَّظْرَ تَطْوِيلُهُ یعنی
دراز مکن .
الزَّهْرَةَ : آرایش و شکوفه .

سورة مريم

كهي عيص : بحق این سوره يا بحق
این حروف ، وقيل كاف : كافيْنَا ، ها :
هادينا ، ي : يَدُهُ فَوْقَ آيْدِيهِمْ ، ع :
عالمٌ بنا ، ص : يُصَادِقُنَا أَيُّ - يُوَدُّنَا ،
وقيل سوگند است بكفايت و هدايت و
يدوی یعنی نعمت با قدرت باصفتِ کمال
وی و این درست تراست و بعلم و صدق
او ، وقيل خدای عزَّوَجَلَّ كافي و هادی
و حیّ و عالم [و] صَمَدٌ است .
وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا : و
برافروخت سر از روی پیری یعنی همه
سرمن سفیدشد و پیرگشتم ؛ الإِشْتِعَالُ :
افروخته شدن آتش و پیدا شدنی سپیدی
درموی .
شَقِيًّا : رنج بیننده .
عاقِرًا : نازاینده ؛ العُقْرُ والعُقَارَةُ :
نازاینده شدن .
رَضِيًّا : پسندیده .
سَمِيًّا : همنامی .

سَوِيًّا : تن درست و تمام خَلَقَ یعنی
درحالی که تن درست باشی .
صَبِيًّا : كودك درحال كودگی .
حَنَانًا : رَحْمَةً وَرَأْفَةً .
تَقِيًّا : پرهیزگار .
عَصِيًّا : بی فرمان .
يَوْمَ وُلِدَ : آنروز که زاده شد .
الإِنْتِبَازَ : بیکسوشدن .
شَرْقِيًّا : آنک سوی آفتاب برآمدن
باشد .
التَّمَثُّلُ : بر مثال چیزی شدن یعنی
مانند چیزی شدن .
زَكِيًّا : پاکیزه .
بَغِيًّا : زنِ بلايه ، و قيل پلیدکار ،
وقيل بی سامان کار .
مَقْضِيًّا : گزارده .
قَصِيًّا : دور ، القَصِيَّ : دور شدن .
أَجَاءَهَا : بیاورد او را ؛ الإِجَاءَةُ :
بیاوردن و بیچاره گردانیدن .

المَخَاضُ : درد زادن .

نَسِيًا : رَكْوَى حیض و هر چیزی
بی قیمت و خوار که بیندازند .

مَنْسِيًا : فراموش کرده .

السَّرِيَّ : جوی خورد و مهتر .

الْهَزَّ : التَّحْرِيكَ ؛ وَهَزَّيْ لِيكَ :

و بجناب سوی خود .

[تَسَاقَطُ] : تا بیفتند و أَصْلُهُ

تَتَسَاقَطُ ؛ التَّسَاقُطُ و الإِسَاقُطُ :

السَّقُوطُ .

رَطْبًا : تَمَيِّزٌ أَوْ مَفْعُولٌ ،

الرُّطْبُ : خرمای تر .

جَنِيًا : چیده یعنی تازه ؛ الْجَنَى :

میوه باز کردن .

قَرَّيْ عَيْنًا : روشن شو از روی

چشم ، یعنی چشمت نیک روشن باد .

فَلِمَا تَرَّيْنِ : پس اگر هرابنه هرابنه

بینی تو زن .

صَوْمًا : صَمْتًا ، یعنی خاموشی .

فَرِيًا : عجب .

بِأَخْتِ هَارُونَ : قیل ای مانند

هارون در نیکوئی و این برادری پدری

مریم بود بهترین بنی اسرائیل ، و قیل هارون

پیغامبر برادر موسی صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ

عَلَيْهِمَا و مریم از نسل وی بود و این

درست تراست .

إِمْرَأَ سَوَاءٍ : مرد بد .

أَشَارَتْ إِلَيْهِ : بانگشت نمود سوی

وی ، مِنْ الإِشَارَةِ .

مَا دُمْتُ حَيًّا : یعنی [تا] زنده باشم .

مَشْهَدٌ : جای گِرد آمدن .

أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ : چُمایه

شنوا اندو چُمایه بینا اند .

مَلِيًا : روزگار دراز .

حَقِيًا : مهربان ، و قیل تیماردارنده

یعنی نیکوئی کننده .

نَجِيًا : همراز .

مَكَانًا عَلِيًا : جای بلند ، یعنی

پیغامبری .

بُكِيًا : گریندگان ؛ جمع بَاكٍ .

فَخَلَفَ : پس ایستادند بجای ایشان ،

یعنی آمدند .

خَلَفٌ : سپس آیندگانی بد یعنی

فرزندان بد ؛ و قیل گروهی بد .

وقیل سخنان یعنی : « سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ » ، وقیل نیتهای نیکو .

مَرَدًّا : جای بازگشت ؛ خَيْرٌ مَرَدًّا : یعنی بهتر در آخرت یاد منفعت .

عَهْدًا : قیل کلمه شهادت .

كَلًّا : هرگز مباد .

نَرْتُهُ : میراث گیریم از وی یعنی بستانیم و بگردانیم .

ضِدًّا : دشمنان و مخالفان ، وقیل خواری ضِدِّ عَزَّتْ است ، وقیل بارگران ؛ الضِدَّةُ : ناهمتا و خلاف چیزی .

أَرْسَلْنَا : برگماشتیم .

تَوَزَّوْهُمْ : می جنباندند ایشانرا یعنی تیز می کنند ایشانرا و برگناه می دارند ؛ الْأَزَّةُ : برانگیختن و برآغالانیدن و از جای بردن و بعصیبت خواندن و برگناه داشتن .

وَقَدْأ : سواران کرامی کرده شده ؛ جمع وافِد ، الوَفْدُ والوَفُودُ والوَفَاةُ : نزدیک پادشاه شدن .

وَرْدًا : تشنگان .

إِدًّا : عَجَبًا مُنْكَرًا ، یعنی چیزی

الإِضَاعَةَ : ضایع کردن یعنی بگذاشتن .

غَيْبًا : وادی [است] در دوزخ .

مَأْتِيًّا : آمده شده ، یعنی آینده ؛ وقیل وَعْدًا اینجا بهشت است ، و مأْتِيًّا جای آمدن .

نَسِيًّا : فراموش کاران .

إِنْ مِّنْكُمْ : نیست از شما هیچ کس .

وَارِدًا : در آینده وی است .

حَتْمًا : واجباً ؛ الحَتْمُ : واجب

کردن .

نَدِيًّا : نادیا .

أَحْسَنُ أَسَاسًا وَرِيًّا : نیکوتر

ازیشان بودند بلباس و دیدار ؛ أَثْنَا :

کالای خانه و قیل تجمل خانه از افکند [ن]یها و پوششها ؛ رِيًّا : سیرابی و تازگی .

فَلَنِمْدُدُّ : پس فرو گذاردا یعنی

ویرا بوی ماندا و تلقین دعای بداست در

حق کفّار ، وقیل مراد ازین امر جزاست

یعنی زمان دهدش تا هر چند می شود بتر

می شود .

الْبَاقِيَات : خصلتهای پایدار نیکو

یعنی کارهای آخرت ، وقیل پنج نماز ،

مَا يَنْبَغِي : نمی سزد و نمی باید .

وَدَاً : دوستی .

لُدَاً : سخت خصومتان ، جمع اَلدَّ .

الرَّكْز : آواز نرم ، و قیل پوشیده

یعنی شَرْفَه است .

شگفت ، و قیل مُنْكَر ، و قیل دشوار .

التَّفَطُّر : الأِنْفِطَار ؛ الإِنْفِطَار :

شکافته شدن .

هَدَاً : هَدَمًا ، و قیل سَفُوطًا یعنی

شکسته شده و ویران و افتاده ؛ الهَدَّ :

شکستن .

سورة الكهف

أَوْى : رفتند ؛ [أَوْى] لِإِلَيْهِ : سوی

او آمد .

هَبَّيْ : بساز ، و قیل آماده کن ، و قیل

ساخته کن ؛ التَّهْيِئَةُ : ساختن .

ضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ : زدیم بر

گوشهای ایشان یعنی خوابانیدیم ایشانرا

و بازداشتیم ایشانرا از شنودن ، و قیل

خواب را برایشان گماشتیم .

عَدَدًا : مُعْدُودَةً یعنی شمرده .

فِتْيَةً : جوانان بودند جمع فِتَى ،

الْفَتَاء : جوان شدن .

رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ : بستیم بر

دلهای جوان ایشان صبر و یقین یعنی قوی

کردیم دلهای ایشانرا از گشتن ، و قیل

دلهای ایشانرا ثبات و قوت دادیم .

لَدُنْهُ : نزد وی .

مَآكِيْنٍ : دَائِمِيْن .

أَبْدًا : همیشه باشندگان .

أَسْفًا : از غایت اندوه .

صَعِيدًا : هموار یکسان . وَالصَّعِيدُ :

روی زمین و خاك و راه .

جُرُزًا : خشك ، یعنی مرده که گیاه

نروید در وی .

أَصْحَابَ الْكَهْفِ : یعنی هفت مرد

جوان که سیصد و نه سال در غار خفته

ماندند ؛ الْكَهْفُ : شكاف در کوه .

الرَّقِيمِ : وادی است پیش فِلَسْطِيْن

که كهف درانجا بود ، و قیل تخته بود

از آرزیز نامهای ایشان برانجا نبشته ، و قیل

نام سگ ایشان بود .

دودست خود را ، وقیل الذَّرَاع : رش ،
یعنی استخوان دست تا آرنج .
النَّوَصِيدُ : درگاه ، وقیل آستانه در ،
وقیل در .

لَوَلَّيْتَّ : هراینه پشت دادی .
مُلِّئْتُ : پرکرده شدی .
وَرَقٌ : سیم ، وقیل درم .
إِلَى الْمَدِينَةِ : یعنی بشهر طرطوس .
وَأَلْبَسْتَلَطْفٌ : و چربی کنده ، وقیل
چابکی کنده یعنی نرمی کنده ؛ التَّلَطُّفُ :
نرمی کردن ، وقیل دورنگریستن .
الإِشْعَارُ : آنگاه کردن .
إِنَّ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ* : اگر دست
یابند بر شما .

الإِعْتَارُ : الإِطْلَاعُ .
لَنَنْتَحِذَنَّ* : هراینه هراینه سازیم .
رَجْمًا : گمان بردنی .
ثَلَاثِمِائَةٍ : سیصد .
سِنِينَ . عطف بیانست از ثلثمائة تا
بدانی که آن عدد سالها است نه ماهها .
وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ* : و بازدار نفس
خود را .

شَطَطًا : کفتار دورازحق .
يَسْلُطَانٍ : بحجتی بیّن پیدا .
فَأَوْوَا : پس بیائید ، یعنی بیندخسید .
بُهِيبِي* : آماده کند .
مِرْفَقًا : آنج بوی منفعت گیرند .
إِذَا طَلَعَتْ : چون برآمدی .
تَزَاوَرُ* : می گریاست ، وقیل گریاستی ؛
التَّزَاوَرُ وَالْإِزْوَارُ : بهجسیدن یعنی
گریستن ، وقیل بگشتن .
ذَاتَ الْيَمِينِ : بسوی راست .
تَقَرُّضُهُمْ : درمی گذشت ازیشان ،
وقیل درگذشتی ؛ الْقَرَضُ : بگشتن از
چیزی .

ذَاتَ الشَّمَالِ : یعنی بسوی چپ یعنی
آفتاب نرسیدی بایشان .
فَجَوَّةٌ : فراخی جایی .
مُرْشِدًا : راهنمایی .
أَيْقَاطًا : بیداران ، جمع يَقِظُ و
يَقِظُ ؛ اليَقِظَةُ : بیدارشدن .
رُقُودٌ : خفتگان ، جمع راقِد .
الْكَلْبُ : سگ .
ذِرَاعِيهِ* : دوبازوی خود را ، وقیل

از تو از روی خواسته یعنی مال من بیشتر است .

وَأَعَزُّ نَفَرًا : وغالبتر از روی گروه ،
یعنی حشم و پسران من چیره تر اند .
الْبَيْدُودَةُ : الهلاك .

قَائِمَةٌ : برخیزنده .
لَكِنَّ الْكِنَا ، أَيْ - لَكِنَّ أَنْتَا :
یعنی جز آنک من .

حُسْبَانًا : شماری یعنی حکم بویران
کردن آن ، وقیل آتشی ، وقیل تیری ناوک ،
وقیل یخچه .

صَعِيدًا زَلَقًا : زمین سپید که لغزیده
شود بر وی وقیل خاک همواری ازان که
درخت نرویانند ، وقیل ریگ روان .
أَحْيَطَ بِشَمَرِهِ : هلاک کرده شد
میوه وی .

يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ : دست بردست می زد
از پشیمانی ، الكَفِّ : پنجه دست ؛
فِيهَا : یعنی در عمارت وی .

خَاوِيَةٌ عَلَيَّ عُرُوشِهَا : ساقِطَةٌ
عَلَيَّ سُقُوفِهَا ، یعنی سقفهای آن رزها
بر زمین افتاد و رزها زیر سقفها ، وقیل

لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ : در مگذرداد و چشم
تو ؛ الْعَدُو : درگذشتن .

الْإِغْفَالُ : غافل کردن و غافل یافتن
و بی نشان کردن .

فُرْطًا : ضیاعاً یعنی ضایع کرده شده ،
وقیل پشیمانی ، وقیل از حد درگذشتن ،
وقیل درپیش شدن در بدی .

سُرَادِقُ : سرای پرده یعنی دیواری
از آتش ، وقیل دودی .

الْإِغَاثَةُ : فریاد رسیدن .
يَشْوِي : بریان کند ؛ الشَّيْ : بریان
کردن .

مُرْتَفَقًا : تکیه گاهی ، و قیل
آرامگاهی ؛ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا : بد جای
فرود آمدنی است وی یعنی آتش .

رَجُلَيْنِ : دومرد ، یعنی دو برادر از
بنی اسرائیل یکی مسلمان نام وی یهوذا و
دیگر کافر نامش قطروس .

كِلْتَا : هر دو .
يُحَاوِرُهُ : پاسخ میداد او را ؛
المُحَاوِرَةُ : التَّحَاوُرُ .

أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا : من بسیارترم

بدلگست از طاعت خدای تعالی طاعت
ابلیس .

عَضُدًا : یاری گران .

مَوْبِقًا : جای هلاکی ، یعنی وادی
نیک مَع ؛ الوَبُوقُ والوَبِيقُ : هلاک شدن
تقول : (وَبِقَ - بَبِيقُ) و (وَبِقَ -
يَوْبِقُ) .

ظَنُّوا : بی گمان شدند ، یعنی یقین
دانند .

مُوقِعُوهَا : فرودآیندگان وی اند ،
وقبل درافتادگان و آمیخته گان ، و قبل
خویشتن درافکنندگان دروی یعنی خواهند
افتادن دروی هرابنه ؛ المواقعة :
الوقوع ، وقیل زبر یکدیگرافتادن .

مَصْرِفًا : گریزگاهی ، وقیل پناهگاهی ،
وقیل جای گشتنی .

سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ : آئی - سُنَّةُ اللَّهِ
فِي إِهْلَاكِ الْأَوَّلِينَ .

قَبِلًا : انواعاً یعنی گونتها آئی -
گونناگون ، جمع قبیل وقیل از پیش ایشان ،
وقیل آشکارا ، وقیل ناگاه ؛ قَبِلًا ؛
معاینه ، وقیل برابر یا ازسوی آسمان ،

نخست سقفها افتاد باز دیوارها .

فِئَةٍ : گروهی .

الْوَالِيَّةُ : بالفتح - یاری دادن ،
وولاية راندن ودوستی داشتن ، والولاية
بالکسر : پادشاهی ، وقیل الولاية و
الولاية : بدوستی گرفتن و بذات خود
بکاری قیام نمودن .

إِضْرِبُ : پیداکن .

الإختِلاطُ : آمیخته شدن .

تَذَرُوهُ : می برد اورا .

الْأَمَلُ : امید داشتن ؛ خَيْرٌ أَمَلًا :
بهتر است از روی امید یعنی امیدوارترست
از آنک وعده راست است و بیشتری
امیدها دروغ می بود .

بَارِزَةٌ : ظاهره ، یعنی گشاده و پیدا
بی درخت و کوه .

لَمْ نُعَادِرْ : نماندیم یعنی نمانیم ،
المُعَادِرَةُ : التَّرْكُ .

ياوَيْلَتَنَا : ای وای ما .

صَغِيرَةٌ : گناه خورد .

بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا : بِئْسَ
الْبَدَلُ مِنَ اللَّهِ لِإِبْلِيسُ : یعنی بد

قُبُلًا : مُسْتَقْبِلًا ، یعنی پیش آینده .

وَقَرَأَ : گرانئی از شنودن حق .

مَوْتِيًّا : وَزَرًا ؛ النَوَالُ وَالْوُؤُولُ :

پناه گرفتن بکسی ورستن .

مَهْلِكِيهِمْ : هلاكِ ايشان يا وقت

هلاكِ ايشان ، و المَهْلِكِ : الإِهْلَاكُ

وَوَقْتُهُ .

لِفِتْيَتِهِ : مریبده خود را ، و قیل

مرشاگرد خود را یعنی یوشع را که پسر

خواهر موسی بود و خدمت وی می کرد .

لَا أَبْرَحُ : همیشه بروم یا ازان

دورتر نروم از رفتن یعنی ملازم باشم

رفتن را یا جدا نشوم از تو .

مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ : آنجا که دریای

روم و فارس بهم می پیوندند ؛ مَجْمَعُ :

جای بهم آمدن .

حُقُبًا : زَمَانًا طَوِيلًا ، یعنی روزگار

دراز .

سَرَبًا : راهی ، و قیل سُمُج ، و قیل

راهگذر ، و قیل طاقی پیدا ، و قیل رفتن ،

و قیل گریختن .

المُجَاوِزَةَ : درگذشتن :

غَدَاءَنَا : چاشت ما .

نَصَبًا : رنجی ، و قیل گرسنگی .

أَوَيْنَا : نَزَلْنَا .

الصَّخْرَةَ : الْحَجَرَ .

ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْعُ : آن آنست

که می جستیم ما .

إِرْتَدَا : بازگشتند .

خَبْرًا : از روی دانستن .

حَتَّى أُحْدِثَ : تانوارم .

أَخْرَقْتَهُمَا : اُسُورَاخِ كَرْدِي أَنرَا ،

الْخَرْقُ : سُورَاخِ كَرْدَنِ وَدَرَأَنِيدَنِ وَدَرُوعِ

بِرَسَاخَتِنِ .

إِمْرًا : بزرگ ، و قیل شگفت ، و قیل

مُنْكَرٌ ؛ الْأَمْرُ : بزرگ شدن و بسیار

کردن و بسیار شدن .

لَا تُرْهِقْنِي عُسْرًا : مِرْسَانِ مِرَا

بِدشواری یعنی منه برمن دشواری و تنگ

مکن برمن کار ؛ الإِرْهَاقُ : دَرَسَانِيدَنِ

و بگردن در آوردن .

زَكِيَّةٌ وَزَاكِيَّةٌ : پاك .

بِغَيْرِ نَفْسٍ : أَيْ - بِغَيْرِ قَتْلِ

نَفْسٍ .

بِتَأْوِيلٍ : بِيْتَفْسِيرٍ .
 لَمْ تَسْتَطِعْ : نتوانستی .
 مَسَاكِينٍ : درویشانی که ؛ مَسَاكِينِ :
 کشتی بانان .
 أَعْيَبَهَا : باعیب کنمش ؛ العَيْبُ :
 باعیب کردن .
 مَلِكٌ ، قِيلَ يَعْنِي جُلُنْدَى .
 الْعَصْبُ : بستم کشتی را در بستن .
 أَبَوَاهُ : پدر و مادر وی .
 خَشِينَا : دانستیم ، وَقِيلَ أَشْفَقْنَا ،
 وَقِيلَ كَرِهْنَا كَرَاهَةً مِّنْ خَافِ سَوْءِ
 عَاقِبَةِ الْأَمْرِ .
 زَكَاةً : طَهَارَةً ، وَقِيلَ نَمَاءٌ وَ
 صِلَاحًا يَعْنِي افزونی و نیکی .
 غُلَامَيْنِ : دو کودکِ خورد یعنی
 أَصْرَمَ وَصُرْمَ .
 عَنِ امْرِي : عَنِ إِجْتِهَادِي وَ
 رَأْيِي .
 لَمْ تَسْتَطِعْ : لَمْ تَسْتَطِعْ .
 ذِي الْقُرْنَيْنِ : اسکندری رومی
 که نام او عبدالله بن الصُّحَالِكُ ابن صعبد بود
 و او را بدین نام ازان گفتند که دو قرن

لَا تُصَاحِبِي : یار من مباش ، وَقِيلَ
 همراهی مکن با من .
 قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْرًا :
 بدرستی رسیدی از نزد من از روی عذر
 یعنی نزد من معذور آمدی .
 لَسْتَطَعْنَا : خوردنی خواستند .
 أَبَوَانِ يُضَيِّفُهُمَا : سرباز زدند
 که مهمان دارندشان یعنی مهمان
 نداشتندشان ؛ التَّضْيِيفُ وَ الإِضَافَةُ :
 مهمان کردن .
 يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ : می خواست
 که بيفند ، یعنی نزدیک بود که افتد ؛
 الإِنْقِضَاضُ : افتادن بنا ، يَنْقَاضُ :
 شکافته شود ، مِنَ الإِنْقِضَاضِ : شکافته
 شدن دیوار از دراز [نا] ؛ الإِنْقِضَاضُ : ریزنده
 شدن دندان و از بن برکنده شدن .
 أَقَامَهُ : راست کردش خضر .
 إِتَّخَذَتْ : گرفت ؛ أَلْتَّخَذَ :
 گرفتن ، وَالتَّاءُ أَصْلِيَّةٌ .
 هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ : این
 وقت جدائی یا این گفتار سبب جدائی میان
 من و توست .

زیست، وقیل دوگیسو داشت .

سَبَبًا : علم هر چیزی .

حَمِيَّة : غریفژناک .

نُكْرًا : مُنْكَرًا، یعنی بیم‌ناک .

السَّدَّيْنِ : دوکوه، وَالسَّدُّ بِالْفَتْحِ

هُوَ الْحَاجِزُ مِنْ صُنْعِ الْخَلْقِ وَ

بِالضَّمِّ مِنْ صُنْعِ اللَّهِ .

مَكْنَى : آئِي - مَكْنَسِي .

رَدْمًا : حاجزی استوار، وقیل دیواری

برآورده، مِنْ الرَّدْمِ : یعنی رخنه برآوردن .

ساوای : برابر کرد و هموار کرد ؛

المُسَاوَات : برابر کردن .

الصَّدَقَيْنِ وَالصُّدْقَيْنِ : دوکرانه

دوکوه ، وقیل دوکوه .

آتُونِي قِطْرًا : آئِي - جِيؤُنِي

بِقِطْرِ : بیارید بر من پاره مس گداخته .

الإِفْرَاغ : ریختن .

وَمَا اسْتَطَاعُوا : پس نتوانستند .

أَنْ يَظْهَرُوهُ : که برشوند بروی

یعنی نتوانند برشدن بروی .

النَّقَب : سوراخ کردن .

دَكَّاءَ : زمین هموار؛ دَكَّاءَ : پاره

پاره یعنی خورد و مُرْد .

جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ : بوستانهای

آراسته .

نَزُلًا : جای فرود آمدنی .

حِيَالًا : تَحْوَلًا یعنی از جای بجای

شدن .

المِدَاد : آنچه بدو افزونی کرده شود،

دَوَات، وقیل آنچه بدو نویسند یعنی سیاهی

دوات ؛ المَدَد : افزونی .

سورة بنی اسرائیل

کنید و غلبه کنید و سربرارید .

وَعَدُّ أُولِيهِمَا : أولَى المَرَّتَيْنِ

يُقْتَلُ زَكَرِيَّا، أَوِ الْعُقُوبَتَيْنِ .

جاسوا؛ بگشتند ؛ الجَوْسُ : گشتن

درسرای برای غارت .

لَيْلًا : شبی یعنی یک شب .

المَسْجِدِ الْأَقْصَى : مزکت دورتر

یعنی بیت المقدس .

قَضَيْنَا : وحی فرستادیم .

لَتَعْلُنَّ : هرینه هرینه گردنکشی

كُتِلَا : آي - كُتِلَ الْمُرِيدِينَ .
نُمِدُّ : فرو بارانیم و همیشه داریم
از نکوئیها هردوسرای .

مَخَذُولا : فرو گذاشنه .

أَحَدُهُمَا : یکی ازیشان نامعین .

أَوْكِلَاهُما : یا هر دو .

كَرِيمًا : نیکو یعنی نرم .

وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ :

و فرودار و پست دار از بهر ایشان پروبال

خواری و نرم سازی را یعنی متواضع و نرم

ساز باش با مادر و پدر .

وَلَا تَنْهَرُهُمَا : و سرد مکن ایشانرا

و بانگ بر مزنی .

الْأَوَّابِينَ : بسیار توبه کنندگان .

لَا تُبَدِّرْ : گزاف کاری مکن ، یعنی

در آنچه نباید خرج مکن ؛ التَّجَدِيرُ :

الإِسْرَافُ .

مَيْسُورًا : آسان یعنی خوش و نرم .

لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ

عُنُقِكَ : مکن دست را بسته با گردن

خود یعنی دست فرو مبنده از دادن صدقه :

مَحْسُورًا : رنجانیده ، و قیل مانده

الْكِرَّةَ : دولت و غلبه .

أَكْثَرَ نَفِيرًا : بیشتر از روی شمار ،

و قیل آنان که برون روند بغزو ، و قیل

یاری گران ، جمع نَفِيرٍ کعبیدٍ فی عِبْدٍ

و معیزٍ فی معیزٍ ، یا برون آمدن بغزو .

وَالْآخِرَةَ : آي - الْمَرَّةَ الْآخِرَةَ .

لَيْسُوءٌ : تا نندوه گین کند .

لِيَتَّبِعُوا : تا هلاک کنند .

مَاعَلَوْا : هر چیزی که استیلا یافتند

بروی .

حَصِيرًا : زندان ؛ الْحَصْرُ : شمردن

و باز داشتن و در حصار کردن .

لِلَّتِي : مران حال را که .

عَجُولًا : نیک شتاب زده .

مَنْشُورًا : باز کرده .

أَمْرًا : فرمودیم بطاعت ، و قیل

بسیار گردانیدیم ؛ أَمْرًا : بسیار کردیم ،

أَمْرًا : امیر کردیم ، مِّنَ الْإِيمَانِ وَ

التَّامِيرِ .

مُتَرَفِّهًا : بناز پروردگان ویرا .

مَدْحُورًا : رانده و دور کرده از

رحمت .

کرده، وقیل منقطع یعنی فرومانده ازدادن
صدقه، وقیل تهی دست و برهنه و بی مال؛
الحَسْرُ: رنجانیدن؛ الحُسُورُ: رنجه
شدن؛ الحَسْرُ: برهنه شدن.

إِمْلَاقٌ: درویشی و درویش شدن.
خِطَاءٌ: گناهی و بزه. وَهُوَ خِلَافُ
الصَّوَابِ عَمْدًا، وَ خِطَاءٌ خِلَافُ
الصَّوَابِ سَهْوًا.

سَاءَ سَبِيلًا: بدراهی است راهوی.
لَا تَقْرَبُوا الزَّانِيَ: نزدیک پلیدکاری
مشوید یعنی زنا مکنید؛ القُرْبَانُ: نزدیک
چیزی شدن.

تَأْوِيلًا: عاقبتی.
لَا تَقْفُ: سپس مرو، یعنی بَدْمُ
مرو؛ القَفْوُ والقُفْوُ: التَّلْوُ.

مَا لَيْسَ: آنچه را که نیست.
سَيْئُهُ: بدی وی؛ سَيِّئُهُ: بدی.
مَسْتُوْرٌ [أ]: پوشیده از چشمها، وقیل
پوشانیده یعنی پوشش در پوشش، وقیل
پوشنده؛ السَّتْرُ: پوشانیدن.

مَسْحُورًا: جادویی کرده، وقیل

بی عقل یا جادو.

رُفَاتًا: استخوان ریزیده، وقیل
ریزه ریزه، وقیل پوشیده؛ الرِّفْتُ:
خورد و مُرَد کردن.

خَلْقًا: مَخْلُوقِينَ.
الإِنْعَاضُ: جنبانیدن سرًا.
التَّحْوِيلُ: گردانیدن.
الْوَسِيلَةُ: نزدیکی، وقیل پیوند.
الشَّجَرَةُ المَلْعُونَةُ: یعنی درخت

زقوم.

أَرَأَيْتَكَ: اُ دیدی تو مُرَد، یعنی
مرا بگویی و خبر کن مرا.
التَّكْرِيْمَةُ: التَّكْرِيْمُ.

لَا حَتِّكَنَّ: هراینه هراینه از بن
برکنم و مُسْتَأْصَلُ كُنْمُ؛ الإِحْتِنَاكُ:
از بن و بیخ برکندن و لیبشه نهادن بر لب
اسب.

مَوْفُورًا: تمام کرده، وقیل وَافِرًا؛
الْوُفُورُ: الإِتِمَامُ.

إِسْتَفْزِزُ: سبک گردان، یعنی
برانگیز و در جنبان؛ الإِسْتَفْزَازُ: سبک
گردانیدن و حریص کردن.

بایشان یعنی نزدیک بود که میل کنی و آرام گیری بایشان، وقیل خواستی گرایستن بایشان ؛ الرُّكُونُ : گرایستن .

شَيْئاً قَلِيلاً : گرایستن اندک .
إِذَا لَأَذَقْنَاكَ : آنگاه هرآینه
بچشایندیمی یعنی ترا چون گرایستی .

ضِعْفَ الْحَيَاةِ : دو مانند عذاب
این جهان .

وَضِعْفَ الْمَمَاتِ : ودو مانند عذاب
آن جهان، وقیل عذابِ الْأَحْرَةِ وَ عَذَابِ
الْقَبْرِ مُضَاعَفَيْنِ .

إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوا وَنَكَتَ :
بدرستی خواستند که بلغزانند ترا ، یعنی
نزدیک بود که بگردانندت .

لِيُدُلُّوكَ الشَّمْسِ : از وقت فرورفتن
آفتاب، وقیل پس گشتن او این درست تر
است :

غَسَقَ : تاریکی یعنی وقت نماز خفتن .
قُرْآنَ الْفَجْرِ : نماز بامداد، وقیل
خواندن قرآن در نماز بامداد .

مَشْهُوداً : حاضر آمده شده، یعنی
فرشتگان حاضر آیند .

أَجْلِبُ عَلَيْهِمْ بِعَجَلِكَ وَ
رَجْلِكَ : گرد کن بایشان بسواران و
پیدانگان خود را ؛ جمع راجِلٍ ، وقیل
بانگ برزن باسواران و پیدانگان خویش ؛
الإِجْلَابِ : فراهم آمدن و یاری دادن
و بانگ برزدن .

شَارِكُهُمْ : انبازی کن بایشان، مِنْ
المُشَارَكَةِ .

جانِبِ : کرانه .

قاصِفاً : بادی شکننده کشتی ، وقیل
سخت آواز ؛ القَصْفُ : شکستن .

تَبِيعاً : جوینده حق ، وقیل بدم
آینده و پس رو .

الْفَتِيلِ : آنچه در میان دو انگشت
پدید آید چون بمالی ، وقیل آن رشته که
در جوجه دانه خرما بود یعنی کمتر چیزی ؛
الْفَتْلُ : تافتن .

وَلَوْ لَا أَنْ تَبَتَّكَ : و اگر نه آن
بودی [که] استوار داشتیم و نگاه داشتیم
ترا ، یعنی اگر نه ثابت داشتن ما بودی ترا .

لَقَدْ كِدْتُمْ تَرَكُّنُ إِلَيْهِمْ :
بدرستی که نزدیک آوردی که گرای

- تَهَجَّدٌ : بیدار باش ؛ التَّهَجُّدُ : گروه گروه ، وقیل همه بیکبار ، وقیل بیدار بودن بقرآن یا بنماز کردن .
- نَافِلَةٌ : عبادتی افزونی خاصه برتو که فریضه است .
- يَبْعَثُكَ : تابستایدت .
- مَقَامًا : درجائی .
- مَحْمُودًا : ستوده ، یعنی داده شوی
- لِوَايِ حَمْدِكَ هِرْكَه بِنِدَّتِ بَسْتَايِدَتِ ،
- وقیل مقام شفاعت .
- مَدْخَلَ صِدْقٍ : إِدْخَالَ مَرَضِيًّا
- یعنی در آوردن پسندیده .
- مَخْرَجَ صِدْقٍ : برون آوردن پسندیده .
- زَهْوَقًا : نیک نیست شونده .
- شَاكِلَةٌ : خو .
- الرُّوحُ : جان بقول بیشتر مفسران .
- أَمْرٍ رَبِّي : وَحْيِهِ وَكَلَامِهِ ،
- وقیل وجود جان من بفرمان پروردگار منست .
- تَفْجُرُ : روان کنی ؛ الفَجْرُ : روان کردن .
- قَبِيلاً : پذیرفتار ، وقیل گواه ، وقیل
- گروه گروه ، وقیل همه بیکبار ، وقیل معاينه .
- بُكْمًا : گنگان ؛ جمع أَبْكُمْ ، مِنْ الْبُكْمِ .
- كَلَّمَا خَبَّتْ : هربار که فرومی میرد ؛
- الْخَبْوُ : فرومردن آتش .
- قَتُورًا : نیک زُفْت .
- تَسْعَ آيَاتِ بَيِّنَاتٍ : نُهْ مَعْجَزَةٌ
- پیدا .
- مَثْبُورًا : هلاک شده ، وقیل لعنت کرده شده .
- وَعَدُ الْأَخِيرَةِ : یعنی وعده قیامت .
- لَفِيْفًا : همه آمیخته بایکدیگر .
- مُكْنٌ ، آهستگی .
- يَخْرُونَ لِيْلًا ذَقَانٌ : آيٌ - عَلَيَّ
- الْوَجُوهُ یعنی بر روی می افتند ، مَبَالِغَةٌ فِي السُّجُودِ .
- أَيَّأ مَا تَدْعُوا : هر کدام را بخوانید
- یعنی بهر کدام نام بخوانید .
- وَلِيٌّ : ناصِرٌ .
- مِنْ الذُّلِّ . قیل از اهل خواری .

سورة النحل

پسندیده چنانکه جای دیگر فرمود: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ».

قَصْدُ السَّبِيلِ: راه میانه یعنی راست و آن دین اسلام است.

جَائِرٌ: گشته و کژ و آن جهودی و ترسایی و گبری و أهواء و بدع است یعنی کفر؛ الْجَوْرُ: از راه بگشتن.

تُسَيِّمُونَ: می چرانید؛ الإِسَامَةَ: الرَّعْيَ، مِنَ السُّومَةِ: العلامة.

مُخْتَلِفًا: گوناگون.

عَلَامَاتٍ: نشانها.

مَاذَا أَنْزَلَ: چیست آنچه فرستاد.

كَامِلَةً: تمام شده، یعنی مکین؛

الْكَمَالَ: تمام شدن.

آتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ: آمد عذاب

خدای بیناهاشان، یعنی از بیخ بر کند

کوشک نمود را، و قیل دهباء قوم

لوط را.

سَاءَ مَا يَزُرُونَ: بد است آنچه

برمی دارند، یعنی بارگناه.

دِفءٌ: آنچه بوی گرم شدن آید از پشمینها چون لباس و گلیم و نمد و جز آن، و قیل گرمی؛ الدَّفَاءُ و الدَّفَاءُ: گرم شدن.

مَنَافِعٍ: یعنی شیر و بچه، و قیل برنشستن و دَرَّ و نسل.

جَمَالٍ: زینت.

تُرِيحُونَ: شبانگاه بخانه باز آید از چراگاه؛ الإِرَاحَةَ: چهارپایان را بماوی بردن شبانگاه و بر آسایانیدن و بر آسودن.

السَّرْحِ: بچرا گذاشتن ستور بامداد؛

السُّرُوحِ: بچرا شدن.

شِقٍ: دشواری.

الْبِغَالِ: استران؛ جمع بَعْلٍ.

وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ: آتَى بِاللَّهِ

یعنی بوی است آتَى دین میانه بوی می رساند

چنانکه گفته اند: «دِينُ اللَّهِ بَيْنَ

الْغُلُوِّ وَالتَّقْصِيرِ»، و قیل از خدای است؛

و قیل بر خدای است از روی وعده نه از

راه و جوب راه نمودن بطریق حق و دین

ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران
تنهای خوداند .

مَاذَا أَنْزَلَ : چه فرستاد .

إِنْ تَحْرِصْ : اگر نیک خواهان
شوی و آرز نمائی ، یعنی حریصی نمائی .
حَسَنَةً : آئی تَبَوُّثَةً حَسَنَةً ، یعنی
فروید آوردنی نیکو ، یعنی بالمدينة .

أَهْلَ الذِّكْرِ : أَهْلَ الْكِتَابِ .

التَّخَوُّفُ : ترسیدن و کم کردن .

بِتَقْيِيٍّ : باز گردد ، یعنی بگردد ؛
التَّقْيِيُّ : بازگشتن .

يَدُسُّهُ : پنهان کندش ؛ الدَّسُّ : پنهان
کردن .

مُفْرَطُونَ : فراموش کردگان ، آئی
ماندگان در آتش یا شتابانندگان سوی
آتش ، الإفراط : از حد در گذشتن و در
پیش فرستادن و فراموش کردن ؛ مُفْرَطُونَ :
از حد در گذرندگان .

الْفَرْتُ : علف تپاه شده در شکم
ستور یعنی بسر قین شکبه .

لَبَنًا : شیری .

سَائِعًا : گوارنده ، السَّوْغُ : آسان

بگلو فروشدن و روا بودن .

سَكْرًا : خمر ، وقیل نیبذ یعنی عصیر
انگور و مویز و خرما ، وقیل سَكْرًا : ما
حُرْمَ مِّنْ شَرَابِهِ .

وَرَزَقًا حَسَنًا : ماحلّ مِّنْ ثِمَارِهِ ،
وقیل هُمَا الْخَمْرُ وَمَا حَلَّ مِّنَ
النَّبِيذِ عَلَى الْخَبَرِ دُونَ الْإِبَاحَةِ ، وقیل
هُمَا النَّبِيذُ وَالتَّمْرُ ، وقیل الرِّزْقُ
الْحَسَنُ : الحَلْلُ ، وقیل هو التَّمْرُ وَ
الزَّبِيبُ .

النَّحْلُ : کبتان عسل ؛ النَّحْلَةُ :
یکی .

يَعْرِشُونَ : برمی آرند ؛ العَرَشُ :
بلند بر آوردن بنا و اویج رز .

كُلَّ الثَّمَرَاتِ : آئی - بَعْضِ
الثَّمَرَاتِ .

فَأَسْلُكِي : در آید .

ذُلًّا : مُنْقَادَةً یعنی رام کردگان
و این حال بود از نحل ، یا آسان کردها
و این حال بود از سُبُل .

حَفَدَةً : نییرگان پسرینه ، وقیل
خدمت گاران ؛ جمع حافِد ؛ الحَفْدُ

سَرَابِيل: پیراهن‌ها و زِرِّه‌ها، جمع سِرْبَال .

الْحَرَّ: گرما.

بِأَسْكُمْ: جنگگ شما.

أَلْقُوا لَهُمُ الْقَوْلَ: یعنی جواب دهند ایشانرا.

وَأَلْقُوا إِلَيَّ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ السَّلَامَ: یعنی گردن نهند خدا را آن روز.

تَبِيَّانًا: پدید کردنی.

النَّقْضُ: شکستن عهد و بازکردنی بنا و تاب باز دادن ریسمان.

التَّوَكُّيدُ وَالتَّأْكِيدُ: الإِحْكَام .

الغَزَلُ: ریسمان ریشتن .

أَنْكَائًا: ریشتهای تاب باز داده ، یعنی تابهای ریسمان باز شده .

أَرْبِي: افزون‌تر.

الدَّخْلُ: تباهی و خیانت.

فَتَرَلْ: تا که بلغزد؛ الزَّلُّ وَالزَّلِيلُ: بلغزیدن.

ثَمَنًا: بهائی .

يَنْفَدُ: سیری شود .

حَيَوَةً طَيِّبَةً: یعنی خورسندی ،

شتافتن در خدمت.

مَمْلُوكًا: درم خریده .

كَلٌّ: عیالست وگرانی است .

مَوْلَاهُ: صاحِبِهِ الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ وَيَعْلُو لَهُ .

أَيَّنَّمَا يُوجِّهُهُ: هر کجا فرستدش؛

التَّوَجُّيْهَ: فرستادن کسی را بکاری و روی

کسی سوی چیزی گردانیدن و روی سوی چیزی کردن .

الْجَوَّ: میان آنچه بر سوی زمین است از هوا، و قیل هوای دور دور از زمین

یعنی با آسمان نزدیک‌تر.

سَكْنًا: آرامگاهی، یعنی جای باش.

بُيُوتًا: یعنی خرگاههای آدیم و خیمه‌ها و سراپرده‌ها .

الظَّعْنُ: رفتن .

أَصْوَابُ: پشمهای گوسفندان ، جمع صُوف .

أَوْبَارُ: پشمهای شتران، جمع وَبَر .

أَشْعَارُ: جمع شَعْر .

أَكْنَانًا: پوششها، و قیل غارهای در کوه ، یعنی خانها .

یعنی آنچه قُربان کرده شود بنام بت ؛
الإِهلال : آواز برداشتن .

أُمَّةٌ : امامی پیش رو در دین یعنی
بتنهائی چون جماعتی بود، و قبل آموزاننده
نیکی .

السَّبْتُ : شنبهی کردن یعنی شنبه را
بزرگ داشتن و روز شنبه .

وقیل روزی حلال ، وقیل بهشت .

رُوحُ الْقُدُسُ : جبرئیل .

رَعْدًا : فراخ .

الْخِنزِيرُ : خوک ، الْخَنَازِيرُ :
جماعت .

وَمَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ : و آنچه

آواز برداشته شود از بهر جز خدای بوی

سورة الحجر

مَعَايِشُ : زندگانیها یعنی آنچه زیسته
شود بوی از خوردنیها و چیزهائی که
سبب زندگانی است چون میوها و دانها
لَوَاقِحُ : بردارندگان ابرهای باران
و با منفعت بدان دلیل که باد بی منفعت را
عَقِيمٌ میگویند؛ جمع لَاقِحَةٌ؛ اللِّقَاحُ؛
آبستن شدنِ شتر یا آبستن کنندگان
دختران، یعنی با بار کنند درختان را بمعنی
مُلاقِح جمع مُلْقِحَةٌ .

حَمَاءٌ : گِل سیاه یعنی غَرِيفٌ .

مَسْنُونٌ : متغیّر یعنی بوی گرفته ،
وقیل مُصَوَّرٌ ، و قبل ریخته شده، و قبل
کنده شده .

الرّ: أَنَا اللَّهُ أَرَى، و قبل أَنَا اللَّهُ
الرَّحْمَنُ .

رُبَّمَا وَرُبَّ : بسا و چندان ، و قبل
وقت باشد .

يُلْهِيهِمْ : مشغول کند ایشانرا .

سُكَّرَتْ : بسته شد؛ التَّسْكِيرُ :

چشم بستن .

إِسْتَرَقَ السَّمْعَ : دزدیده گوش
داشت یعنی بشنود؛ الإِسْتِرَاقُ : دزدیده
گوش داشتن .

شِهَابٌ مُّبِينٌ : ستاره روشن، و قبل

آتش پیدا .

مَوْزُونٌ : مُقَدَّرٌ مَعْلُومٌ .

لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ: نه بودم تا که سجده کنم یعنی من از بهر این نه ام تا سجده کنم و نه ام سجده آورنده .
 بما: بحق آنچ یا بسبب آنچ .
 هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ: این راهی است بمن یعنی بمن رساند .

قِطْعٍ: پاره .
 لَا يَلْتَفِتُ: باز پس منگوردا ؛
 الْإِلْتِفَاتِ: راست نگریدن .
 الدَّابِرِ: الأَصْلُ، وقيل الآخر .
 أَهْلُ الْمَدِينَةِ: یعنی اهل ديه سدوم .

لَا تَفْضَحُونَ: رسوا مکنید مرا ؛
 الْفَضْحُ وَالْفَضِيحَةُ: رسوا کردن .
 لَعَمْرُكَ: بزنگانی تو یعنی بجان سرتو .

سَكَرْتَهُمْ: مستی ایشان یعنی غفلت و گمراهی ایشان .

لِلْمُتَوَسِّمِينَ: مرفراست برندگانرا
 یعنی آهستگی کنندگان تا حقیقت کار شناسند؛ التَّوَسُّمُ: فراست بردن و بنشان دانستن .

الحِجْرُ: دیار ثمود .
 الخَلَّاقُ: آفریدگار عَزَّوَجَلَّ .
 سَبْعًا: یعنی هفت آیتِ سوره فاتحه یا هفت سوره درازتر از اول قرآن .
 المَثَانِي: سوره های قرآن دراز و کوتاه .

المُقْتَسِمِينَ: بخش کنندگان، یا با هم سوگندخوردگان؛ الإِقْتِسَامُ: بخش کردن و باهم سوگند خوردن .
 عِضِينَ: پارها یعنی پاره پاره ؛
 جمع عِضَّة .

فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ: پس ظاهر کن بآنچ فرموده می شوی یعنی پیش بفرمانرا و بجای آر، و قیل حکم کن بآنچ می فرمایند؛ الصَّدْعُ: آشکارا کردن و شتافتن و بجای آوردن فرمان و حکم کردن .

كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ: کفایت کردیم ما از تو شرّ فسوس کنندگانرا و آنها پنج کس بودند: الوليد بن المغيرة، والعاص بن وائل، والاسود بن عبدغوث، والاسود بن عبدالمطلب، والحارث

ابن قیس هر یکی بنوعی هلاک شدند .

الباقین : مرگت .

سورة ابراهیم سلام الله علیه

يَسْؤُمُونَكُمْ : می چشانیدند شمارا
السَّؤْمُ : رنج و خواری چشانیدن یعنی
بر کسی نهادن و خواری نمودن .

يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَ كُمْ : پسران شما
را چون گوسپند گلو می بریدند یعنی
می شکستند پسران شما را ؛ التَّذْبِيحُ
مُبَالَغَةُ الذَّبْحِ .

يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ : زنده
می گذاشتند زنان شما را یعنی برده
می کردند و چون کنیزکان می داشتند .

التَّأْذُنُ : بیا گاهانیدن و دانستن .
فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ :
یعنی انگشت بدنشان گرفتند از تعجب ،
و قیل دستها گزیدند از خشم .

مَقَامِي : ایستادن وی نزد من یا جای
شما یا ایستادن من بروی بعلم .

وَعِيدٍ : بیم من ؛ ذَلِكَ لِمَنْ
خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدٍ .

الإِسْتِفْتَاَحُ : نصرت خواستن و حکم
کردن خواستن .

صَدِيدٌ : زرداب .
يَتَجَرَّعُهُ : بتکلف و رنج فرو
می خورد او را ؛ التَّجَرُّعُ : بحیله فرو
خوردن آب یعنی جرعه جرعه خوردن .
و قیل خوردن چیزی مکروه .

وَلَا يَكَادُ يُسَيِّغُهُ : و نخواهد که
بگلو فرو برد او را یعنی نتواند بگلو فرو
بردن و بگوارانیدن ؛ الإِسَاءَةُ : بگلو
فرو بردن و بگوارانیدن .

المَوْتُ : آئی - أَصَابَهُ المَوْتُ :
رِمَادٌ : خاکستر .

إِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ : سخت بگذرد
بوی باد یعنی باد برد او را و پَرَّانُ
کردش ؛ الإِشْتِدَادُ : سخت شدن و
دویدن .

يَوْمٍ عَاصِفٍ : روز سخت بادِ وی ،

إِجْتِنَبِي: دوردار مرا؛ الْجُنُوب: دور کردن.

تَهَيَّوْا: فرود آید و گراید.

تَشْخَصُ: برود یعنی خیره شود.

مُهْطِعِينَ: شتابندگان.

مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ: بلند کنندگان

سرهای خود یعنی سر برآرندگان؛

الإِقْنَاعُ: سر برآوردن و چشم درپیش

افکندن، و قیل سر بلند کردن و روی

بچیزی آوردن، و قیل افراشتن سر در

نگرستن بچیزی.

مُقَرَّنِينَ: برسن بستگان؛ التَّقْرِينُ:

برسن و غل بستن.

لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ: یعنی

نتوانند چشم برهم زدن.

هَوَاءٌ: خالی است از فهم و خیرد

و قوت.

قَطْرَانُ: آنچه در شتر گزرگین

مالند.

یعنی در وی باد سخت جهد.

مُضْرِحِكُمْ: فریادرس شما.

مُضْرِحِيَّ: فریاد رسان من؛

الإِصْرَاحُ: فریاد رسیدن.

كَلِمَةً طَيِّبَةً: یعنی کلمه

شهادت.

شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ: یعنی درخت خرما

ثَابِتٍ: استوار؛ الثَّبَاتُ وَ الثُّبُوتُ:

استوار شدن.

فَرَعٌ: شاخ.

كَلِمَةً خَبِيثَةً: یعنی کلمه شرک

شَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ: درخت حنظل

أَيُّ كَبَسْتَهُ: وقیل آفرعج.

أَجْتَنَّبْتُ: از بن برکنده شد؛

الإِجْتِنَاتُ: از بن بدکندن.

الإِخْلَالُ وَ الْمُخَالَةُ: بایکدیگر

دوستی داشتن.

دَائِبِينَ: یعنی همیشه؛ الدَّائِبُ

و الدَّوْبُ: پیوسته کاری کردن بجد و

رنجیدن.

سورة الرعد

المر: أَنَا اللهُ أَعْلَمُ وَأَرَى.

بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرْوِنَهَا: بی ستونهای که به بینید ویرا، یعنی آسمانرا بی ستونها.

وَفِي الْأَرْضِ: قیل در دنیا.

قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ: پارهای زمین

پیوسته بیکدیگر، یعنی دیههای نزدیک

یکدیگر، و قیل پارهای برافرو، یا آنکه

پیوسته بیکدیگراند یکی خوش روی و

یکی باشوره و یکی سخت و یکی نرم:

التَّجَاوُرُ: با یکدیگر همسایگی داشتن.

صِنُونٍ: خرما بنانی از یک اصل

رسته؛ جمع صِنُونٍ وَهِيَ النَّخْلَةُ لَهَا

رَأْسَانٍ وَأَصْلُهَا وَاحِدٌ.

المَثَلَاتُ: عقوبتهای که داستان زده

شود بآنها، عقوبتهای که امثال ایشانرا

رسید، جمع مَثَلَةٌ؛ المَثَلَاتُ جمع

مَثَلَةٌ: یعنی گوش و بینی بریدن.

عَلَى ظُلْمِهِمْ: مَعَ ظُلْمِهِمْ.

تَقْيِضُ: کم کند؛ الفَيْضُ: کم

کردن آب و کم شدن.

الْمَتَعَالَى: بلند یعنی بری از عیبها.

مُسْتَخْفٍ: پنهان شونده، مِّنَ

الْإِسْتِخْفَاءِ.

السَّرُوبِ: رفتن؛ وقیل مُسْتَخْفٍ:

ظَاهِرٌ مِّنَ الْخَفِيِّ الْإِظْهَارُ، وَسَارِبٌ:

دَاخِلٌ سَرَبَةً.

مُعَقَّبَاتٌ: فرشتگانی که بر پی

یکدیگر آیند بنگاه داشتن بنده، و قیل آن

فرشتگانی که بنوبت بنده را نگاه دارند؛

التَّعْقِيبُ: بازگشتن و نگاه داشتن و باز

گردانیدن و حکم کسی را فسخ کردن.

مِنَ أَمْرِ اللَّهِ: بفرمان خدای، لِمَا

قُرِئَ بِأَمْرِ اللَّهِ.

التَّغْيِيرُ: گردانیدن.

وَال: ایستادگی کننده و یاری گر.

الرَّعْدُ: تندر، و قیل فرشته است که

می راند ابررا، و قیل تسبیح آن فرشته.

المِحَالُ و المُمَاحَلَةُ: با کسی

مکر و کید کردن و قوت و عقوبت.

سَالَتْ: روان شد.

بِظَاهِرٍ مِّنَ الْقَوْلِ : بسخنی ظاهر
 که آنرا حقیقت نبود، وقیل بیاطن پیدا دروغ
 وی یعنی همان دروغ ظاهر که می گفتند.
 قَائِمٌ : حَاضِرٌ ، وقیل عَالِمٌ .
 أَشَقُّ : دشوارتر .
 وَاقٍ : نگاه دارنده .
 يُثَبِّتُ : برجای دارد، مِّنَ الْإِثْبَاتِ .
 مُعَقَّبٌ : بازدارنده و فسخ کننده .
 وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ :
 یعنی عبدالله بن سَلَام رَضِيَ اللهُ تَعَالَى
 عَنْهُ .

زَبَدًا رَابِيًا : کفکی بر سر آب
 آینده .
 جَفَاءً : انداخته بکرانه یعنی رود
 آورد ؛ الْجَفَاءُ : انداختن .
 سُوءُ الْحِسَابِ : سختی شمار .
 طُوبَى لَهُمْ : خنک مرایشانرا یعنی
 زندگانی خوش ، وقیل طوبی درختیست
 در بهشت .
 أَفَلَمْ يَبْأَسْ : اُپس ندانست .
 قَارِعَةً : سختی یاسپاهی گران .
 تَحُلُّ : فرود آید ، مِّنَ الْحُلُولِ .

سورة يوسف عليه السلام

یا عواقب کارها .
 آیات : عبرتهای نیک شگفت .
 الْعُصْبَةَ : گروهی از ده تا چهل
 وقیل از ده تا پانزده ، وقیل از یکی تا چهل ،
 وقیل گروهی با قوت .
 لِطَرْحُوهُ : بیندازید او را ؛ الطَّرْحُ :
 افکندن .

لَا تَأْمَنَّا : امین نداری ما را ؛
 الْأَمَانَةَ وَالْأَمَانَ : امین داشتن .

أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا : یازده ستاره
 که نامهای ایشان اینست جَرِيَان والطَّارِق
 وَالذِّيَالِ وَقَانِسٍ وَعَمُودَانَ وَالْفَلْيِقِ
 وَالْمَصْبَحِ وَالضَّرُوحِ وَالْفَرَعِ وَوَتَّابِ
 وَذَوِ الْكَتْفَيْنِ .
 يَا بُنَيَّ : ای پسر من ، تصغیر شفقت
 است .

إِخْوَتِكَ : برادران تو .
 تَأْوِيلَ الْأَحَادِيثِ : تاویل خواب

أَلْقُوهُ : بیفکنیدش .

غِيَابَتِ الْجُبِّ : تک چاه ، وقیل بن چاه ، وقیل تاریکی چاه ؛ الْجُبِّ : چاه نابراورده بخش پخته .

يَلْتَقِطُهُ : تا برگیرد اورا .

السِّيَارَةُ وَالْعَيْرُ : کاروان .

الرُّتُوعُ وَالْإِرْتِعَاءُ : چرا کردن ؛

الرَّتْعُ وَالرَّتَاعُ : بشره خوردن .

لِيَحْزُنُنِي : هراینه اندوه گین می کند مرا .

الذُّئْبُ : گرگ .

عِشَاءٌ : در شبانگاه ، وقیل گاه نماز شام .

وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا : و نیستی راست گوی دارنده مارا .

وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ : و هر چند باشیم راست گویان .

قَمِيصٌ : پیراهن .

كَذِبٌ : دروغین ؛ كِذْبٌ : تازه ، وقیل بسته .

الإِدْلَاءُ : فرو گذاشتن ، وقیل فرو هشتن یعنی رها کردن و حجت آوردن .

الدَّلْوُ : معروف .

بُشْرَى : مزده ، وقیل نام غلامی است .
بِضَاعَةً : پاره از مال که جدا کنند و بجائی فرستند برای بازرگانی .

شَرَّوهُ : فروختندش ؛ الشَّرَى : خریدن و فروختن .

بَخْسٌ : کاسته یعنی کم ، وقیل ارزان .

دَرَاهِمٌ : درهمها ، جمع دِرْهَمٍ .
مَعْدُودَةٌ : شمرده .

الزَّاهِدِينَ : ناخواهندگان ؛ الزَّهَادَةَ : بی رغبت شدن .

الذِّي اشْتَرَاهُ : یعنی قُطْفِيرٌ ، وقیل قُطْفِيرٌ یعنی عزیز مصر .

لِإِمْرَأَتِهِ : یعنی مرزلیخارا ، وقیل راعیل را .

رَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ : بخودخواند اورا ، وقیل جست از وی مراد خود یعنی کاربرد .

التَّغْلِيْقُ : استوار بستن .

هَيْتَ لَكَ : بیشتر آوی و بشتاب ؛

هَيْتَ لَكَ : ساخته و آماده شده ام مرترا .

مُتَّكِنًا : ترنج ، وقیل طعاماً ، وقیل
آنچ بریده شود چون خربزه و مانند آن ؛
مُتَّكِنًا : ترنج ، وقیل نواله بریده .
السُّكَّيْنِ : کارد .

أَكْبَرَنَّهُ : بزرگ داشتندش ، وقیل
بی نماز شدند از شادی دیدار وی ؛ الإِكْبَارِ :
بزرگ داشتن و بزرگ یافتن و بی نماز شدن
زن .

حَاشَ لِلَّهِ وَحَاشَا لِلَّهِ : معاذ الله
پناه میگیرم بخدای ، وقیل پا کا خدایا ،
وقیل دور باد آن ، وقیل حاشَ لِلَّهِ :
کرانه کرد یوسف از فاحشه از بهر خدای .
لُمْتُنْنِي : سرزنش کردید مرا .

رَاوَدْتُهُ عَنِ نَفْسِهِ : درخواستمش
از تن وی یعنی از او را بخواستم .

لِاسْتَعْصَمَ : باز ایستاد یعنی خود را
نیک نگاه داشت ؛ الإِسْتِعْصَامُ :
باز ایستادن و چنگ در زدن .

لَا تَصْرِفْ : اگر نگردانی .
أَصْبُ : گرایم ؛ الصَّبْوَةُ وَالصَّبْوُ :
والصَّبَا : گرایستن بنادانی و جوانی .

فَتَيَانَ : دو جوان از غلامان ملک .

مَعَاذَ اللَّهِ : پناه میگیرم بخدای .
بُرْهَانَ رَبِّهِ : قیل صورت پدر دید
بر دیوار انگشت می گزید و کف دستی
پدید آمد بروی نبشته « وَإِنَّ عَلَيْكُمْ
لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ » .
قَدَّتْ : بدر آید ؛ قَدَّ : در آید ، شد ،
القَدَّ : در آیدن .

أَلْفِيَا : یافتند ، من الإِلْفَاءِ .
سَيِّدَهَا : شوی ویرا .

قُبُلْ : پیش .
دُبُرْ : پس .

تُرَاوِدُفَتَيْهَا عَنِ نَفْسِهِ : می جوید
و می خواهد جوان خود را از تن وی یعنی
از وی ورا می خواهد .

شَغَفَهَا حُبًّا : پرده دل در آمدش
از روی دوستی ، یعنی دوستی یوسف
پرده دل زلیخا درید و بمیان دل رسید ؛
الشَّغْفُ : پرده دل ، وقیل پوستک تنک
که ویرا لسان القلب گویند ؛ شَغَفَهَا :
شيفته کرد ویرا یعنی بهرجای بردش ،
وقیل سوخت دل ویرا ؛ الشَّغْفُ : دوستی
بمیان دل رسیدن ؛ الشَّغْفُ ؛ شيفته کردن .

- العَصْرُ : افشردن یعنی شیره کردن
ورستن .
- خَمْرًا : انگور . تَسْمِيَةً بِمَا يُؤُولُ
إِلَيْهِ .
- الخبزُ : نان .
- المُحْسِنِينَ : داندگان .
- يا صاحِبِي السَّجْنِ : ای دویار زندان
یعنی ای دویار من در زندان ؛ السَّجْنِ :
زندان .
- أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ : اُ خداوندان
پراکنده شده یعنی بتان .
- سَمَّيْتُمُوهَا : نام کردید ایشانرا .
- قُضِيَ الْأَمْرُ : رانده شد کار .
- تَسْتَفْتِيَانِ : می پرسید .
- ناجٍ : رسته است .
- رَبِّكَ : مهتر تو .
- سَبْعَ بَقَرَاتٍ : هفت گاو ماده ؛ جمع
بَقَرَةٍ .
- سِمَانٍ : فربهان ؛ جمع سَمِينٍ ؛
السَّمَنِ : فربه شدن .
- عِجَافٍ : لاغران ؛ جمع أَعْجَافٍ
حَمَلًا عَلَى السَّمَانِ لَا قِيَاسًا .
- سُنْبُلَاتٍ وَسُنَابِلٍ : خوشهها، جمع
- سُنْبُلَةٍ .
- يا بساتٍ : جمع يابِسَةٍ یعنی خشک ؛
اليَبْسُ : خشک شدن .
- رُؤْيَايَ : خواب من .
- تَعْبُرُونَ : میگذرید ؛ العِبَارَةُ
خواب گزاردن .
- إِدَّكَرَ : یاد آورد ؛ الإِدْكَارُ :
یاد آوردن
- بَعْدَ أُمَّةٍ : پس از گاهی ؛ الْأُمَّةُ :
النَّسَبُ .
- دَابًّا : پیاپی، وقیل پیوسته، صِفَةٌ
لِلسَانِ وَأَوْحَالَ عَنِ الزَّارِعِينَ .
- بُغَاثُ النَّاسِ : باران داده شوند
مردمان یا فریاد رسیده شوند، مِّنَ الْغَيْثِ
أَوْ الْغَوْتِ .
- بِعَصِيرُونَ : شیره کنند یعنی سپار کنند،
وقیل برهند، مِنَ الْعَصْرَةِ : النَّجَى .
- حَصْحَصَ : پدید آمد ؛ الْحَصْحَصَةُ :
پیدا شدن حق .
- لَمْ أَخْنَهُ : ناراستی نکردم اورا .
- أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ : نیک فرماینده
است ببدی یعنی بغایت بد فرمانست .

برادر خود را یعنی با خود نشانند .
 لَا تَبْتَئِسْ : اندہ مخور ، وقیل
 مترس از سختی؛ الإِبْتِیَاسُ : غم خوردن .
 السَّقَايَةَ وَالصَّوَاعُ : مشربہ کہ بآن
 آب خوردند و پیمانہ یعنی آب جامہ
 سیمین زراندد کہ پادشاہ از وی آب
 می خورد باز پیمانہ کردند آنرا .
 الْفَقْدُ : جستن گم شدہ .
 أَدْنَى : آواز داد .
 حِمْلٌ بِعَيْرٍ : بارشتری یعنی اشتروار
 طعام .
 الْبَدَأُ : آغاز کردن .
 أَوْعِيَةَ : باردانہا، جمع وَعَاءُ .
 كِدْنَا لِيُوسُفَ : الہام کید دادیم
 مریوسف را ، وقیل آموزانیدیم او را
 جزاء کید ایشان ، وقیل ساختیم .
 مَا كَانَ لِيَأْخُذَ : نبود تا بگیرد .
 دِينَ الْمَلِكِ : بِسُلْطَانِهِ ، وقیل
 عَادَتِهِ ، وقیل حُكْمِهِ .
 أَخْلَهُ مِنْ قَبْلُ : برادری کہ او را
 بود از پیش .
 لَمْ يُبْدِهَا : پیدا نکردش .

أَسْتَخْلِصُهُ : خاصہ گیرم اورا یعنی
 برگزینمش از بہر خود؛ الإِسْتِخْلَاصُ :
 ویژه کردن از بہر خود یعنی برگزیدن .
 جَهَّزَهُمْ : گسٹیل کرد ایشانرا ؛
 التَّجْهِيزُ : ساز کردن یعنی ساختن ؛
 الْجِہَازُ : ساز سفر .
 رِحَالٌ : باردانہا ، وقیل رختہا، جمع
 رَحْلٌ .
 مَانَبَغِي : ستم نمی کنیم یعنی دروغ
 نمی گوئیم ، وقیل نمی جوئیم بضاعتی
 دیگر ، وقیل چہ جوئیم .
 نَمِيرٌ : طعام آریم ، الْمَيْرُ : طعام
 آوردن .
 مَوْثِقًا : عہدی استوار .
 لَتَأْتُنَّنِي بِهِ : ہرانبہ ہرانبہ بیاریدش
 بر من .
 إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ : یعنی -
 مگر کہ غلبہ کردہ شوید ، وقیل ہلاک کردہ
 شوید ، وقیل میان شما و میان وی جدائی
 افکنندہ شود .
 يَابَنِيَّ : ای پسران من .
 أَوَىٰ لِيَّهِ أَخَاهُ : بہم کرد با خود

سخت‌ترین اندوه که برو صبر نتوان کرد
ناآشکاری نکنی .

تَحَسَّسُوا : آگاهی جوئید یعنی
بجان و دل جوئید .

لَا تَيَّأَسُوا : نومید مباشید .

رَوْحِ اللَّهِ : فَرَجِهِ ؛ رَوْحُ اللَّهِ
رَحْمَةُ اللَّهِ .

الضَّرَّ : سختی یعنی گرسنگی .

مُرْجَاةٌ : رد کرده و رانده و ناروایی
کاسد ، وقیل اندک .

أَوْفٍ : تمام کن .

أَثَرَكَ : برگزید ترا .

إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ : هر اینه بودیم
ما گناهکاران ، و قیل نیستیم ما مگر
خطا کاران و هر گناهکاری اگر چه قاصد
است خطا کننده است .

التَّشْرِيبِ : سرزنش کردن .

إِذْ هَبُوا بَعْمِيسِی : بیرید پیراهن
من [را] .

يَأْتِ بِصِيرًا : تا گردد بینا .

فَصَلَّتْ : بیرون آمد ، وقیل جدا شد ؛
الفُصُولُ : بیرون شدن .

أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا : شما بدترین از روی
جایگاه یعنی شما بد کردار ترید و دزدی
شما بتر .

إِسْتِيَّأَسُوا : ناامید شدند ، مِنْ
الْإِسْتِيَّاسِ .

خَلَّصُوا : بیکسوشدند ، یعنی جدا شدند
از خلق ؛ الْخُلُوصُ : جدا شدن .

نَجِيًّا : راز گویندگان ، مصدر بمعنی
حال آی - مُتَنَجِّجِينَ .

لَنْ أُبْرَحَ : هرگز آن سوتر نشوم .
الْقَرِيْبَةَ : کسان آن دیه را .

يَا أَسْفَا : ای اندوها ، وقیل دریغا .
تَفْتُوْا - أَيْ - لَا تَفْتُوْا : یعنی

همیشه تو ، وقیل سست نمی شوی و فرو
نمی ایستی ، مِنْ الْفَتَاءِ وَالْفُتُوْا ،
وقیل الْفُتُوْا : الْفُتُوْر .

حَرَضًا : بمردن نزدیک ، وقیل
آنک اندوه یا عشق تن اورا گداخته بود ،
وقیل بیمار گران .

أَشْكُوْا : می نالم ؛ الشَّكَايَةُ وَ
الشَّكْوَى وَالشَّكَاةُ : گله کردن و نالیدن .

بَشَى : از اندوه سخت خود وقیل

مرورا سجده کنندگان و این تعیّت بود،
وقبل سجده شکر و یوسف علیه السلام
همچو قبله بود و معنی چنین شود که بروی
درافتادند از بهر وی یعنی از بهر یوسف
سجده کنندگان مرخدا را عزوجل .

أَحْسَنَ بِي : نیکوئی کرد بامن .

الْبَدْوُ : بیابان .

نَزَعَ الشَّيْطَانَ : تباهی افکند دیو .

تَوَقَّنِي مُسْلِمًا : یعنی مسلمان میران

مرا .

غَاشِيَةً : پوشاننده .

رِيحٌ : بوی .

لَوْ لَا أَن تَفَنَّدُونَ : اگر نه آنستی

که بفرتوتی نسبت می کنید مرا یعنی به

بیرایی صفت می کنید و دروغ گوی می دارید

آئی - اگر نه اینستی راستگوی دارید

مرا .

ضَلَّالِكَ الْقَدِيمِ : خطاء دیرینه تو

یعنی دوستی کنازه تو .

فَارْتَدَّ بَصِيرًا : یعنی بینا شد .

أَبْوَيْهٍ : یعنی - پدر و خالتی خود را

و خاله مادر بود چنانکه عم پدر بود .

خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا : بروی درافتادند

سورة هود سلام الله عليه

یا دوزخ .

مُسْتَوْدَعَهَا : جای زینهار نهادن

وی یعنی صلب پدر یا شکم زمین ؛

الإِسْتِبدَاعِ : چیزی را بزینهار نهادن :

إِلَيَّ أُمَّةٌ : تاروزگاری .

مَا يَحْبِسُهُ : چه باز می دارد شمارا

یعنی عذاب را ؛ الْحَبْسُ : المنع .

النَّعْمَاءَ : حال نیکو و آسایش .

يَشْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی در

می پیچند ؛ يَشْنُونَ صُدُورَهُمْ : دوتاه

می شود سینهای ایشان .

عَلَى اللَّهِ : برخدای است بر طریق

و عده نه و خوب از آنکه برخدای تعالی هیچ

واجب نیست و این را ضمان کرم گویند .

مُسْتَقَرَّهَا : یعنی رحم مادر یا بهشت

فَرِحٌ : شادمان .

ضَائِقٌ : تنگ شونده است .

مُفْتَرِيَاتٌ : برافته‌ها .

مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ : کیست

ستمکارتر از آنک .

أَخْبَتُوا : فروتنی کردند یعنی

بازگشتند بدلیل .

بَادِيَ الرَّأْيِ : ظاهر دیدار ؛ بادی

الرأْيِ : دراول دیدار دل یا اول اندیشه .

عُمِّيَّتٌ : پوشانیده شد ؛ التَّعْمِيَّةُ :

پوشانیدن .

أَنْتَلِزِمُكُمْوهَا : اُبه گردن درآوریم

شمارا ویرا یعنی رحمت را یا حجت را .

إِنْ طَرَدْتُهُمْ : اگر برانم ایشانرا .

تَزْدَرِي : خوار دارد ؛ الإِزْدِرَاءُ :

حقیر داشتن یعنی درکسی بچشم خواری

نگریستن .

فَأَنْتَابِمَا تَعِدُنَا : پس بیار بما آنچه

بیم می کنی مارا .

إِحْمِيلٌ : برنشان .

مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ : از هر نری

و ماده .

إِثْنَيْنِ : از هر جنسی دورا .

مَجْرَاهَا : راندن وی ؛ الإِجْرَاءُ :

راندن .

مُرْسِيَاهَا : ایستانیدن وی ؛ مَجْرِيَاهَا

و مُرْسِيَاهَا : راننده وی و ایستاننده وی

و این صفت الله بود .

فِي مَعَزِلٍ : در کرانه ، و قیل بکسو

یعنی جدا رفته ؛ العَزْلَةُ : جدایی

سَاوِيٌ : هراینه بیند حَسَمٌ .

إِبْلَعِي : فروخور ؛ الْبَلْعُ : فرو

خوردن .

يَا سَمَاءُ : ای ابر .

أَقْلِعِي : بازایست ؛ الإِقْلَاعُ :

بازایستادن .

غِيضٌ : کم کرده شد .

إِسْتَوَتْ : راست ایستاد .

الْجُودِيٌّ : کوهیست بموصل .

عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ : کاری نانیگوست

یعنی این سؤال رهانیدن پسر عمل غیر صالح

یعنی نیگو نکرده است .

وَلَا تَغْفِرْ لِي : واگر نیامرزی مرا .

بَرَكَاتٌ : افزونیها و فراخیها جمع

قَالُوا سَلَامًا : گفتند درود می دهیم
درود دادنی .

قَالَ سَلَامٌ : گفت بر شما باد درود
یا آمدن شما سلامت است .

حَنِيدٌ : بریان کرده شده در زمین ،
الْحَنَدُ : در زمین بریان کردن .

نَكَيرَهُمْ : نشناخت ایشانرا ؛ النَّكْرُ
وَالنُّكْرَةُ : ناشناختن .

ضَحِكَّتْ : خندید یعنی ساره از شادی ،
وقیل بی نماز شد .

مِنْ وَّرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ : واز
فرزندان اسحق یعقوب بود .

شَيْخًا : درحال پیری .

الرَّوْعُ : ترس و ترسیدن .

أَوَاهُ : بسیار آوه کننده یعنی نالنده
از خوف خداوند تعالی ، و توبه کننده بزراری .

يَوْمٌ عَصِيبٌ : روز سخت و دشوار .
رُكْنٌ شَدِيدٌ : کرانه سخت و

استوار ، یعنی تبار بسیار و بامتنعه .

جَعَلْنَا عَلَیْهَا سَافِلَهَا : گردانیدیم
زیر و برآزیر وی ، یعنی شهرهاشان زیرو

زیر کردیم .

بَرَكَهَ : یعنی - فزونی نسل .

إِعْتْرَاكَ : پیش آمد ترا یعنی بسود
ترا و رسید ترا ؛ الإِعْتِرَاءُ وَالْعَرْوُ :
برکسی آمدن و کاری رسیدن .

بِسُوءٍ : جنون .

إِسْتَعْمَرَ كُمْ فِيهَا : شمارا آبادان
کنندگان وی گردانید با عمر دراز داد شمارا ؛
الإِسْتِعْمَارُ : زندگانی دادن و آبادان کردن
خواستن .

مَرَجُوا : امید داشته شده یعنی امیدوار .
فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ :

پس افزونی نمی کنید مرا جز بزیانکاری
نسبت کردن یعنی نمی افزایش بدین قول
باطل جز آنکه شما را بزیانکاری نسبت
کنم ، التَّخْسِيرُ : زیانکار گردانیدن
و هلاک کردن و بزیانکاری نسبت کردن .

غَيْرُ مَكْدُوبٍ : جز دروغ گفته شده
دروغ ، المَكْدُوبُ : دروغ [غَيْرُ مَكْدُوبٍ]

یعنی بی دروغ .

الْقَوِيَّ : توانا .

لَمْ يَغْنَوْا : نبودند ، الغِنَى : بودن
بجایی یعنی باشیدن .

يَقْدُمُ : در پیش رود ؛ القَدَمُ :
در پیش رفتن .
أَوْرَدَهُمُ النَّارَ : در آورد ایشانرا
بآتش ؛ الإیراد : آوردن .
الوَرْدُ : آبخور .
المورود : آمده شده .
بِئْسَ الرَّفْدُ الْمَرْفُودُ : بد داده
است لعنت ؛ الرّفْدُ : عطادادن .

تَتَّبِعُ : إِهْلَاكٌ .
شَقِيٌّ : بدبخت است .
سَعِيدٌ : نیکبخت .
شَقَوُوا : بدبخت شدند .
زَفِيرٌ : نالیدنی یعنی خروشی وزاری .
شَهِيقٌ : بانگ یادم فرورفتن ، یعنی
گنگی ؛ الزَفِيرُ : اول بانگ خروالشهيق :
آخر بانگ او ، والزَفِيرُ : دم برآوردن
والشَهيقُ : دم فروربردن ، وقيل الزَفِيرُ :
تَرَدُّدُ النَّفْسِ مِنْ شِدَّةِ الْحُزْنِ ،
والشَهيقُ : صَوْتُ مُمْتَدٍّ .
سَعِدُوا : نیکبخت شدند ؛ السَّعَادَاتُ :
نیکبخت شدن ؛ سَعِدُوا : نیکبخت
کرده شدند ؛ السَّعْدُ : نیک کردن .
مَجْدُودٌ : بریده ؛ غَيْرَ مَجْدُودٌ :

المَكِيَالُ : پیمانہ .
بِخَيْرٍ : بِخِصْبٍ وَسَعَةٍ .
بَقِيَّةُ اللَّهِ : یعنی آنچه باقی گذارد
خدای عزوجل شمارا از حلال .
التَّوْفِيقُ : سازوارگردانیدن .
الجَرَمُ : الكَسْبُ .
وَلَوْلَا رَهْطُكَ : واگر نه تبار تو
استی .

لَرَجَمْنَاكَ : کشتیمی ترا بسنگ .
وَأَتَّخَذَ تَمُوهُ وَرَاءَ كُمْ ظَهْرِيًّا :
و انداختیدش سپس پشت یعنی فرمان
خدای تعالی را ؛ الظَّهْرِيُّ : آنچه فراموش
کنند و پشت بدان آرند .
إِعْمَلُوا عَلَيَّ مَكَانَتِكُمْ - وَ
مَكَانَاتِكُمْ : یعنی کار کنید بر توانایی و
امکان خود ، وقيل یعنی آهسته باشید و بر سر
کار خویش باشید ، المَكَانَةُ : دستگاه
و منزلت و توانایی و آهستگی .
بَعِدَتْ : هَلَاكَ شَدُّ ؛ البَعْدُ وَالْبَعْدُ :
الهلاك .
وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ : ونیست
کار فرعون راست .

طَرَفَيِ النَّهَارِ: دوکرانه روز، بامداد
و نماز پیشین یک طرف است نماز دیگر
و نماز شام یک طرف.

زُلْفًا: در ساعتی از شب، جمع
زُلْفَة: یعنی - پاره از شب و مراد نماز شام
و نماز خفتن است.

أُولُو بَقِيَّةٍ: خداوندان دین، وقیل
عقل و تمیز، و قیل فضل و خیر، و قیل
شفقت با کسانی که در ایشان گزیدگان بودند.

غیر منقوص - بی پایان، بی نقصان.
وَإِنْ كُنَّا: و هراینه هریکی.
لَمَّا لِيُوقِنَهُمْ: از انکس است
که هراینه هراینه تمام دهد ایشان رایانست
هریکی یعنی هیچکس لِقِرَاءَةِ عَبْدِ اللَّهِ
وَإِنْ كُنَّا لَمَّا لِيُوقِنَهُمْ: و هراینه هریکی بخدای
که هراینه هراینه تمام دهد ایشان را.
لَا تَرَوْا: مگر آید، یعنی میار امید.
فَتَمَسَّكُمْ: تا که بساود شما را.

سورة یونس صلوات الله علیه

وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ:
و اگر شتابانیدی خدای از بهر مردمان بدی
را یعنی اگر زود فرستادی بدی چون دعای
بد می کنند در خشم بر خود و فرزندان خود.
إِسْتَعِجَالَهُمْ: همچو شتافتن
خواستن ایشان در اجابت دعای نیک.
لِجَنَّتِهِ: بر بهلوی خود خفته.
مَرَّ: إِسْتَمَرَّ عَلَى عَادَةِ الشَّرْكِ.
خَلَائِفَ: جمع خَلِيفَة، مِّنَ
الْخِلَافَةِ.
مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي: از نزد خویشتن.

قَدَّمَ صِدْقٍ: منزلت بلند، و قیل سابقه
و فضلی، و قیل پیش رفتن نیکبختی در
اول، و قیل کارهای پیش فرستاده از سعی
در خیر، بقدم کنایه کرد چنانک از انعام
بید.
شَقِيعٌ: خواهشگری.
مَنَازِلُ: جایهای فرود آمدن جمع مَنَزَل.
رَضُوا: برگزیدند و برا.
دَعَايَهُمْ: دَعَاءُ هُمْ، و قیل قَوْلُهُمْ،
و قیل عَادَتُهُمْ، و قیل نِدَاءُ هُمْ و
الْخَدَمُ لِيَأْتُوهُمْ بِمَا شَاءُوا.

عُمُرًا : گاهی ، یعنی چهل سال .
شُفَعَاءُ نَا : خواهشگران مابند ، جمع
شافع .

أَتُنَبِّؤُنَ : آگاهی می کنید .
وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ :
و اگر نه سخنی استی یعنی حکم پیش رفته
از پروردگار تو بتاخیر عذاب و جزا .
إِذْ لَهِمُّمُ : ناگاه ایشانرا .
أَسْرَعُ مَكْرًا : یعنی زود رساننده تر
است جزای مکر ایشان ، وقیل عذاب وی
سخت تر است .

إِزْيَانَتٌ : آراسته شد .
كَأَنَّ لَمْ تَغْنَى : گویی که نبود .
دَارِ السَّلَامِ : بهشت و زیادت و افزونی
یعنی دیدار خداوند سبحانه و تعالی .
مَكَانِكُمْ : بیاشید برجای خویش .
وَشُرَكَاءُكُمْ : بانبازان شما .
التَّنَزِيلِ : جدا کردن .
إِنْ كُنَّا : قَدْ كُنَّا أَوْ مَا كُنَّا إِلَّا
غَافِلِينَ .
تَبَلُّوْا : آزمایید و بخشد .
تَتَلَّوْا : تَقْرَأُوْا .

يَهْدِي و يَهْدِي و يَهْدِي : راه
راست یابد ، و الاصل يَهْتَدِي .

بِرِيُونٍ : بیزارانید .
وَلِمَا نُرِيَنَّكَ : و اگر هراینه
هراینه بنمایم ترا .

بَيِّنَاتٍ : قیل یعنی در شب .
الآن : اکنون .
وَيَسْتَنْبِشُونَكَ : و آگاهی
می خواهند از تو یعنی می پرسند ؛
الإِسْتِنْبَاءُ : آگاهی خواستن .
إِي : آری .

وَرَبِّي : بحق پروردگار من .
وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ
مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ : و اگر
هراینه مرهتنی را که ستم کرد یعنی کفر
آورد آنچه در زمین است ویرا بودی
خویشانرا باز خریدی بوی .
الله : آیاخدای .

جَعَلْتُمْ : نام کردید .
البُشْرَى : یعنی خواب نیکی که
مسلمانی بیند یا اورا بینند .
إِنْ عِنْدَكُمْ : نیست نزد شما .

الغَرَقَ : بآب فرورفتن .
 نُنَجِّيكَ وَنُنَجِّيكَ : دورکنیم
 ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا، و قیل
 بر بالای آب افکنیم ترا .

بِبَدَنِكَ : باتن تو یعنی تنها، و قیل
 تن بیجان، و قیل برهنه بی زره، و قیل
 بازیره .

مُبَوَّءَ صِدْقٍ : جای فرود آمدن نیک
 و پسندیده یعنی شام، و قیل مصر .
 جَاءَهُمُ الْعِلْمُ : آمد ایشانرا علم
 یعنی پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم .
 و قیل قرآن .

فَكَوَلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ : پس
 نبود هیچ دهی یعنی اهل شهری نگزوده
 بودند نزد معاینه عذاب .

فَنَقَعَهَا : پس سود داشتش، یعنی
 هیچ کس را ایمان باس سود نداشت .

إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ : مگر قوم یونس
 را و آن اهل شهری نینوی بودند که دیهی
 است از موصل که هنوز اصل ایشان سپری
 نشده بود و یونس صلوات الله وسلامه
 علیه غایب بود و خدای تعالی می دانست

غُمَّةً : پوشیدگی که ازان بیرون شد
 ندانند، و قیل باغم، و الغمُّ والغُمَّةُ
 كَالْكُرْبِ وَالْكُرْبَةِ .

ثُمَّ اقضُوا إِلَيَّ : باز بکنید با من
 آنچه می خواهید و بگذرانید بمن آنچه
 توانید یعنی بکشید مرا،

لِتَلْفِتِنَا : تا بگردانی مارا، اللَّفْتُ :
 گردانیدن .

فِتْنَةٌ : آئی مواضع فِتْنَةٌ أَوْ
 مَفْتُونِينَ . یعنی - مارا بستمکاران
 مآزمای، آئی - لَا تُعَذِّبْنَا بِأَيْدِيهِمْ
 فَيَطْنُونَا أَوْ يُبْطِنُوا قَوْمٌ بِأَنَا عَلَى
 غَيْرِ حَقٍّ .

تَبَوَّءَا : جای گیرید، یعنی جای
 سازید .

إِطْمِيسَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ : یعنی
 خواستههای ایشانرا سنگ گردان .

وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ : و سختی
 بردلهای ایشان افکن، یعنی دلهای ایشان
 سخت گردان و مهرکن برانجا و استوار
 کن .

المُجَاوِزَةَ : درگذشتن .

که دانست که راست می گویند ، وقیل چرا
 اهل هر شهری ایمان نیاوردند پیش از
 معاینه شکنجه پس سود داشتی ایشانرا

سورة التوبة

آتوا : دادند .
 خَلُّوا سَبِيلَهُمْ : رها کنید ایشانرا ؛
 التَّخْلِيَةَ : رها کردن و دست باز داشتن
 و راه باز دادن .

إِسْتَجَارَكَ : زینهار خواهد ترا یعنی
 از تو امان خواهد ، الإِسْتِجَارَةَ : زینهار
 خواستن .

أَجْرُهُ : امان دهش .
 أَبْلَغُهُ : برسانش .
 مَأْمَنَهُ : بجای بی بیم شدن وی .
 لَا يَرْفُؤُا : نگاه ندارند و چشم ندارند .
 إِلَّا : خویشی و عهدی یا سوگندی
 یا خدای .

ذِمَّةً : زینهاریرا ، وقیل آزرم .
 إِسْتَرَوْا : بددل گرفتند .
 الطَّعْنُ وَ الطَّعَانُ : عیب کردن .
 أَلَا تُقَاتِلُونَ : آیا کارزار نکنید ،
 یعنی چرا نمی کنید .

بِرَاءَةٌ : این بیزاری است ، یعنی
 عهد سپری شد و عصمت نماند .

أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ : درین چهار ماه ،
 یعنی شوال و ذوالقعدة و ذوالحجة و محرّم .
 آذَانٌ : این آگاه کردنست .

يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ : در روز عرفة .
 لَمْ يَنْقُضُواكُمْ [شَيْئاً] : کم
 نکردند شمارا چیزی ؛ لَمْ يَنْقُضُواكُمْ
 شیئاً : نشکستند شمارا عهدی .

مُدَّتِهِمْ : وقت ایشان .
 إِنْسَلَخَ : برفت و گذشت ؛
 الإِنْسِلَاحَ : بیرون شدن یعنی گذشتن .
 الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ : ماههای حرام

یعنی رجب و آن سه ماه دیگر غیر شوال .
 خَذُّوهُمْ : اسیر کنید ایشانرا .
 أَحْصُرُوهُمْ : بازدارید ایشانرا .
 كُلَّ مَرَّصِدٍ : بر هر رهگذری یعنی
 جای نگاهبان .

لَا يُجْمَعُ .

لَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ :
نزدیک مشوندا بمسجد حرام ، یعنی حج
مکنندا .

لَا يَدِينُونَ : طاعت ندارند ، وقیل
نپذیرند یا اعتقاد نکنند .

دِينَ الْحَقِّ : کیش راست را ، وقیل
دین خدای را یعنی اسلام را .

الْجِزْيَةَ : گزیت .

عَنْ يَدٍ : یعنی بدست خویش ، وقیل
دستادست یعنی نقد ، وقیل استیلا و غلبه ،
وقیل نعمت ، وقیل عَنْ انْقِيَادٍ یعنی
گردن دادن .

الْيَهُودَ : جهودان ، جمع يَهُودِيٍّ .
عُزَيْرٍ : نام پیغامبر است صَلَوَاتُ اللَّهِ
وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ .

الْمَسِيحَ : عیسی صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ
عَلَيْهِ .

يُضَاهِيُونَ وَيُضَاهُونَ : می مانانند .
یعنی مانند می آرند ؛ الْمُضَاهَاتُ : مانستن .

أَحْبَارَ : دانشمندان ، جمع حَبْرٍ و
حَبْرٍ .

بَدَّؤُكُمْ : آغاز کردند باشما .

وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا :

یعنی و هنوز ظاهر نکرده است خدای اثر
علم خود در حق آنان که کارزار کردند ،
وقیل ندانسته اند هنوز دوستان خدای
مجاهدان شمارا ، وَالْمُرَادُ بِنَفْسِي الْعِلْمُ
نَفْيُ الْمَعْلُومِ .

الْوَالِيَّةَ : دوست خالص .

السَّقَايَةَ : السَّقْيُ ؛ سِقَايَةَ

الْحَاجِّ : یعنی کسانهای آب دادن حج
کنندگان یعنی آب دهندگان حاجیانرا .

إِسْتَحَبُّوا : دوست داشتند و برگزیدند .
عَشِيرَاتٍ : خویشان ، جمع عَشِيرَةٍ .

الْكِسَادَ : ناروا شدن .

أَحَبَّ : دوست داشته تر .

مَوَاطِنَ : جایهای جنگ ، جمع
مَوَاطِنٍ .

حُنَيْنٍ : وادی است میان مکه
وطائف .

بِمَا رَحِبَتْ : با فراخی وی ؛ الرَّحْبُ :
فراخ شدن .

نَجَسٌ : پلید ، مَصْدَرٌ فَلِذَا

رُهْبَان : زاهدان و خدای پرستان ،
 وقیل خدای ترسان ؛ جمع راهِب .
 يُحْمَى عَلَيْهَا : گرم کرده شود بروی ،
 یعنی تفسانیده شود ؛ الإِحْمَاء : گرم کردن
 و تفسانیدن .
 تُكْوَى : داغ کرده شود ؛ الكَيّ :
 داغ کردن .

جِبَاه : پیشانیها ؛ جمع جَبْهَةٌ .
 الدِّينُ الْقَيِّمُ : شمارِ راست و کیش
 راست .

النَّسِيْ : باز پس افکندن جزای ماهی
 ب ماهی دیگر .

لِيُوَاطِئُوا : تا موافقت کنند یعنی
 راست آرند و تمام کنند عدد ماههای
 حرام ؛ المُواطَاةُ وَالْوَطَاءُ : سازواری
 کردن .

إِنْفِرُوا : بیرون روید ؛ النّفِير
 والنّفُور : بیرون شدن بسفر ؛ النّفَر :
 بیرون شدن حاجیان .

إِنَّا قُلْتُمْ لِمِ لَى الْأَرْضِ : خویشتن
 را اگران ساختید میل کنندگان بدنیا ؛ الإِنْقَالُ
 وَ التَّنَاقُلُ : خویشتن گران ساختن .

لَا تَنْفِرُوا : واگر بیرون نیائید .
 لِمَا تَنْصُرُوهُ : اگر یاری نکنید او را .
 ثَانِي اثْنَيْنِ : دوم دو ، یعنی یکی
 از دو کَقْوَلِهِ : ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ .
 السُّفْلَى : فروتر ، العُلْيَا : برتر .
 خِفَافًا : سبک ، یعنی جوانان یا
 سواران یا لاگران یا تن درستان ؛ جمع
 خَفِيفٍ .

ثِقَالًا : گرانان یعنی پیران یا پیادگان
 یا فربهان یا بیماران ؛ جمع ثَقِيلٍ .
 قاصِدًا : آسان ، وقیل میانه ، وقیل
 نزدیک .

الشَّقَاتُ : مسافت دشوار ، یعنی سفر
 دور بارنج .

لَا يَسْتَأْذِنُكَ : دستوری نخواهندت .
 التَّرَدُّدُ : آمد و شد کردن و گردیدن
 یعنی سرگردان شدن .

عُدَّةٌ : سازی یعنی زاد و سلاح و
 آمادگی .

التَّشْيِيطُ : درنگ کردن یعنی کاهلی
 و سستی کردن ، وقیل بازداشتن
 خَبَالًا : تباهی و بدی .

سرکشی کردن .

يَلْمِزُكَ : عیب می کند ترا .

إِنْ أُعْطُوا : اگر داده شوند .

إِنْ لَمْ يُعْطُوا : اگر داده نشوند .

يَسْخَطُونَ : در خشم شوند ؛

السَّخَطُ وَالسَّخَطُ : ناخشنود شدن و

خشم گرفتن .

الْعَامِلِينَ عَلَيْهَا : آئی - السَّعَاتِ

یعنی ستانندگان زکوة و صدقات .

الْمَوْلَفَةَ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده

شده دل‌های ایشان یعنی بزرگانی از عرب

که پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه

ایشانرا چیزی می داد برای دلگرمی را

باوّل اسلام تا برنگردند که هنوز مسلمانان

اندک بودند .

فِي الرِّقَابِ : در بندگان خویشتن

خریده یعنی در آزاد کردن ایشان ، وقیل

در اسیران .

الغَنَارِ مِينَ : قام زندگان یعنی وام داران ؛

الغُرْمُ وَالْمَغْرَمُ : تاوان دادن .

فِي سَبِيلِ اللَّهِ : در غازیانِ درویش

یا حاجیان فرومانده .

الْإِيضَاعُ : شتابانیدن و شتافتن .

يَبْغُونَكُمْ : می جُستند از بهر شما .

سَمَاعُونَ : جاسوسان یعنی خیر

جویان ، جمع سَمَاع .

فِي الْفِتْنَةِ : در آتش ، وقیل بزّه .

لِحُدَى الْحُسَيْنِيِّينَ : یکی از دو عاقبت

نیکوتر ، یعنی نصرت یا شهادت .

نَفَقَاتٍ : هزینه‌ها ؛ جمع نَفَقَةٍ .

كُسَالَى : کاهلان ، جمع كَسَلَان .

تَزَهُقَ أَنْفُسُهُمْ : براید جانهای

ایشان .

الْفَرَقَ : ترسیدن .

لَوْ يَجِدُونَ : اگر یافتندی .

مَلَجَاءً : جای پناه ؛ اللّجاء :

پناه گرفتن .

مَغَارَاتٍ : شکافها در کوه ، جمع

مَغَارَةٍ .

مُدَّخِلًا : جای در آمدنی تنگ

یعنی سوراخ در زمین که پنهان شوند درو ،

مِنَ الْإِدْخَالِ إِفْتِعَالٌ مِّنَ الدُّخُولِ .

يَجْمَعُونَ : می شتافتندی و سرکشی

میکردندی ؛ الْجُمُوحُ : شتافتن و

وَابْنِ السَّبِيلِ: الْمُسَافِرِ الْمُنْقَطِعِ
عَنْ مَالِهِ .
فَرِيضَةٌ: أَيُّ - فَرَضَ اللَّهُ
فَرِيضَةً .

أُذُنٌ: سَخْنٌ شِنَوَاست یعنی هر چه
می گویند دروغ و راست استوار می دارد.
أُذُنٌ خَيْرٌ: گوشی است نیکو یعنی
نیکو بشنود نه بدی .

الْخَلِاقِ: النَّصِيبِ .

كَالَّذِي: هَمْجُو آنان که .

مَنْ عَاهَدَ اللَّهَ: آنست که عهد کرد
با خدای یا کسی است که یعنی ثعلبه بن
حاطب .

لَتَيْنِ آتَانَا: اگر دهد مارا .

أَعْقَبَهُمْ: پاداش داد ایشانرا یعنی
بار آورد ایشانرا یعنی بُخْلٌ ؛ الإِعْقَابُ:
پاداش دادن و از پی در آوردن .

الْمُطَوَّعِينَ: آنها که بخوش دلی
دهند صدقه یعنی بر سبیل تبرُّع نه آنک
برایشان چیزی واجب بود .

جُهْدٌ - وَ جَهْدٌ: طاقت یعنی توانایی
و شَعْبِي می گوید جُهْدٌ در قُوَّت بود و

جَهْدٌ در عمل .

الْمُخْلَفُونَ: باز پس ماندگان .

بِمَقْعَدِهِمْ: بِمَقْعُودِهِمْ .

خِلَافٌ: پس ، وَقِيلَ مُخَالَفَتٌ .

فَلْيَبْضَحْكُمْوَا: پس بخندند اَمْرٌ

تَهْدِيدٌ .

وَلْيَبْكُوا: و بگریندا .

أَوَّلَ مَرَّةٍ: نخستین باری یعنی

بار اوّل .

الْخَالِفِينَ: الْمُخْلَفِينَ بَعْدَ رِي:

یعنی زنان و کودکان .

أُولُو الطَّوْلِ: خداوندان افزونی

یعنی توانگران .

الْخَوَالِفِ: زنان که خلیفه شویان

باشند در خانه چون بغزوروند .

وَالْمُعَدَّرُونَ: الْمُقْصَرُونَ، یعنی

سستی کنندگان و کاهلان ؛ التَّعَدِيرُ:

تقصیر کردن و عذر دروغ گفتن ؛ الإِعْدَارُ

عذر درست آوردن و باعذر شدن .

الضُّعْفَاءُ: کاهلی و سستی کنندگان

یعنی نیک پیران و برجای ماندگان و خردان

و دیوانگان و نابینایان .

وقیل رسوایی و عذاب گور .
 المخلط : آمیختن .
 تطهرهم : پاک کنی ایشانرا یاباک
 کند ایشانرا یعنی صدقه ؛ الإطهار :
 التّطهير .
 سکن : آرامی است .
 الإِرصاد : ساختن و چشم داشتن ،
 إِرصاداً : از بهر چشم داشتن .
 لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ : مران کسی راکه
 جنگگ کرد باخدای ، یعنی ابو عامر راهب
 که بشام در رفت تا لشکر کشد و با رسول
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جنگگ کند ؛
 الْمُحَارَبَةِ : با کسی جنگگ کردن .
 أُسُسَ : بنیاد نهاده شد ، وقیل
 کدواده نهاده شد ، التّأسیس : بنیاد
 نهادن .
 شَقَّاجِرْفٍ : کرانه آب گنده یعنی
 مفاکی .
 هَارٍ : آبی . هائِرٍ یعنی فرو رفته
 و فرو ریخته ، وقیل فرورونده یعنی
 ناپایدار و وَزْنُهُ فَعِيلٌ ؛ الهَوْرُ وَالْهَيُورُ
 و الإِنْهِيَارُ : فرورفته شدن .

لِتَحْمِلَهُمْ : تا برنشانی ایشانرا ،
 وقیل توشه دهی ایشانرا .
 أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ :
 چشمهای ایشان روان می شد از آب گویی
 همه چشمهایشان آب می شد و می رفت ،
 وقیل آب از چشمهایشان می رفت یعنی
 می گریستند ، مِنَ الْفَيْضِ .
 حَزَنًا : از اندوهی .
 أَلَّا يَجِدُوا : یعنی از بهر آنک
 نیافتند یعنی از غم آنک نیافتند .
 أَجْدَرُ : سزاوارتر .
 الدَّوَائِرُ : گشتهای زمانه .
 عَلَيْهِمُ : برایشان باد .
 قُرْبَاتٍ : نزدیکها ، جمع قُرْبَةٍ .
 صَلَوَاتِ الرَّسُولِ : دعا های پیغامبر
 صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ .
 الْمُهَاجِرِينَ : یاران مکه .
 الْأَنْصَارَ : یاران مدینه .
 مَرَدُّوا : خو کردند و استاد شدند ،
 قیل تمرد کردند و ستیزه کردند ؛ المَرُودُ :
 عادت کردن .
 مَرَّتَيْنِ : دوبار ، یعنی کشتن و عذاب ،

فَأَنهَارَ يَهٍ : پس فروافکند اورا یا فرو
افتاد باوی .

لَا يَزَالُ : همیشه .

بُنْيَانُهُمْ : برآورده ایشان .

بَنَوْا : برآوردند .

رِيَّةٌ : شکتی .

وَمَنْ أَوْفَى : وکیست وفاکننده تر .

السَّائِحُونَ : روزه داران یا روندگان

در زمین از بهر پندگرفتن ، و قیل توبه

کنندگان .

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ

إِذْ هَدَاهُمْ : و نبود خدای تاگمراه

کند گروهی را ، بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ :

پس از آنک راه نمود ایشانرا یعنی حکم

نکند بگمراهی آنک مرایشانرا آمرزش

خواهد پیش از نهی بعد از پس آنک .

سَاعَةَ الْعُسْرَةِ : وقت دشواری

از همه رویها .

مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ تَزِيغُ : از پس

آنک خواست که بگردد یعنی نزدیک

بود که بگرایستی ، و قیل از پس آنک

گرایست لِقَاءَ عَبْدِ اللَّهِ : مِنْ بَعْدِ

مَا زَاغَتْ .

التَّخَلُّفُ : باز پس ایستادن .

وَلَا يَرْعَبُونَ بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ

نَفْسِهِ : و نه زُفْتی کنند بتنهای خویش

از تن وی ، دریغ دارند تنهای خود را از وی

یعنی دریغ نباشند و راحت خود نخواهند

ورنج وی .

مَخْمَصَةٌ : گرسنگی .

مَوْطِنًا : جایی از بلاد کفر .

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا

كَافَّةً : و نبودند گروندگان تا بیرون روند

همه بیکبار .

فَلَوْ لَانْفَرَّ : پس چرا نرفتند .

مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ : از هر جماعتی

بسیار یعنی از هر قبیله .

طَائِفَةٌ : گروهی یعنی اندکی .

إِذَا رَجَعُوا : چون باز آیند اینجا ،

وقیل چون باز گردند مردمان با ایشان در

حادثها ، یعنی نباید مؤمنانرا که همه بحرب

روند و شهر خالی مانند چرا نمی روند

باوی از قبیله جمعی .

لِيَتَفَقَّهُوا : تا علم آموزند و فقیه

گردند آن روندگان از پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ؛ التَّفَقُّهُ: علم آموختن. یَلْتَوْنَكُمْ: نزدیک می شوند بشما؛ الوَلَّی: نزدیک شدن. غِلْظَةً: درشتی. الإِنْصِرَاف: بازگشتن. مِنْ أَنْفُسِكُمْ: یعنی از جنس شما؛

أَنْفُسِكُمْ: بزرگتر شما. عَزِيزٌ: سخت و دشوار است. مَاعَنْتُمْ: آنچه در رنج افتید یعنی در رنج افتادن شما. حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ: نیک خواهان است بر شما یعنی برگزیدن شما حریص است.

سورة الانفال

يَسْأَلُونَكَ: می پرسند ترا یعنی از تو. الْأَنْفَال: غنیمتها، جمع نَفْل. ذَاتَ بَيْنِكُمْ: آنچه میان شماست از احوال یعنی آشتی کنید، وقیل حقیقه وصلیکم: پیوند شما. وَجِلْتُ: ترسید، وقیل: الِوَجَلُ مِنْ الْهَيْبَةِ وَالْخَشْيَةِ مِنْ الْقَبِيضِ، وَالْخَوْفُ مِنَ الْعُقُوبَةِ. لِإِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ: یکی ازین دو گروه یعنی عَیْر و آن کاروان قریش بود که از شام می آمد، یا نفیر آی قوم ابوجهل که از مکه بیرون آمدند و قصد

رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کردند. الشُّوْكَة: پیری و سختی یعنی سلاح و اصل در وی خارا است. قَطِيعَ دَابِرٍ: بریده شد بیخ؛ قَطِيعُ الدَّابِرِ عِبَارَةٌ عَنِ الْإِسْتِيصَالِ. مُرْدَفِينَ: سپس آیندگان؛ مُرْدَفِينَ: سپس آوردگان؛ الإِرْدَافُ: از پی درآمدن و از پس در آوردن. الشُّعَاسُ: غنودن یعنی آغاز خواب. أَمْنَةً: از آمنی یعنی از بی بیمنی. رِجْزَ الشَّيْطَانِ: وسوسه دیو. ثَبَّتُوا: استوار دارید. فَوْقَ الْأَعْنَاقِ: آبی-الأَعْنَاقِ:

یعنی گردنهارا .

كُلَّ بَنَانٍ : هر پیوندگاهی را یعنی دست و پایرا .

زَحْفًا : انبوهی کنندگان ؛ الزَّحْفُ : گروهی انبوه که بیکبار پیش دشمن شوند، والزَّحْفُ : خزیدن بانبوهی سوی دشمن شدن .

مُتَحَرِّفًا : گردنده و بیک سوی شونده ؛ التَّحْرِيفُ : گردیدن .

مُتَحَيِّرًا : جوینده جایی ، یعنی گشادگی دشمن، و قیل خویشتن فراهم آورنده و پناه گیرنده، یعنی گیرنده بسوی یاران ؛ التَّحْيِيزُ : بر خویشتن پیچیدن و جمله شدن و ازان سوی که باشی بسوی دیگر چسبیدن ، وَأَصْلُهُ تَحْيِيزٌ .

بَاءَ : بازگشت ، البَّوَاءُ : بازگشتن .

لَيْبَلِيَّ : تابدهد .

بَلَاءٌ حَسَنًا : عَطَاءٌ جَمِيلًا ، مِنْ الْإِبْتِلَاءِ : الإِعْطَاءُ . الإِيْهَانُ وَ التَّوْهِينُ : سست گردانیدن .

خَاصَّةً : جداگانه ؛ الْخُصُوصُ

وَالْخُصُوصِيَّةُ : یگانه کردن و برگزیدن .

فُرْقَانًا : نَصْرًا ، وَقِيلَ مَخْرَجًا .

لِيُثْبِتُوكَ : تا باز دارند ترا یعنی در زندان کنند ترا ، وقیل بند کنند ترا یا سست کنند بختگیها .

مُكَاءً : شخولیدنی ، وقیل وُشْتُ کردنی یعنی بانگ که از میان دولب بیرون آید چون آواز سرنای .

تَصَدِيَّةٌ : دست برهم زدن ، وَأَصْلُهُ تَصَدِيدَةٌ .

لِيَمَيِّزَ : تا جدا کند ؛ الْمَيِّزُ وَ التَّمْيِيزُ : جدا کردن .

يَرْكُمُهُ : برهم نهدش وقیل گِرد آرَدَش .

مَا غَنِمْنَا : آنچه گرفتید بقهر ، الْغُنْمُ : غنیمت گرفتن .

الْخُمْسُ : پنج یک .

يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ : یعنی روز بدر .

الْعُدْوَةُ : کرانه رود یعنی لب رود .

الْقُصُويُّ : دورتر یعنی از مدینه بنزدیکی مکه .

الرَّكْبُ : کاروان قریش ، والرَّكْبُ :

فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ :
 بینداز سوی ایشان عهد ایشانرا بربرابری
 و راستی تا تو و ایشان در عهد شکستن
 برابر باشید یعنی نخست خبر کن ایشانرا
 که عهد نماند باز حرب آغاز کن تا بغدر
 منسوب نکنند ترا .

أَعِدُّوا : ساخته و آماده کنید .
 مَا اسْتَطَعْتُمْ : آنچه توانید .
 قُوَّةٍ : سلاحی ، وقیل تیرانداختن ،
 و این تفسیریغامبر است صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ
 و سَلَامُهُ عَلَيْهِ .

رِبَاطِ الْخَيْلِ : اسبان بسته ، وقیل
 بستن اسبان در راه خدای تعالی .
 الْإِرْهَابُ وَالتَّرْهِيْبُ : التَّخْوِيفُ .
 وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ : و اگر
 گرایند باشتی ، الْجُنُوحُ : میل کردن .
 الْخَدْعُ وَالْخَدِيعَةُ : فریفتن .
 حُسْبُكَ : بس است ترا .
 حَرَّضٌ : برانگیز ، مِنَ التَّحْرِيفِ
 الْمُبَالِغَةُ فِي الْحَثِّ .

لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ : اگر نه
 کتابی استی از خدای پیش رفته ، اگر نه

شترسواران یعنی عیر ، جمع راکب .
 أَسْفَلَ : در جای فروتر .
 التَّوَاعُدُ : یکدیگرا نوید دادن .
 حَبِيْبِي وَحَيَّ : زیست .
 لِذِي بُرْيَكِهِمْ : چون نمودت ایشانرا
 یعنی ایشانرا بتو نمود .

مَنَامٌ : خواب یا چشم .
 الْفَسَلُ : بددل شدن .
 يُرِيكُمْوَهُمْ : می نمودتان ایشانرا .
 إِذَا التَّقَيْتُمْ : چون بهم رسیدید .
 التَّقَلِيلُ : اندک نمودن و اندک
 گردانیدن .

رِيْحَكُمُ : دولت شما .
 بَطْرًا : از فیرندگی .
 رِيَاءٌ : از بهر نمایش مردمان .
 جَارٌ : زینهار دهنده ام یعنی رهاننده ام .
 إِمَّا : اگر .
 تَشَقَّقْنَهُمْ : هرینه هرینه بیابی
 ایشانرا .

شَرَّدٌ : برمان ، یعنی جماعتی را
 سخت کُش تا دیگران برمند از جنگ تو ؛
 التَّشْرِيدُ : رمانیدن و راندن .

آنست که حکم رفته است .
 أَمْكَنَ مِنْهُمْ : دست داد ترا
 برایشان ؛ الإِمْكَانُ : دست دادن و ممکن
 شدن .
 وَلَا يَتَّبِعُهُمْ : نَصْرَتِهِمْ ، و قیل
 میراثیهیم .

لِمَا لَا تَفْعَلُوهُ : اگر نکنید او را یعنی
 آنچه فرمودیم از پیوستن و دوستی داشتن
 یا میراث بردن بسبب نسبت اسلام نیز .
 تَكُنْ فِتْنَةً : بود آزمایشی یعنی
 اختلاف کلمه و غلبه کفار .

سورة الأعراف

المص - أَنَا اللَّهُ الْمَاجِدُ الصَّادِقُ :
 منم خدای خدای بزرگوار راست گفتار ،
 و قیل أَنَا اللَّهُ أَعْلَمُ وَ أَفْضَلُ :
 می دانم و پیدا می کنم .
 بَيِّنَاتًا : شیخون .
 مَذْمُومًا : نکوهیده ؛ الذَّامُ : الذَّمُّ .
 الْمُوَارَاةُ : پوشیدن وَ هُوَ مُتَعَدٌّ
 وَ وُورِيَ : پوشیده کرده شد .
 قَاسَمَهُمَا : سوگند خورد از بهر
 ایشان و سوگند ایشان را یاد کرد ؛ الْمُقَاسَمَةُ :
 سوگند خوردن از بهر کسی .
 فَدَلَّيْهُمَا : پس فرود آورد ایشانرا
 یعنی در بلا افکند ایشانرا ، و قیل در چاه
 محبت افکند ایشانرا ؛ التَّدْلِيَةُ : کسی را

در کاری افکندن بحيله .
 أَلَمْ أَنْتَهَكُمَا : اُ بَاز نداشتم
 شمارا .
 تِلْكَمَا الشَّجَرَةَ : آنت درختان .
 الرَّيْشُ وَ الرَّيَاشُ : جامه نیکو ،
 وَ الرَّيْشُ : پر مرغ ، و قیل الرَّيْشُ مَا
 بَطَّنَ وَ الرَّيَاشُ مَا ظَهَرَ .
 لِبَاسِ التَّقْوَى : پوششی پرهیز یعنی
 کاری نیک ، و قیل شرم یازره و جوشن
 یا عورت پوش .
 قَبِيلُهُ : گروهی وی و اتباع یعنی سپاه
 و فرزندان وی .
 عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ : نزد هر نمازی .
 زِينَتِكُمْ : لباس زینتیکم ، و قیل

شانه کردن محاسن و بوی خوش .
 بَطْنٍ : پنهان شد، مِّنَ الْبَطُونِ .
 وَالْإِثْمِ : یعنی می را .
 وَالْبَغْيِ : قیل مستی از هر شراب .
 يَنَالُهُمْ : برسد ایشانرا ، آئی -
 يُصِيبُهُمْ نَصِيبَهُمْ .
 أَخْتَهَا : یار خویش را، وقیل مانند
 خود را .
 أَخْرَاهُمْ : باز پسینان ایشان .
 لِأَوْلِيَّهِمْ : مریشینان ایشانرا .
 الْجَمَلِ : رسن کشتی .
 سَمَّ الْخِيَاطِ : سوراخ سوزن .
 غَوَّاشٍ : پوششها ، جمع غَاشِيَةٍ .
 لِيَهْدَا : آئی - لِيَأْتِي هَذَا .
 تَلِكُمُومَا الْجَنَّةَ : آن بهشتان ،
 وقیل آنک نان بهشت .
 أَوْرَثْتُمُومَا : میراث داده شدید
 اورا یعنی از پدران ناگرویده ، و قیل
 لُزِمَ الْجَنَّةَ كَمَا لِمِيرَاثٍ .
 الْأَعْرَافِ : باره است میان بهشت
 و دوزخ ، وهولفظُ جمعٍ وَاحِدُهُ عُرْفٌ ،
 وقیل بالاها .

أَفِيضُوا : بریزید .
 هَلْ لَنَا : هیچ هست مارا .
 فَيَسْأَلُوا : تا خواهش کنند .
 سِتَّةَ : شش .
 يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ : می پوشاند
 شب را بروز یعنی بروشنایی روز .
 حَشِيئًا : شتابان ، وقیل زوددوشتابنده .
 نُشْرًا : خوش ؛ نُشْرًا : زنده
 کنندگان ، جمع نُشُور ، وقیل روندگان .
 أَقَلَّتْ : برداشت ، مِّنَ الْإِقْلَالِ .
 سَحَابًا : ابرها .
 سُقْنَاهُ : برانیم اورا .
 لِبَلَدٍ : آئی - لِإِحْيَاءِ بَلَدٍ وَ
 لِأَجَلِهِ : از بهرزنده کردن زمین خشک .
 حَبَّتْ : پلید و ناخوش شوره .
 نَكِدًا : یعنی بی خیر ، وقیل اندک ،
 مِّنَ النَّكِدِ ، وقیل بارنج .
 عَمِينَ : کوردلان ، أَعْمَى فِي
 الْبَصْرِ وَعَمٍ فِي الْبَصِيرَةِ .
 هُوْدُ : پیغامبری قوم عاد .
 بَسْطَةً : طُولًا ، وقیل قُوَّةً .
 سُهُولٍ : زمینهای نرم ، وقیل پَسْتٍ ؛

جمع سهل .

عَتَا: بیرون آمدن دوروی گردانیدنند.

شَهْوَةٌ: از بهر آرزو .

جَوَاب: آن سخن که بریده شود

بوئی ستهیدن و تردّد .

التَّكْثِير: بسیار گردانیدن.

لَتَعْوَدَنَّ: هرابنه هرابنه بازگردید.

إِفْتَحَ: حکم کن .

آسَى: اندوه خورم .

عَفَوَا: بسیار شدند، وقیل فربه شدند؛

العُفُوُ: بسیار شدن .

البَّأْسَاءُ: رنج و سختی .

السَّرَّاءُ: شادی .

أَفْأَمِنَ: اُپس [بی] بیم شدند .

مَكْرَ اللَّهِ: تَدْبِيرُهُ الْحَقِيقِيُّ،

وقیل استدراج، وقیل گرفت وی .

حَقِيقٌ عَلَىَّ أَنْ لَا أَقُولَ:

سزاوارم بآنک نگویم یعنی سزااست مرا

که نگویم؛ حَقِيقٌ عَلَىَّ أَنْ لَا أَقُولَ:

واجب است بر من که نگویم .

الْمَدَائِنُ: شهرها .

السَّحْرَةَ: جادوان، جمع سَاحِرٍ؛

السَّحَّارُ: نیک جادو .

الإِسْتِرْهَابُ: الإِرْهَابُ .

يَذْرَكَ: ماند ترا .

أَلِيهِتَكَ: معبودان ترا .

بِالسِّنِينَ: بسالهای قحط؛ جمع

سِنَةٍ .

مَهْمًا: آئی شئی، یعنی هر کدام

چیزی، وَأَصْلُهُ: مَا مَا الْأُولَى

جَزَاءٌ وَالثَّانِيَةُ صِلَةٌ مُؤَكَّدَةٌ .

القُمَّلُ: ملح پیاده یعنی ديفتر، وقیل

کنه بزرگ .

الضَّفَادِعُ: جفران، جمع ضِفْدَع .

مُتَبَّرٌ: نیست کرده شده است .

أَخْلُقْنِي: خلیفه من باش .

لِمِيقَاتِنَا: لِيَوْقَاتِنَا، وَاللَّامُ

لِلإِخْتِصَاصِ .

تَجَلَّى: پیدا شد، یعنی بینایی در

کوه آفرید تا اورا بدید .

صَعِقًا: بیهوش .

الإِفَاقَةُ: بهوش آمدن .

حُلَى: پیرایها، جمع حَلَى .

سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ: افتاده شد

فِرْقَةَ أَسْبَاطًا، وَالْأَسْبَاطُ: پسران یعقوب
 علیه الصَّلوة وَالسَّلَام، جمع سِبْط .

الإِسْتِسْقَاءُ: آب خواستن .

الإِنْبِجَاسُ: روان شدن .

التَّظْلِيلُ: سایه دار گردانیدن .

حِطَّةٌ: آئِي - مَسَأَلْتُنَا حِطَّةً،

وقيل آئِي - حُطَّ عَنَّا ذُنُوبُنَا یعنی ای

بار خدای فرو افکن از ما بارِ گناهانِ ما

آئِي بیامرز ما را، وقيل آئِي - توبه، وقيل

استغفار، وقيل لا إله إلا الله، وقيل

فروود آمدیم بر حکم تو؛ الحِطُّ: فرو

افکندن .

الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ:

آن دیه که نزدیک دریا بود یعنی ایله

یا مدین .

حَيْتَانِ: ماهیها، جمع حُوت .

شُرْعًا: بر روی آب آمدگان، یا

در ایندگان در حوضها، جمع شَارِع، وقيل

شَارِعَة .

مَعْدِرَةٌ: آئِي - وَعَظُنَا

مَعْدِرَةٌ أَوْ أَهْذِهِ مَعْدِرَةٌ .

نَسُوا: بماندند .

در دست های ایشان یعنی نیک پشیمان
 شدند از بهر آنکه هر که پشیمان شود
 دست خود را بگزد از غم گویی دهان وی
 در دست افتاد .

الْجِرَّ: کشیدن .

الإِشْمَاتُ: شادمانه کردن .

سَكَّتَ: بیار امید؛ السُّكُوتُ:

خاموش بودن و بیار امیدن .

النُّسُخَةُ: باز گردانیده یعنی آنچه

از جای باز نویسند .

قَوْمَهُ: مِّنْ قَوْمِهِ .

هُدُنَا: باز گشتیم .

الْخَبَائِثُ: پلیدیها .

الإِصْرُ: گرانی عهد و تکلیف؛ الأَصَارُ:

جماعت .

قَطَعْنَا هُمْ: پراکنده کردیم ایشان را .

إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا: دوازده

قبیله که هریک اسباط بودند، وقيل آئِي

إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا، وَقِيلَ

آئِي - قَطَعْنَا إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَجَمَعُ

أَسْبَاطًا عَلَى الْبَدَلِ دُونَ التَّمْيِيزِ

أَوْ عَلَى الْحَدَفِ [آئِي] اثْنَتَيْ عَشْرَةَ

أَنْ عَسَىٰ : آئى - قَدْ عَسَىٰ ،
أَوْ أَنَّهُ عَسَىٰ : يعنى هراينه شايد يا كار
آنست كه شايد ، آئى - لِمَنِ الشَّانُ
عَسَىٰ .

لَا يُجَلِّيهَا : گشاده نكند او را و پيدا
نكند او را ، و قيل ننمايد و نگشايد .

لِيُوقْتِهَا : عِنْدَ وَقْتِهَا .
ثَقُلْتُ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ :
گران شد براهل آسمان و زمين يعنى دشوار
شد تا من ترسند از احوال وى ، و قيل
نهانست و گرانست .

حَقِي : نيك دانا و نيك پرسنده
و بررسنده ؛ الْحَقَاوَةُ : باستقصا از حال
كسى پرسيدن و تيمار داشتن در كار وى .
لَا سِتْكَثَرْتُ : بسيار كردمى يعنى
آماده كردمى از فراخى مرتنگى را ، و قيل
استغفار بسيار كردمى ؛ الْإِسْتِكْثَارُ :
بسيار خواستن .

تَغَشَّيْهَا : فراز آمد باوى يعنى
صحبت كردش و باوى نزديكى كرد .
مَرَّتْ : إِسْتَمَرَّتْ آئى إِسْتَحْكَمْتَ .
أَثْقَلْتُ : گرانبار شد .

بَيْئِسٍ وَبَيْئِسٍ وَبَيْئِسٍ : شديدا
على وزن فَيْعِيلٍ وَفَعِيلٍ وَفَعِيلٍ .
قِرْدَةٌ : كپيان ، جمع قِرْدٌ .

تَأَذَّنَ : بياگاهانيد ، و قيل سوگند
ياد كرد .

التَّمْسِيكَ : الإِسْتِمْسَاكُ .
نَتَقْنَا : بر كنديم و برداشتيم ؛ النَّتَقُ :
از بيخ بر كندن و برداشتن و جنبانيدن .
أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ : اُنستم من
پروردگار شما يعنى اُنه كه من پروردگار
شمام .

لِنَسْلَخَ : بيرون آمد .
أَتَبَعَهُ : در يافتش .
أَخْلَدَ : آرام گرفت و ميل كرد .
اللَّهُتُّ : زبان از دهان بيرون افكندن
سگك .

سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ : بدداستان
است داستان اين گروه يعنى بداست داستان
اين قوم چنانك اعمش مى خواند : سَاءَ
مَثَلُ الْقَوْمِ .
يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ : يعنى بتانرا
خدايان نام مى كنند .

طَائِفٌ وَطَيْفٌ وَطَيْفٌ: وسوسه،
وقیل خیال برگردنده، وقیل طَيْفٌ :
جنون؛ طَائِفٌ: غَضَبٌ، وقیل الطَّيْفُ:
خیالی که پیش دل آید تَسْمِيَةً بِالْمَصْدَرِ
وَأَصْلُهُ طَيْفٌ كَقِرَاءَةِ ابْنِ جُبَيْرٍ،
وقیل الطَّيْفُ: خیالی که در دل گردد.
يَمُدُّونَهُمْ: می مانند ایشانرا،
وقیل افزون می کنند ایشانرا.

الإِقْصَارُ: باز ایستادن.
لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا: چرا برنگزیدی
آنرا و چرا گرد نکردی از بهر خود یعنی
چرا بر نه یافتی از خویشان.
وَلَمَّا إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا
لَهُ وَأَنْصَتُوا: عَامٌّ فِي الصَّحِيحِ
مِنَ الْقَوْلِ.
تَضَرَّعًا: مُتَضَرَّعًا، وقیل رَغْبَةً
فِي فَضْلِهِ.
وَأَخِيفَةً: رَهْبَةً مِّنْ عَدْلِهِ.

آبِيَهُمَا: بداد ایشانرا یعنی فرزندان
ایشانرا.

صَالِحًا: یعنی پسری.
جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ: بکردند
فرزندان ایشان مرو را یعنی دیورا بهره
در نام نه در پرستیدن و لِشِرَاكِ اِيشَان
در نام کردن فرزندان بعد العزى و عبد
مناف و عبد شمس بود.

وَكَيْسِي: دوست من، باری کننده من.
يَتَوَكَّلِي: بخود گیرد و پذیرد.
صَامِتُونَ: خاموش باشندگان؛
الصَّمْتُ: خاموش بودن.

خُذِ الْعَفْوَ: بگير باسانی یعنی
قبول کن از خلقِ خَلْقِ آنج بنزد ایشان
آسان تر است یا از صَدَقَاتِ آنج دادن
آن سهل تر یعنی عفو کن از مشرکان؛
عَفَاً: سَهْلًا عَفْوًا.
الْعُرْفُ: المَعْرُوفُ یعنی کار نیکو.

سورة الانعام

یا برابر می کردند، مِّنَ الْعُدُولِ آتَى -
الإِعْرَاضِ وَالْبَاءُ مِّنَ [بِرَبِّهِمْ]

جَعَلَ: نوپدید آورد.
يَعْدِلُونَ: برابر می کنند، مِّنَ الْعَدْلِ،

بمعنی عَن :

الْقِرْطَاسُ : کاغذ ؛ قَرَاطِيسُ :
جماعت .

يَتَأَوَّنَ : دور می شوند .

نَفَقًا : سوراخی ، و قیل سُمُج که
گذاره ندارد .

مَا فَرَطْنَا : فرو نگذاشتیم .

الصُّدُوفُ : بگشتن و روی بگردانیدن .

جَهْرَةً : جهاراً ، آشکارا .

فَتَطَرَّدَهُمْ : تابرانی ایشانرا .

إِن الْحُكْمُ : نیست حکم .

يَقْضُ : برمی گوید یا برمی می رود ؛

يَقْضِي : حکم می کند .

مِفْتَاحٍ : کلیدها ، جمع مِفْتَاح ،

یا جایهای خیزانه ، جمع مَفْتَحٍ بِفَتْحِ

الْمِيمِ وَهُوَ الْمَخْزَنُ .

رَطْبٌ : تر ؛ الرُّطُوبَةُ : تر شدن .

يَابِسٌ : خشک .

مَا جَرَحْتُمْ : آنچه کسب کردید ؛

الْجَرْحُ : کسب کردن و خسته کردن .

حَفِظَةَ : نگاه بانانی ، یعنی فرشتگان .

خَفِيَّةٌ : پنهان ، و قیل پنهانی .

أَنْ تُبْسَلَ : که سپرده شود بیهلاک

یا گِرو کرده شود یعنی گرفته شود ،

وقیل كَرَاهَةً أَنْ تُسَلَّمَ لِلْهَلَاكِ ؛

الإِبْسَالُ : گِرو کردن و در هلاک

فرو گذاشتن .

وَأِنْ تَعَدِلْ كُلَّ عَدْلٍ : و اگر

فدا دهد هر فدا دادنی یعنی اگر خویشتن

باز خرد بهمه چیز .

إِسْتَهْوَتْهُ : بردند او را ؛ الإِسْتِهْوَاءُ :

بردن و سرگشته کردن و انداختن یعنی از

راه بردن .

حَيْرَانَ : سرگردان ، الحَيْرَةُ :

سرگردان شدن ؛ حَارٌ - يَحَارُ .

آزَر : پدر ابراهیم صَلَوَاتُ اللَّهِ

وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ .

جَنٌّ : تاریک شد ؛ الْجُنُونُ

و الْجَنَانُ : درآمدن شب .

كَوْكَبًا : ستاره ؛ یعنی زهره ، وقیل

مشتري .

هَذَا رَبِّي : آئِي - أَهَذَا آئِي -

لَيْسَ هَذَا ، إِسْتِفْهَامٌ بِمَعْنَى

الإِنْكَارِ .

غَيْرَ مُتَشَابِهٍ : نه ماننده بمزه ؛
الإِشْتِبَاهُ : التَّشَابُه .

الإِثْمَارُ : میوه بیرون آوردنِ درخت
و میوه دار گشتن .

يَنْعِهِ : پختن وی و پختنهای وی ،
جمع یانِع یعنی میوه های پخته و رسیده .

دَرَسَتْ : کهنه شد ؛ الدُّرُوسُ :
کهنه شدن .

السَّبُّ : دشنام دادن .

حَكَمًا : میانجی .

يُوحُونَ : يُوسُوسُونَ .

أَكْبَرُ : بزرگتران .

حَرَجًا : تنگ .

بِصَاعِدُ : برشود ؛ الإِصْعَادُ
وَالِإِصْعَدُ وَالتَّصْعَدُ وَالصُّعُودُ [بیلا
برشدن] .

حَمُولَةٌ : شتران بارکش .

فَرَشًا : شتران خورد .

ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ : یعنی هشت عدد
از چهارگونه .

الضَّأْنُ : میش .

الْمَعَزُ : بز ؛ جمع ضَائِنٍ وَمَاعِزٍ .

الْأُقُولُ : فروشدن آفتاب و ماه و
ستاره .

بَارِغًا : برآمده ؛ بازِغَةٌ : تیغ زده ؛
البِزُوعُ : برآمدن آفتاب و ماه .

لَسِنٌ لَّمْ يَهْدِنِي : اگر راه راست
ندادی مرا .

وَجَهَّتْ وَجْهِي : آوردم روی
خود یعنی خالص کردم دین خویش را
از بهر وی و سپردم دین خود را بوی .

لِاقْتَدَاهُ : اقتدا کن .

خَوْضِهِمْ : شورش و فتنه ایشان .

غَمْرَاتٍ : سختیها .

الْفَلَقُ : شکافتن چیزی را .

النَّوَى : دانه خرما ؛ النَّوَاةُ : یکی .

حُسْبَانًا ، لِحُسْبَانِ الشُّهُورِ

وَالْأَعْوَامِ : از بهر شمردن ماهها و
سالها .

خَصِيرًا : سبز یعنی تروتازه .

مُتْرَاكِبًا : برهم نشسته .

قِنْوَانٍ : خوشهای خرما ؛ جمع

قِنُونَةٍ ، وَقِيلَ شَاخِهَا .

مُشْتَبِهًا : ماننده یکدیگر بیدار .

الَّذِي أَحْسَنَ : آنک نیکو کرد
یعنی موسی : الَّذِي أَحْسَنَ : آی -
الَّذِي هُوَ أَحْسَنُ .

أَنْ تَقُولُوا : تا نگوئید .

إِنْ كُنَّا : بودیم ما .

لِعَاقِلِينَ : یعنی بدرستی بودیم ما
غافلان .

لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ : نگروده بود .

أَوْ كَسَبَتْ . قیل : أَوْ بِمَعْنَى

الْوَاوِ .

عَشْرُ أَمْثَالِهَا : ده مانند های

وی یعنی ده نیکی مانند وی .

قِيَمًا : راست .

نُسُكِي : عبادتی .

مَحْيَايَ : زندگانی من .

خَلَائِفَ : از پس دیگران نشینندگان؛

جمع خَلِيفَةَ : یعنی آنک از پس دیگری

نشیند .

الإِشْتِمَالُ : گرد در گرفتن .

مَسْفُوحًا : ریخته شده؛ السَّفْحُ :

خون ریختن .

كُلَّ ذِي ظْفُرٍ : هر مرغ با چنگال

و ستور با سُم ؛ الظُّفْرُ : ناخن .

شُحُومٍ : پیهها؛ جمع شَحْمٍ .

الْحَوَايَا : چرب رودها ؛ جمع

حَوِيَّةٍ و حَاوِيَةٍ و حَاوِيَاءٍ ؛ الْحَيِّ

وَالْحَوَايَا : گرد کردن .

مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ : آنچه آمیخته

بود با استخوان یعنی دنبه .

هَلْمٌ : بیارید .

أَتْلُ : تا بخوانم .

فَاعْدِلُوا : پس راست گوئید .

السَّبِيلُ : راهها یعنی دینهای پیشین را

که منسوخ بوده است .

فَتَفَرَّقَ بِكُمْ : تا بپراکنند

شمارا .

سورة المائدة

غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ : یعنی حلال

نادارندگان شکار؛ الصَّيْدُ : شکار کردن

العُقُودُ : عهدهای خدای عزوجل ،

وقبل سوگندها و نذرها .

فَأَصْطَادُوا : پس شکار کنید، مِنْ
الإِصْطِيَادِ .

لَا يَجْرِي مِنْكُمْ : لَا يَحْمِلَنَّكُمْ :
هراینه هراینه برمداردا شمارا؛ الجرم :
کسب کردن و برکاری داشتن .

التَّعَاوُنُ : یکدیگرا یاری دادن ،
وقیل هم پشت شدن .

الْمُنْخَنِقَةُ : خفه شده، برسنِ صیاد،
مِنْ الإِنْخِنَاقِ .

الْمَوْقُودَةُ : زده شده بچوب یاسنگ
تا مرده بود، وقیل بچوب یاسنگ کشته ،
مِنْ الْوَقْدِ .

الْمُتْرَدِيَّةُ : ازبالا درافتاده و مرده .
النَّطِيجَةُ : سرور زده یعنی بزخم
سرور مرده .

الْأَكِيلُ وَالْأَكِيلَةُ : خورده .
السَّبْعُ : دَدَه ، وقیل درنده؛ السَّبَاعُ
جماعت؛ السَّبْعُ شکستن گرگت چیزی را
و دریدن .

إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ : مگر آنچه بسمل
کنید بر تمامی؛ التَّدْكِيمَةُ : الذَّبْحُ .
النَّصْبُ : بتان سنگی که برانجا قربان

و شکاری حلال که در ملک نیامده بود.
حُرْمٌ : جمع حَرَامٍ وَ هُوَ الْمُحْرَمُ
یعنی احرام گرفتگان یا در حرم آمدگان،
وقیل و شما در حرم باشید .

لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ : آيٌ -
لَا تُجَاوِزُوهَا آيٌ - لَا تُجَاوِزُوا الْحَرَمَ
بِإِلَّا حَرَامٍ ، وقیل بی احرام از حرم
درمگذرید .

الشَّهْرَ الْحَرَامَ : یعنی رجب، وقیل
ماههای حج .

الْقَلَائِدُ : گردن بندها، جمع قِلَادَةٍ،
وقیل مراد اصحاب قلائد است یعنی شتران
که پوست درخت حرم در گردن ایشان
کرده بودند تا کسی تعلق نکند و اگر
بر حقیقت رانی مبالغه باشد در نهی از تعرض
اصحاب قلائد .

آمِنٌ : یعنی قصد کنندگان یعنی
روی نهندگان؛ الآمٌ : قصد کردن.
الْبَيْتَ الْحَرَامَ : خانه کعبه .
فَضْلًا : سودی یا مزدی .

إِذْ أَحَلَلْتُمْ : چون از احرام بیرون
آمدید .

دوستان که زنا کنند با ایشان در نهان ؛
جمع خِدْن .

لِذِاقِمْتُمْ : چون برخیزید یعنی چون
خواهید که برخیزید از خواب .

لِغَسِلُوا : بشوید ؛ الغَسْلُ :
شستن وَ هُوَ مُرَادٌ بِالْمَاءِ يَعْنِي الْإِسْأَلَةَ .
لِإِلَى الْمَرَاتِقِ : تا آرنجها ؛ جمع
مِرْفَق .

الْكَعْبَيْنِ : دوشتاننگ ؛ الْكَعْبُ :
یکی .

جُنُبًا : جنابت رسیدگان یعنی
دورماندگان از نماز و بعضی از عبادتی
دیگر ؛ الْوَاحِدُ وَالْجَمْعُ سَوَاءٌ .
عَلَى سَفَرٍ : بر جناح سفر یعنی بر سر
راه .

الغَائِطُ : حادث و اصل دروی زمین
پست و نشیب است .

الْمُكَلَّمَةِ : التَّمَاَسُ .
التَّيْمَمُ : مَعْرُوفٌ وَأَصْلُهُ الْفَصْدُ .
صَعِيدًا طَيِّبًا : خَاكٍ طَابُ .
وَأَثَقَكُمُ : عهد بست با شما ؛
المَوَاقِعَةُ : با کسی عهد بستن .

کردندی ؛ جمع نِصَاب .
أَنْ تَسْتَقْسِمُوا : که بخش
خواهید، مِنَ الْإِسْتِقْسَامِ : یعنی بخش
خواستن .

الْأَزْلَامُ : تیرهای قمار، جمع زَلَم
وَزَلَم .
الْإِكْمَالُ وَالتَّكْمِيلُ : الْإِتْمَامُ .
التَّجَانُفُ وَالتَّجَنُّفُ : میل کردن ؛
غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ : ناگراینده
بیزه ، وَقَبْلَ مُتَعَمِّدٍ .

وَمَا عَلَّمْتُمْ : آيٌ - وَصَيْدٌ
مَا عَلَّمْتُمْ .
الْجَوَارِحُ : مرغان و سگان شکاری ؛
جمع جَارِحَةٌ .

مُكَلِّبِينَ : شکار آموزانندگان و
دانایان بتعلیم شکار یعنی شکارکنندگان
بسگ ؛ التَّكْلِيبُ : سگ را شکار
آموختن .

مُحْضِينَ : زن خواهندگان .
غَيْرَ مُسَافِحِينَ : نه پلیدکاران ؛
المُسَافِحَةُ : الزَّنى جِهَارًا .
مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ : گیرندگان

- قَوَّامِينَ : نیکو ایستادگی کنندگان .
 يَبْسُطُوا : دراز کنند .
 اِثْنَتَى عَشَرَ نَفِياً : دوازده سالار
 برچندکس .
 فَبِمَا نَقْضِهِمْ* : فَبِمَا نَقْضِهِمْ* .
 التَّحْرِيف : گردانیدن .
 خَائِنَةٌ : ناراستی ، باجماعت خیانت
 کننده .
 سُبُلَ السَّلَام : راههای خدای ،
 وقیل رستگاری .
 اَبْنَاءَ : پسران .
 اَحْيَاءَ : دوستان ، جمع حَبِيب .
 فَتْرَةٌ : سستی یعنی انقطاع و روزگاری
 که میان دو پیغامبر بود در آمدن چنانکه
 میان عیسی و مُحَمَّد صَلَوَاتُ اللّهِ و
 سَلَامُهُ عَلَيْهِمَا و آن شش صد سال بود .
 مَلُوكًا : پادشاهان .
 الْاَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ : یعنی زمین
 بیت المقدس ، وقیل شام ، وقیل دِمَشَق .
 جَبَّارِينَ : مردانی دراز بالا و باقوت
 یعنی عَمَالِقَه که از قبیل عادیان بودند .
 رَجُلَانِ : یعنی کالب بن یوفنّا و
- يُوشَعَ بْنَ نُون .
 الْبَاب : یعنی در مدینه سَدُوم ،
 وقیل اَرِيحَا .
 يَتَّبِعُونَ : سرگردان می روند ؛
 التَّبِيَة : سرگردان شدن .
 لَا تَأْسَ : غم مخور .
 اِبْنَتِي اَدَمَ : دوپسر آدم یعنی قابیل
 و هابیل .
 قَرَبًا : قربان کردند .
 لَمَّا بَسَطْتِ : اگر دراز کنی .
 اِلَيَّ : سوی من .
 مَا اَنَا بِبَاسِطٍ : نیستم من دراز
 کننده .
 التَّطْوِيع : آسان گردانیدن و فرمانبردار
 گردانیدن و فرمان بردن و ساز و ارگردانیدن .
 غُرَابًا : زاغی را .
 يَبْحَثُ : می کاوید ؛ الْبَحْثُ :
 باز کاویدن .
 الْعَجْزُ : ناتوان شدن .
 مِزَ اَجَلٍ : از بهر .
 يُنْفُوا : دور کرده شوند ؛ النَّفْيُ :
 راندن و دور کردن و نیست کردن .

مُقِيمٍ : پیوسته .

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ : یعنی بنو قریظه .

لِقَوْمٍ آخَرِينَ : یعنی جهودان خبیر .

السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ : مردوزن دزد .

نَكَالًا : عقوبت و پند و عبرت .

أَكَالُونَ : بسیارخواران .

السُّحْتُ : حرام یعنی پاره و رشوه .

التَّحْكِيمُ : حکم گردانیدن ، یعنی کسی را میانجی ساختن .

و الرِّبَّانِيُّونَ : خدای پرستان ؛

الرِّبَّانِيُّ وَ الرِّبِّيُّ : مردخدای .

بِمَا اسْتَحْفَظُوا : آنچه نگاه داشتن

خواسته شدند یعنی اَمین داشته شدند .

الْأَنْفُ : بینی .

السِّنُّ : دندان .

الجُرُوحُ : خستگیها ، جمع جَرَح .

قِصَاصٌ : بدل گرفتن است ؛

القِصَاصُ وَالْمُقَاصَّةُ : مانند آنکه داده

باشی سندن یا سربرکردن و اصل وی

برابریست .

كَقَفَّارَةٍ : یعنی پوشاننده یعنی چیزی

که گناه را پاک کند ، و قِيلَ بِمَعْنَى

التَّكْفِيرِ .

مِنْهَاجًا : راهی روشن یعنی راست .

يَفْتِنُونَكَ : بگردانند ترا .

وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ : و هر که دوستی

دارد با ایشان .

مَنْ يَرْتَدَّ : هر که برگردد .

أَذِلَّةٍ : نرم دلان یعنی مهربانان

بریکدیگر .

أَعِزَّةٍ : سخت دلان یعنی درشتان .

لَوْمَةٌ لَّائِمٌ : نکوهش نکوهنده .

مَثُوبَةٌ : ثواباً یعنی پاداشی .

و عَبْدَ الطَّاعُونَ : یعنی و مَنْ

عَبَدَ .

غُلَّتْ : باگردن بسته باد .

مَبْسُوطَةٌ : گشاده .

أَطْفَاءَهَا : فرومیراند او را .

ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ : سیم سه یعنی یکی

از سه .

مَا الْمَسِيحُ : نیست عیسی .

إِلَّا رَسُولٌ : مگر پیغامبری .

لَا تَغْلُوا : از حد درمگذرید ، من

الغُلُوَّ .

از جنس .

الکعبۃ : خانه خدای و هر خانه
چهار سورا بلغت عرب کعبه خوانند .

قیاماً : صلاحاً و اماً .
فینتقم الله منه : آئی فهو
ینتقم الله منه .

البحیره : آن ماده شتر که پنج شکم
بزادی آخر آنها نربودی گوش ناقه
بشکافتندی و حرام کردند بر نشستن وی
اگرچه مانده شده بودی و از آب و گیاه
باز نداشتندی، و قیل پنجم بچه ماده شتر
چون ماده بودی گوشش بشکافتندی و بر
نه نشستندی و شیر وی نخوردندی .

السائیه : ماده شتر یله کرده یعنی
آن شتر که بسبب نذری آزاد کردند
و از آب و گیاه باز نداشتندی و چون
گوسفند نر و ماده زادی بیک شکم نر را
برای ماده نکشتندی ماده را وصیله نام
کردند .

الحامی : آن شتر که از وی ده بچه
گرفتندی بیش او را کار نر نمودندی و نهنده
این بدعتها عمر بن لیحی بود که دین

کانوا لا یتناهون : یکدیگر را
باز نمی داشتند و باز نمی ایستادند ، مین
التناهی .

منکر : کاری ناشناخته در شرع
و سخنی که طبع مسلمان از آن نفرت گیرد .
قیسین : پیشوایان ترسایان و سران
ایشان ، جمع قیس .

اللغو : آن سوگند [که] ساقط شود و
حکم بوی متعلق نبود چنانکه سوگند خورد
بر چیزی که پندارد که چنانست و نبود .

العقد و التعقید و المعاقده :
سوگند بقصد خوردن یعنی عزم بر وفا و اصل
در وی گره بستن است .

أوسط : میانه تر یعنی بهتر و اینجا
سیری مراد است یعنی خوردنی بامداد
و شبانگاه از گندم .

المیسر : قمار باختن چون شطرنج
و نرد و جز آن .

الإيقاع : الإلقاء .

رماح : نیزها ، جمع رمح .

عدل ذلک : مانند آن از غیر
جنس یعنی بدل آن ؛ و العدل بالکسر

اسماعیل بگردانید .

الْوَصِيَّةُ : اندرز و اندرز کردن .
عَلَيْكُمْ أَنْفُسِكُمْ : نگاه دارید
تنهای خود را .

إِنْ عُسِرَ : اگر برشافیده شود یعنی
دانسته شود .

الِإِسْتِحْقَاقِ : سزاوار شدن و حق
خواستن ؛ إِسْتَحَقَّ عَلَيْهِمْ : استحقاق
آورده شد بر ایشان باین وصیت کردن
یا جام .

آخِرَانِ : دومرددیگر .

الْأَوْلِيَانِ : دومرد سزاوارتر ؛
الْأَوْلِيَانِ : دو طایفه پیشین .
لَشَهَادَتُنَا : لِيَمِينِنَا .
عَلَامٌ : نیک دانای .

وَكَهْلًا : و در حال کهلی آی -
فِي الْمَهْدِ إِعْجَازًا وَكَهْلًا .
وَإِذْ تَخْلُقُ : و چون اندازه
می کردی .

الْهَيْئَةِ : شکل و صورت ، وقیل نهاد
و مانند .

الْإِبْرَاءِ : تن درست و بی عیب
گردانیدن .

الْأَكْمَةِ : نابینای مادر زاد را .

الْأَبْرَصِ : پیس را .

مَائِدَةٍ : خان آراسته .

عِيدًا : جشنی یعنی شادی بازگردنده
یعنی آینده .

سورة النساء

إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ : ای مع اموالکم .
حَوْبًا : گناهی .

مَاطَابَ : آنچه خوش شود آی .
خوش آید و مُشْتَهَاةٌ بود یعنی رسیده ،
مِنْ طَابَتِ التَّمْرَةُ : إِذَا أَدْرَكَتْ .

أَلَّا تَعُولُوا : که نگرایید ، یعنی ستم

نکنید ؛ الْعَوْلُ : میل و جور کردن .
صَدَقَاتٍ : کابینها ؛ جَمْعُ صَدَقَةٍ .
نِحْلَةٍ : دهشی و بخششی ، وقیل
از بهر دیانت ؛ النَّحْلَةُ وَالنَّحْلُ : عطا
دادن و بخشیدن بخوش منشی .

فَلْيَنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ

نَفْسًا : یعنی اگر بخوش دلی دهند شمارا چیزی از کابین و حلال کنند .
السُّفَهَاءُ : یعنی زنان و کودکان خورد که مال بنا جایگاه خرج کنند بگزارف .
قِيَامًا : راستی کار ، وقیل پایدارنده مرعاش شمارا .

لِيَبْتَلُوا : بیازماید .
بَلَغَ النِّكَاحَ : آئی - حال النِّكَاحَ :
یعنی رسیده شود .

بِدَارًا : پیش دستی کنندگان یا از بهر پیش دسی کردن ؛ البِدَارُ والمُبَادَرَةُ :
پیش دستی کردن .

فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ : پس بدهید بایشان .
أَنْ يَكْبُرُوا : که بزرگ شوند یعنی پیش از بزرگ شدن ایشان ؛ الكِبَرُ
والمكبر : بزاد بر آمدن یعنی بزرگ سال شدن .

لِيَسْتَعْفِفَ : نهفتگی کند ، یعنی باز باشد از مال یتیم ، مِنْ الإِسْتِعْفَافِ .
الْأَقْرَبُونَ : خویشان نزدیک تر که میراث برند از یکدیگر .

أَوْلُوا الْقُرْبَىٰ : خویشان که میراث

برند .

لِيَسَخَشَ : بترسند .
السُّدُسُ : شش یک .
الدَّيْنِ : وام .
الرُّبْعُ : چهار یک .
الثَّمَنُ : هشت یک .

كَتْلًا : جز مادر و پدر و فرزندان ،
وقیل آنک ازو نه فرزند ماند نه پدر ،
وقیل کتله نام مرده است با مال وارث
مَصْدَرٌ فِي مَوْضِعِ الْحَالِ ؛ الكتلة :
بی پدر و فرزند شدن .

مُضَارٌّ : گزند رسانیده .

الإِسْتِشْهَادِ : گواهی خواستن .
اللَّذَانَ : دومرد که .

أَذُوهُمَا : بیازارید ایشان را یعنی ملامت کنید .

عَلَى اللَّهِ : آئی - مِنْ اللَّهِ .
لَا تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرَاهًا : میراث
مگیرید زنانرا بنا پسند ایشان ، یعنی زنی
پدر و برادر و خویشان را نخواهید
برمذهب عرب در جاهلیت .

العَصْلُ : بازداشتن از شوی کردن

و بدزستن نازن خویشتن بخرَد .

لِتَذْهَبُوا بِعَضِّ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ :

یعنی تا ببرید بعضی از کابین ایشان .

عَاشِرُوهُنَّ : زندگانی کنید با ایشان

و بیامیزید و صحبت کنید، مِنَ الْمُعَاشِرَةِ .

قِنطَاراً : مال بزرگ و بسیار، و قیل

پُری پوست گاوزر .

بُهْتَاناً : بدروغ و ظلم .

أَفْضَى : خَلاَ بلا حائل ، و قیل

وَصَلَ ، و قیل خَلاَ خَالَه الإِفْضَاءُ ؛

الإِفْضَاءُ : بکسی رسیدن بی حجاب، و قیل

بهم رسیدن بی مانع .

مَقْتاً : یعنی دشمن داشته .

الرَّضَاعَةَ : شیر خوردگی : الرَّضَاعَةُ

و الرِّضَاعُ : شیر خوردن .

رَبَائِبُ : دختران زن ؛ جمع رَبِيبَةٍ .

الْحُجُورُ : کناراها ، جمع حَجْرٍ :

یعنی زمان و تربیت ، و ذکر الْحَجْرِ عَلَيَّ

غَلَبَةَ الْحَالِ دُونَ الشَّرْطِ .

فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ :

اگر دخول نیاورده باشید با ایشان .

حَلَائِلُ : زنان ، جمع حَلِيلَةٍ .

المُحْصَنَاتُ : زنان بشوی داده .

كِتَابَ اللَّهِ [عَلَيْكُمْ] : نگاه دارید

فرموده خدا برا .

تَرْضَائِتُمْ : بهم رضا دارید یعنی

بخشودید یکدیگر کردید .

طَوَّالاً : از روی فزونی و فراخ دستی

یعنی توانگری .

أَهْلِيهِنَّ : مَوَالِيهِنَّ .

مُحْصَنَاتُ : پارسایان .

إِذَا أَحْصَنَ : چون شوی کنند ،

و قیل مسلمان شوند ؛ أَحْصَنَ : بشوی

داده شوند .

المُحْصَنَاتُ : زنان آزادرا .

العَنَتِ : الزَّئِنِي .

سُنَنِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ :

شَرَايِعَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ .

مَيْلًا : چسبیدنی .

مُدَّخَلًا كَرِيمًا : جایی در آوردنی

نیکو یعنی بهشت .

عَلَى النِّسَاءِ : بکار زنان .

لِلْغَيْبِ : أَي - غَيْبِ أَزْوَاجِهِنَّ .

الْجَارِ ذِي الْقُرْبَى : همسایه خویشاوند ،

مِنْ قَبْلِ أَنْ نَنْطَمِسَ وَجُوهًا :
پیش از آنکه ناپدید کنیم رویهای ایشانرا
یعنی رویهای ایشانرا چون پیچ شتر با سُم
ستور کنیم .

فَنَرَدُّهَا عَلَيَّ أَذْبَارِهَا : پس
گردانیمش پس پشت یعنی رویهای ایشانرا
پشت گردانیم .

الْجِبْتِ : بتان و هر چه پرستند دون
خدای عزّ و جل ، وقیل حیّ بن آخطب
والطّاغوت : دیو ، وقیل کعب بن
الأشرف .

النَّقِيرِ : سوراخک پشت دانه خرما .
النَّضِجِ : پخته شدن و سوخته و بریان
شدن .

ظِلًّا ظَلِيلًا : سایه سایه ناک ،
یعنی دائم .

أُولِي الْأَمْرِ : آئی - الولاية یعنی
علما و امرا .

التَّحَاكُمِ : بایکدیگر بداورشدن .
إِنْ أَرَدْنَا : نخواستیم .

تَوْفِيقًا : جستن چیزی که موافق حق
بود .

یا نزدیک ، یا مسلمان .
الْجَارِ الْجُنُبِ : همسایه بیگانه ،
یا کافر ، یا دور .

الصَّاحِبِ بِالْجَنَبِ : یار سفر ، یا
همراه ، یا شریک علم آموختن : یازن .
لَوْ تَسَوَّى : کاشکی برابر کرده شدی ،
مِنْ التَّسْوِيَةِ .

عَابِرِي سَبِيلٍ : راهگذریان ؛
العُبُورِ : گذشتن .

أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید .
غَيْرَ مُسْمَعٍ : ناشناییده ، یعنی

نشوی یا گوشت کرباد تا نشوی ، وقیل
آئی - غیر مقبول ، و روا بود که
بر مدحش رانی یعنی نشنوا ، یا هیچ بدی
و مکروهی .

رَاعِنًا : بپای ما را یا نگاه دار حق
ما [را] ، مِنْ الْمُرَاعَاتِ ؛ رَاعِنًا : کم
خیرد و سست رای ، مِنْ الرُّعُونَةِ ؛
بیخرد شدن ، وقیل این کلمه در لغت دشنام
بود و هی رَاعِنًا .

لَيِّنًا : گردانیدنی و تافتنی ؛ اللّٰئِي ؛
پیچانیدن سر و روی و باز پس کردن .

- وَالشَّيْءِ .
 لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ : نمی خواهند
 که دریابند .
 طَاعَةٌ : آئِي - أَمْرُنَا طَاعَةٌ :
 کارما فرمانبرداری است .
 أَذَاعُوا بِهِ : آشکارا کنند او را ،
 مِّنَ الإِذَاعَةِ .
 يَسْتَنْبِطُونَهُ : يَسْتَخْرِجُونَهُ ؛
 الإِسْتِنْبَاطُ : بیرون آوردن برای .
 مِنْهُمْ : مِّنْ أَوْلِي الْأَمْرِ .
 التَّنْكِيلُ : رسوا کردن و رمانیدن
 قومی بشکنجه قومی دیگر ، وقیل بند
 برنهادن .
 مُقَيَّبًا : توانا و نگاهبان و گواه .
 إِذَا حُيِّبْتُمْ : چون درود داده شوید
 یعنی چون سلام کنند بر شما ، وَأَصْلُهُ
 قَوْلُهُمْ : حَيَّاكَ اللَّهُ أَيُّ - أَطَالَ اللَّهُ
 حَيَاتَكَ وَ مَلَكَكَ .
 حَيَّوْا : درود دهید ، یعنی جواب
 گوید .
 أَرْكَسَهُمْ : یعنی باز برد ایشانرا
 بکافری ؛ الإِرْكَاسُ : نگوسار کردن
- بَلِيغًا : رسنده بدلیها و بسنده و تمام ؛
 البَلَاغَةُ : بزبان رسیدن بغایت آنچه
 دردل بود .
 شَجَرَ : اختلاف افتاد و مختلف شد
 و آمیخته شد یعنی درهم شد و پوشیده
 شد ؛ الشَّجَرُ وَالشُّجُورُ : اختلاف
 افتادن .
 حَرَجًا : شَكَا .
 رَفِيقًا : أَيُّ - رَفِيقًا تَمَيِّزُ أَيُّ
 حَسَنٍ كُلُّ وَاحِدٍ رَفِيقًا ؛ الرَّفِيقُ : یار .
 حِذْرُكُمْ : سِلَاحُ شَمَا .
 ثُبَاتٌ : گروهان ، جمع ثُبَّتْ .
 لَيَبْطِئَنَّ : هراینه هراینه خویشتن
 گران سازد یعنی کاهلی کند در جهاد ؛
 لَيَبْطِئَنَّ : دیرآید ؛ التَّبْطِئَةُ : درنگ
 کردن و بردرنگ داشتن یعنی بازداشتن ؛
 الإِبْطَاءُ : درنگی شدن و دیرآمدن .
 فَأَفُوزَ : تاگرفتمی از غنیمت .
 لَوْلَا أَخَّرْتَنَا : چرا سپس نداشتی
 مارا یعنی چرا زمان ندادی مارا .
 مُشِيدَةً : برافراشته یعنی استوار و بلند
 برآورده یا بگج کرده ، مِّنَ التَّشْيِيدِ

و بازگردانیدن .

حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ : تنگ شد
دل‌های ایشان؛ حَصِرَةٌ : تنگ شده ؛
الحَصَرُ : تنگ دل شدن .

لَسَلَطَهُمْ : بگماشتی ایشانرا .

فَإِنْ اعْتَزَلَ لُوكُمْ : پس اگر جدا
شوند از شما .

وَالْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ : و جویند
از شما صلح .

فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلْ لُوكُمْ : پس اگر
جدا نشوند از شما .

وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ : و صلح
نکنند با شما .

دِبَّةٌ : خونبایی .

مُسَلَّمَةٌ : سپرده .

تَبَيَّنُوا : نیک بنگرید، تَبَيَّنُوا :

درنگ کنید، وَالْأَصْلُ فِيهِمَا طَلَبُ
الْبَيَانِ وَالثَّبَاتِ .

السَّلَامُ : تحية الإسلام .

أُولَى الضَّرَرِ : آئی - العذر المعجز :

خداوندان زبان و گزند یعنی بیماران و
ناینبایان و برجای ماندگان .

حِيلةٌ : چاره .

مُرَاغَمًا : جای هجرت کردن .

وَقَعَ : واجب شد یعنی ثابت شد که
هراینه برسد .

أَسْلِحَةٌ : سازهای جنگ، جمع
سلاح .

أَمْتَعَةٌ : کالاها، جمع مَتَاع .

يَمِيلُونَ : می گریند بحمله .

مِيلةٌ واحِدَةٌ : یک حمله .

إِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ : چون بیارامید
یعنی بی بیم شوید .

كِتَابًا : نوشته .

مَوْقُوتًا : [بهنگام] .

إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونًا : اگر دردمند

می شوید ؛ الْأَلَمُ : دردمند شدن .

خَوَانًا : نیک ناراست .

لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ : نمیدانستی .

إِلَّا مَنْ أَمَرَ : آئی - فِي نَجْوَى

مَنْ أَمَرَ .

نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّيْ : بازگذاریم او را

بآنک دوستی داشت یا بآنچ کرد .

لَا مَسِيئَةَ لَهُمْ : و هراینه هراینه آرزو

دهم ایشانرا ؛ التَّمَنِيَّةُ : آرزودادن
یعنی باآرزوهاخواندن .

لَيُبْتَكَنَّ : [تا] برآند، مِّنَ التَّبْتِيكِ
مُبَالِغَةٌ فِي الْبَتِّكَ .

يَسْتَفْتُونَكَ : می پرسند ترا .

يُفْتِيكُمْ : جواب می دهد شمارا .

يُصَلِّحًا : آشتی افکنند ؛ يَصَالِحًا :

با یکدیگر صلح کنند .

صُلْحًا : آشتی دادنی یا آشتی کردنی

از ماندن کابین یا سقاط قَسِمِ شَبِّ بَانَكَ

مرد چیزی دهد او را تا شب بری دیگری

رود خصومت نکند یا زن چیزی دهد او را

تادرنوبت وی برد دیگری نرود .

الإِصْلَاحُ : صلح افکندن ؛

الإِصْلَاحُ وَالتَّصَالُحُ : با یکدیگر صلح

افکندن کردن .

وَأَحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ :

وحاضر کرده شد تنها بر زفتی ، أَى -

حاضر آورده شد زفتی بر تنها یعنی آفریده

شد تنها بر زفتی چنانک از یکدیگر جدا

نشود .

وَلَوْ حَرَصْتُمْ : واگر چه بکوشید .

المُعَلَّقَةُ : در آویخته مانده یعنی

نه باشوی و نه بی شوی ، وقیل در زندان

کرده یعنی در عِدَّتِ شوی ؛ التَّعْلِيقُ :

در آویزانیدن .

يَأْتِ بِآخَرِينَ : بیارد دیگرانرا .

إِن يَكُنْ : أَى الْمَشْهُودُ عَلَيْهِ

أَوْ أَحَدُهُمْ .

أَنْ تَعْدِلُوا : که نگردید . أَى -

أَنْ لَا ، أَوْ كَرَاهَةَ أَنْ لَا .

وَأِنْ تَلَوُّوا : واگر گردن برتایید

یعنی روی بگردانید یا زبان برگردانید ؛

إِنْ تَلَوُّوا : اگر روی بران آرید یعنی

بخود آرید یعنی بخود گیرید آنرا .

يُخَادِعُونَ اللَّهَ : أَى - رَسُولَهُ

بِزَعْمِهِمْ ؛ الْمُخَادَعَةُ : فریفتن .

خَادِعُهُمْ : جزا دهنده فریب ایشانست

آنچ سزای خِدا ع ایشانست .

مُدْبِدِّبِينَ : سرگردانان یعنی میان

دو گروه ماندگان ، وقیل راندگان ، وقیل

آنان که در دین قرار نگیرند یعنی متردّد

ماندگان میان کفر و ایمان ؛ الذَّبْدُ بَدْبَةٌ :

جنابانیدن ، وقیل راندن .

بَيِّنَ ذَٰلِكَ : میان آن دو .

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ :

یعنی نه ازین سو و نه از آن سو .

الدَّرَكِ وَالذَّرَكِ : پایگاه فروسو یعنی

طبق زبرین .

قُلُوبُنَا : دلهای ما .

غُلْفٌ : درپردها و پوششهاست که

علم و پند نمی رسد، جمع أَغْلَفٌ ؛ غُلْفٌ :

برمثال غلافهاست ، جمع غِلَاف ، و

جَوَابُ «فَبِمَا نَقْضِهِمْ» إِلَى قَوْلِهِ :

«وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا مُحَمَّدًا»

أَيَّ - لَعَنَاهُمْ .

شُبَّهٌ : مانند کرده شد، یعنی مانند آن

عیسی علیه السلام بریاران ایشان انداخته

شد ؛ التَّشْبِيهِه : مانند کردن .

الرُّسُوحُ : استوار و بیخاوردن .

وَكَلِمَتٍ : آئی - حَاصِلٌ بِكَلِمَتِهِ

یعنی کُنْ .

وَرَوْحٌ لِأَنَّهُ كَانَ يُحْيِي الْمَوْتَى .

لِإِنْتِهَائِهِمْ خَيْرًا لَّكُمْ : باز ایستید

تا بود شمارا نیکی یا بهتر ، یا ایباید نیکی

أَيَّ - لِإِنْتِهَائِهِمْ خَيْرًا لَّكُمْ :

باز ایستید تا بود شمارا نیکی یا بهتر ، یا

ایباید نیکی آئی - لِإِنْتِهَائِهِمْ خَيْرًا

لَّكُمْ أَوْ نِلْتُمْ خَيْرًا وَكَذَّابِينَ آمَنُوا

خَيْرًا لَّكُمْ .

أَلَا سَتِئْتِكُمُ الْعَبَدُ نَنُوكَ دَاشْتَن .

سورة آل عمران

آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ : آن آیتها که

یک معنی را محتمل بود و بس چون :

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي»

عَلَيْكُمْ» تاسه آیه . «وَقَضَىٰ رَبِّيكَ

أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَهًا» مِنْ الْإِحْكَامِ

وَأَصْلُهُ الْإِمْتِنَاعُ .

الم : نام این سوره است ، وقیل

سوگند است باین حروف ، وقیل بالله

اللَّطِيفِ الْمَجِيدِ .

أَلَا نَجِيلٌ : الْكِتَابُ الْأَصْلِيُّ یعنی

کتاب عیسی علیه الصلوٰة والسلام

کتابه أصل العِلْمِ .

وَأَخْرُ: و دیگرها .

مُتَشَابِهَاتٌ: انها است که چند معنی را محتمل بود ، وقیل الْمُحْكَمُ : آنک در وی حلال و حرام بود ، وقیل مافیهِ الْفَرَايِضُ وَالْحُدُودُ ، وقیل الْمُحْكَمُ النَّاسِخُ ، وقیل مُحْكَمٌ : پانصد آیت است که استنباط کرده شد از آنجا و قیاس کرده شد بر آنجا ، وَالْمُتَشَابِهَةُ الْقِصَصُ وَالْأَمْثَالُ وَحُرُوفُ التَّهْجِي بِرَسْرِ سوره‌ها از مُتَشَابِهَاتٌ است ، وقیل الْمُتَشَابِهَةُ مَا لَا سَبِيلَ لِي مَعْرِفَتِهِ وَبُتْلَى بِاعْتِقَادِ حَقِيقَتِهِ لَا غَيْرَ كَصِفَةِ الْوَجْهِ وَالْبَدَنِ وَالْإِسْتِوَاءِ وَهَذَا هُوَ الْحَقِيقَةُ لِأَنَّ الْمُحْكَمَ مَا أَحْكَمَ الْمُرَادُ مِنْهُ بِحَيْثُ لَا يُرَدُّ وَالْمُتَشَابِهَةُ مَا خَلَّفَ فِيهِ السَّمْعُ الْعَقْلَ لِاشْتِبَاهِ لَفْظِهِ بِمَا لَا يَلِيْقُ بِمَعْنَاهُ ، وقیل متشابه آنست که راه نیست بشناختن وی و آزموده کرده شوند با اعتقاد کردن راستی وی چون وجه و ید و استوا اینست حقیقت از بهر آنک مُحْكَمٌ آنست که استوار کرده شد مراد از وی تابدان جا که

رَد کرده نشود و متشابه آنست که سمع از وی خلاف کند مرعقل را بسبب پوشیده شدن لفظ وی بآنچ درخور نبود با معنی وی .

الرَّاسِخُونَ : استوار شدگان یعنی آنانک راست کردند علم را بمعرفت و قول را بعمل وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «الرَّاسِخُ مَنْ بَرَّ يَمِينَهُ وَصَدَقَ لِسَانَهُ وَاسْتَقَامَ قَلْبُهُ وَعَفَّ بَطْنُهُ وَفَرَّجَهُ» .

لَا تُرْعُ : مگردان و از جای مبر .

رَأَى الْعَيْنِ : بچشم دیدار :

الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ : [قنطارهای گرد کرده ؛ الْقَنْطَرَةُ] برهم نهادن یعنی گنج نهادن و استوار کردن .

أَمْ نَبِّشُكُمْ : اُ بیا گاهانم شمارا .
شَهِدَ اللَّهُ : حَكَمَ اللَّهُ ، وقیل أَعْلَمَ وَبَيَّنَّ ، وقیل شَهِدَ بِإِظْهَارِ صُتْعِهِ وَأَصْلُهُ الْإِخْبَارُ عَنْ مُشَاهَدَةٍ أَوْ مَا يَقُومُ مَقَامَهَا .

قَائِمًا بِالْقِسْطِ : بیای کننده داد ،
وقیل دارنده خلقی بر راستی .

آلِ عِمْرَانَ : موسىٰ وهارون ابنا
عمران بن یصهر یاعیسیٰ و مریم بنت عمران
ابن مائان و میان این دو عمران هزار [و]
هشتصدسال بود .

إِمْرَأَةً عِمْرَانَ : یعنی مادر مریم
جنّۃ بنت فاقود .

مُحَرَّرًا : خالص گردانیده از بهر
خدمت بیت المقدس .

وَضَعَتْ : بار بنهاد .

مَرِيْمَ : خدای پرست و خدمت کار
بود در لغت عبری .

أُعِيذُهَا : می بیند خسانم او را ؛
الإِعَاذَةُ : کسی را در پناه کسی آوردن .

وَكَفَّلَهَا زَكْرِيَّا : و سپردش بزکریّا
یعنی او را پذیرفتار مریم گردانید؛ التَّكْفِيلُ :
پذیرفتاری بکسی دادن بتعلیم کردن .

زَكْرِيَّا : همیشه یادکننده است در
عبری .

[بِحَيِّیْ] : بحیسی را بحیسی ازان

گفتند که رحم نازاینده بوی زنده شد ،
وقیل زنده بطاعت بود .

الْحَصُورُ : انک بزنان نزدیکی نکند
از بهر قهر نفس بی آفتی باتوانایی .

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ :
أَيُّ - إِنَّ الدِّينَ الَّذِي ارْتَضَاهُ اللَّهُ
هُوَ الْإِسْلَامُ الَّذِي بُنِيَ عَلَىٰ خَمْسٍ ،
وَقِيلَ أَيُّ الطَّاعَةِ [و] الْإِسْلَامُ .
بَغِيًّا : حسداً .

أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ ، أَيُّ - أَخْلَصْتُ
نَفْسِي عِبْرَةً عَنْهَا بِأَشْرَفِهَا .

فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ : أَيُّ -
كَيْفَ يَصْنَعُونَ ، أَوْ كَيْفَ حَالُهُمْ :
اللَّهُمَّ : أَيُّ - بار خدای .

مَالِكِ الْمَلِكِ : مُتَصَرِّفِ پادشاهی ،
قَبْلِ الْمَلِكِ لَا يَدْخُلُ فِي مِلْكِ أَحَدٍ
حَتَّىٰ لَا يُبَاعَ وَلَا يُشْتَرَىٰ وَلَا يُوهَبُ
إِلَّا فِي مِلْكِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ .

الإِعْزَازُ : عزیز کردن و قوی کردن .

الإِذْلَالُ : خوار کردن .

تُفَاةٌ وَتَقِيَّةٌ : پرهیزگاری، وقیل

از ترس .

يُحَدِّثُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ : می ترساند
شمارا خدای از خود ؛ مِنْ التَّحَدُّثِ .

آلِ إِبْرَاهِيمَ : اسماعیل و اسحاق
وهر که متابعت می بود یا نفس وی .

الرَّمَزُ: اشارت کردن یعنی بدست و سر و چشم و ابرو نمودن .

العَالَمِينَ: آئی - عالمی زمانیک .
أَقْنَتِي: طاعت دار و فرمان بردار

باش .

أَقْلَامُ: تیرهای قرعه؛ قَلَمُ: یکی،
وقیل خامها بود که بآن تورایت نبشند
باز تیرها کردند .

وَرَسُولًا: آئی - وَيَجْعَلُهُ
رَسُولًا .

أَنْتَى: آئی - بِأَنْتَى .

كَهَيْشَةِ الطَّيْرِ: بگردار مرغ .

بِإِذْنِ اللَّهِ، قَيْلَ بِاسْمِ اللَّهِ
الْأَعْظَمِ يَا قَيُّومُ .

الإِدِّخَارُ: بَخْنِي نهادن یعنی از باقی

روز فردارا ماندن .

مُتَوَفِّيكَ: گیرنده توام از زمین

بتمام یا خواباننده توام یا میراننده توام

رَافِعُكَ إِلَيَّ: بدارنده توام

بر آسمان و توخفته تانترسی .

مُطَهَّرُكَ: مُمَيِّزُكَ وَمُخْرِجُكَ

مِنَ بَيْنِهِمْ .

الذِّكْرُ الْحَكِيمُ: یعنی قرآن محکم

یا با حکمت .

سَوَاءٌ: میانه یعنی راست .

الإِبْتِهَالُ: بزاری دعا کردن و لعنت

کردن یکدیگر را .

هَأْ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ: اینکید شما یعنی

بیدار شوید آئی - این گروه، وقیل شما

این شخصان احمقید؛ هَأْ: [بیدار باشید]،

أَنْتُمْ: شما؛ هَأْ أَنْذَا: اینکم من .

وَجَهَ النَّهَارِ: در اول روز .

وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ

دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ

أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ .

[وَالْتَقْدِيرُ: وَلَا تُصَدِّقُوا أَنْ يُؤْتَىٰ

أَحَدٌ مِّثْلَ مَا أُوتِيتُمْ] إِلَّا مَنْ تَبِعَ

دِينَكُمْ .

الإِخْتِصَاصُ: برگزیدن و بگانه

کردن .

مَنْ إِنْ تَأَمَّنْهُ بِقِنْطَارٍ: آنست

که اگر امین داری او را بهری پوست گاو

زَر یعنی عبدالله بن سلام .

مِنْ أَنْ تَأَمَّنْهُ بِدَيْنَارٍ: یعنی

فینحاص بن عازور .

إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا: إِلَّا لِمُدَّةِ

دَوَامِكِ عَلَيْهِ يَا صَاحِبَ الْحَقِّ .

قَائِمًا عَلَى رَأْسِهِ : مُتَوَكَّلًا
عَلَيْهِ بِالْمُطَالَبَةِ .

سَبِيلٌ : إِثْمٌ .

لَمَّا آتَيْتُكُمْ : هرینه دادم شمارا
يَا أَكْرَهْمَ، وَقِيلَ لَهُمَا أَوْتِكُمْ نُمْ
يُجِبِكُمْ .

أَخَذْتُ نُمْ : پذیرفتید یا اگرفتید بر متابعان
خود .

إِصْرِي : عهد مرا .

طَوْعًا : بخوش منشی .

كَرَّهَا : بناخوشی .

مِيلٌ : پُورِی .

الْبَيْرِ : ثَوَابُ الْبَيْرِ ، أَيْ الْجَنَّةِ .

حَبَلًا : شایسته .

بَكَّةً : اندرون مکه ، وقیل جایگاه
خانه مقام ابراهیم سنگیست نشان دو قدم
وی برانجا .

حَقٌّ تَفَاتِهِ : سزای ترس وی .

حَبْلِ اللَّهِ : کتاب خدای .

حَفْرَةٌ : کنده یعنی دوزخ ؛ الْحَفْرُ :

چاه کندن .

أُمَّةٌ : أَيْمَةٌ .

الْإِبْتِضَاصُ : سپید شدن .

ضُرِبَتْ : یعنی لازم کرده شد .

الْمَسْكَنَةُ : بیچارگی .

حَبْلٌ : عهدی .

أُمَّةٌ قَائِمَةٌ : گروهی پیوسته باشندگان
بفرمان خدای عز و جل .

لَنْ تَكْفُرُوهُ : هرگز ناسپاسی کرده
نشوید اورا یعنی از پاداش او محروم نمانید ؛
أَسْتَعْبِرَ الْكُفْرُ لِمَنْعِ الشَّوَابِ
كَالشُّكْرِ لِلشَّوَابِ .

صِرٌّ : سرمای سخت ، وقیل سموم ،
وقیل بادی سرد .

بِطَانَةٌ : دوستان اندرونی و خاصگیان
و برگزیدگان .

لَا يَأْتِيَنَّكُمْ خَبَالًا : سستی نکنند
در تباه کردن کار شما ای - لَا يَتْرُكُونَ
الْجَهْدَ .

هَأَنْتُمْ أَوْلَاءِ : اینک شما آ [نا] نید
که .

وَإِذَا خَلَوْا : و چون تنها شوند .

عَصَوْا : بگزند .

ایشان ، وقیل گرم‌گرم ، وقیل فورهِیم :
وَجَنَّهُیْم مِّنْ قَوْرَةٍ الْإِبْتِدَارِ .
لِیَقْطَعَ طَرَفًا : یعنی تا هلاک
[کند] گروهی را .

وَيَتُوبَ عَطْفٌ عَلٰی اِیْکِیْتِهِمْ .
مُضَاعَفَةٌ وَ مُضَاعَفَةٌ : دو چندان
کرده ، وقیل اَضْعَافًا فِی الدَّرَاهِمِ .
مُضَاعَفَةٌ فِی الْاَجَالِ چون حاله وام
بیمامدی در اَجَل زیادت کردند نهی
آمد .

السَّرَّاءُ : شادی و فراخی و آسانی .
الضَّرَّاءُ : تنگی و دشواری و سختی و
بدحالی و بیماری .

فَاحِشَةٌ : ناشایستی چون رباخوردن
و زناکردن .

لَمْ یُصِرُّوا : نه ایستند بر گناه یعنی
پای نه افشارند و قیل کبیره نیارند .

سُنَنٌ : راهها و عبادتها و گروهان ،
وقیل اثرهای عذاب ، جمع سُنَّة .

سیرُوا : بروید .
الْاَعْلَوْنَ : برترانید یعنی چیره‌تران .
الْقَرْحُ وَالْقَرْحُ : خستگی ، وقیل

الْاَتَامِلِ : سرهای انگشتان را ،
جمع اَنْمَلَةٌ و اَنْمَلَةٌ .
و اِذْ غَدَوْتَ : و چون بامداد رفتی ،
غَدَوْتَ : بامداد رفتی .

مِنْ اَهْلِكَ : از خانه عایشه .
تُبُوۤیءٌ - تُهْبِیۤءٌ : می ساختی
و فرو می آوردی .

مَقَاعِدَ : جایهای نشستن و ایستادن
از ثبات گویی نشسته‌اند .
هَمَّتْ : خواستند .

طَائِفَتَانِ : دو گروه ، یعنی بنو سلمه
از خزرج و بنو حارثه از اوس .
اَنْ تَفْشَلَا : که بددلی کنند .

بَدْرٌ : نام آبی است میان مکه و
مدینه ، وقیل چاهی بود از آن مردی نام
وی بَدْرِیْن کلدی بود بوی باز خواندند .

اَذَلَّةٌ : خواران بودید یعنی اندک .
اَلَنْ یُكْفِیْكُمْ : ا هرگز بسنده
نبود شمارا .

وَاِیَّا تُوْكُمْ مِّنْ قَوْرِهِمْ : و آیند
بر شما در ساعت بیدرنگ ، یعنی زود ،
وقیل جوشیدن از خِشْم ، وقیل از آن روی

وهي الفِرْقَةُ، وَقَيْلَ الْجَمَاعَةِ الْمَرْبُوبَةُ.
تَحْسُونَهُمْ : می کشتید ایشانرا؛
الحَسَّ : زود کشتن .

تُصْعِدُونَ : دور می شدید ، یعنی
بهزیمت می رفتید؛ الإِصْعَادُ : دور در رفتن
در زمین .

وَلَا تَتَلَوْنَهَا عَلَىٰ أَحَدٍ : ونمی-
گریستید بهیچ کس ونمی ایستادید ، مِن
الَّتِي أُتِيَ - الإِقَامَةَ وَالْإِلْتِفَاتِ :
یعنی مقام کردن وبازنگریستن .

فِي أَخْرَابِكُمْ : از پس شما .
غَمًّا بِيْغَمٍّ : اندوه برانده نخست
گشتن باز ارجاف .

الإِهْمَامِ : غمگین کردن .
الإِسْتِزْلَالَ : لغزایدن و کسی را
برزگلت داشتن .

غَزَىٰ : غازیان ، جمع غَزَا، الغَزْوُ :
قصد دشمن کردن و کشتن کافر .

فَبِمَا رَحْمَةٍ : پس ببخشودنی یعنی
بخشودنی و چه بخشودنی یعنی رحمت
قوی .

فَطَّأ : درشت خو .

الْقَرْحِ - بالفتح : خستگیها ، جمع
قَرْحَةٍ و - بالضَّم : درد جراحت ،
القَرْحُ والقَرْحُ : خسته کردن .

نُدَاوِلُهَا : می گردانیم اورا دست
بدست یعنی دولت گاهی این رادهم و گاهی
آنرا ، مِن الْمُدَاوِلَةِ .

التَّمَحِّيصِ : پاك کردن و پاکیزه کردن
و آزموده گردانیدن .

الْمَحْقُ : الإِهْلَاكُ ، یعنی کم و
کاست کردن وبرکت بردن .

وَيَعْلَمُ : میم را بهر سه حرکت
می خوانند کسر از آنک عطف بود بروکماً
يَعْلَمُ وَيَخْفَى ، و آنک فتح می خواند
بر ارادتِ نون خفیفه وحذف یا باضممارِ
آن ، و رفع بر استیناف یا و احوال .

كُنْتُمْ تَمَنُّونَ : آرزو می برید .
مُحَمَّدٌ : پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ ، وَقَيْلَ يَعْنِي بَغَايَةَ سْتُوْدَةَ؛ التَّحْمِيدُ
مِبَالِغَةُ الْحَمْدِ .

رَبِّيُّونَ : خدای پرستان ، وقیل علما
وقیل گره های بسیار؛ وَالرَّبِّيَّةُ : الواحدة،
عَشْرَةُ آفَافٍ مَسْئُوبَةٌ إِلَى الرَّبِّيَّةِ

غَلِيظَ الْقَلْبِ : سخت دل یعنی بی رحم .
المُشَاوَرَةَ : با یکدیگر رای زدن و سگالیدن .

يَغْلُلُ* : خیانت کند ؛ يَغْلُلُ* : باز خوانده شود بنا راستی یا خائن یافته شود ؛
الغُلُولُ : الخِيَانَةُ ؛ الإِغْلَالُ : بخيانت نسبت کردن و ناراست یافتن .

دَرَجَاتٌ* : طَبَقَاتٌ ، وَقِيلَ عَلَيَّ
دَرَجَاتٍ ، وَقِيلَ ذُو دَرَجَاتٍ یعنی ایشان
أَهْلَ دَرَجَاتٍ اند یعنی پایگاهها .

لِلْكَافِرِ : لِمَى - لِأَهْلِ الْكُفْرِ
أَقْرَبُ نُصْرَةٍ أَوْ لِأَهْلِ الْكُفْرِ .
لِدَفْعُوا : دوردارید دشمن را .
لِدَرَوْا : بازدارید .

التَّطْوِيقَ : طوق در گردن افکندن ،
يُطَوَّقُونَ : در گردن کرده شوند .

مِيرَاثٌ : خزاین ، وَقِيلَ أَنْجِ بَاقِي
مَانِدَازِ دَعْوَى مُتْلَاكَ كَقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : «وَأَجْعَلَهُ الْوَارِثَ مِنَّا»
أَي - لِمَجْعَلِ الْإِنْفَاعَ بِمَا يُسْمَعُ
مِنَ الْخَيْرِ وَيُرَى مِنَ الْعِبَرِ بَاقِيًا
بَعْدَنَا يُقْتَدَى بِهِ .

الزَّحْزَحَةَ : الإِبْعَادُ .
لَتَتَّبِعُونَ* : هرآینه هرآینه آزموده
کرده شوید .
لَيُبَيِّنَنَّ* : هرآینه هرآینه پیدا کند
اورا .

لَا تَحْسِبَنَّاهُمْ* : هرآینه هرآینه مپندار
ایشانرا .

عَلَى رُسُلِكَ : عَلَيَّ سُنَّةَ رُسُلِكَ .
أَوْ ذُو : رنجانیده شوند .
صَابِرُوا : شکیبائی کنید در جنگ
كُفَّارٍ ؛ الْمُصَابِرَةَ : باهم بصبر نبرد
کردن .

رَابِطُوا : پیوسته جهاد کنید .
تُفْلِحُونَ* : نیکبخت شوید .

صورة البقرة

ذَلِكَ الْكِتَابُ : أَي - هَذَا الْكِتَابُ ، | أَوْ - هَذَا ذَلِكَ الْكِتَابُ : این نامه ،

یا این آن نامه است که .

لَارِبِّبَ فِيهِ : نه هیچ گمانی است
در وی یعنی سبب شکئی و مجال ربیبی
یافته نشود در وی واصل ربیب نبی آرامی
نفس است ؛ الربیب : بگمان آوردن .
هُدًى : راه نماینده .

بِالْغَيْبِ : آئى - الغائب ، یعنی
خدای ، وقیل قرآن ، وقیل آن جهان .
كَمَا : چنانک .

شَيَاطِينِهِمْ : رؤساء هيم ، سران
ایشان یعنی جهودان .

يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ : يُجَازِيهِمْ
جَزَاءً اسْتَهْزَأْتِهِمْ .

يَمُدُّهُمْ : فروگذارد ایشانراوزمان
دهد ایشانرا و افزون کند ایشانرا .

فَمَارَبَّيْحَتُ تِجَارَتُهُمْ : أى -
فَمَا رَيْحُوا فِي تِجَارَتِهِمْ ، كَقَوْلِهِ
عَزَّمَ الْأَمْرُ أَى - عَزَمُوا عَلَيْهِ ؛
الرَّبْحُ وَالرَّبَاحُ : سود و سود کردن .

الإِسْتِيقَادُ : الإِيقَادُ .

صَيَّبَ : باران ، وقیل ابر .

الصَّوَاعِقُ : آوازه‌های سخت ، جمع

صَاعِقَةٍ .

مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ : عَلِمُهُ أَوْ
عَذَابُهُ أَوْ مَهْلِكُهُمْ أَوْ جَامِعُهُمْ
فِي النَّارِ .

فِرَاشًا : بِسَاطًا .

بِعَوْضَةٍ : پشه .

مَا فَوْقَهَا : یعنی الذُّبَابُ وَالْعَنْكَبُوتُ ،
وقیل یعنی آنچه کم از انست .

خَلِيفَةً : بَدَلًا یعنی سپس کسی
نشانده بَتَوَلَّى أَمْرَ الْأَمِيرِ .

السَّفْكُ : خون ناحق ریختن .

الإِزْزَالَ ، الإِسْتِزَالَ ، الإِزَالَةَ :
دور کردن .

تَكَالًا : عبرتی .

وَأَلْيَأَى قَارِهَبُونَ : وازمن بترسید

و بس .

بَقْلٌ : تَرَه ؛ البَقْلَةُ : یکی .

القِشَاءُ : خیار .

الْفُومُ وَالثُّومُ : سیر ، وقیل الفوم :

گندم .

العَدَسُ : نَرَسَكُ .

البَصَلُ : پیاز .

أَدْنَىٰ: خسیس تر یعنی فرومایه ترست.
فَارِضٌ: پیرگاوِ فرومانده از زادَن.
الْبَيْكُرُ: جوانه که هنوز بچه نیاورده
بود.

العَوَانُ: میانه نه پیر نه جوان.
صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا: سخت زرد
گونه وی.
مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده یعنی رسته
از همه عیبها و قیل از همه عیبها مُسَلَّم.
شِيبَةٌ: نشان و رنگ یعنی رنگی خلاف
رنگش.

نَفْسًا: تنی را یعنی عامیل را.
إِدَارَةٌ تُمُّ - تَدَارَةٌ تُمُّ: آی -
تَدَافَعْتُمْ: هریک از خویشتن دور
می کردید یا بایکدیگر خلاف می کردید
و خصوصت می کردید؛ الإِدَارَةُ وَالتَّدَارَةُ:
بایکدیگر خلاف کردن، مِین الدَّرَّةُ:
الدَّفْعُ وَالْعِوَجُ.

قَسَتْ: سخت شد، و قیل سیاه شد
و رحمت وی برفت.
أَوْأَشَدُّ: و آشد.
قَسَوَةٌ وَ قَسَاوَةٌ: سختی.

التَّفَجَّرَ: روان شدن.
ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ: آی - یا هَؤُلَاءِ،
أَوْ - تَأْكِيدٌ لِأَنْتُمْ، أَوْ - بمعنی
الَّذِينَ وَصَلْتَهُ.

تَقْتُلُونَ: یعنی شما آنانید که می کُشتید
تَفَادَوْهُمْ: باز خرید ایشانرا؛
المُقَادَاتُ وَالفِدَاتُ: باز خریدن بندی.
أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ:
در خورانیده شدند در دلهای ایشان دوستی
گوساله را یعنی در خورد؛ الإِشْرَابُ:
در خورانیدن.

أَحْرَصَ: حریص تر یعنی با آزرتر.
تَتَلَّوْا: خواندند، و قیل دروغ
گفتند، تَلَا عَلَيَّ: كَذَبَ وَعَلَىٰ بِمعنی
فِي، و قیل عَلَيَّ عَهْدٌ مُلْكُهُ.
وَمَا أَنْزَلَ مَوْصُولَةً مِّنْصُوبَةً
بِفَاتِنَبِعُوا أَوْ بِيَعْلَمُونَ.
بَابِلُ: کوهی است که کوشک نمرود
برانجا بود.

هَارُوتَ وَ مَارُوتَ دوفرشته اند در چاه
بابل نگوسار آویخته.
التَّعَلَّمُ: از کسی آموختن.

مَاعَلَيْكُمْ مِنْهُ مِنْ الْوَقَاءِ لِلْخَلْقِ .
 اِبْرَاهِيمَ : بِسُرْيَانِيَّةٍ پدر مهربان
 بود .

بِكَلِمَاتٍ : بده سخن یعنی بده سنت ،
 پنج در سر : فرق کردن و موی لب راست
 کردن و مسواک کردن و آب در دهان کردن
 و آب در بینی کردن . و پنج در تن : ناخن چیدن
 و موی زیر دست بر کندن و استنجا با آب کردن
 و ختنه کردن و حلق عانه یعنی موی پیش
 ناف ستردن ، و قیل مناسک در حج بجای
 آوردن .

الْقَوَاعِدُ : بنیادها ، جمع قَاعِدَةٌ .
 مَثَابَةً : مَرَجِعًا یعنی جای بازگشت ،
 و قیل مَجْمَعًا .

مُصَلَّىً : نمازگاہ .
 عَهْدِنَا إِلَىٰ اِبْرَاهِيمَ : فرمودیم
 اورا .

آمِنًا : بی بیم .
 اَضْطَرَّةً : بیجان کنم اورا .
 وَمَنْ يَرْغَبُ : و هر که رغبت
 بگرداند یا رغبت نگرداند ، رَغِبَ عَنْهُ :
 نخواست اورا ، رَغِبَ فِيهِ : خواست

رَاعِنَا : کم خرد و ست رای ؛
 الرُّعُونَةُ : بی خرد شدن ، و قیل كَانَ
 بِلُغَةِ الْيَهُودِ اِسْمٌ لاسَمِعْتَ
 فَاغْتَنَمُوها وَقَالُوا كُنَّا نَسْبُهُ سِرًّا
 فَالآنَ نَسْبُهُ جَهْرًا ، و قیل كَانُوا
 يَقُولُونَ رَاعِنَا فَصَحَّفُوا لِي رَاعُونًا .

مَا تَنْسَخُ : هر چه منسوخ کنیم یعنی
 حکم وی برداریم و بگردانیم بحکم دیگر .
 نُنْسِيهَا : فراموش گردانیمت ویرا
 يَا بَتْرَكَ وَيَا فَرَمَائِمَ اَيُّ - نُنْسِكُنَهَا
 كَقِرَاءَةِ سَالِمٍ .

نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا : آریم بهتر از آن ،
 یعنی آسان تر یا بیشتر از روی ثواب ، و قیل
 اَيُّ - نَأْتِ مِنْهَا بِخَيْرٍ .
 هُوْدًا : جهودان .

خَرَابٍ : ویرانی و ویران شدن .
 اَيُّنَمَا تُولُوْا : هر کجا روی آرید .
 بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ مُبْدِعُهَا وَبَدِيعُ
 سَمَاوَاتِهِ .

فَيَكُوْنُ : اَيُّ - فَلِاِنَّهُ يَكُوْنُ
 فَيَكُوْنُ عَلٰى الْجَوَابِ .
 اِبْتَلٰى : اَمَرَ و كَلَّفَ لِيَطَّهَّرَ

اورا .

سَفِهَ نَفْسَهُ : خوار کردن تن خود را
و سبک داشت . و قیل ندانست و شناخت
یا بی خرد کردش أَوْسَفِهَ فِي نَفْسِهِ
أَي - سَفِهَتْ نَفْسَهُ ؛ التَّسْفِيهِ :
بی خرد شدن .

بَلْ مِلَّةَ : أَي - نَلَزَمُ مِلَّةَ

الْأَسْبَاطِ : پسران یعنی دوازده فرزند
یعقوب سُمُّوالتَّابِعِيهِمْ ؛ سَبَطَ عَلَيْهِ
الغِطَاءُ : تابع .

فَسَيَكْفِيكَهُمْ : پس زود بود که
کفایت کندت ایشانرا یعنی شرّ ایشانرا از
تو دفع کند .

صِبْغَةَ اللَّهِ : یعنی دین الله ، نَصَبَ
عَلَى الْإِغْرَاءِ أَي - أَلَزَمَ مُوَادِنَ اللَّهِ :
متابع دین خدای باشید .

مَوَالِيَهُمْ : چه گردانید ایشانرا .
وَسَطًا : عَدْلًا میانه یعنی گزیده .

وَكَذَلِكَ : قِيلَ أَي كَمَا لِنَ الْكَعْبَةِ
وَسَطُ سُرَّةِ الْأَرْضِ جَعَلْنَاكُمْ
عَدْلًا بَيِّنَ الْغُلُوِّ وَالتَّقْصِيرِ ؛
الْوَسَاطَةُ : بزرگوار شدن .

الْقَبِيلَةَ : مَعْرُوفٌ .

إِيْمَانَكُمْ : قیل نماز شمارا .
فَلَنَسْأَلَنَّكَ : پس هراینه هراینه
بگردانیم ترا .
وَلْ وَجْهَكَ : بگردان روی خود را .
شَطْرٌ : سوی .

وَلِكُلِّ وَجْهَةٌ : سوی
است که روی بدان آرند یعنی مره رومی را
قبله است .

هُوَ : أَي - كُلٌّ ، وَقِيلَ هُوَ أَيِ اللَّهِ .
مَوَالِيَهَا : گرداننده روی خود است
سوی وی یعنی روی بدان آرنده است
یا گرداننده رو بهاست بدان سوی .

فَنَسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ : پس پیش دستی
کنید در نیکیها .
حُجَّةٌ : خُصُومَةٌ .

الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ : دوکوه است
بمکه .

الإِغْتِمَارُ : عمره آوردن و قصد کردن
وزیارت کردن .

وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا : و هر که بر غبت
خویش کند نیکی را ؛ التَّطَوُّعُ وَالْإِطْوَعُ :

وَلَا يُطِيقُونَهُ ؛ الإِطَاقَةَ : توانستن .
تَطَوُّعٌ : زَادَ عَلَيَّ مُسْكِينٍ أَوْ صَامَ
مَعَ الْفِدَاءِ .

فِدْيَةٌ : بدلی .

رَمَضَانَ : سوزنده گنا [ه] وگرم کننده
دلها به پند گرفتن ؛ الرَّمْضُ : سوخته شدن
پای از گرمی زمین وگرم شدن روز، الرَّمْضَاءُ :
سنگک تفسنده .

الرَّفَثُ : الْجِمَاعُ ، وَ أَصْلُهُ
الْفُحْشُ .

لِيَأْسُ : سَتَرٌ عَنِ الْحَرَامِ .

تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ : ناراستی می کنید
باتهای خود یعنی بر خویشان زینهار
می خورید .

بَاشِرُوهُنَّ : جماع کنید با زنان
خویش ؛ الْمُبَاشَرَةُ : بازن فراز آمدن .
الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ : سپیدی روزی یعنی
سپیده دم .

الْخَيْطُ الْأَسْوَدُ : سیاهی شب یعنی
تاریکی .

الإِذْلَاءُ : رشوت دادن و حُجَّتْ
آوردن و فروهشتن دلو .

از خویشان کاری کردن که برون فریضه و
سنت بود یعنی طاعت زیادتی .

نَعِقَ : بانگ برگوسفند زدشان .
أَهْلٌ : ذُبِحَ لِلصَّنَمِ أَوْ ذُكِرَ
عَلَيْهِ اسْمُ غَيْرِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى ؛
وَالْإِهْلَالُ رُفْعُ الصَّوْتِ ، وَالْهَلَالَةُ
صَوْتٌ يَقَعُ بِالْأَرْضِ .

غَيْرَ بَاغٍ عَلَيَّ مُضْطَرٌ آخِرٌ :
نه ستم کننده بر بیچاره دیگر .

وَالْعَادِ : ونه درگذرنده از سد رمق
یعنی جان داری خرد نه سیری را .

الْقَتْلَى : کشتگان ، جمع قَتِيلِ .
الْحُرُّ : آزادمرد .

الْعَقْوُ : الْبَدَلُ ، وَالْهَاءُ ضَمِيرُ الْوَالِي .
مِنْ أَخِيهِ : مِنْ دِيَةِ أَخِيهِ .

خَيْرًا : مَالًا
جَنَفًا : جوراً ، یعنی ستم کردنی ، وَقِيلَ
خَطَاءً .

إِثْمًا : عَمْدًا .
يُطِيقُونَهُ : توانند او را یعنی روزه

داشتن یا فدا دادن رایانه توانند او را الْقِرَاءَةَ
مُجَاهِدٌ : يُطَوَّقُونَهُ أَيُّ - يُكَلِّفُونَهُ

الْأَهْلِيَّةُ: ماههای نو، جمع هلال.
 مَوَاقِيْتُ: وقتهای پیدا کرده.
 لَا تَلْتَفُوا بَأْيَدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ: مفکنید تنهای خود را بهلاک و الباء زائده، یا بدستهای خود تنهای خود را بهلاک مافکنید یعنی جهاد را بمانید.
 الْعُمْرَةَ: زیارت خانه.

أَحْصِرْتُمْ: باز داشته شوید به بیماری
 یادشمن؛ الإحصار: المنع.
 فَمَا اسْتَيْسَرَ: پس آنچه آسان
 شود یعنی دست رسد و سامان بود، مِنْ
 الإِسْتَيْسَارِ.

أَذَى: رنجی یعنی شپش یا خستگی.
 فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَيَّ الْحَجَّ: پس هر که برخوردار را گیرد
 بعمره تا وقت حج یعنی هر که نخست
 عمره آرد در ماههای حج پس بباشد
 بمکه حلال تاحج کند آن سال و مذهب
 اینست، وقیل بعمره یا بقربان از احرام
 بیرون آید.

حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ: ساکنان
 مکه، وقیل داخلی المیقات.

الْحَجَّ: آی - وَ قَتُّ الْحَجِّ.
 أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ: ماههای دانسته
 یعنی شوال و ذوالقعدة و دهه ذوالحججه
 لِأَنَّ الْإِثْنَيْنِ وَمَا فَوْقَهُمَا جَمَاعَةٌ
 وَالْوَقْتُ يُذَكَّرُ بَعْضُهُ بِكُلِّهِ
 كَذَرْتُكَ الْعَامَ وَجِئْتُكَ الْيَوْمَ.
 تَزَوَّدُوا: توشه بردارید، مِنْ التَّزَوُّدِ؛
 الزَّادُ: توشه.

فَلَمَّا أَقْتَضْتُمْ: چون بانبوهی باز
 گردید؛ الإفاضة: بانبوهی باز گردیدن.
 عَرَفَاتٌ: آنجا که حج کنند.
 الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ: المَعْلَمِ
 الْمَمْنُوعِ یعنی مزدلفه.

أَيَّامٌ مَعْدُودَاتٍ: آی - قَلِيلَةٌ
 یعنی ایام تشریق و آن سه روز پس عید
 قربانست.

تَعَجَّلَ: بشتابد یعنی بیرون آید در
 روز دوم از منی تا بمکه؛ التَّعَجُّلُ:
 شتافتن.

أَلْدُ الْخِصَامِ: سخت خصومت ترست
 در پیکار کردن یا سخت پیکار تر خصومت
 کنندگانست.

أَتَىٰ شَيْتَمٌ : هر چگونه خواهدید.
عَرَضَةٌ : بهانه یعنی دست افزار ،
وقیل پیش داشته ، وقیل بازدارنده .

أَن تَبَرَّوْا : آئی - لِأَن تَبَرَّوْا .
الإيساء : سوگند خوردن بطلاق که
باوی مجامعت نکند تا چهار ماه و زیادت
وبکم ازین مولى نبود ، وقیل بریدن
مرد از زن بسبب سوگند که خورده باشد .

إِنْ فَاءٌ : و اگر باز گردند بوطنی
اگر ممکن بود یا بقول اگر عاجز باشد .
ثَلَاثَةٌ قُرُوءٌ : سه بی نمازی ، وَالْقُرْءُ :
وقت بی نمازی و وقت پاکی .

الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ : پای گشاده کردن
شرعی یک طلاق است پس یک طلاق
جداجدا نه هر سه بیکبار والتثنية يُرَادُ
بِهَا التَّكْرِيرُ ، وقیل الطَّلَاقُ الرَّجْعِيُّ
مَرَّتَانٍ لِعَدَمِ الرَّجْعَةِ بَعْدَ الثَّلَاثِ
یعنی طلاق که سامان باز آوردن بود دو است ،
الرَّجْعُ : بهم باز گشتن .

الْوَالِدَاتُ : مادران ، جمع وَالِدَةٌ .
حَوْلَيْنِ : عامین .
المَوْلُودِ لَهُ : پدر .

أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ : آئی -
الْحَمِيَّةُ بِالْكِبْرِ أَوْ دَعَتْهُ إِلَى
الإثم : یعنی بگیرد او را حمیت جاهلیت
و بداردش بر معصیت .

وَلَعَمْرِي أَنْتُمْ : وهنو [ز] نیامده است
بشما .

زَلُّوْا : جنبانیده شدند یعنی ترسانیده
شدند .

حَتَّى يَقُولَ : بِالنَّصْبِ عَلَيَّ
إِضْمَارٌ أَنْ وَبِالرَّفْعِ عَلَيَّ مَعْنَى
الْحَالِ لِأَنَّهَا مَاضِيَةٌ مَحْكِيَةٌ .

الْخَمْرُ : می و وی خامست از آب
انگور چون بجوش آید و کفک اندازد .
وَلِئْتُمْهُمَا : بَعْدَ التَّحْرِيمِ .
أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا : قَبْلَهُ .

العَفْوُ : زیادتی مال یعنی آنچه فاضل
آید از حاجت و نفقه عیال .

المُخَالَطَةُ : با کسی آمیختن .
لَا عُنْتَكُمْ : درد شواری افکندی
شمارا یعنی تنگ گردانیدی بر شما ، مِنْ
الإِعْنَاتِ .

أَذَى : قَدِرٌ .

وُسْعٌ : توانایی .

لَا تُضَارُّ : گزند مرساندا اَى -
لَا تُضَارِرُ كَقِرَاءَةِ اَبَان ، یاگزند کرده
مشودا اَى - لَا تُضَارِرُ كَقِرَاءَةِ عمرو .
التَّشَاوُرُ وَالْمُشَاوَرَةُ : یعنی رای زدن
با یکدیگر .

الِاسْتِرْضَاعُ : شیر دهنده جستن
یعنی دایه گرفتن .

التَّسْلِيمُ : سپردن .

التَّعْرِیضُ : سخن سر بسته گفتن ؛
عَرَضْتُمْ : کَنَيْتُمْ .

الْخِطْبَةُ : زن خواستن .

سِرًّا : زَنِيًّا ، وَقِيلَ نِكَاحًا .

حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابَ اَجَلَهُ :
یعنی تا بگذرد عِدَّتِ وى .

مَتَّعُوهُنَّ : متعه دهید ایشانرا .

المُقْتَرِ : درویش .

يَعْفُونَ : يَتْرُكُونَ شَيْئًا .

وَأَنْ تَعْفُوا اَى - الْعَفْوَ .

وَلَا تَنْسُوا الْفِضْلَ : وَلَا تَتْرُكُوا
الْإِفْضَالَ .

حَافِظُوا : پیوسته باشید یعنی نگاه

دارید .

الْوُسْطَىٰ : میانگین یعنی نماز دیگر .

وَصِيَّةٌ : فَعَلَيْهِمْ وَصِيَّةٌ .

أَضْعَافًا : افزونیا ، جمع ضِعْفٍ .

لِنِسْبِي لَّهُمْ : یعنی یوشع یا شمویل

طَالُوتُ : مردی بود دانای بخدای و علم

ح. ب وى سَقًا بوده است باز ملک شد .

سَعَةً : توانگری .

بَسْطَةً : زیادتی .

التَّابُوتُ : صندوقی بود در صورت

پیغامبران وجانها بعدد ایشان .

سَكِينَةً : آرامی وقیل صورتی .

بَقِيَّةٌ : بارها بود که از الواح موسى

صَلَّواتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ افتاده بود

وعصاو نعلین وجامه‌های وى دستارهارون

عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ الْبَقِيَّةُ : پاره از چیزی مانده .

فَصَلَ : برفت .

وَمَنْ لَمْ يَطْعَمَهُ : وهر که نچشد

اورا .

إِلَّا مَنْ إِغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ :

مگر آن کس که آب بمشت بردارد ؛

الإِغْتِرَافُ : آب بدست برداشتن و خوردن ،

الإِنشَازَ : برداشتن .
 أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ : یعنی کرکس
 و خروس و زاغ و طاووس ، و قبل کبوتر
 بجای کرکس .
 صُرْهُنَّ : فراز آرایشانرا ، الصَّوْرُ
 وَالصَّبِيرُ : بچسبانیدن و پاره پاره کردن .
 صَفْوَانٍ : سنگ ساده و لغزان ، و قبل
 سخت ، و قبل صَافِي ، جمع صَفْوَانَةٍ .
 وَأَبِلَ : باران بزرگ قطره .
 صَلْدًا : سخت درفشان یعنی روشن .
 طَلَّ : باران نرم و خورد قطره ، و قبل
 شبنم یعنی قریحاب .
 إِعْصَارًا : گردباد .
 الإِحْتِرَاقَ : سوخته شدن .
 الإِغْمَاضَ : آسان گرفتن در معاملت
 و چشم فرو خوابانیدن .
 نِعِمَّاهِيَّ : نیک چیز است آن
 خصلت یعنی آشکارا دادن صدقه .
 التَّعَقُّفَ : خویشتن داری کردن
 بِتَكَلُّفٍ ، و قبل عفت نمودن ، و قبل نهفت
 نیازی نمودن و باز بودن از طمع تَكَرُّمًا .
 لِإِحْقَاقًا : بشوز کردنی درخواستن .

بکفلیز آب برداشتن ؛ الغُرْفَةَ : یک
 مشت آب ؛ الغُرْفَةَ : یکبار آب برداشتن .
 الطَّاقَةَ : توانایی .
 جَالُوتَ : نام کافری است ، و قبل
 جباری است از عمالقه سر کفار بنی اسرائیل .
 نِسْنَةً : غنودن یعنی خواب سبک ،
 و قبل السَّنَةِ ثِقَلٌ فِي الرَّأْسِ وَالنَّعَاسُ
 فِي الْعَيْنِ وَالنَّوْمُ فِي الْقَلْبِ .
 الكُرْسِيَّ : آنچه بروی نشسته شود ،
 و قبل كُرْسِيُهُ عِلْمُهُ ، و قبل مُلْكُهُ ،
 و قبل عَرَشُهُ ، و قبل كُرْسِيٌّ بَيْنَ يَدَيْ
 الْعَرْشِ أَصْغَرُ شَيْءٍ لِي الْعَرْشِ .
 الأَوْدَ : گرانبار کردن .
 الإِنْفِصَامَ : بریده شدن .
 يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ :
 يَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَدْخُلُوا .
 يَأْتِي بِالشَّمْسِ : می آرد آفتاب را .
 بُهَيْتَ : تَحْيِيرَ .
 لَمْ يَتَسَّنَّهُ : برنگشت حال او از
 گذشتن سال ؛ التَّسْنَةُ وَالتَّسْنِيُّ : از حال
 بگشتن ، و قبل كَرَّهٌ گرفتن خوردنی ،
 و قبل سال خورد شدن .

الرُّبُوبَا : الْفَضْلُ الْخَالِي عَنِ
الْعِيُوضِ لِتَأْخِيرِ الْأَجَلِ فِي الْمِثْلَيْنِ
وَأَصْلُهُ الزِّيَادَةُ .

التَّخَبُّطُ : تَبَاهُ كَرْدَن وَدِيَوَانَه كَرْدَن .
الْمَسَّ : دِيَوَانِگِي .
يُرُبِّي : آي - يَرْبِي ، الْإِرْبَاءُ :
زِيَادَت كَرْدَن .

فَإَذِنُوا : پَس آگَاه كَنِيد ؛ فَآذَنُوا :
پَس آگَاه بَاشِيد بَعْنِي بَدَانِيد .

وَلَا إِنْ كَانَ : وَلَا إِنْ وَقَعَ .
ذُو عُسْرَةٍ : بَاتَنگَدَسْتِي بَعْنِي وَام دَار .
نَظِيرَةٌ - وَنَاطِرَةٌ : زَمَان دَادَن .
مَيْسِرَةٌ : فِرَاح دَسْتِي .

إِذَا تَدَايَنْتُمْ : چُون خَرِيدُو فِرُوخْت
كَنِيد بَنَسِيَه وَمَعَامَلَت كَنِيد بُوَام مُؤَجَّل .
بِدَيْنٍ : تَوَكِيدٌ لِأَنَّ التَّدَايِينَ
قَدِيكُونُ التَّجَازِي وَالْآيَةُ لِرُخْصَةِ
السَّلْمِ عِيُوضاً عَنِ الرُّبُوبَا ؛ التَّدَايِينَ :
بَايَكْدِيگَر مَعَامَلَت كَرْدَن وَبَايَكْدِيگَر فِرُوخْت
بُوَام .

سَفِيهَاً : جَاهِلًا مَحْجُورًا عَلَيْهِ .
ضَعِيفًا : صَبِيحًا أَوْ شَيْخًا مَحْبَلًا .

الإِمْتَالُ : الإِمْتَلَاءُ ، بَعْنِي بَاز گَرْدَانِيدَن
بَارِي اَز پَس بَارِي دِيگَر .

أَنْ تَضِلَّ : كَه فِرَا مِش كَنْدُوي زَن
أَي - لِأَنَّ تَضِيلًا وَإِنْ لَمْ يُشْهَدْ
لِلضَّلَالِ وَالْكَفَّةُ سَبَبُ التَّذْكِيرِ
فَعَلَّلَ بِهِ كَقَوْلِهِمْ : أَعَدَدْتُهُ أَنْ
يَمِيلَ الْعَائِطُ فَأَدَعَمَهُ .

الإِذْكَارُ ، التَّذْكِيرُ ، الْمُدَاكِرَةُ :
بَاكْسِي چِيْزِي يَاد كَرْدَن .

الإِدَارَةُ : گَرْدَانِيدَن دَسْت بَدَسْت .
التَّبَايُحُ : بَايَكْدِيگَر خَرِيدُو فِرُوخْت
كَرْدَن .

عَلَى سَفَرٍ : آي - مُسَافِرِينَ ، وَ
عَلَى بَعْنِي فِي .
كِتَابًا : دِيْبِرِي .

رِهَانٌ : گِرُوها ؛ جَمْعُ رِهْنٍ ، رُهْنٌ
جَمْعُ رِهَانٍ ، وَ التَّقْدِيرُ فَالْوَكَيْفَةُ
رِهَانٌ وَأَصْلُ الرِّهْنِ الدَّوَامُ .
فَلْيُؤَدَّ : پَس بَگْزَار دَا .

الَّذِي يَتَمَنَّ : أَنْكَ اسْتَوَار دَاشْتَه
شُود ؛ الإِيْتِمَانُ : اَمِين دَاشْتَن .
أَتَمَّ قَلْبُهُ كَأَبْصَرْتَهُ عَيْنِي .

وَقِيلَ نَسِينَا مِنَ الْمَاءِ مُورٍ وَأَخْطَأْنَا
مِنَ الْمَنْهِيِّ .

إِصْرًا : عهدهی که عاجز کند ما را ،
وقیل باری بزرگ، و قیل گناهی بی کفارت.

مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ يَعْنِي آجِزْ كِرَانِ

آید بر ما از عقوبات و غیر آن ، وقیل

وَسَوَاسٍ ، وَقِيلَ دُوسْتِي يَا مَسْخُ يَا شِمَاتِ

اَعْدَا ، وَقِيلَ هُوَ الْقَطِيعَةُ وَقَطَعُ

الْأَوْصَالَ أَيْ سَرُّ مِّنْ قَطَعِ الْوَصَالِ .

مَوْلَانَا : باری گری مایی و خداوندگار

مایی و سزاوارتر بما از مایی .

غُفْرَانِكَ : بیا مرز آمرزیدن تو یا
آمرزش می خواهم از تو .

إِلَيْكَ : إِلَيَّ جَزَائِكَ أَوْ إِلَيَّ
لِقَائِكَ .

كَسَبْتُ : مِّنْ خَيْرٍ :

وَ أَكْتَسَبْتُ : مِّنْ شَرٍّ ، لِأَنَّ تَبَاءَ

الْإِفْتِعَالَ لِلْإِلْتِزَامِ وَ شَرُّهُ يُلْزِمُهُ

وَ الْخَيْرُ مُشْتَرِكٌ بِالْهِدَايَةِ وَ الشَّقَاعَةِ

أَوْلِيَ نَكْمَاشٍ وَ النَّفْسُ تَنْكَمِشُ

فِي الشَّرِّ وَ تَتَكَلَّفُ لِلْخَيْرِ .

أَخْطَأْنَا : فِي التَّأْوِيلِ ، وَقِيلَ

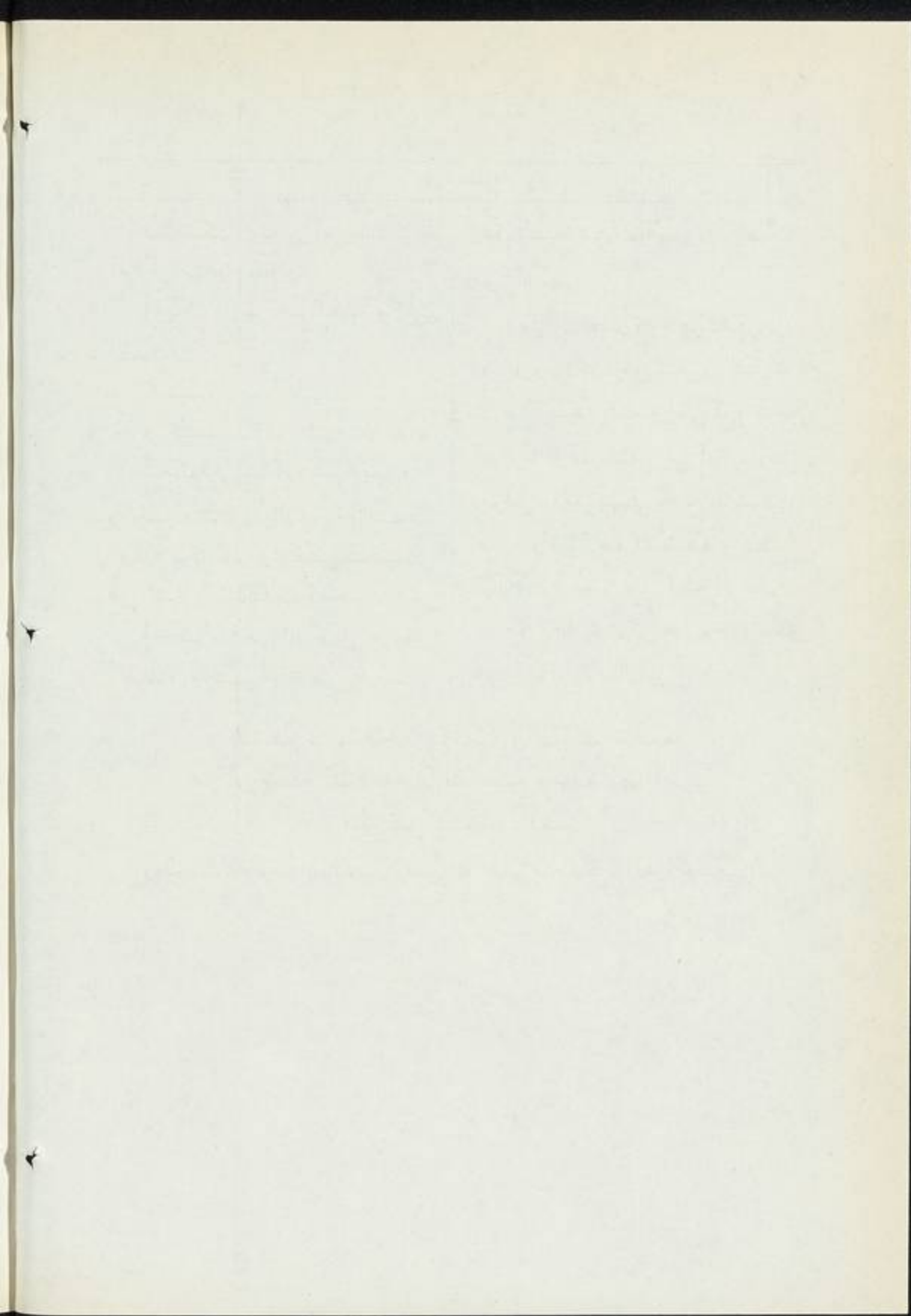
أَخْطَاءً وَ سَهِيٍّ وَ خَطِيٍّ : تَعَمَّدَ ،

فَأَنْصَرْنَا بِالْحُجَّةِ الْقَاطِعَةِ وَ الْهَيْبَتِ الْقَامِعَةِ

عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا دَعَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِهَا أُجِيبَ

عِنْدَ كُلِّ كَلِمَةٍ قَدْ فَعَلْتُ

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ



فرهنگ لغات

آ

- آت : آبنده ، ۱۱۲
- آثار : پيها و نشانه ها (م : آثار) ، ۶۶
- الآخر : هميشه و باز پسین ، ۶۵
- آخر : ديگر ، ۲۰۹
- آخران : دو مرد ديگر ، ۱۹۰
- الآخرية : آن جهان ، ۱۵ ؛ المرة الآخيرة ، ۱۴۱
- آخرون : ديگران (م : آخر) ، ۴۵
- آخرين ، ۱۹۶
- الآخرين : پسنيان ، ۳۷
- آذان : گوشها (م : أذن) ، ۴۷
- آذان : آگاه کردن است ، ۱۶۶
- آزر : پدر ابراهيم صلوات الله وسلامه عليه ، ۱۸۲
- الآزفة : قيامت ، ۷۲
- الأسين : المُنْتين ، ۷۹
- الآفاق : کرانه های آسمان و زمين ، ۸۷
- الآل : الأهل ، ۷۰
- الآلاء : نعمتها (م : ألىّ و لىّ) ، ۶۸
- آل إبراهيم : اسماعيل و اسحاق و هرکه متابعت ملت وى بود يا نفس وى ، ۱۹۹
- آل عمران : موسى و هارون ابنا عمران ، ۱۹۹
- الله : آيا خداى [: آ الله] ، ۱۶۴
- الآلهة : خدايان بگفت مشركان يعنى بتان ، ۴۷ ؛ آلِهَتَكَ : معبودان ترا ، ۱۷۸
- آل ياسين : خاندان رسول صلّى الله عليه وآله وسلم ، ۹۴
- آميناً : بى بيم ، ۲۰۷
- آمين : چنين باد ، ۲
- آمينين : قصد کنندگان ، ۱۸۵
- الآن : اکنون ، ۴۵

- آناء اللَّیْلِ : در ساعتهای شب (م: لِیْنِیَّ
 وَأَنْتِیَّ وَ لِیْنِیَّ) ، ۱۳۰/۸۹ ،
 آنِفَاً : اکنون ، ۷۹
 آنِیَّةَ : بغایت گرمی رسیده ، ۲۱ ؛ خنور ، ۳۹
 آیَاتٌ : عبرتهای نیک شگفت ، ۱۵۳
- آ : ۱ [آیَا] ، ۱۴/۱۰/۶ ،
 الإِثْمَالُ : تقصیر کردن و سوگند خوردن ،
 ۱۱۶
 الإِثْمَارُ : با یکدیگر مشورت کردن و
 فرمانبرداری کردن ، ۵۸
 أُنْعَمَ : پیشوایان (م: لِیْمَامَ) ، ۱۲۶
 الْأَبُّ : پدر ، ۳۲
 الْأَبُّ : چراگاه ، ۳۱
 الإِبَاءُ : سرباز زدن ، ۱۰۳
 أَبَابِیلُ : گلهها (م: لِیْبَالَةَ وَ لِیَبُولَ) ، ۶۶
 أَبَارِیقُ : آبدستانها (م: لِیَبْرِیقَ) ، ۶۶
 الإِبَاقُ : الفرار ، ۹۴
 الْأَبْتَرُ : دم بریده یعنی بی فرزند ، ۵
 الإِبْتِدَاعُ : نوآوردن و نوآفریدن ، ۶۶
 الإِبْتِیْلَاءُ : آزمودن ، ۱۹
 الإِبْتِهَالُ : بزاری دعا کردن و لعنت
- آیات بَیِّنَاتٌ : معجزه پیداء ، ۱۴۴
 آیَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ : آن آیتها که یک
 معنی را محتمل بوده و بس ، ۱۹۷
 الآیةُ : نشان و شگفتی ، ۱۸
 آیدن یکدیگر را ، ۲۰۰
 الإِبْتِیاسُ : غم خوردن ، ۱۵۷
 أَبَدًا : همیشه ، ۱۱ ؛ همیشه باشندگان ،
 ۱۳۴
 الإِبْدَاءُ : آغاز کردن ، ۲۴ ؛ پیدا کردن ،
 ۱۰۲
 الإِبْرَاءُ : تن درست و بی عیب گردانیدن ،
 ۱۹۰
 الأَبْرَارُ وَ البَرَّةُ : نیکان (م: البِرِّ) ، ۲۶
 الإِبْرَامُ : الإِحْکَامُ ، ۸۵
 لِیْبْرَاهِیمَ : بسُریانیّه پدر مهربان بود ،
 ۲۰۷
 لِیْبْرَاهِیمَ وَ مُوسَى : دو پیغامبر مرسل اند ، ۲۲
 الأَبْرَصُ : پس را ، ۱۹۰
 الإِبْسَالُ : گرو کردن و در هلاک فرو
 گذاشتن ، ۱۸۲

- الإِبْصَارُ : دیدن ، ۵۱
- أَبْصَارٌ : بینائیها (م : بَصَرَ) ، ۳۳ ؛
أَبْصَارِهِمْ : چشمه‌اشان ، ۱۱۷
- الإِبْطَاءُ : درنگی شدن و دیر آمدن ، ۱۹۴
- الإِبْعَادُ : دور کردن .
- الإِبْقَاءُ : باقی گذاشتن ، ۴۳
- الإِبْكَاءُ : گریانیدن ، ۷۱
- الإِبْكَارُ : بامداد کردن ، ۸۸
- أَبْكَارًا : دوشیزگان (م : بَكْرٌ) ، ۵۷ ؛
- الإِبِلُ : شتران ، ۲۱
- الإِبْلَاءُ : الإِعْطَاءُ ، ۱۷۴
- الإِبْلَاسُ : نومید شدن ، ۸۵
- الإِبْنُ : پسر (ج : الْبَنُونَ) ، ۳۲
- أَبْنَاءٌ : پسران ، ۱۸۷
- الإِبْنَةُ وَالْبِنْتُ : دختر (ج : الْبَنَاتُ) ، ۷۵ ؛
- إِبْنَتِيَّ : دو دختر من ، ۱۰۸
- لِإِبْنِ السَّبِيلِ : الْمُسَافِرِ الْمُنْقَطِعِ
- عَنْ مَالِهِ ، ۱۷۰ ؛ راه‌گذری ، ۶۳
- إِبْنِيَّ آدَمَ : دو پسر آدم یعنی قایل و
هابیل ، ۱۸۷
- أَبْوَابًا : درها (م : بَابٌ) ، ۳۵
- أَبُونَا : پدر ما ، ۱۰۸
- الإِبْيَضَاضُ : سپید شدن ، ۲۰۱
- الإِتْبَاعُ : درس‌انیدن و درس‌سیدن ، ۳۷
- الإِتْرَافُ : بنام پروردن و بی‌فرمان کردن
نعمت کسی را و بفضول آوردن نعمت
۶۷
- الإِتْقَاءُ : پرهیز کردن و ترسیدن و نگاه
داشتن ، ۱۶
- الْإِتْقَى : پرهیزگارتتر ، ۱۶
- الإِتْقَانُ : استوار کردن ، ۱۱۲
- الإِتْسَاءُ : تکیه کردن یعنی پشت باز
نهادن ، ۳۹
- الإِئْتِمَامُ : تمام کردن ، ۵۷
- [اَتَى] [يَأْتُوا الزَّكَاةَ] : بدهندحق خدای
تعالی ، ۱۱ ؛ هَلْ أَتَيْكَ : بدرستی آمد
بتو ، ۲۰ ؛ إِيْتُونِي : بیاورید بر من ،
۸۰ ؛ إِيْتِيَا : بیایید ، ۸۶ ؛ أَوْلَمْ تَكُتُّ
تَنَاؤْتِيكُمْ : اُنمی آمد بشما ، ۸۸ ؛
أَوْتَيْتَ : داده شدی : ۱۲۸ ؛ أَتُونِي :
بیارید بر من ، ۱۴۰ ؛ أَتَى اللَّهَ بُنْيَانَهُمْ :
آمد عذاب خدای بیناهاشان ، ۱۴۵ ؛
يَأْتِ بِبَصِيرَةٍ : تاگردد بینا ، ۱۵۸ ؛
فَأَتَيْنَا : پس بیار بما ، ۱۶۰ ؛ لَمَّا
أَتَيْتَكُمُ : هرینه دادم شمارا ،
۲۰۱ ؛ وَيَأْتِيكُمْ : و آیند بر شما ،

- ۲۰۲ ؛ نَأَتْ بِخَيْرٍ مِنْهَا : آریم
 بهتر از آن، ۲۰۷ ؛ وَلَمَّا يَا تِكُمْ :
 و هنوز نیامده است بشما ، ۲۱۱ ؛
 يَا تِسِي بِالشَّمْسِ : می آرد آفتاب
 را ، ۲۱۳
- الإِثْيَان : آمدن ، ۱۱
 الإِثْيَابَة : پاداش دادن ، ۷۷
 أَثْنَانًا : کالای خانه، و قیل تجمل خانهاز
 افکنندنیها و پوششها ، ۱۳۳
 الإِثَارَة : برانگیختن ، ۹
 أَثَارَة و أُنْثَرَة : بقیتی روایت کرده ،
 ۸۰
- الإِثْأَقْلُ و الثَّنَاقُلُ : خویشتن گران
 ساختن ، ۱۶۸
 أَثْمَامًا : پاداشی یعنی جزاء گناه ، ۱۱۶
 الإِثْبَات : برجای داشتن ، ۱۵۳
 الإِثْعَان : بسیار کشتن و سست گردانیدن
 جراحات کسی را ، ۷۸
 [اِثْر] أَثْرَكَ : برگزید ترا ، ۱۵۸
 الأَثْر : روایت کردن ، ۴۳
 أَثْر : خاك سمّ اسب ، ۱۳۰
 الإِثْقَال : گرانبار کردن ، ۵۴
- أَثْقَال : بارها (م : الثَّقَل) ، ۱۰ ؛
 أَثْقَالَهُمْ : بارهای گناه ایشانرا ، ۱۰۶
 أَثْل : مانند کتر ، ۹۹
 الإِثْم : بزه ، ۶۴ ؛ می ، ۱۷۷ ؛ معصیت ،
 ۲۱۱
 إِثْمًا : عمدآ ، ۲۰۹
 الإِثْمَار : میوه بیرون آوردن درخت و
 میوه دار کشتن ، ۱۸۳
 إِثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا : دوازده قبیله
 که هریک اسباط بودند ، ۱۷۹
 إِثْنَتَيْ عَشْرَ : دوازده ، ۱۸۷
 إِثْنَيْنِ : دو ، ۱۶۰ ؛ دو تن ، ۹۵
 الإِثْوَاء : مقیم کردن ، ۱۰۷
 الأَثِيمُ و الأَثِيم : بزهار ، ۲۶
 الإِجَاءَة : بیاوردن و بیچاره گردانیدن ،
 ۱۳۱
 الأُجَاج : آب تلخ ، ۶۷
 الإِجَارَة : زینهار دادن یعنی رهانیدن ،
 ۴۶
 الإِجْتِثَات : از بن برکنندن ، ۱۵۱
 الإِجْتِرَاح : الِکْسَب ، ۸۲
 الإِجْتِمَاع : گرد کردن ، ۱۱۲

أَحْبَارٌ : دانشمندان (م: حَبْرٌ وَحَبِيرٌ) ،

۱۶۷

الإِحْبَاطُ : باطل کردن ، ۷۹ ،

الإِحْتِرَاقُ : سوخته شدن ، ۲۱۳ ،

الإِحْتِسَابُ : چشم داشتن ، ۵۸ ،

الإِحْتِضَارُ : حاضر شدن ، ۷۰ ،

الإِحْتِظَارُ : حَظِیرَه ساختن از شاخ

درخت ، ۷۰ ،

الإِحْتِمَالُ : بار برداشتن ، ۱۰۳ ،

الإِحْتِنَاكُ : از بن و بیخ برکندن و لبیسه

نهادن بر لب اسب ، ۱۴۲ ،

أَحَدٌ : یکی ، هیچ کس ، ۳ ،

الإِحْدَاثُ : نو کردن ، ۵۸ ،

أَحَدَ عَشَرَ : یازده ، ۱۵۳ ،

أَحَدُهُمَا : یکی از ایشان نامعین ، ۱۴۱ ،

إِحْدَى : یکی ، ۱۰۸ ،

إِحْدَى الْحُسَيْنِيَيْنِ : یکی از دو عاقبت

نیکوتر یعنی نصرت یا شهادت ، ۱۶۹ ،

إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ : یکی از این دو

گروه ، ۱۷۳ ،

إِحْدَى الْكُبَرِ : یکی از کارهای دشوار

بزرگ ، ۴۳ ،

الإِحْتِنَابُ : التَّجَنُّبُ ، ۷۱ ،

الأَجْدَاثُ : گورها (م: جَدَثٌ) ، ۴۹ ،

أَجْدَرٌ : سزاوارتر ، ۱۷۱ ،

الأَجْرُ : مزد و مزد دادن ، ۱۴ ، ؛ مزدور

کسی بودن و مزد دادن ، ۱۰۸ ،

الإِجْرَاءُ : راندن ، ۱۶۰ ،

الإِجْرَامُ : گناه کردن ، ۲۷ ،

أَجْسَامٌ : تنها (م: جِسْمٌ) ، ۵۹ ،

الأَجَلُ : پایان کار ، ۴۷ ،

أَجَلٌ (مِنْ أَجَلٍ : از بهر) ، ۱۸۷ ،

الإِجْتِلَابُ : فراهم آمدن و یاری دادن

و بانگک برزیدن ، ۱۴۳ ،

الإِجْمَاعُ : برکاری اتفاق کردن و عزم

کردن ، ۱۲۹ ،

أَجْمَعُونَ : همه ، ۹۳ ،

أَجْنِحَةٌ : بالها (م: جَنَاحٌ) ، ۹۷ ،

أَحَادِيثٌ : داستانها و افسانهها (م:

أَحْدُوثةٌ) ، ۱۰۰ ،

أَحَبُّ : دوست داشته تر ، ۱۶۷ ،

أَحِبَّاءٌ : دوستان (م: حَبِيبٌ) ، ۱۸۷ ،

الإِحْبَابُ : دوست داشتن ، ۲۰ ،

- أَحْرَصُ : حریص تر یعنی باآزتر، ۲۰۶
 الإِحْسَاسُ : دیدن و دانستن، ۱۲۵
 الإِحْسَانُ : نیکوئی کردن و نیکو کردن
 و دانستن، ۳۸
 أَحْسَنُ : نیکوتر، ۱۳۳
 أَحْسَنُ تَقْوِيمٍ : نیکوترین صورتی، ۱۴
 أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ : نیکوترین اندازه
 کنندگان، ۱۱۹
 أَحْسَنُ مَقِيلًا : نیکوتر از روی خوابگاه
 نیمروزی، ۱۱۵
 الإِحْصَاءُ : شمردن و دانستن و توانستن،
 ۳۶
 الإِحْصَارُ : المنع، ۲۱۰
 الإِحْصَانُ : نگاه داشتن و نهفته شدن و
 نهفتگی کردن و وزن کردن و شوی خواستن
 و بشوی دادن، ۵۷
 الإِحْضَارُ : حاضر آوردن، ۲۹
 الإِحْفَاءُ : بسوز کردن در سوال یعنی
 مبالغت کردن و بغایت رسیدن در هر
 چیز، ۸۰
 أَحْقَابًا : سالهای بی پایان، ۳۵
- الأَحْقَافُ : ریگ توده های کث (م) :
 حِقْف) ، ۸۱
 الإِحْقَاقُ : حق را برجای داشتن، ۸۵
 الإِحْكَامُ : استوار کردن، ۷۹
 أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ : داورتر داوران
 یعنی داد دهنده تر داددهندگان، ۱۴
 الإِحْلَالُ : شایسته گردانیدن و فرود آوردن،
 ۵۶
 أَحْلَامُ : خردها، ۷۲
 الإِحْمَاءُ : گرم کردن و تفسانیدن، ۱۶۸
 أَحْوَى : سیاه، ۲۲
 الإِحْيَاءُ : زنده کردن و زنده داشتن، ۴۲
 أَحْيَاءُ : زندگان (م : حَيَّ) ، ۳۷
 الأَخُ : برادر، ۳۲ ، أَخٌ : برادری ،
 ۱۵۷
 الإِخْبَاتُ : فروتنی کردن، ۱۲۴
 إِخْبَارٌ : آگاهی ها (م : خَبَر) ، ۱۰
 الأُخْتُ : خواهر (ج : الأَخَوَاتُ) ،
 ۸۴
 الإِخْتِصَاصُ : برگزیدن و یگانه کردن،
 ۲۰۰
 الإِخْتِصَامُ : داوری کردن، ۷۵

الإِخْرَابُ وَالتَّخْرِيبُ : ویران کردن ،

۶۲

الإِخْرَاجُ : بیرون آوردن ، ۱۰

أُخْرِبُهُمْ : باز پسینان ایشان ، ۱۷۷

الإِخْرَازُ : خوار کردن و رسوا کردن ، ۵۷

أَخْرَجْتُهُ : خوارتر ، ۸۶

الإِخْسَارُ : بکاهانیدن ، ۲۶

الْأَخْسَرُونَ : زیانکارتران ، ۱۱۰

أَخْضَرَ : سبز (ج : خَضْرُ) ، ۴۰

الإِخْضِرَارُ : سبز شدن ، ۱۲۴

الإِخْفَاءُ : پنهان کردن ، ۶۱

أَخْفَى : پوشیده‌تر ، ۱۲۷

الْأَخْيَالُ : دوستان (م : خَلِيل) ، ۸۴

الإِخْلَادُ : جاوید کردن ، ۷

الإِخْلَاصُ : بی آمیغ کردن و خلاص

کردن ، ۱۱

الإِخْلَافُ : وعده خلاف کردن و خُلف

دادن ، ۸۹

الإِخْلَالُ وَالمُخَالَةُ : با یکدیگر

دوستی داشتن ، ۱۵۱

إِخْوَانُ : برادران ، ۶۳

إِخْوَتِكَ : برادران تو ، ۱۵۳

الإِخْتِلَاطُ : آمیخته شدن ، ۱۳۷

الإِخْتِلَافُ : خلاف کردن یکدیگررا و

آمد و شد کردن و برافروشدن ، ۳۵

إِخْتِلَاقُ : دروغ برافتن ، ۹۱

أَخْتَهَا : مانند وی ، ۸۴ ؛ یار خویش را ،

۱۷۷

أَخْتُ هَارُونَ : مانند هارون ، ۱۳۲

الإِخْتِيَالُ : خرامیدن ، ۶۶

أَخْدَانُ : دوستان که زنا کنند با ایشان

در نهان (م : خِدْن) ، ۱۸۶

الأُخْدُودُ : شکاف در زمین ، ۲۳

[اخذ] خَذُوهُ : بگیردش ، ۵۱ ؛

لَيْسَ أَخْذُوهُ : نآبگیرندش ، ۸۷ ؛

لَا تَأْخُذْ كُمْ : مگیردا شمارا ،

۱۱۶ ؛ أَخَذَتْهُ : بگیرد او را ،

۲۱۱ ؛ أَخَذْتُمْ : پذیرفتید یا

گرفتید بر متابعان خود ، ۲۰۱

الأَخْذُ : گرفتن یعنی عقوبت کردن ، ۳۴

[اخر] لَوْلَا أَخْرَجْنَا : چرا سپس

نداشتی مارا یعنی چرا زمان ندادی ما

را ، ۱۹۴

أَخْرَ : دیگرها ، ۱۹۸

- أَخُوهُمْ* : همتبار ایشان ، ۱۱۳
 الْأَخْيَارُ : نیکان (م : خَيْرًا وَخَيْرٍ) ،
 ۹۲
 إِدَا : عَجَبًا مُنْكَرًا یعنی چیزی شگفت ،
 ۱۳۳
 إِدَاةُ : گردانیدن چیزی دست بدست ،
 ۲۱۴
 إِدْبَارُ : پشت دادن یعنی روی گردانیدن ،
 ۳۴
 أَدْبَارُ السُّجُودِ : در پس های سربر زمین
 نهادن ، ۷۵
 إِدْبَارُ النُّجُومِ : فرورفتن ستارگان ، ۷۲
 إِدْبَرُ : التَّدْبِيرُ ، ۱۲۰
 إِدْتَرُّ : جامه در خود پیچیدن ، ۴۲
 إِدْحَاضُ : باطل کردن ، ۸۷
 إِدْحَارُ : یخنی نهادن یعنی از باقی روز
 فردا را ماندن ، ۲۰۰
 إِدْحَالُ : إِفْتِعَالٌ مِّنَ الدَّخُولِ ، ۱۶۹
 إِدْحَالُ : در آوردن ، ۴۰
 إِدْرَاكُ : دریافتن ، ۹۶
 إِدْرَاءُ وَالتَّدَارُكُ : بایکدیگر خلاف
 کردن ، ۲۰۶
- الإِذْرَاكُ وَالتَّدَارُكُ : در یکدیگر رسیدن ،
 ۱۱۱
 الإِذْرَاءُ : دانا کردن ، ۷
 الإِذْعَاءُ : خواندن و دعوی کردن و آرزو
 خواستن ، ۵۶
 أَدْعِيَاءُ : پسرخوانندگان (م : دَعِيٍّ) ،
 ۱۰۱
 الإِذْكَارُ : یاد آوردن ، ۱۵۶
 الإِذْلَاءُ : فرو گذاشتن ، ۱۵۴ ؛ رشوت
 دادن و حجت آوردن و فروهشتن
 دلو ، ۲۰۹
 الإِذْنَاءُ : نزدیک کردن ، ۱۰۳
 أَدْنَى : نزدیک تر یعنی کمتر ، ۴۵ ؛
 خسیس تر یعنی فرومایه تر ، ۲۰۶
 أَدْنَى الْأَرْضِ : نزدیکترین زمین ، ۱۰۵
 أَدْهَى : سخت تر ، ۷۰
 الإِذْهِمَامُ : سیاه نمودن گیاه از سیرابی ،
 ۶۹
 [ادی] فَلَئِيْؤُذٌ : پس بگزاردا ، ۲۱۴
 إِذٌ : چون ، ۳
 إِذَا : چون ، ۳ ؛ آنجا ، ۳۳ ؛ ناگاه ،
 ۱۶۴

- الإِذَاعَة : آشکارا کردن ، ۱۹۴
 الإِذَاقَة : چشاندن ، ۸۶
 الإِذْعَان : گردن دادن ، ۱۱۸
 الأَذْقَان : زنجها (م : ذَقْن) ، ۹۵
 الإِذْكَار ، التَّذْكَير ، المَذْكَرَة :
 باکسی چیزی یاد کردن ، ۲۱۴
 الأَذَلّ : خوارتر ، ۶۴
 أَذِلَّةٌ : نرم دلان یعنی مهربانان بریکریگر ،
 ۱۸۸ ؛ أَذِلَّةٌ : خواران بودید یعنی
 اندک ، ۲۰۲
 الإِذْلاقُ و الذَّلِيقُ : بلغزاندن ، ۵۴
 الإِذْلالُ : خوار کردن ، ۱۹۹
 الإِذْنُ : دستوری وفرمان ، ۱۲ ؛ گوش
 دادن ودانستن ، ۲۵
 أَذْنٌ : سخن شنواست یعنی هرچه می-
 گویند دروغ و راست استوار می دارد ،
 ۱۷۰
 [اذن] أَذْنٌ : آواز داد ، ۱۵۷ ؛
 لَا يَسْتَأْذِنُكَ : دستوری
 نخواهدت ، ۱۶۸ ؛ تَسَأْذِنٌ :
 بیگاهانید ، ۱۸۰ ؛ فَتَأْذِنُوا : پس
 آگاه کنید؛ فَتَأْذِنُوا ، پس آگاه باشید
 یعنی بدانید ، ۲۱۴
- إِذْنُ اللَّهِ : إِسْمُ اللَّهِ ، ۲۰۰
 أَذْنٌ خَيْرٌ : گوش است نیکو یعنی نیکو
 بشنود نه بدی ، ۱۷۰
 الإِذْهَابُ : بردن : ۸۱
 أَذَى : رنج و آزار ، ۱۰۲
 أَذَىٌ : رنجی یعنی شپش یا خستگی ،
 ۲۱۰ ؛ قَدِرٌ ، ۲۱۱
 [اذی] أَذُوهُمًا : بیازاید ایشانرا
 یعنی ملامت کنید ، ۱۹۱ ؛ أُوذُوا :
 رنجانیده شوند ، ۲۰۴
 الإِراءَة : نمودن ، ۱۰۰
 الأَرَائِكُ : تختها (م : الأَرِيكَة) ، ۲۷
 الإِراءَة : بگمان افکندن ، ۸۷
 الإِراءَة : چهار پایان را بمأوی بردن
 شبانگاه و بر آسایاندن و بر آسودن ،
 ۱۴۵
 الإِراءَة : خواستن ، ۲۴
 الإِراءَة : زیادت کردن ، ۲۱۴
 أَرْبَابٌ : خداوندان ، ۱۵۶
 أَرْبَعَةٌ أَشْهُرٌ : چهارماه ، ۱۶۶
 أَرْبَعَةٌ مِنَ الطَّيْرِ : کرکس و خروس

- و زاغ و طاووس ، ۲۱۳
 أَرْبَعِينَ : چهل ، ۸۰
 أَرْبَى : افزون تر ، ۱۴۷
 الإِرْتِدَاد : برگشتن ، ۷۹
 الإِرْتِضَاء : پسندیدن ، ۴۶
 الإِرْتِقَاء : بر شدن ، ۹۱
 الإِرْتِقَاب : چشم داشتن ، ۷۰
 الإِرْتِيَاب : بگمان افتادن ، ۴۳
 أَرْحَام : خویشها ، ۶۱
 أَرْجَائِهَا : کرانه های وی (م : رَجَاء) ،
 ۵۰
 الإِرْجَاف : خبری دروغ افکندن ، ۱۰۳
 أَرْجُل : پایها (م : رِجْل) ، ۶۲
 الإِرْدَاء : الإِهْلَاك ، ۸۶
 الإِرْدَاف : از پی درآمدن و از پس
 درآوردن ، ۱۷۳
 الأَرْدَلُونِ وَالْأَرَادِل : فرومایه تران
 (م : الأَرْدَل) ، ۱۱۳
 الإِرْسَاء : استوار گردانیدن ، ۳۴
 الإِرْسَال : فرستادن ، ۶
 الإِرْضَاء : خشنود کردن ، ۱۳۰
 الإِرْضَاع : شیردادن ، ۵۸
- الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ : یعنی زمین بیت -
 المقدّس ، ۱۸۷
 الإِرْكَاس : نگوسار کردن و بازگردانیدن :
 ۱۹۴
 لِرَم : جدّعاد ، ۱۹
 الإِرْهَابُ وَ التَّرْهِيْبُ : التَّخْوِيفُ ،
 ۱۷۵
 الإِرْهَاقُ : در رسانیدن و بگردن در آوردن :
 ۱۳۸
 الأَزَّ : برانگیختن و برآغالیدن و از جای
 بردن و بعضیّت خواندن و برگناه
 داشتن ، ۱۳۳
 الإِرْزَاعَةُ : بگردانیدن ، ۶۱
 الإِرْجَاءُ : راندن ، ۱۱۸
 الإِرْدِجَارُ : باز زده شدن بزجر کسی یعنی
 پند گرفتن و باز زدن ، ۶۹
 الإِرْدِرَاءُ : حقیر داشتن یعنی در کسی
 بچشم خواری نگریستن ، ۱۶۰
 الإِرْدِيَادُ : افزون کردن و افزون شدن ، ۴۳
 أَرْزِي : پشت مرا ، ۱۲۸
 الأَرْفُ : نزدیک آمدن ، ۷۲
 الإِرْفَافُ : شتابانیدن ، ۹۴

و السَّلَام (م : سَيْط) ، ۱۷۹ ،

پسران یعنی دوازده فرزند یعقوب ،

۲۰۸

الإِسْتِيَابُ : پیشی کردن بر یکدیگر و یا

یکدیگر تیر انداختن ، ۹۶

الإِسْتِيَانَةُ : پیدا شدن و بدرست

بدانستن ، ۹۴

الإِسْتِيْدَالُ : بدَل گرفتن ، ۸۰

إِسْتَبْرَقُ : دیباه سببر ، ۴۰

الإِسْتَبْشَارُ : شاد شدن ، ۳۲

الإِسْتَبْصَارُ : بینا شدن ، ۱۰۶

الإِسْتِعْتَارُ : در پرده شدن ، ۸۶

الإِسْتِثْنَاءُ : إن شاء الله گفتن ، ۵۲

الإِسْتِجَابَةُ و الإِجَابَةُ : پاسخ کردن ،

۸۰

الإِسْتِجَارَةُ : زینهار خواستن ، ۱۶۶

الإِسْتِحْبَابُ : برگزیدن ، ۸۶

الإِسْتِحْسَارُ : نیک ماندن ، ۱۲۵

الإِسْتِحْقَاقُ : سزاوار شدن ، و حق

خواستن ، ۱۹۰

الإِسْتِحْوَاذُ : دست یافتن ، ۶۴

الإِسْتِحْيَاءُ : زنده گذاشتن و شرم داشتن

الإِزْكَاتُ : پاک شدن ، ۳۰

الإِزْلَافُ : نزدیک گردانیدن ، ۲۹

الإِزْلَالُ ، الإِسْتِزْلَالُ ، الإِزَالَةُ : دور

کردن ، ۲۰۵

الأَزْلَامُ : تیرهای قمار (م : زَلَم و

زُلَم) ، ۱۸۶

الإِزْمَلُ : جامه درخود پیچیدن ، ۴۴

الأَزْوَاجُ : گونه‌ها ، ۹۶ ؛ أزواجاً :

جفت جفت یا گونه‌گونه (م : زَوْج) ،

۳۵

الإِسَاءَةُ : بدی کردن ، ۷۱

أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ : افسانه‌های نبشته

پیشینان (م : أَسْطُورَةٌ) ، ۲۶

الإِسَاعَةُ : بگلو فرو بردن و بگوارانیدن ،

۱۵۰

الإِسَالَةُ : روان کردن آب و آنچه

بآن ماند ، ۹۹

الإِسَامَةُ : الرَّعْيُ ، ۱۴۵

أَسَاوِرُ : دست برنجنها (م : أَسْوِرَةٌ ،

م : سِوَار) ، ۴۰

أَسْبَابُ : درها (م : سَبَب) ، ۸۸

الْأَسْبَاطُ : پسران یعقوب علیه الصَّلَاةُ

- و فرو گذاشتن ، ۸۸
- الإِسْتِخْرَاجُ : الإِخْرَاجُ ، ۹۷
- الإِسْتِخْسَارُ : فسوس داشتن ، ۹۳
- الإِسْتِخْفَاءُ : پنهان شدن ، ۱۵۲
- الإِسْتِخْفَافُ : سبک داشتن و سبک گردانیدن ، ۸۴
- الإِسْتِخْلَاصُ : ویژه کردن از بهر خود یعنی برگزیدن ، ۱۵۷
- الإِسْتِخْلَافُ : خلیفه کردن ، ۶۵
- الإِسْتِدْرَاجُ : اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود ، ۵۳
- الإِسْتِرَاقُ : دزدیده گوش داشتن ، ۱۴۸
- الإِسْتِرِضَاعُ : شیر دهنده جستن یعنی دایه گرفتن ، ۲۱۲
- الإِسْتِرْهَابُ : الإِرْهَابُ ، ۱۷۸
- الإِسْتِرْزَالُ : لغزائیدن و کسی را بر زلت داشتن ، ۲۰۳
- الإِسْتِسْقَاءُ : آب خواستن ، ۱۷۹
- الإِسْتِشْهَادُ : گواهی خواستن ، ۱۹۱
- الإِسْتِصْرَاحُ : فریاد خواستن ، ۱۰۸
- الإِسْتِضْعَافُ : سست شمردن ، ۱۰۰
- الإِسْطِطَارَةُ : پراکنده شدن و فاش شدن و پریدن ، ۳۹
- الإِسْطِطَاعَةُ : توانستن ، ۵۳
- الإِسْتِعَاذَةُ : پناه جستن ، ۸۶
- الإِسْتِعَانَةُ ، یاری خواستن ، ۲
- الإِسْتِعْتَابُ : خشنود کردن خواستن ، ۸۲
- الإِسْتِعْجَالُ : شتافتن خواستن و درپیش شدن ، ۱۶۳/۷۳
- الإِسْتِعْصَامُ : باز ایستادن و چنگ در زدن ، ۱۵۵
- الإِسْتِعْفَافُ : نهفتگی کردن ، ۱۹۱
- الإِسْتِعْلَاءُ : بلند شدن و غلبه کردن ، ۱۲۹
- الإِسْتِعْمَارُ : زندگانی دادن و آبادان کردن خواستن ، ۱۶۱
- الإِسْتِعْثَانَةُ : فریاد خواستن ، ۸۱
- الإِسْتِعْشَاءُ : جامه درسر کشیدن ، ۴۷
- الإِسْتِعْغَارُ : آمرزش خواستن ، ۴
- الإِسْتِعْغَاطُ : ستر شدن ، ۷۸
- الإِسْتِعْغَاءُ : بی نیاز شدن ، ۱۳

الإِسْتِنصَار : یاری خواستن ، ۱۰۸
 الإِسْتِنْفَار : رمیدن و رمانیدن ، ۴۳
 الإِسْتِنْقَاذ : الإِنْقَاذ ، ۱۲۵
 الإِسْتِنكَاح : بزنی کردن ، ۱۰۲
 الإِسْتِنكَاف : العَبْد ، ننگ داشتن ،
 ۱۹۷
 الإِسْتِهْزَاء : فسوس داشتن ، ۸۱
 الإِسْتِهْوَاء : بردن و سرگشته کردن و
 انداختن یعنی از راه بردن ، ۱۸۲
 الإِسْتِهْوَاء : یکسان شدن و بنهایت جوانی
 رسیدن و قصد کردن و برجیزی قادر
 بودن و راست نشستن برستور ، ۶۳
 الإِسْتِهْنَاء : ناامید شدن ، ۱۵۸
 الإِسْتِهْجَار : بمزدگرفتن ، ۱۰۸
 الإِسْتِهْجَار : التَّأخُّر ، ۱۰۰
 الإِسْتِهْدَاء : چیزی را بزینهارنهادن ،
 ۱۵۹
 الإِسْتِهْدَان : دستوری خواستن ، ۱۰۱
 الإِسْتِهْسَار : آسان شدن ، ۲۱۰
 الإِسْتِهْفَاء : تمام شدن ، ۲۶
 الإِسْتِهْقَاد : الإِيقَاد ، ۲۰۵

الإِسْتِفْتَاء : پرسیدن ، ۹۳
 الإِسْتِفْتَاخ : نصرت خواستن و حکم
 کردن خواستن ، ۱۵۰
 الإِسْتِفْرَاز : سبک گردانیدن و حریص
 کردن ، ۱۴۲
 الإِسْتِقَامَة : راست ایستادن ، ۲
 الإِسْتِقْبَال : پیش رفتن ، ۸۱
 الإِسْتِقْدَام : التَّقْدَم ، ۱۰۰
 الإِسْتِقْرَار : آرام گرفتن ، ۴۱
 الإِسْتِقْسَام : بخش خواستن ، ۱۸۶
 الإِسْتِكَانَة : التَّوَاضُع ، ۱۲۱
 الإِسْتِكْبَار : بزرگی جستن ، ۴۳
 الإِسْتِكْثَار : بسیارخواستن ، ۱۸۰
 الإِسْتِمْعَان : گوش داشتن ، ۴۵
 الإِسْتِمْتَاع : التَّمَتُّع ، ۸۱
 الإِسْتِمْرَار : قوی و استوار شدن و همیشه
 بودن و روان شدن ، ۶۹
 الإِسْتِمْسَاكُ وَالتَّمَسُّكُ : چنگ
 در زدن ، ۸۳
 الإِسْتِنْبَاء : آگاهی خواستن ، ۱۶۴
 الإِسْتِنْبَاط : بیرون آوردن برای ، ۱۹۴
 الإِسْتِنْسَاخ : نسخه کردن ، ۸۲

- الإِسْتِيقَانُ وَ الإِيقَانُ : بیگمان شدن ،
۴۳
- الإِسْتِیْنَاسُ : بی بزمانی جستن ، ۱۰۳
- الإِسْخَاطُ : بخشم آوردن ، ۷۹
- الإِسْبَاغُ : تمام کردن ، ۱۰۵
- الْأَسْرُ : اسیر کردن ، ۱۰۱
- أَسْرُ : آفرینش ، ۴۰
- الإِسْرَاءُ : شب رفتن ، ۸۲
- الإِسْرَارُ : پنهان کردن ، ۴۷
- الإِسْرَافُ : گزاف کاری کردن ، ۷۳
- أَسْرَعُ مُكْرَماً : زود رساننده تر است
جزای مکر ایشان ، ۱۶۴
- الْأَسْفُ : اندوهگین شدن ، ۱۲۹
- أَسْفًا : از غایت اندوه ، ۱۳۴
- أَسْفًا : سخت خشمگین ، ۱۲۹
- الإِسْفَارُ : روشن شدن ، ۳۲
- أَسْفَارُ : کتابهای بزرگ (م : سِفْر) ،
۶۰
- أَسْفَلُ : در جای فروتر ، ۱۷۵
- أَسْفَلُ سَافِلِينَ : بفروتر فرودادن ، ۱۴
- الإِسْقَاءُ : آب دادن ، ۳۸
- الإِسْقَاطُ : افکندن ، ۹۸
- الإِسْكَانُ : آرامیدن و جای دادن ، ۵۸
- الإِسْلَافُ : التَّقْدِيمُ ، ۵۰
- الإِسْلَامُ : مسلمان شدن و گردن دادن
و فرو گذاشتن ، ۴۶
- أَسْلِحَةَ : سازهای جنگ (م : سِلَاح) ،
۱۹۵
- الإِسْمُ : نام (ج : الأَسْمَاء) ، ۱
- الإِسْمَاعُ : شنوایدن ، ۸۴
- إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ : نامهای
پیغامبران است ، ۹۲
- الإِسْمَانُ : فربه کردن ، ۲۱
- أَسْوَأُ : بدتر ، ۸۶
- الْأَسْوَاقُ : بازارها (م : سُوق) ، ۱۱۴
- أُسْوَةٌ وَ إِسْوَةٌ : بر پی رفتنی ، ۶۲ ؛
پی بردنی ، ۱۰۱
- الإِسْوِدَادُ : سیاه شدن ، ۸۳
- الْأُسُونُ : از حال بگشتن آب ، ۷۸
- الْأَسَى : اندوهگین شدن ، ۶۶
- [اسی] لَا تَأْسُ : غم مخور ، ۱۸۷
- أَسِيرٌ : دستگیر کرده (ج : الأَسْرَى)
وَ الأُسَارَى ، ۳۹
- الإِشَارَةُ : بانگشت نمودن ، ۱۳۲

- أَشْتَانًا : پراکنندگان ، ۱۰
 الإِشْتِيَابُ : التَّشَابُه ، ۱۸۳
 الإِشْتِيَادُ : سخت شدن و دویدن ، ۱۵۰
 الإِشْتِيَاءُ : خریدن و بدّل گرفتن ، ۱۰۴
 الإِشْتِيَاكُ : انباز شدن ، ۸۴
 الإِشْتِيْعَالُ : افروخته شدن آتش و پیدا شدن سپیدی درموی ، ۱۳۱
 الإِشْتِيَاكُ : نالیدن و گله کردن ، ۶۴
 الإِشْتِيْمَالُ : گرد درگرفتن ، ۱۸۴
 الإِشْتِيْهَاءُ : آرزو بردن ، ۳۸
 أَشْحَةٌ : زُفْتَان ، ۱۰۱
 الأَشْدُّ : غایت جوانی و قوت (م : شِدَّة) ، ۸۰
 أَشَدُّ : سخت ، ۳۴
 أَشِدَاءُ : سختان (م : شَدِيد) ، ۷۸
 أَشَدُّ وَطَأً : سخت تر از روی سپردن ، ۴۴
 الأَشِيرُ : منش زده ، ۷۰
 الإِشْرَابُ : درخورانیدن ، ۲۰۶
 الأَشْرَارُ : بدان ، ۹۳
 أَشْرَاطُ : نشانیها (م : شَرَط) ، ۷۹
 الإِشْرَاقُ : روشن شدن و در وقت روشن شدن ، ۹۰
 الإِشْرَاكُ : انبازگفتن و انباز کردن ، ۱۱
 الإِشْطَاطُ : ستم کردن و از حدر گذشتن ، ۹۱
 الإِشْعَارُ : آگاه کردن ، ۱۳۵
 أَشْعَارُ : جمع شَعْر ، ۱۴۷
 الإِشْفَاقُ : ترسیدن ، ۴۹
 أَشَقُّ : دشوارتر ، ۱۵۳
 إِشْمِيزَازُ : بهم آمدن و برمیدن ، ۹۰
 الإِشْمَاتُ : شادمانه کردن ، ۱۷۹
 الإِشْهَادُ : گواه کردن و حاضر کردن ، ۵۸
 الأَشْهَادُ : گواهان ، ۸۸
 الأَشْهُرُ الحُرْمُ : ماههای حرام یعنی رجب و آن سه ماه دیگر غیر شوال ، ۱۶۶
 أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ : ماههای دانسته یعنی شوال و ذوالقعدة و دهه ذوالحجه ، ۲۱۰
 أَصَابِعُ : انگشتان (م : إِصْبَع) ، ۴۷
 الإِصَابَةُ : رسیدن و خواستن و یافتن و

- صواب گفتن . ۵۹
- الإِصَالِحُ وَالتَّصَالِحُ : بایکدیگر صلح
افکندن کردن . ۱۹۶
- الإِصْبَاحُ : در بامداد آمدن . ۵۲
- الإِصْحَابُ : یار گردانیدن و در پناه
گرفتن ، ۱۲۵
- الأَصْحَابُ : یاران (م : الصَّاحِبِ) : ۶
- أَصْحَابُ : خداوندان ، ۵۲
- أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ : قوم شُعَيْب صَلَوَاتُ
اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ ، ۷۴
- أَصْحَابُ الرَّسِّ : اصحاب الأُخْدُودِ ،
۱۱۵
- أَصْحَابُ الْقَرْيَةِ : اهل شهر انطاکیه .
۹۵
- أَصْحَابُ الْكَهْفِ : یعنی هفت مرد
جوان که سیصد و نه سال در غار خفته
ماندند : ۱۳۴
- الإِصْدَارُ : باز گردانیدن ، ۱۰۸
- الإِصْرُ : گرانی عهد و تکلیف (ج :
الْأَصَارُ) . ۱۷۹
- إِصْرًا : عهدی که عاجز کند مارا . ۲۱۵
- الإِصْرَاحُ : فریاد رسیدن . ۱۵۱
- الإِصْرَارُ : برگناه ایستادن ، ۴۷
- إِصْرِي : عهد مرا . ۲۰۱
- الإِصْطِبَارُ : شکیبائی کردن ، ۷۰
- الإِصْطِرَاحُ : فریاد خواستن ، ۹۸
- الإِصْطِيلَاءُ : گرم شدن ، ۱۰۹
- الإِصْطِيَادُ : شکار کردن ، ۱۸۵
- الإِصْعَادُ : دور در رفتن در زمین . ۲۰۳
- الإِصْعَادُ وَ الإِصْعَادُ وَ الصُّعُودُ : بیلا
برشدن . ۱۸۳
- أَصْغَرُ : خردتر . ۹۸
- الأَصْفَادُ : بندها (م : صَفَدَ) : ۹۲
- الإِصْفِرَارُ : زرد شدن ، ۶۵
- الإِصْلَاءُ وَ التَّصْلِيَةِ : در آتش در آوردن ،
۲۱/۴۳
- الإِصْلَاحُ : نیکو کردن و آشتی کردن
دادن ، ۷۶ ؛ صلح افکندن : ۱۹۶
- الإِصْمَامُ : کر کردن . ۷۹
- أَصْنَامًا : بتان بی جثه باصورت (م :
صَنَمَ) . ۱۰۶
- أَصْوَاتُ : آوازاها (م : صَوَّتَ) : ۷۵
- أَصْوَافُ : پشمهای گوسفندان (م :
صُوفَ) . ۱۴۷

- أَصُولٌ : بیخها (م : أَصْل) ، ۶۳
- أَصِيلًا : شبانگه (ج : أَصْل ، ج ج :
أَصَال) ، ۴۰
- الإِضَائَةُ : روشن شدن و روشن کردن ،
۱۱۸
- الإِضَاعَةُ : ضایع کردن یعنی بگذاشتن ،
۱۳۳
- الإِضْحَاكُ : خندانیدن ، ۷۱
- الإِضْطِرَارُ : بیچاره کردن ، ۱۰۵
- الإِضْعَافُ : بافزونی شدن و افزون کردن ،
۱۰۶
- أَضْعَافًا : افزونبها (م : ضِعْف) ، ۲۱۲
- أَضْعَفٌ : سستتر ، ۴۶
- أَضْعَافُ أَحْسَامٍ : خوابهای شوریده ،
۱۲۵
- أَضْغَانٌ : کینهها (م : ضِغْن) ، ۷۹
- أَصْلٌ : گمراه تر ، ۱۱۵
- الإِضْلَالُ : گمراه کردن ، ۴۳
- الإِطَاعَةُ : فرمانبرداری کردن ، ۱۳
- الإِطَاقَةُ : توانستن ، ۲۰۹
- أَطْرَافٌ : کرانهها ، ۱۲۵
- الإِطْعَامُ : خوردنی دادن ، ۶
- الإِطْفَاءُ : بی فرمانی کردن ، ۷۵
- الإِطْفَاءُ : فروگشتن آتش ، ۶۱
- أَطْوَارًا : بارها (م : طَوْر) ، ۴۷
- الإِطْوَافُ : الطَّوَّافُ ، ۱۲۳
- الإِطْهَارُ : التَّطْهِيرُ ، ۱۷۱
- أَطْهَرَ : پاکتر ، ۱۰۳
- الإِظْفَارُ : پیروزی دادن ، ۷۷
- الإِظْلَامُ : در تاریکی شدن و تاریک
شدن ، ۹۶
- أَظْلَمَ : ستمکارتر ، ۱۶۰
- الإِظْهَارُ : اطلاع دادن ، ۴۶ ؛ در وقت
نماز پیشین شدن ، ۱۰۵
- الإِعَادَةُ : بازگردانیدن ، ۲۴
- الإِعَادَةُ : کسی را در پناه کسی آوردن ،
۱۹۹
- الإِعَانَةُ : یاری دادن ، ۱۱۴
- الإِعْتَابُ : خشنود کردن ، ۸۶
- الإِعْتِبَارُ : پند گرفتن ، ۶۲
- الإِعْتِدَاءُ : از حد درگذشتن ، ۲۶
- الإِعْتِدَادُ : ساختن ، ۳۸ ؛ شمردن ،
۱۰۲
- الإِعْتِذَارُ : عذر خواستن ، ۳۸

- الإِعتراءُ والعَرْوُ: برکسی آمدن و کاری رسیدن ، ۱۶۱
- الإِعتِرافُ : مُقرآمدن ، ۵۵
- الإِعتِزالُ : بیکسوی شدن ، ۸۲
- الإِعتِصامُ : چنگ درزدن و باز ایستادن از گناه ، ۱۲۵
- الإِعتِمارُ : عمره آوردن و قصد کردن و زیارت کردن ، ۲۰۸
- الإِعتِثارُ : الإِطّلاعُ ، ۱۳۵
- الإِعتِجابُ : بشگفت آوردن ، ۵۹
- الإِعتِجازُ : عاجز کردن و درگذشتن ، ۴۶
- أَعْتِجَازُ : تنه‌ها (م : عَجَزُ) ، ۵۰
- أَعْتِجَمِيًّا : جز زبان تازی ، ۸۷
- الأَعْتِجَمِيُّ والأَعْتِجَمُ : کند زفان ، ۸۷
- الإِعتِدَادُ : ساختن و آماده کردن ، ۴۰
- الإِعتِدَارُ : عذر درست آوردن و باعذر شدن ، ۱۷۰
- الأَعْرَابُ : بیابانیان (م : أَعْرَابِيٌّ) ، ۷۶
- الإِعتِراءُ : برکسی آمدن و کاری رسیدن ، ۴۳
- الأَعْرَافُ : باره است میان بهشت و دوزخ (م : عُرْفُ) ، ۱۷۷
- الأَعْرَجُ : لنگه ، ۷۷
- الأَعَزُّ : ارجمندتر و غالب تر ، ۶۰
- الإِعتِزَّازُ : عزیز کردن و قوی کردن ، ۱۹۹
- أَعِزَّةٌ : سخت دلان یعنی درشتان ، ۱۸۸
- أَعَزُّ نَفْرًا : غالبتر از روی گروه ، ۱۳۶
- الإِغْشَاءُ : کور کردن ، ۹۵
- إِعْصَارٌ : گردباد ، ۲۱۳
- الإِعْطَاءُ : عطا دادن ، ۵
- الإِعْظَامُ : بزرگ گردانیدن ، ۵۸
- الإِعتِقَابُ : پاداش دادن و از پی در آوردن ، ۱۷۰
- الأَعْلَامُ : کوهها (م : عَلَمٌ) ، ۶۸
- أَعْلَمٌ : دانانتر ، ۲۶
- الأَعْلُونُ : برتران یعنی چیره تران ، ۲۰۲
- الإِعتِمَاءُ : کور کردن ، ۷۹
- أَعْمَالٌ : کارها ، ۱۰
- أَعْمَى : نابینا ، ۳۰
- الإِعتِنَاتُ : دردشواری افکندن ، ۲۱۱
- أَعْتِنَاقٌ : گردن‌ها (م : عُنُقٌ) ، ۸۹

- الإِغْتِيَابُ : غیبت کردن ، ۷۶
 أَفٌ : ملال می گیرم ؛ أَفٌ لَكُمْآ :
 فرخجی باد مر شمارا ، ۸۰
 الإِفْتِيَادَةُ : دلها (م : الفؤاد) ، ۷
 الإِفْتَاءَةُ : مال کسی غنیمت دیگری
 کردن و بازگردانیدن ، ۶۳
 الإِفْاضَةُ : در سخن شدن و بانبوهی
 بازگشتن ، ۸۰ ؛ بانبوهی بازگردیدن ،
 ۲۱۰
 الإِفْاقَةُ : بهوش آمدن ، ۱۷۸
 الإِفْتَاءُ : جواب باز دادن ، ۱۱۱
 الإِفْتِيَاءُ : خویشتن باز خریدن ، ۴۸
 الإِفْتِيَاءُ : دروغ بافتن ، ۶۱
 الإِفْرَاطُ : از حد درگذشتن و در پیش
 فرستادن و فراموش کردن ، ۱۴۶
 الإِفْرَاقُ : ریختن ، ۱۴۰
 أَفْصَحُ : گشاده زبان تر ، ۱۰۹
 الإِفْضَاءُ : بکسی رسیدن بی حجاب ،
 ۱۹۲
 الأَفْقُ الْمُبِينُ : کرانه پیدا ، ۳۰
 [أَفْكٌ] بِؤْفَكُكُ : گردانیده شود ، ۷۳
 الأَفْكُ : گردانیدن ، ۵۹
 الأَعْنَاقُ : گردنها ، ۱۷۳ ؛ أَعْنَاقُهُمْ :
 گردنهای ایشان یا گردنن ایشان ، ۱۱۲
 الأَعْيُنُ : چشمه ها ، ۸۴
 الإِغْاثَةُ : فریاد رسیدن ، ۱۳۶
 الإِغْتِرَافُ : آب بدست برداشتن و
 خوردن ، ۲۱۲
 الإِغْرَاءُ : برآغالیدن ، ۱۰۳
 الإِغْرَاقُ : بآب فرو بردن ، ۴۸
 الإِغْرَامُ : تاوان زده کردن ، ۶۷
 الإِغْطَاشُ : تاریک کردن ، ۳۴
 الإِغْفَالُ : غافل کردن و غافل یافتن و
 بی نشان کردن ، ۱۳۶
 الإِغْلَالُ : بخیانیت نسبت کردن و
 ناراست یافتن ، ۲۰۴
 أَعْلَالًا : بندها بردستها و گردنها (م :
 غُلٌّ) ، ۳۹
 الأَعْلَابُ : سببرگردن ، ۳۱
 الإِغْمَاصُ : آسان گرفتن در معاملت
 و چشم فرو خوابانیدن ، ۲۱۳
 الإِغْنَاءُ : توانگر کردن ، ۱۶
 الإِغْرَارَةُ : تاراج کردن ، ۹
 الإِغْوَاءُ : از راه بردن ، ۹۳

- إِفْكَ قَدِيمٌ : دروغ دیرینه است ، ۸۰ ،
 الإِفْلَاحُ : برستن ، ۱۷ ،
 أَفْنَانٌ : شاخه‌ها (م : فَنَن) ، ۶۹ ،
 أَفْوَاهٌ : [دهن‌ها] (م : فَم) ، ۶۱ ،
 أَفْوَاجًا : گروه‌گروه . (م : فَوَج) ، ۴ ،
 الأَفْوَالُ : فروشدن آفتاب و ماه و ستاره ،
 ۱۸۳ ،
 الإِقَامَةُ : پبای داشتن و راست کردن و
 باشیدن ، ۱۱ ،
 الأَقَاوِيلُ : سخنان (م : أَقْوَال ، م م :
 قَوْل) ، ۵۱ ،
 الإِقْبَارُ : گور دادن و فرمودن تا درگور
 کنند کسی را ، ۳۱ ،
 الإِقْبَالُ : روی نهادن ، ۵۳ ،
 الإِقْتَالُ : المُقَاتِلَةُ ، ۷۶ ،
 الإِقْتِبَاسُ : گرفتن آتش و علم ، ۶۵ ،
 الإِقْتِحَامُ : خویشتن درافکندن ، ۹۳ ،
 الإِقْتِرَابُ : نزدیک شدن ، ۱۳ ،
 الإِقْتِرَافُ : الكَسْبُ ، ۸۵ ،
 الإِقْتِرَانُ : یارشدن ، ۸۴ ،
 الإِقْتِسَامُ : بخش کردن و باهم سوگند
 خوردن ، ۱۴۹ ،
 الإِقْتِصَادُ : میانه رفتن ، ۹۸ ، القَصْدُ ،
 ۱۰۵ ،
 الأَقْدَمُونَ : پیشینیان ، ۱۱۳ ،
 الإِقْرَاءُ : خوانا کردن ، ۲۲ ،
 الإِقْرَارُ : آرام دادن و مقبر آمدن ازدل ،
 ۱۲۱ ،
 الإِقْرَاضُ : وام دادن ، ۴۵ ،
 الإِقْرَانُ : توانستن ، ۸۳ ،
 الأَقْرَبُونَ : خویشان نزدیک‌تر که میراث
 برند از یکدیگر ، ۱۹۱ ،
 الإِقْسَاطُ : داد کردن ، ۶۲ ،
 الإِقْسَامُ : سوگند یاد کردن ، ۱۸ ،
 أَقْسَطُ : راست‌تر ، ۱۰۱ ،
 الإِقْشِعْرَارُ : موی براندام پای خاستن
 و پوستها فراهم آمدن از ترس ، ۹۰ ،
 الإِقْصَارُ : بازایستادن ، ۱۸۱ ،
 أَقْصَى الْمَدِينَةِ : دورتر شهر ، ۹۵ ،
 أَقْطَارُ : کرانها (م : قَطْر) ، ۶۹ ،
 أَقْفَالٌ : قفلها (م : قُفْل) ، ۷۹ ،
 أَقْلٌ عَدَدًا : کمتر از روی شمار ، ۴۶ ،
 الإِقْلَاعُ : بازایستادن ، ۱۶۰ ،
 إِقْلَالٌ : برداشتن ، ۱۷۷ ،

- أَقْلَامٌ: تیرهای قرعه (م: قَلَمٌ)، ۲۰۰؛
خامه‌ها، ۱۰۵
- الإِقْمَاحُ: سربر آوردن، ۹۵
- الإِقْنَاءُ: سرمایه دادن، ۷۱
- الإِقْتِنَاعُ: سربر آوردن و چشم در پیش
افکندن، ۱۵۱
- الإِقْوَاءُ: بی‌توشه شدن و بزمین نهی
رسیدن، ۶۷
- أَقْوَاتٌ: روزیها (م: قَوْتُ)، ۸۶
- أَقْوَمُ قَبِيلًا: راست‌تر از روی گفتار،
۴۴
- أَكْبَابِرٌ: بزرگتران، ۱۸۳
- أَكَالُونُ: بسیار خواران، ۱۸۸
- الإِكْبَابُ: بر روی افتادن، ۵۵
- الإِكْبَارُ: بزرگ داشتن و بزرگ یافتن
و بی‌نماز شدن، ۱۵۵
- الأَكْبَرُ: بزرگتر، ۲۱
- إِكْتِتَابٌ: از بهر خود نوشتن، ۱۱۴
- الإِكْتِسَابُ: معصیت کسب کردن، ۱۰۳
- الإِكْتِيَالُ: پیموده شدن، ۲۶
- الإِكْتَارُ: بسیار کردن، ۱۹
- أَكْثَرُ مَالًا: بسیارتر از روی خواسته،
۱۳۶
- أَكْثَرُ نَفِيرًا: بیشتر از روی شمار
(م: نَفَرٌ)، ۱۴۱
- الإِكْدَاءُ: بریده کردن عطا، ۷۱
- الإِكْرَامُ: گرامی کردن، ۱۹
- الإِكْرَاهُ: بستم برکاری داشتن، ۱۱۷
- الأَكْرَمُ: گرامی‌تر، ۱۲
- الإِكْفَالُ: پذیرفتار گردانیدن، ۹۲
- الأَكْلُ: خوردن، ۷
- الأَكْلُ: بر درخت، ۹۹
- الإِكْمَالُ وَالتَّكْمِيلُ: الإِتْمَامُ، ۱۸۶
- الأَكْمَامُ: غلافهای شکوفه (م: كَيْمٌ)
۶۸
- الأَكْمَهَ: نابینای مادرزاد را، ۱۹۰
- الإِكْنَانُ: دردل پنهان داشتن، ۱۱۰
- أَكْنَانًا: پوششها، ۱۴۷
- أَكْنَنَةٌ: پوششها (م: كِنَانٌ)، ۸۶
- أَكْوَابٌ: کوزه‌های بی‌گوشه (م: م: كُوبٌ)
۲۱
- الأَكْيَالُ وَالأَكْيَالَةُ: خورده، ۱۸۵
- إِلَّا: مگر، ۱۸۸/۸
- إِلَّا: خویشی و عهدی یا سوگندی یا
خدای، ۱۶۶

الر : اَنَا اللهُ اَرَى ، ۱۴۸	الإِلامَة : سزاوار ملامت شدن ، ۷۳
الإِلزَام : لازم کردن ، ۷۷	الإِلامَة : نرم کردن ، ۹۹
أَلْسِنَة : زفانها ، ۷۷	الأَلْتُ و الإِلامَة و الإِيلاتُ و اللبیت :
أَلْسِنَة حَدَاد : زبانهای تیز ، ۱۰۱	کم کردن ، ۷۲
أَلْف : هزار ، ۱۲	الإِلتِحَاد : بچسبیدن یعنی پناه گرفتن ،
الإِلفاء : یافتن ، ۱۵۵	۴۶
أَلْفافاً : درهم پیچیده یعنی دریافته (م) :	الإِلتِفات : دریچیده شدن ، ۴۲ ؛ راست
لَفّ) ، ۳۵	نگریدن ، ۱۴۹
الأَلْقَاب : پازنامهها (م) : لَقَب ، ۷۶	الإِلتِفاء : بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ،
الَلّامی : آنهمه زنان که ، ۵۸	۶۸
اللَّذانِ : دومردکه ، ۱۹۱	الإِلتِقاط : برجیدن ، ۱۰۷
الله : خدای سزای پرستش ، ۱	الإِلتِقام : فروخوردن ، ۹۵
الم : نام این سوره است ، ۱۹۷ ؛ اَنَا	الإِلتِماس : جستن ، ۶۵
اللهُ أَعْلَمُ : منم خدای می دانم ،	الَّتی : آنکه ، ۷
۱۰۳	الإِلتِحَاد : بیکسو شدن از حق ، ۸۷
الأَلَم : دردمند شدن ، ۱۹۵	إِلْحافاً : پوشوز کردنی درخواستن ، ۲۱۳
المَر : اَنَا اللهُ أَعْلَمُ و اَرَى ، ۱۵۲	الإِلْحاق : در رسانیدن ، ۶۰
المص : اَنَا اللهُ المَاجِدُ الصَّادِقُ ،	أَلَدُّ الخِصَام : سخت خصومت تر در
منم خدای بزرگوار راست گفتار ،	پیکار کردن یا سخت پیکار تر خصومت
۱۷۶	کنندگانست ، ۲۱۰
[الو] لا يَأْتُونَكُمُ خَبالاً : سستی	الذِّي : آنکه ، ۱۸۴/۲
نکنند در تباه کردن کار شما ، ۲۰۱	الذِّين : آنانکه ، ۲

- الْإِمَاتَة : میرانیدن ، ۳۱
 أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ : نیکک فرماینده است
 بیدی یعنی بغایت بدفرمانست ، ۱۵۶
 لِإِمَامٍ مُّبِينٍ : کتاب پیدا و روشن ، ۹۵
 أَمَامَهُ : پیش وی ، ۴۱
 أَمَانَاتُ : زینهارها (م : أَمَانَةٌ) ، ۴۹
 الْأَمَانَةُ : زینهاربرای یعنی پنج نماز و فرائض
 دیگر را ، ۱۰۳ ؛ الْأَمَانَةُ وَالْأَمَانُ :
 امین داشتن ، ۱۵۳
 الْأَمَانِيُّ : آرزوها و دروغهای برافته
 (م : الْأُمْنِيَّةُ) ، ۶۵
 أُمَّةٌ : دینی ، ۸۳ ؛ روزگاری ، ۱۵۹ ؛
 أُمَّةٌ : أُمَّةٌ ، ۲۰۱ ؛ امامی پیشرو
 در دین ، ۱۴۸
 أُمَّةٌ قَائِمَةٌ : گروهی پیوسته باشندگان
 بفرمان خدای عزوجل ، ۲۰۱
 الْأُمَّةُ : النَّسِيَانُ ، ۱۵۶
 أُمَّتًا : بالایی ، ۱۳۰
 الْإِمْتِحَانُ : آزمودن ، ۶۲
 الْإِمْتِرَاءُ : بگمان شدن ، ۸۳
 أَمْتِعَةٌ : کالاها (م : مَتَاعٌ) ، ۱۹۵
 الْإِمْتِلَاءُ : پرشدن ، ۷۵
 أَلْوَانٌ : گونه‌ها (م : لَوْنٌ) ، ۹۰
 الْإِلَهُ : خدای سزای پرستش ، ۱
 الْإِلْتِهَاءُ : مشغول کردن ، ۸
 الْإِلْتِهَامُ : در دل افکندن ، ۱۷
 اللَّهُمَّ : ای بارخدای ، ۱۹۹
 إِلِيَّ : به ، ۱۳ ؛ نفع : [با] ، ۱۹۰ ؛
 إِلَيْكَ : إِلِيَّ اجْزَأَيْكَ ، ۲۱۵ ؛
 إِلَيَّْ : سوی من ، ۱۸۷
 الْيَسَّيْنِ : الياس و قوم وی ، ۹۴
 الْيَسِيمُ : دردناک ، ۲۶
 الْأُمُّ : مادر و جای بازگشت (ج :
 الْأُمُّهَاتُ) ، ۹
 أُمُّ الْكِتَابِ : لوح محفوظ ، ۸۳
 أُمُّ الْقُرَى : مکه ، ۸۵
 أُمَّهَاتُ : بزرگتران ، ۱۱۰
 الْأُمُّ : قصد کردن ، ۱۸۵
 أُمٌّ : یا ، ۱۳
 أُمَّتًا : هرچه گاه بود چیزی یعنی بر هر
 تقدیر ، ۹
 إِمَامًا : یا ، ۳۸ ؛ اگر ، ۸۴
 إِمَامَاتِكُمْ : پرستاران شما (م : أُمَّةٌ) ،
 ۱۱۷

- الإِمْتِیَازُ : جدانشدن ، ۹۶
 أَمْثَالٌ : [مانندها] (م : مثل) ، ۴۰
 أَمَدًا : غایتی ، ۴۶
 الإِمْدَادُ : مددکردن ، ۴۷
 [امر] یَا تَمِیْرُونَ : مشورت می کند
 ومی سگالد ، ۱۰۸ ؛ فَاصْدَعْ بِمَا
 تُؤْمَرُ : پس ظاهر کن آنچه فرموده
 می شوی ، ۱۴۹ ؛ أَمَرْنَا : فرمودیم ،
 ۱۴۱
 الأَمْرُ : فرمودن ، ۱۱ ؛ فرمان ، ۲۸
 الأَمْرُ : بزرگ شدن و بسیار کردن و
 بسیار شدن ، ۱۳۸
 أَمْرٌ : کار ، ۱۶۲
 إِمْرًا : بزرگ ، ۱۳۸
 أَمْرٌ اللهُ : فرمان خدای ، ۱۵۲
 أَمْرٌ رَبِّیْ : وَحِیْهِ وَكَلَامِهِ ، ۱۴۴
 أَمْرٌ : تلخ تر ، ۷۰
 إِمْرَةً : زن ، ۴
 إِمْرَأَةٌ عِیْمَرَانُ : مادر مریم ، ۱۹۹
 إِمْرَأَتَیْنِ : دوزن ، ۱۰۸
 إِمْرَأَةً سَوَاءً : مرد بد ، ۱۳۲
 الأَمْسِیَسُ : دی ، ۱۰۸
 الإِمْسَاءُ : در شبانگاه شدن ، ۱۰۵
 الإِمْسَاكُ : نگاه داشتن و چنگ درزدن ،
 و باز داشتن ، ۵۵
 أَمْشَاجٌ : آمیخته بآب زن (م : مِشْجٌ
 و مَشِیجٌ) ، ۳۸
 الإِمْطَارُ : بارانیدن ، ۸۱
 أَمْعَاءٌ : رودگانیها (: مِعی و مَعْنی) ،
 ۷۹
 الإِمْكَانُ : دست دادن و ممکن شدن ،
 ۱۷۶
 الأَمَلُ : امیدداشتن ، ۱۳۷
 الإِمْلَاءُ : زمان دادن ، ۵۳ ؛ برگفتن
 بر کسی تا بنویسد و زمان دادن ، ۱۱۴
 إِمْتِلاَقٌ : درویشی و درویش شدن ،
 ۱۴۲
 الإِمْلَالُ : الإِمْلَاءُ یعنی باز گردانیدن
 باری از پس باری دیگر ، ۲۱۴
 أَمَمٌ : گروهبانی (م : أُمَّة) ، ۸۱
 [امن] آمَنُوا : گرویدند ، ۸ ؛ وَإِنْ
 لَمْ تُؤْمِنُوا لَیْسَ : واگراستوارندارید
 مرا ، ۸۲ ؛ آمَنَ لَهُ : راست گوی
 داشت او را ، ۱۰۶ ؛ مَنْ لِنْ

الْأَنْمَلَةُ : سرهای انگشتان (م) : أَنْمَلَةٌ

وَأَنْمَلَةٌ ، ۲۰۲

لِنَاهُ : وقت اورا ، ۱۰۲

الْإِنْبَاتُ : برويانیدن ، ۳۱

الْإِنْبِثَاتُ : پراکنده شدن ، ۶۶

الْإِنْبِجَاسُ : روان شدن ، ۱۷۹

الْإِنْبِعَاثُ ، برخاستن ، ۱۷

الْأُنْثَى : ماده ، ۱۶

الْإِنْخِثَاقُ : خفه شدن برسن صیاد ،

۱۸۵

أَنْتَ : تو ، ۲۱

الْإِنْخِثَاقُ : بیکسو شدن ، ۱۳۱

الْإِنْخِثَارُ : پراکنده شدن ، ۶۰/۲۸

الْإِنْخِصَارُ : دادستدن ، ۶۹

الْإِنْخِطَارُ : چشم داشتن ، ۱۰۱

أَنْتُمْ : شما ، ۱۵۸/۴

الْإِنْخِثَامُ : کینه کشیدن ، ۸۲

الْإِنْخِثَاءُ : باز ایستادن و بغایت رسیدن ،

۱۳

الْإِنْخِجَاءُ : رهانیدن ، ۴۸

الْإِنْخِجِيلُ : کتاب عیسی علیه السلام ،

۷۸ ؛ الْكِتَابُ الْأَصْلِيُّ یعنی کتاب

تَأْمَنُهُ : آنست که اگر امین داری

اورا ، ۲۰۰

الْأَمْنُ وَالْأَمَانُ وَالْأَمَنَةُ : بی بیم

شدن ، ۴۹

الْإِمْنَاءُ : فرود آوردن منی ، ۴۲

أَمَنَهُ : از امنی یعنی از بی بیمی ، ۱۷۳

أَمْوَاتُ : مردگان (م) : مَيِّتٌ (۳۷

الْإِمْنَهَالُ وَالْتَمَهِيلُ : زمان دادن ، ۲۳

الْأُمِّيُّ : نانویسنده (ج) : الْأُمِّيُّونَ) ،

۶۰

أَمِينٌ : چنین باد ، ۲

لِنْ : نیست ، ۲۲ ؛ اِغْر ، ۲۱۱

أَنْ : که ، ۱۳

لِنْ وَأَنْ : بدرستی و راستی ، ۴ ؛

هراینه ، ۱۶۳

الْإِنْبَاءُ : بازگشتن ، ۶۲

لِنَانَاً : مادگان ، ۸۳

الْإِنْبَارَةُ : روشن کردن و روشن شدن ،

۹۷

الْأُنَاسُ : مردمان (ج) ، الْأُنَاسِيُّ) ، ۲

أُنَاسِيٌّ : مردمان ، ۱۱۵

الْأَنْتَامُ : همه خلق ، ۶۸

- عِسیٰ عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ كَأَنَّهُ
 أَصْلُ الْعِلْمِ ، ۱۹۷
- آنداد آ : آمثلاً (م : نِدَ) ، ۸۶
- الْإِنْذَارُ : بَیْمُ كَرْدَن ، ۱۶
- الْإِنْزَافُ : سَہْری شَدَن شَرَاب و رَفْتَن
 عَقْل ، ۶۶
- الْإِنْزَالُ : فَرَو فَرَسْتَادَن ، ۱۲
- الْإِنْسَاءُ : چِیزِی رَا بَرای كَسِی فَرَامُوش
 گَرْدَانِیدَن ، ۶۳
- الْإِنْسَانُ : مَرْدَم ، ۸۰
- الْإِنْسِیَاخُ : بَیرون شَدَن بَعْنِی گَزَشْتَن ،
 ۱۶۶
- الْإِنْشَاءُ : زَنْدَه كَرْدَن ، ۳۱ ؛ آفَرِیدَن و
 آغَاز كَرْدَن و پَدِید آوَرْدَن ، ۵۶
- الْإِنْشَازُ : بَرْدَاشْتَن ، ۲۱۳
- الْإِنْشِیَاقُ : شَكَاftه شَدَن ، ۲۵
- الْإِنْصَارُ : یَارَان مَدِینَه ، ۱۷۱
- أَنْصَارًا : یَارِی گَرَان (م : نَاصِر) ، ۴۸
- الْإِنْصَاتُ : خَامُوش بُودَن از بَہر گُوش
 دَاشْتَن ، ۸۱
- الْإِنْصِرَافُ : بَاز گَشْتَن ، ۱۷۳
- الْإِنْطَاقُ : بَسْخَن آوَرْدَن ، ۸۶
- الْإِنْطِیَاقُ : بَرَفْتَن ، ۳۸
- الْإِنْظَارُ : زَمَان دَادَن ، ۸۳
- الْإِنْعَامُ : نِیکوئی كَرْدَن ، ۲
- أَنْعَامًا : چَهار پَایان (م : نَعَم) ، ۳۱
- الْإِنْغَاصُ : جَنبَانِیدَن سَر ، ۱۴۲
- الْإِنْفُ : بَیْنِی ، ۱۸۸
- الْإِنْفَاقُ : هَزِینَه كَرْدَن ، ۵۸
- الْإِنْفَاقُ : غَنِیمَتِهَا (م : نَقْل) ، ۱۷۳
- الْإِنْفُسُ : تَنهَا ، ۱۹۶
- أَنْفَسِكُمْ* : بَزَر گَتر شَمَا ، ۱۷۳
- أَنْفَسِكُمْ* : جَنس شَمَا ، ۱۷۳
- الْإِنْفِصَامُ : بَرِیدَه شَدَن ، ۲۱۳
- الْإِنْفِضَاصُ : پَرَا كَنْدَه شَدَن ، ۶۰
- الْإِنْفِطَارُ : شَكَاftه شَدَن ، ۱۳۴/۲۸
- الْإِنْفِكَاکُ : جَدَا شَدَن و بَاز ایسْتَادَن ، ۱۱
- الْإِنْفِیَاقُ : الْإِنْشِیَاقُ ، ۱۱۳
- الْإِنْقَازُ : الْإِنْجَازُ ، ۸۹
- الْإِنْقَاضُ : گَرَانبَار كَرْدَن ، ۱۵
- الْإِنْقِضَاصُ : اِفْتَادَن بِنَا ، ۱۳۹
- الْإِنْقِيعَارُ : از بَیخ بَر كَنْدَه شَدَن ، ۷۰
- الْإِنْقِیَابُ : بَاز گَشْتَن ، ۲۵
- الْإِنْقِیَاضُ : شَكَاftه شَدَن دِیوَار از دَر آز نَا ؛

- ریزنده شدن دندان و از بن برکنده شدن ، ۱۳۹
- أَنْكَأَتْ : ریشتهای تاب باز داده ، ۱۴۷
- الإِنْكَاحُ : بزنی دادن ، ۱۰۸
- الإِنْكَارُ : ناشناختن ، ۷۳/۶۴
- أَنْكَالًا : بندها (م : نِكْل) ۴۴
- الإِنْكِدَارُ : فروریخته شدن ، ۲۹
- أَنْكَرَ : زشت تر ، ۱۰۴
- إِنَّمَا : هراینه ، ۲۱
- إِنِّهَا : هراینه وی ، ۳۰ ؛ هراینه قصه چنانست ، ۴۸
- الْأَنْهَارُ : جویها (م : النَّهْرُ) ، ۱۲
- الإِنْهِمَارُ : ریزان شدن آب ، ۷۰
- أَنْتَى : از کجا ، ۲۰ ؛ هرچگونه ، ۲۱۱
- الإِنْبَى وَالْأَنْبَى وَالْأَنْبَاءُ : گاه آمدن ، ۶۵
- أَوْ : یا ، ۱۳ ؛ و ، ۲۰۶
- أَوَّابٌ : بازگردنده است و توبه کننده ، ۹۱
- الأَوَّابِينَ : بسیار توبه کنندگان ، ۱۴۱
- أَوَّاهٌ : بسیار آوه کننده یعنی نالنده از خوف خداوند تعالی و توبه کننده بزاری ، ۱۶۱
- أَوْبَارٌ : پشمهای شتران (م : وَبْر) ، ۱۴۷
- الْأَوْتَادُ : میخها (م : الوْتَد) ، ۱۹
- أَوْتَانًا : بتان باجته بی صورت (م : وَتْن) ، ۱۰۶
- الأَوْدُ : گرانبار شدن ، ۲۱۳
- أَوْزَارٌ : سلاحها و سازها (م : وِزْر) ، ۷۸ ؛ أَوْزَارًا : بارها ، ۱۲۹
- أَوْسَطٌ : میانه تر یعنی بهتر ، ۱۸۹ ؛ أَوْسَطُهُمْ : بهتر ایشان و راست تر و بادادر ، ۵۳
- أَوْعِيَةٌ : باردانهها (م : وِعَاء) ، ۱۵۷
- الْأَوْفَى : تمام تر ، ۷۱
- أَوْفَى : وفاکننده تر ، ۱۷۲
- الأَوَّلُ : همیشه و نخست ، ۶۵
- أُولَاتُ الْأَحْمَالِ : خداوندان بارها ، ۵۸
- أَوَّلَ مَرَّةٍ : نخستین باری یعنی بار اول ، ۱۷۰
- أُولُو الْأَرْحَامِ : خویشان ، ۱۰۱
- أُولُو بَقِيَّةٍ : خداوندان دین ، ۱۶۳
- أُولُو الطَّوْلِ : خداوندان افزونی یعنی توانگران ، ۱۷۰
- أُولُو الْعِزْمِ : خداوندان جد ، ۸۱

نَزَلْنَا، ۱۳۸؛ آوَىٰ لِإِلَيْهِ آخَاهُ؛
 بهم کرد باخود برادر خود را، ۱۵۷؛
 سَاوَى : هراینه بیند خصم ، ۱۶۰
 الْأُوَىٰ : باز آمدن ، ۳۴
 الْإِهَانَةَ : خوار کردن ، ۱۹
 الْإِهْتِدَاءَ : براه راست گرفتن ، ۵۱
 الْإِهْتِجَارَ : فحش گفتن ، ۱۲۰
 آهْدَىٰ : برراه راست رونده تر ، ۵۶
 الْإِهْرَاعَ : شتافتن ، ۹۴
 الْإِهْتِزَازَ : جنبیدن ، ۸۷
 الْإِهْطَاعَ : شتافتن ، ۴۹
 أَهْلٌ (مِنْ أَهْلِكَ) : ازخانه عایشه ،
 ۲۰۲
 الْإِهْلَاكَ : نیست کردن ، ۱۸
 الْإِهْلَالَ : آواز برداشتن ، ۱۴۸ ؛ رَفَعُ
 الصَّوْتِ ، ۲۰۹
 أَهْلَ الْبَيْتِ : خاندان محمد صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، ۱۰۲
 أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَعْفَرَةِ :
 سزای پرهیزگاری و سزاوار آمرزیدن
 است ، ۴۳
 أَهْلَ الذِّكْرِ : أَهْلَ الْكِتَابِ ، ۱۴۶

أَوْلُو الْفَضْلِ : خداوندان افزونی ، ۱۱۷
 أَوْلُو الْقُرْبَىٰ : خویشان که میراث برند ،
 ۱۹۱
 الْأَوْلَىٰ : این جهان ، ۱۵ ؛ پیشین ، ۲۲
 أَوْلَىٰ وَأَوْلُو : خداوندان ، ۴۴
 أَوْلَىٰ الْإِرْبَةِ : خداوندان حاجت ،
 ۱۱۷
 أَوْلَىٰ الْأَثْبَابِ : خردمندان ، ۵۹
 أَوْلَىٰ الْأُمَرَاءِ : آوَى الْوَلَاةِ یعنی علما و
 امرا ، ۱۹۳
 الْأَوْلِيَانِ : دوطایفه پیشین ، ۱۹۰ ؛
 الْأَوْلِيَانِ : دومرد سزاوارتر
 أَوْلَىٰ الْأَيْدِي : خداوندان قوتها ، ۹۲
 أَوْلَىٰ الضَّرَرِ : أَي الْعَدِّ وَالْمُعْجِزِ خداوندان
 زیان وگزند یعنی بیماران و نا بینایان
 و برجای ماندگان ، ۱۹۵
 أَوْلِيكَ : آن گروه ، ۱۱
 الْأَوْلِيَيْنِ : پیشینان ، ۳۷
 أَوْلِيَهُمْ : پیشینان ایشان ، ۱۷۷
 أَوْهَنَ : سست تر ، ۱۰۷
 [اوی] آوَى : رفتند ، ۱۳۴ ؛ آوَى
 لِإِلَيْهِ : سوی او آمد ؛ آوَيْنَا :

الایساع : کسهای نامه یعنی جهودان	اهل الکتاب : کسهای نامه یعنی جهودان
الایساع : دادن ، ۱۱	وترسایان ، ۱۱
الایساع : برگشتن ، ۵۰	اهل المدینة : اهل دیه سدوم ، ۱۴۹
الایساع : امین داشتن ، ۲۱۴	اهلین : موالیهین ، ۱۹۲
الایساع : برگزیدن ، ۲۲	الاهلّة : ماههای نو (م : هلال) ، ۲۱۰
الایساع : استوار بستن ، ۲۰	الاهمام : غمگین کردن ، ۲۰۳
الایساع : بیم در دل داشتن ، ۷۳	الاهواء : انداختن و قصد کردن ، ۷۲
الایساع : پویانیدن ستور ، ۶۳	اهون : آسان و آسانتر ، ۱۰۵
الایساع : فرمودن و الهام دادن ، ۱۰	الایباب : بازگشتن ، ۲۱
الایساع : قوت ، ۷۴	ایبک تعبّد : مرترا می پرستیم و بس ، ۲
الایساع : دستها ، ۳۱	ایبکم : شما ، ۱۰۰
الایساع : دستهای خود ، ۲۱۰	ایبام الله : وقایعه ، ۸۲
الایساع : رنجانیدن ، ۶۱	ایبام معدودات : ایبام تشریق و آن سه روز پس عید قربانست ، ۲۱۰
الایساع : آنگاه کردن ، ۸۷	ایبام معلومات : دهه ذوالحجّة ، ۱۲۳
الایساع : آتش بیرون آوردن ، ۹	ایبام نحسات : روزهای شوم ، ۸۶
الایساع : میراث دادن ، ۸۳	الایبامی : بیوگان (م : ایبم) ، ۱۱۷
الایساع : آوردن ، ۱۶۲	ایبان مرسیها : کسی باشد پدید آمدن وی و بودن او ، ۳۴
الایساع : نیرومند گردانیدن ، ۷۸	ایبای فارهبون : از من بترسید و بس
الایساع : الإلهام ، ۸۰	
الایساع : بخشم آوردن ، ۸۴	
الایساع : توانگر شدن و تمام رسانیدن ، ۷۴	

<p>۲۱۱</p> <p>الإِیْلَاجُ : در آوردن ، ۶۵</p> <p>الإِیْلَافُ : سازواری دادن ، ۶</p> <p>الإِیْمَارُ : بسیار کردن ، ۱۴۱</p> <p>الإِیْمَانُ : گرویدن و بی بیم کردن ، ۸</p> <p>أَیْمَانٌ : سوگندها ، ۹۸/۵۳</p> <p>إِیْمَانَتُكُمْ* : نماز شما را ، ۲۰۸</p> <p>الْأَیْمَنُ : المِیْمَنَةُ ، ۱۰۹</p> <p>إِیْنَسٌ : دیدن و دانستن ، ۱۰۸</p> <p>أَیْنَمَا : هر کجا ، ۲۰۷</p> <p>الإِیْنَاءُ : جای دادن ، ۱۵</p> <p>الإِیْنِهَانُ وَالتَّوْهِينُ : سست گردانیدن ،</p> <p>۱۷۴</p>	<p>الإِیْصَادُ : در بستن ، ۷</p> <p>الإِیْضَاعُ : شتابانیدن و شتافتن ، ۱۶۹</p> <p>الإِیْعَاءُ : درباردان نهادن ، ۲۶</p> <p>الإِیْعَادُ : بیم کردن ، ۳۷</p> <p>الإِیْفَاءُ : وفا کردن و فام دادن یعنی فام گزاردن ، ۳۹</p> <p>الإِیْفَاضُ : شتافتن ، ۴۹</p> <p>الإِیْقَادُ : آتش افروختن ، ۷</p> <p>الإِیْقَاعُ : الإِیْلَاقُ ، ۱۸۹</p> <p>الْأَیْبَکَةُ : بیشه ، ۷۴</p> <p>أَیْبُكُمْ* : کدام شما ، ۵۱</p> <p>الإِیْبِلَاءُ : سوگند خوردن بطلاق که باوی مجامعت نکند تا چهار ماه و زیادت ،</p>
---	--

ب

<p>بِئْسَ العَشِيرُ : بدیاری است وی یعنی</p> <p>بت ، ۱۲۲</p> <p>بِئْسَ المَصِيرُ : بدجای بازگشت است</p> <p>وی ، ۵۵</p> <p>بِئْسَ وَبِئْسَ وَبِئْسَ : شدید ، ۱۸۰</p> <p>البَائِسُ : سختی رسیده ، ۱۲۳</p> <p>البَّابُ : یعنی در مدینه سدوم ، ۱۸۷</p>	<p>بِئْسَ : [به] ، ۶۵ ، بر ، ۲۱۱ ، با ،</p> <p>۱۶۵</p> <p>بِئْسَ مُعْطَلَّةٌ : جائی بی کار کرده شده</p> <p>و فرو گذاشته ، ۱۲۴</p> <p>بِئْسَ : بداست ، ۱۳۷</p> <p>بِئْسَ الرَّفْدُ المَرْفُودُ : بد داده است</p> <p>لعنت ، ۱۶۲</p>
--	---

- بَابِل : کوهی است که کوشک نمرود
بر آنجا بوده ، ۲۰۶
- بَاخِيع : هلاك کننده ، ۱۱۲
- الْبَادِي : بيابانی ، ۱۲۲
- بَادِي الرَّأْي : ظاهر دیدار ، ۱۶۰
- بَادُون : بيابانیان (م : البَادِي) ، ۱۰۱
- الْبَار : پذیرنده طاعت ، ۶۲
- بَارِد : خنک ، ۶۷
- بَارِزَةٌ : ظَاهِرَةٌ یعنی گشاده و پیدایی
درخت و کوه ، ۱۳۷
- بَارِزًا : برآمده ، ۱۸۳
- بَارِزَةً : تیغ زده ، ۱۸۳
- الْبَاسُ : حرب و عذاب و سختی و قوت
۶۳
- الْبَاسَاء : رنج و سختی ، ۱۷۸
- بَاسِ اللَّهِ : عذاب خدای ، ۸۸ ؛
- بَاسِكُمْ : جنگ شما ، ۱۴۷
- بَاسِطٌ : دراز کننده ، ۱۸۷
- الْبَاطِل : نادرست و بیهوده ، ۷۸
- الْبَاطِن : نهان از چونی ، ۶۵
- بَاطِنُهُ : اندرون وی ، ۶۵
- بَاغٍ : ستم کننده ، ۲۰۹
- بَاقِيَةٌ : پای داری ، ۵۰
- الْبَاقِيَات : خصلتهای پایدار نیکو یعنی
کارهای آخرت ، ۱۳۳
- بَالِغَةٌ : بنهایت رسیده در استواری ، ۵۳
- بِالْهَمِّ : حَالَهُمْ ، ۷۸
- الْبِئْر : دم بریدن ، ۵
- الْبَيْتُ : پراکنده کردن ، ۹
- بِئْسَ : از اندوه سخت خود ، ۱۵۸
- الْبِحَارُ : دریاها (م : بَحْرٌ) ، ۲۸
- الْبَحْثُ : باز کاویدن ، ۱۸۷
- بَحْرٌ لُجِيٌّ : دریای مغ یعنی بسیار
آب ، ۱۱۸
- الْبَحِيرَةُ : آن ماده شتر که پنج شکم
بزادی آخر آنها نر بودی گوش ناقه
بشکافتندی و حرام کردندی برنشستن
وی اگرچه مانده شده بودی و از آب
و گیاه باز نداشتندی ، ۱۸۹
- الْبَخْسُ : بکاستن ، ۴۶
- بَخْسٌ : کاسته یعنی کم ، ۱۵۴
- الْبَخْعُ : هلاك کردن ، ۱۱۲
- الْبُخْلُ وَالْبَخْلُ : زُفْتِي کردن ، ۱۶
- الْبَدْءُ : آغاز کردن ، ۱۵۷/۱۰۵

- بِدَارًا : پیش دستی کنندگان یا از بهر پیش
دستی کردن ، ۱۹۱
- البِدَارُ وَ الْمُبَادَرَةُ : پیش دستی کردن ،
۱۹۱
- بَدْرٌ : نام آبی است میان مکه و مدینه ،
۲۰۲
- بِدْعًا : نو ، ۸۰
- [بدل] وَ بَدَّلْنَاهُمْ* : و دادیم ایشانرا
بدل ، ۹۹
- البُدْنُ : شتران که هدی فرستند بمکه
(م : بَدَنَةٌ) ، ۱۲۴
- بَدَنُكَ* : تن تو ، ۱۶۵
- البَدْوُ : پدید آمدن ، ۶۱ ؛ بیابان ، ۱۵۹
- [بدی] لِمَنْ كَادَتْ لِتُبَدِّي بِهِ : بدرستی
خواست که پیدا کند او را ، ۱۰۷ ؛
- لَمْ يُبَدِّهَا : پیدا نکردش ، ۱۵۷
- بَدِيعُ السَّمَوَاتِ مُبْدِعُهَا أَوْ بَدِيعُ
سَمَاوَاتِهِ* : ۲۰۷
- البِيرُ : نیکوئی کردن و راست شدن سوگند
و پذیرفتن طاعت ، ۶۲ ؛ ثَوَابُ الْبَيْرِ ،
أَيِ الْجَنَّةِ ، ۲۰۱
- البِرُّ : خشکی ، ۱۰۵
- البِرَّةُ : آفریدن ، ۱۱
- بِرَاءٌ : بیزاران و بی گناهان (م : بَرِيٌّ
و بَرَاءٌ) ، ۶۱
- بِرَاءَةٌ : بیزاری ، ۷۰ ؛ بیزار شدن ، ۶۱
- البِرْدُ : خنکی ، ۳۶
- بِرْدٌ : یخچه ، ۱۱۸
- بِرْرَةٌ : نیکان ، ۳۱
- البِرْزَخُ : بازدارنده میان دو چیز ، ۶۸
- بِرْزَخًا : حاجزاً ، بازدارنده ، ۱۱۵
- البِرْقُ : درخش ، ۱۰۵
- البِرْقُ وَ الْبَرِيقُ : درخشیدن ، ۴۱
- [برك] تَبَارَكَ : بزرگ است و پاینده
است ، ۵۴
- بَرَكَاتٌ : افزونیها و فراخیها (م :
بَرَكَتٌ) ، ۱۶۰
- بَرَكَتٌ : فزونی نسل ، ۱۶۰
- البُرُوجُ : ستاره ها یعنی دوازده برج ، ۲۳
- البُرُوجُ : الزَّوَالُ ، ۱۲۹
- البُرُوزُ : بیرون آمدن ، ۸۸
- البُرْهَانُ : حجت ، ۱۰۹
- البَرِيَّةُ : آفریدگان ، ۱۱
- بَرِيؤُنٌ : بیزاران ، ۱۶۴

- البُزُوغُ : برآمدن آفتاب و ماه ، ۱۸۳
 البَسُّ : ریزه ریزه کردن ، ۶۶
 بِسَاطًا : گسترده ، ۴۷
 [بسط] بَبْسُطُوا : دراز کنند ، ۱۸۷
 البَسْطُ : گسترانیدن و دست و زبان
 دراز کردن ، ۶۱
 بَسْطَةٌ : زیادتی ، ۲۱۲
 بِسْمِ اللَّهِ : بنام خدای ، ۱
 البُسُورُ : روی ترش کردن ، ۴۱
 البُسُوقُ : دراز شدن ، ۷۴
 البَشْرُ : آدمی و روی پوست ، ۴۳
 بُشْرًا : مزده دهندگان (م : بَشِيرٌ) ،
 ۱۱۱
 البُشْرَى : مزده ، ۶۵ ؛ خواب نیکی که
 مسلمانی بیند یا او را بینند ، ۱۶۴
 بُشْرَى : مزده ، ۱۵۴
 بَشِيرًا : مزده دهنده ، ۸۶
 بَصَائِرُ : حجت‌های روشن ، ۸۲ ؛
 روشنائی‌های دل (م : بَصِيرَةٌ) ،
 ۱۰۹
 البَصَارَةُ والبَصَرُ : بینا شدن و داناشدن ،
 ۱۰۷
 البَصَلُ : پیاز ، ۲۰۵
 بَصِيرًا : بینا ، ۱۵۸/۲۵
 بَصِيرَةٌ : حجت پیدا (ج : البَصَائِرُ) ، ۴۱
 البِضْعُ : آنچه میان سه تاده است یعنی
 شش سال ، ۱۰۵
 بِيضِعُ سِنِينَ : چند سال ، ۱۰۵
 بَضَاعَةٌ : پاره از مال که جدا کنند و
 بجائی فرستند برای بازرگانی ، ۱۵۴
 بَطَّائِنُ : آسترها (م : بِطَانَةٌ) ، ۶۹
 بِطَانَةٌ : دوستان اندرونی و خاصگیان ،
 ۲۰۱
 بَطْرًا : ازفیرندگی ، ۱۷۵
 بَطْنُش : گرفتن ، ۲۴
 بَطْنِ مَكَّةَ : اندرون مکه ، ۷۷
 البَطُونُ : شکمها (م : بَطْنٌ) ، ۶۷ ؛
 پنهان شدن ، ۱۷۷
 [بعث] يَبْعَثُكَ : تا بستایدت ، ۱۴۴
 البَعْثُ : برانگیختن و فرستادن ، ۲۶
 البَعَثَرَةُ : زیروزبر کردن و شورانیدن ،
 ۱۰
 بَعْدُ : پس ، ۱۴/۱۱
 البُعْدُ : دور شدن ، ۷۵

- البُعْدُ و البَعْدُ : الهلاك ، ۱۶۲
- بَعْدَ أُمَّةٍ : پس از گاهی ، ۱۵۶
- بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ : دوری مشرق و مغرب
- ۸۴
- بَعْضٌ : پاره ، ۵۱
- بَعْضُهُمْ : لختی از ایشان ، ۱۰۰
- بَعْلٌ : بنام بتی است ، ۹۴
- بَعُوْضَةٌ : پشه ، ۲۰۵
- بُعُولَةٌ : جمع بَعْلٌ ، ۱۱۷
- بَعِيداً : دور ، ۴۸
- الْبَيْعَاءُ : الزَّنا ، ۱۱۷/۶۸
- الْبَيْعَاءُ و الْبَيْغِيَّةُ : جستن ، ۶۸
- الْبَيْغَالُ : استران (م : بَعْلٌ) ، ۱۴۵
- بَيْغْتَةٌ : ناگاه ، ۷۹
- الْبَيْغِضَاءُ : دشمنی نهان ، ۶۱
- [بغی] الْإِبْتِغَاءُ : جستن ، ۱۷ ؛ لَا يَنْبَغِي : نبود ، ۹۲ ؛ مَا يَنْبَغِي : نمی سزد و نمی باید ، ۱۳۴ ؛ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ : آن آنست که می جستیم ما ، ۱۳۸ ؛ مَا نَبْغِي : ستم نمی کنیم یعنی دروغ نمی گوئیم ، ۱۵۷
- الْبَغْيُ : ستم کردن ، ۶۸
- الْبَغْيُ : مستی از زهر شراب ، ۱۷۷
- بَغِيّاً : حَسِداً ، ۱۹۹
- بَغِيّاً : زنِ بِلَايَةِ ، ۱۳۱
- الْبَقَاءُ : ماندن ، ۶۸
- بَقَرَاتٌ : جمع بَقْرَةٍ ، گاو ماده ، ۱۵۶
- الْبُقْعَةُ : پاره از زمین بخلاف دیگرها که پیرامن آن بود ، ۱۰۹
- بَقْلٌ : تَرَهُ (م : الْبَقْلَةُ) ، ۲۰۵
- بَقِيَّةٌ : بارها بود که از الواح موسی صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ افتاده بود و عصا و نعلین و جامه های وی و دستار هارون ، ۲۱۲
- بَقِيَّةُ اللَّهِ : آنچه باقی گذارد خدای عزوجل شمارا از حلال ، ۱۶۲
- الْبِكَاءُ : گریستن ، ۸۳
- بَكَّةٌ : اندرون مکه ، ۲۰۱
- الْبِكْرُ : جوانه که هنوز بچه نیاورده بود ، ۲۰۶
- بُكْرَةٌ : در بامداد ، ۴۰
- بَكْمًا : گنگان (م : أَبْكَمٌ) ، ۱۴۴
- [بکی] وَلْيَسْبُكُوا : و بگریندا ، ۱۷۰
- بُكِيّاً : گریندگان (م : بِالِكِ) ، ۱۳۲

البَيْلَى: کهنه شدن و سپری شدن. ۱۳۰
بَلِيغاً: رسنده بدلهها و بسنده و تمام.

۱۹۴

البِنَاء: برآوردن
بِنَاء: دیوار برآرنده. ۹۲
البَنَان: انگشتان (م: بَنَانَةٌ). ۴۱:
بَنَان: پیوندگاه، ۱۷۴

[بنی | بَنِينَا: برآوردیم، ۳۵؛ بَنَوَا:

برآوردند. ۱۷۲

بَنِيَّ: پسران من، ۱۵۷

بُنِيَّ: پسرک من، ۱۵۳

بَنِيَّ لِسُرَائِيل: پسران یعقوب، ۶۱

البُنِيَان: برآوردن، ۱۷

بُنِيَانَهُمْ: بناهاشان، ۱۴۵؛ برآورده

ایشان، ۱۷۲

بَنِيَّه: پسران وی، ۳۲

[بُوا] تَبَوَّأ: جای گیرید یعنی جای

سازید، ۱۶۵؛ تَبَوَّأ: می ساختی

و فرومی آوردی، ۲۰۲

البَوء: بازگشتن، ۱۷۴

البَوَارُ و البَوْر: هلاک شدن، ۷۷

بُوراً: هلاک شدگان و نیست شدگان

(م: بَائِر)، ۷۷

بَل: نه چنان که نه چنین، ۱۹

البَلَاء: آزمودن بنعمت و محنت، ۸۳

البَلَاءُ و الإِبْلَاء: آزمودن، ۲۳

بَلَاءٌ حَسَنًا: عَطَاءٌ جَمِيلًا، ۱۷۴

البِلَاد: شهرها (م: البَلَد). ۱۹

البَسْلَاغَةَ: بزبان رسیدن بغایت آنچه در

دل بود، ۱۹۴

البَلَدُ الأَمِين: شهر راست، ۱۴

البَلَدَةُ: بیابان بی نبات، ۷۴

بَلَدَةٌ مَيْتًا: زمین مرده یعنی خشک،

۷۴

البَلْع: فرو خوردن، ۱۶۰

[بلغ] قد بَلَغَتْ: بدرستی رسیدی،

۱۳۹؛ حَتَّى يَبْلُغَ: تا بگذرد،

۲۱۲

[بلو] نَبْتَلِيهِ: آزمائیم او را، ۳۸؛

لَتَبْلُونَ: هراینه هراینه آزموده کرده

شوید، ۲۰۴؛ اِبْتَلَى: اَمَرَ وَ كَلَّفَ

لِيُظْهَرَ مَا عَلِمَ مِنْهُ مِنَ الْوَقَاءِ

لِلْمَخْلُوقِ، ۲۰۷

البُلُوغ: رسیدن، ۴۱

بَلَى: آری، ۲۵

بَيْضَاءَ : سپید ، ۹۴	[بہت] بُهَيْتَ : تَحْيَّرَ ، ۲۱۳
البَيْضُ : خایہ مرغ (م : البَيْضَةُ) ،	البُهَيْتُ : سرگردان کردن ، ۱۲۵
۹۴	البُهَيْتَانُ : دروغ گفتن ، ۶۲ ؛ بُهَيْتَانًا :
بَيْضُ : جمع أَبْيَضُ یعنی سپید ، ۹۸	بلدروغ و ظلم ، ۱۹۲
البَيْعُ : فروختن و خریدن ، ۶۰	بَهِيحٌ : نیکو و زیبا ، ۷۴
بَيْعٌ : کلیساهای ترسایان (م : بَيْعَةٌ) ،	البَهِيمَةُ : هر چهار پای کہ در خشکی و
۱۲۴	تری است ، ۱۲۳
[بین] تَبَيَّنَ : پدید آمد ، ۷۹ ؛ تَبَيَّنَتِ	بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ : شتر و گاو و گوسفند
الْجِنُّ : بدانستند پریان ، ۹۹ ؛ لَيْبِيئُونَ :	و بز ، ۱۲۳
هراینہ ہراینہ پیدا کنند او را ، ۲۰۴	بَيَاتًا : شبخون ، ۱۷۶ ؛ در شب ، ۱۶۴
بَيِّنٌ : میان ، ۲۳	البَيَّانُ : قرآن ، ۶۸
بَيِّنَ ذَلِكَ : میان آن دو ، ۱۹۷	البَيْتُ : خانہ (ج : البُيُوتُ) ، ۶
بَيِّنَ يَدَيْهِ : پیش وی ، ۴۶	البَيْتَ الْحَرَامَ : خانہ کعبہ ، ۱۸۵
البَيْئَةُ : حجت پیدا (ج : البَيِّنَاتُ) ،	البَيْتِ الْمَعْمُورِ : خانہ است در آسمان
۱۱	چهارم برابر کعبہ ، ۷۲
بُيُوتًا : خانہ ہا ، ۱۱۷ ؛ خرگاہهای	البَيْتُوتَةُ : شب گذاشتن ، ۱۱۵
ادیم و خیمہ ہا و سراپردہ ہا ، ۱۴۷	البَيْدُودَةُ : الهلاك ، ۱۳۶

ت

پیغامبران و جانہا بعدد ایشان ، ۲۱۲	تَ : بحق ، ۹۴
التَّائِبِينَ : بیزہ منسوب کردن ، ۶۷	التَّائِبِينَ : چاکران زنان ، ۱۱۷
التَّاجِيلُ : زمان دادن ، ۳۷	التَّابُوتُ : صندوقی بود درو صورت

- التَّأخَّرُ : سپس شدن ، ۴۳
- التَّأخِيرُ : باز پس افکندن ، ۲۸
- التَّأْدِيَةُ وَالْأَدَاءُ : گزاردن ، ۸۲
- التَّأْدُنُ : بیاگاهانیدن و دانستن ، ۱۵۰
- التَّأْذِينَ : آواز کردن و بانگ نماز کردن ، ۱۲۲
- تَارَةً أُخْرَى : باری دیگر ، ۱۲۸
- تَاسِعٌ : نهم ، ۶۴
- التَّاسِيسُ : بنیاد نهادن ، ۱۷۱
- التَّالِيُّ : سوگند خوردن ، ۱۱۷
- التَّالِيفُ : جمع کردن و سازواری دادن ، ۱۱۸
- التَّامِيرُ : امیر کردن ، ۱۴۱
- التَّأْوِيبُ : همه روز رفتن و تسبیح کردن ، ۹۸
- تَأْوِيلٌ : تفسیر ، ۱۳۹
- تَأْوِيلًا : عاقبت ، ۱۴۲
- تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ : تاویل خواب یا عواقب کارها ، ۱۵۳
- التَّأْيِيدُ : نیرو دادن ، ۶۱
- التَّابَابُ : هلاک شدن ، ۳
- التَّابَارُ : هلاک ، ۴۸
- تَبَارَكَ : بزرگست و پاینده است ، ۵۴
- التَّبَايُعُ : با یکدیگر خرید و فروخت کردن ، ۲۱۴
- التَّبْتِيكُ : مُبَالَغَةٌ فِي الْبِتْكَ ، ۱۹۶
- تَبْتِيلاً : بریدنی ، ۴۴
- التَّبَدُّلُ : گرفتن ، ۱۰۲
- التَّبْدِيلُ وَالْإِبْدَالُ : بدل کردن ، ۴۰
- التَّبْدِيرُ : الإِسْرَافُ ، ۱۴۱
- [تَبْر] لِيَتَّبِرُوا : تاهلاک کنند ، ۱۴۱
- التَّبِيرُ : هلاک کردن ، ۴۸
- التَّبَرُّءُ : البراءة ، ۱۱۰
- التَّبَرُّتَةُ : بیزار گردانیدن ، ۱۰۳
- التَّبْرُجُ : خویشتن برآراستن ، ۱۰۲
- التَّبْرِيْزُ : بیرون آوردن ، ۳۴
- التَّبَسُّمُ : نرم خندیدن ، ۱۱۰
- التَّبْشِيرُ : مزده دادن ، ۲۶
- تَبْصِرَةً : از بهر بینا کردن و عبرت نمودن ، ۷۴
- التَّبْطِئَةُ : درنگ کردن و بر درنگ داشتن یعنی باز داشتن ، ۱۹۴
- [تَبِعَ] لَا تَتَّبِعُوا : بدم مروید ، ۱۱۶ ؛
- أَتَّبَعَهُ : دریافتش ، ۱۸۰

- التَّبَعُ وَالتَّبَاعَةُ : پس رفتن ، ۳۳
 تَبَّعَ : ملکی بود از ملوک حمیریمن ، ۷۴
 تَبَعًا : پس روان (م : تَابِعَ) ، ۸۸
 التَّبْلِیغُ وَالتَّبْلَاغُ : رسانیدن ، ۴۶
 التَّبْوُّؤُ : جای گرفتن ، ۶۳
 التَّبْوِیْئَةُ : کسی را جای فرود آوردن و
 جای ساختن ، ۱۰۷
 تَبَّيْنَا : پدید کردنی ، ۱۴۷
 تَبَّيْعًا : جوینده حق ، ۱۴۳
 التَّبْيِیْنُ : طَلَبُ الْبَيَانِ ، ۱۹۵
 التَّبْيِیْنُ وَالتَّبْيُوتُ : آهستگی کردن در
 کار ، ۷۶
 التَّبْيِیْتُ : شیخون کردن و ساختن کار
 شب ، ۱۱۱
 التَّبْيِیْنُ : پیدا کردن ، ۵۷
 التَّبَابُغُ : پیایی شدن ، ۶۴
 تَتَّبِیْبُ : إِهْلَاكُ ، ۱۶۲
 تَتَّرَى : از پس یکدیگر یعنی پیایی ،
 ۱۲۰
 التَّبْبُتُ : طَلَبُ التَّبَاتِ ، ۱۹۵
 التَّبْبِیْتُ : استوار کردن ، ۷۸
 التَّبْبِیْطُ : درنگ کردن یعنی کاهلی و
 سستی کردن ، ۱۶۸
 التَّثْرِیْبُ : سرزنش کردن ، ۱۵۸
 التَّثْوِیْبُ : پاداش دادن ، ۲۷
 التَّجَارَةُ : بازرگانی کردن ، ۶۰
 التَّجَافِیْسُ : بیکسو شدن و دور شدن ،
 ۱۰۴
 التَّجَانُفُ وَالتَّجَنُّفُ : میل کردن ،
 ۱۸۶
 التَّجَاوُرُ : با یکدیگر همسایگی داشتن ،
 ۱۵۲
 التَّجَاوُزُ : درگذشتن ، ۸۰
 التَّجْرَعُ : بحیله فرو خوردن آب یعنی
 جرعه جرعه خوردن ، ۱۵۰
 التَّجَسُّسُ وَالتَّحَسُّسُ : خبر جستن ،
 ۷۶
 التَّحْلِیْبَةُ : روشن کردن ، ۱۷
 التَّجْمِیْعُ : گرد کردن ، ۷
 التَّجَنُّبُ : دور شدن ، ۲۲
 التَّجْنِیْبُ : دور کردن ، ۱۶
 التَّجْهِیزُ : ساز کردن یعنی ساختن ، ۱۵۷
 التَّحَاجُّ : الْمُحَاجَّةُ ، ۸۸
 التَّحَاضُّ : یکدیگر را برانگیختن ، ۲۰

- التَّحَاكُمُ : با یکدیگر بداور شدن :
 ۱۹۳
- التَّحَاوُرُ : جواب دادن یکدیگر را ، ۶۴
 تَحْتُ : زیر ، ۱۲
- التَّحْبِيبُ : دوست گردانیدن ، ۷۶
 تَحْتُ الثَّرَى : زیر هفتم زمین ، ۱۲۷
- التَّحْدِيثُ : سخن گفتن و خبر دادن ، ۱۰
 التَّحْدِيرُ : ترساندن ، ۱۹۹
- التَّحْرُفُ : گردیدن ، ۱۷۴
 التَّحْرِيُّ : جستن ، ۴۶
- التَّحْرِيرُ : آزاد کردن ، ۶۴
 التَّحْرِيضُ : المبالغةُ في الحثِّ :
 ۱۷۵
- التَّحْرِيفُ : گردانیدن ، ۱۸۷
 التَّحْرِيقُ وَالْإِحْرَاقُ : سوزانیدن ،
 ۱۰۶
- التَّحْرِيكُ : جنبانیدن ، ۴۱
 التَّحْرِيمُ : ناشایسته گردانیدن ، ۵۶
- التَّحْصُنُ : پارسائی و نهفتگی نمودن ،
 ۱۱۷
- التَّحْصِيلُ : گرد کردن و جدا کردن ، ۱۰
 التَّحْصِينُ : استوار کردن ، ۶۳
- التَّحْكِيمُ : حَكَمَ گردانیدن ، ۱۸۸
 التَّحْلِيَةُ وَالتَّحْلِيلُ : سوگند راست
 کردن و حلال کردن : ۵۶
 التَّحْلِيَّةُ : بازبور کردن : ۴۰
 التَّحْلِيْقُ : موی ستردن ، ۷۸
- التَّحْمِيْدُ : مِبَالِغَةُ الْحَمْدِ : ۲۰۳
 التَّحْمِيْلُ : بار بر کسی نهادن ، ۶۰
 التَّحْوِيلُ : گردانیدن ، ۱۴۲/۹۸
- التَّحْيِيَّةُ : درود دادن و سلام گفتن ، ۶۴
 التَّحْيِيزُ : بر خویشتن بیچیدن و جمله شدن
 و از آن سوی که باشی بسوی دیگر
 چسبیدن ، ۱۷۴
- التَّخَاصُمُ : الإِخْتِصَامُ : ۹۳
 التَّخَاْفَةُ وَالمُخَاْفَتَةُ : آهسته گفتن
 با یکدیگر ، ۵۳
 التَّخْبِيْطُ : تباه کردن و دیوانه کردن ،
 ۲۱۴
- أَتَخَذُ | لِنَتَّخِذَنَّ : هرآینه هرآینه
 سازیم ، ۱۳۵
 التَّخَذُ : گرفتن ، ۱۳۹
- التَّخْسِيرُ : زیانکار گردانیدن و هلاک
 کردن و بزبانکاری نسبت کردن ،
 ۱۶۱

- التَّخْطُفُفُ : الخَطْفُ ، ۱۰۷
 التَّخْفِيفُ : سبْكُ كَرْدُنْ ، ۹۸
 التَّخْلُفُ : باز پس ایستادن ، ۱۷۲
 التَّخْلَى : تَهِي شَدْنْ ، ۲۵
 التَّخْلِيَّةُ ، رها کردن و دست باز داشتن
 و راه باز دادن ، ۱۶۶
 التَّخْلِيدُ : جاودانه کردن ، ۴۰
 التَّخْلِيفُ : باز پس گذاشتن ، ۷۷ .
 التَّخْوُفُ : ترسیدن و کم کردن ، ۱۶۴
 التَّخْوِيلُ : خداوند چیزی گردانیدن ،
 ۸۹
 التَّخْيِيرُ و الإِخْتِيَارُ : برگزیدن ، ۵۳
 التَّخْيِيلُ : کسی را خیال نمودن و گمان
 افکندن ، ۱۲۹
 التَّدَارُكُ : دریافتن ، ۵۴
 التَّدَايُنُ : بایکدیگر معامله کردن و
 بیکدیگر فروختن بوام ، ۲۱۴
 التَّدْبُرُ : باندیشه از پی کاری شدن ، ۷۹
 التَّدْبِيرُ : اندیشه کردن در عاقبت کار ،
 ۱۰۴
 التَّدْسِيَّةُ : پنهان کردن ، ۱۷
 التَّدَلِّيُّ : سخت نزدیک شدن ، ۷۱
 التَّدْلِيَّةُ : کسی را در کاری افکندن ،
 ۱۸۶
 التَّدْمِيرُ : هلاک کردن ، ۷۸
 التَّدْبِيحُ : کشتن : ۱۰۷ ؛ مَبَالِغَةٌ
 الذَّبْحُ ، ۱۵۰
 التَّدَكُّرُ : پند گرفتن ، ۲۰
 تَدَكُّرَةٌ : پند ، ۳۰
 التَّدَكِّيَّةُ : الذَّبْحُ : ۱۸۵
 التَّدَكُّبُ : پند دادن و یاد دادن ، ۲۱
 التَّدْلِيلُ : رام کردن ، ۳۹
 التَّرَائِبُ : استخوانهای سینه (م: التَّرِيْبَةُ) ،
 ۲۳
 التَّرَائِيُّ : بیکدیگر را دیدن ، ۱۱۳
 التُّرَاثُ : میراث ، ۲۰
 التَّرَاقِيُّ : چنبرهای گردن (م: تَرَفُوَةٌ) ،
 ۴۱
 التَّرْبِصُ : چشم داشتن ، ۶۵
 التَّرْبِيَّةُ : پروردن ، ۱۱۲
 التَّرْتِيلُ : آهسته و گشاده خواندن ، ۴۴
 التَّرَدُّدُ : آمد و شد کردن و گردیدن ،
 ۱۶۸
 التَّرْقُبُ : الإِرْتِقَابُ : ۱۰۸

- التَّرْكُ : دست بازداشتن ، ۴۲
- التَّرْكِيْبُ : درهم نشاندن ، ۲۸
- التَّرْأُوْرُ وَ الْإِزْأُوْرُ : بچسپیدن یعنی گرایستن ، ۱۳۵
- التَّرْكَىُّ : پاکی جستن و زکوة دادن ، ۱۷
- التَّرْكَیْبَةُ : پاك کردن ، ۱۷
- التَّرْوُدُ : توشه برداشتن ، ۲۱۰
- التَّرْوِیْحُ : جفت کردن ، ۲۹
- التَّرْزِیْلُ : پراکنده شدن ، ۷۷
- التَّرْزِیْنُ : آراستن ، ۵۴
- التَّرْزِیْلُ : جدا کردن ، ۱۶۴
- التَّرْسَاءُ لُ : از یکدیگر پرسیدن ، ۳۴
- التَّرْسَاقُطُ وَ الْإِسَاقُطُ : السَّقُوْطُ ، ۱۳۲
- التَّرْسِیْحُ : خدای را بپاکی یاد کردن ، ۴
- التَّرْسَجِیْرُ : پر کردن و تفسانیدن ، ۲۹
- التَّرْسَحِیْرُ : محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریفتن و بسی جادوی کردن ، ۱۱۴
- التَّرْسَحِیْرُ : فرمانبردار گردانیدن ، ۵۰
- التَّرْسَرِیْحُ وَ السَّرَاحُ : رها کردن ، ۱۰۱
- تِسْعَةُ رَهْطٍ : نه تن ، ۱۱۱
- تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده ، ۴۳
- تِسْعٌ وَ تِسْعُوْنَ : نود و نه ، ۹۱
- التَّسْعِیْرُ : افروزانیدن آتش ، ۲۹
- التَّسْفِیْهِ : بی خرد شدن ، ۲۰۸
- التَّسْكِیْرُ : چشم بستن ، ۱۴۸
- التَّسْلُلُ : از میان مردمان بیرون آمدن ، ۱۱۹
- التَّسْلِیْطُ : برگماشتن ، ۶۳
- التَّسْلِیْمُ : سپردن ، ۲۱۲
- التَّسْمِیَّةُ : نام کردن و صفت کردن ، ۳۹
- التَّسْنَهُ وَ التَّسْنَى : از حال بگشتن ، ۲۱۳
- التَّسْنِیْدُ : پشت بدیوار باز گذاشتن ، ۵۹
- تَنْ نُنِیْمٍ : برتر شرابست در بهشت ، ۲۷
- التَّسْوَرُ : بر شدن ، ۹۱
- التَّسْوِیَّةُ : راست کردن ، ۱۷ ؛ برابر کردن ، ۱۹۳
- التَّسْوِیْلُ : بیاراستن ، ۷۹
- التَّسْوِیْمُ : نشان کردن ، ۷۳
- التَّشَابُهُ : بیکدیگر مانستن ، ۹۰

التَّضَرُّعُ : زاری کردن ، ۱۲۱ ؛ تَضَرَّعًا :

مُتَضَرِّعًا ، ۱۸۱

التَّضَلُّيلُ : ناچیز کردن ، ۶

التَّضْيِيفُ وَالْإِضَافَةُ : مهمان کردن ،

۱۳۹

التَّضْيِيقُ : تنگ کردن ، ۵۸

التَّطَاوُلُ : دراز شدن و گردن کشی کردن ،

۱۰۹

التَّطْنِيفُ : کم پیمودن ، ۲۶

التَّطْلِيقُ وَالطَّلَاقُ : پای گشادن ، ۵۷

التَّطْوَعُ وَالْإِطْوَعُ : ازخویشتن کاری

کردن که برون فریضه و سنت بود

یعنی طاعت زیادتی ، ۲۰۸

التَّطْوِيعُ : آسان گردانیدن و فرمانبردار

گردانیدن و فرمان بردن و سازوار

گردانیدن ، ۱۸۷

التَّطْوِيقُ : طوق در گردن افکندن ، ۲۰۴

التَّطَهْرُ وَالْإِطَهْرُ : سروتن شستن و

پاکی جستن ، ۱۱۱

التَّطْهِيرُ : پاک کردن ، ۱۱

النَّطْبِيرُ وَالْإِطْبِيرُ : فال بد گرفتن ،

۹۵

التَّشَاكُوسُ : با یکدیگر بدخوبی کردن

و ناساختن ، ۹۰

التَّشَاوُرُ وَالْمُشَاوَرَةُ : رای زدن با

یکدیگر ، ۲۱۲

التَّشْبِيهُ : مانند کردن ، ۱۹۷

التَّشْرِيدُ : رمانیدن و راندن ، ۱۷۵

التَّشَقُّقُ وَالْإِنْشِقَاقُ : ۷۵

التَّشْيِيدُ : برافراشتن ، ۱۹۴

التَّضْبِیحُ : بامداد بجایی آمدن ، ۷۰

التَّصَدُّعُ وَالْإِصْدَاعُ : شکافته شدن ،

۶۳

التَّصَدُّقُ وَالْإِصْدَاقُ : صدقه دادن ، ۶۰

التَّصَدَّى : پیش آمدن ، ۳۰

تَصَدِيَّةٌ : دست برهم زدن ، ۱۷۴

التَّصَدِيعُ : سر بلرد آوردن ، ۶۶

التَّصَدِيقُ : راستگوی داشتن ، ۱۶

التَّصْغِيرُ : روی بگردانیدن بتکبیر ،

۱۰۴

التَّصْفِيَّةُ : روشن کردن ، ۷۹

التَّصَلُّبُ وَالصَّلْبُ : بردار کردن ، ۱۱۲

التَّصَلِّيَّةُ : نماز کردن و درود گفتن ، ۵۰

التَّصْوِيرُ : نگاشتن ، ۵۹

- التَّظَاهِرُ : هم پشت شدن و از زن اظهار کردن ، ۵۶
- التَّظْلِيلُ : سایه دار گردانیدن ، ۱۷۹
- التَّعَارُفُ : یکدیگر را شناختن ، ۷۶
- التَّعَاسُرُ : با یکدیگر دشوار گرفتن ، ۵۸
- التَّعَاطِي : گرفتن و در چیزی خوض کردن ، ۷۰
- تَعَالَوْا : بیایید شما همه مردان ، ۶۰
- تَعَالَيْنَ : بیایید شما همه زنان ، ۶۰
- التَّعَاوُنُ : یکدیگر را یاری دادن ، ۱۸۵
- التَّعْبِيدُ : به بندگی گرفتن و رام کردن ، ۱۱۲
- التَّعَجُّلُ : شتافتن ، ۲۱۰
- التَّعَجِيزُ : بناتوانی منسوب کردن ، ۹۸
- التَّعَجِيلُ وَالْإِعْجَالُ : شتابیدن و پیشی دادن ، ۷۷
- التَّعَدُّی : از حد درگذشتن ، ۵۸
- التَّعْدِيدُ : شمردن ، ۷
- التَّعْدِيبُ : شکنجه کردن ، ۲۰
- التَّعْذِيرُ : تقصیر کردن و عذر دروغ گفتن ، ۱۷۰
- التَّعْرِیضُ : سخن سر بسته گفتن ، ۲۱۲
- التَّعْرِيفُ : شناسا گردانیدن و خوش بوی کردن ، ۵۶
- التَّعْزِیرُ : بزرگ داشتن و یاری کردن ، ۷۷
- التَّعْزِيزُ : نیرومند گردانیدن ، ۷۷
- تَعَسَّأَ لَهُمْ : هلاک باد ایشانرا ، ۷۸
- التَّعْطِيلُ : فرو گذاشتن ، ۲۹
- التَّعَفُّفُ : خویشتن داری کردن بتکلف ، ۲۱۳
- التَّعْقِيبُ : بازگشتن و باز گردانیدن ، ۱۰۹
- بازگشتن و نگاه داشتن و باز گردانیدن و حکم کسی را فسخ کردن ، ۱۵۲
- التَّعَلُّمُ : از کسی آموختن ، ۲۰۶
- التَّعْلِيقُ : در آویزانیدن ، ۱۹۶
- التَّعْلِيمُ : در آموزانیدن ، ۱۲
- التَّعَمُّدُ : قصد کردن ، ۱۰۱
- التَّعْمِیةُ : پوشانیدن ، ۱۶۰
- التَّعْمِيرُ : زندگانی دادن ، ۹۶
- التَّعْوِيقُ : المنع : ۱۰۱
- التَّغَابُنُ : بر یکدیگر غبن آوردن ، ۵۹
- التَّغَامُرُ : بچشم یکدیگر را اشارت کردن ، ۲۷
- التَّغْشِیةُ : چیزی بر کسی پوشانیدن ، ۷۲

- التَّغْيِيرُ : دیگرگون شدن ، ۷۹
- التَّغْيِطُ : خشم گرفتن ، ۱۱۴
- التَّغْلِيْقُ : استوار بستن ، ۱۵۴
- التَّغْيِيرُ : گردانیدن ، ۱۵۲
- التَّفَاخُرُ : با یکدیگر نازیدن ، ۶۵
- التَّفَاوُتُ وَ التَّقْوُتُ : برافروود شدن ، ۵۴
- التَّفْتِيْحُ : الفتح ، ۹۲
- التَّفْتِيْرُ : سست گردانیدن ، ۸۴
- التَّفْتُ : آنچه در مناسک بجای آرند چون شترکشتن و موی ستردن و جز آن ، ۱۲۳
- التَّفَجْرُ : روان شدن ، ۲۰۶
- التَّفَجِيْرُ : روان کردن ، ۲۸
- التَّفَرُّقُ : پراکنده شدن ، ۱۱
- التَّفْرِيطُ : تقصیر کردن ، ۹۰
- التَّفْرِیغُ : فارغ کردن و بریختن ، ۱۰۰
- التَّفْرِیْقُ : پراکنده کردن ، ۱۰۵
- التَّفْرِیْعُ : بیم و اندوه بردن ، ۱۰۰
- التَّفْسِيْحُ : فراخ نشستن ، ۶۴
- التَّفْسِيْرُ : پیدا کردن ، ۱۱۵
- التَّفْصِيْلُ : پیدا کردن و جدا کردن ، ۸۶
- التَّفْضُلُ : فضل و سری جستن ، ۱۲۰
- التَّفْضِيْلُ : فضل نهادن ، ۸۲
- التَّفْطَرُ : الإِنْفِطَارُ ، ۱۳۴
- التَّفَقُّدُ : جستن گم شده ، ۱۱۰
- التَّفَقُّهُ : علم آموختن ، ۱۷۳
- التَّفَكُّهُ : شکفتی نمودن و پشیمانی خوردن ، ۶۷
- التَّفَكِيْرُ : اندیشه کردن ، ۴۳
- التَّفْوِيْضُ : کار بکسی سپردن ، ۸۸
- التَّفْهِيْمُ : دریابانیدن ، ۱۲۶
- التَّفْيُوءُ : بازگشتن ، ۱۴۶
- التَّقَدُّمُ : پیش شدن ، ۴۳
- التَّقَدِيْرُ : اندازه کردن ، ۲۲
- التَّقَدِيْسُ : پاک کردن و بپاکی صفت کردن ، ۳۳
- التَّقْدِيْمُ : پیش فرستادن ، ۲۰ ، التَّقْدِيْمُ وَ التَّقَدُّمُ : پیش شدن ، ۷۵
- التَّقَابُلُ : روی در روی یکدیگر آوردن ، ۶۶
- تُقَاةٌ وَ تَقِيَّةٌ : پرهیزگاری ، ۱۹۹
- التَّقَاْسُ : بهم سوگند خوردن ، ۱۱۱
- التَّقَبُّلُ : پذیرفتن ، ۸۰
- التَّقْتِيْلُ : بسیار کشتن ، ۱۰۳

- التَّقْرِيبُ : نزدیک گردانیدن ، ۲۷
- التَّقْرِينُ : برسن و غلّ بستن ، ۱۵۱
- التَّقْسِيمُ : بخش کردن ، ۷۳
- التَّقْصِيرُ : کم کردن و کوتاه کردن در کار و لختی از موی بریدن ، ۷۸
- التَّقْطُعُ : پاره شدن و پراکنده کردن ، ۱۲۰
- التَّقْطِيعُ : پاره پاره کردن و بریدن ، ۷۹
- التَّقْفِيَّةُ : چیزی از پس چیزی داشتن یعنی فرستادن ، ۶۶
- التَّقْلُبُ : برگردیدن ، ۷۹
- التَّقْلِيْبُ : بسیار برگردانیدن ، ۱۰۳
- التَّقْلِيلُ : اندک نمودن و اندک گردانیدن ، ۱۷۵
- التَّقْوَلُ : سخن بر کسی بافتن ، ۵۱
- التَّقْوَى : پرهیزگاری ، ۱۳
- التَّقْوِيمُ : راست گردانیدن ، ۱۴
- تَقْيَبًا : پرهیزگار ، ۱۳۱
- التَّقْيِيضُ : تقدیر کردن و سبب ساختن ۸۴
- التَّكَاتُرُ : نازیدن به بسیاری مال ، ۸
- التَّكْبِيرُ : بزرگ منشی کردن ، ۸۸
- التَّكْبِيرُ : بزرگی یاد کردن ، ۴۲
- التَّكْثِيرُ : بسیار گردانیدن ، ۱۷۸
- التَّكْذِيبُ : دروغ گوی داشتن یعنی بدروغ نسبت کردن ، ۵
- التَّكْرِمَةُ : التَّكْرِيمُ ، ۱۴۲
- التَّكْرِيْبُهُ : دشمن گردانیدن ، ۷۶
- التَّكْفِيْرُ : فرو پوشیدن گناه کسی ، ۵۷
- التَّكْفِيْلُ : پذیرفتاری بکسی دادن بتعلیم کردن ، ۱۹۹
- التَّكْلُفُ : از خوبستن چیزی نمودن که در توآن نباشد و رنج چیزی کشیدن ، ۹۳
- التَّكْلِيْبُ : سگ را شکار آموختن ، ۱۸۶
- التَّكْلِيْفُ : چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود ، ۵۸
- التَّكْوِيْرُ : در پیچیدن ، ۲۹
- التَّلُّ : بر روی افکندن ، ۹۴
- التَّلَاقِي : یکدیگر را دیدن و بهم رسیدن ، ۸۸
- التَّلَاوَةُ : خواندن ، ۱۱

التَّهَمَى : خویشتن را مشغول کردن از چیزی ، ۳۰

تَمَائِيل : صورتهای انگیزخته (م: تِمْشَال) ، ۹۹

التَّمَارِي : بشك شدن ، ۷۰

التَّمَّاسُ وَالْإِئْمَاسُ : یکدیگر را بسودن و مباشرت کردن ، ۶۴

التَّمَتَّعَ : برخورداری گرفتن ، ۳۸

التَّمَتَّبِعَ : برخورداری دادن ، ۸۳

التَّمْنَحِيصُ : پاك کردن و پاکیزه کردن و آزموده گردانیدن ، ۲۰۳

التَّمْدِيدُ : نيك کشیدن ، ۷

التَّمْرِيْدُ : هموار کردن ، ۱۱۱

التَّمْزِيْقُ وَالْمُمَزَّقُ : پراکنده کردن ، ۹۸

التَّمْسِيْكُ : الإِسْتِمْسَاكُ ، ۱۸۰

التَّمَطَّى : خرامیدن ، ۴۲

التَّمَكِّيْنُ : جای دادن و دست دادن ، ۸۱

التَّمَنَّى : آرزو بردن ، ۶۰

التَّمْنِيَّةُ : آرزو دادن یعنی بآرزوها خواندن ، ۱۹۶

التَّسْلَاوُمُ : یکدیگر را سرزنش کردن . ۵۳

التَّابُّثُ : اللَّبْثُ ، ۱۰۱

التَّلَطُّفُ : نرمی کردن . ۱۳۵

التَّلَظُّيُّ : زبانه زدن آتش . ۱۶۰

تَلْقَاءُ : سوی ، ۱۰۸

تَلْقَاءُ نَفْسِي : از نزد خویشتن ، ۱۶۳

التَّلَقُّمُ : الإِلْتِقَامُ ، ۱۱۲

التَّلَقَّى : پیش رفتن و چیزی از کسی گرفتن ، ۷۵

التَّلْقِيَّةُ : چیزی پیش کسی باز آوردن و تلقین کردن . ۳۹

تِلْكَ : آنت ۱۲۷ ؛ تِلْكَ إِذًا : آنگاه ، ۳۳

تِلْكُمْمَا الشَّجَرَةَ : آنت درختان ، ۱۷۶ ؛

تِلْكُمْو الْجَنَّةَ : آن بهشتان ، ۱۱۷

[تلو] تُتْلَى : خوانده شود ، ۲۶ ؛ أُتِلُّ : بخوان ، ۱۰۷ ؛ تَتْلُوا : خواندند ، ۲۰۶

التَّلْوُ : از پس کسی شدن ، ۱۷

التَّلْوِيَّةُ : نيك پيچانیدن یعنی برتافتن ، ۵۹

- التَّمْهِيدُ : گسترانیدن ، ۴۲
- التَّمْيِيزُ : پاره پاره شدن واز یکدیگر جدا شدن ، ۵۵
- التَّنَاءُشُ : از دور گرفتن ، ۱۰۰
- التَّنَابُزُ : یکدیگر را بلقب خواندن ، ۷۶
- التَّنَاجِیُ وَالْمُنَاجَاةُ : با یکدیگر راز گفتن ، ۶۴
- التَّنَادُ : از یکدیگر رمیدن ، ۸۸
- التَّنَادِیُ : یکدیگر را آواز دادن ، ۵۲ ؛ یکدیگر را خواندن ، ۸۸
- التَّنَازُعُ : از یکدیگر گرفتن و بیکدیگر دادن چیزی ، ۷۲
- التَّنَاصُرُ : یکدیگر را یاری دادن ، ۹۳
- التَّنَافُسُ : با یکدیگر خواهانی نمودن ، ۲۷
- التَّنَاهِیُ : یکدیگر را بازداشتن و باز ایستادن ، ۱۸۹
- التَّنَاوُشُ : گرفتن ، ۱۰۰
- التَّنْبِیْثَةُ وَالْإِنْبَاءُ : آگاه کردن ، ۴۱
- التَّنَجِیةُ : الإِنْجَاءُ ، ۵۷
- التَّنَزُّلُ : فرود آمدن ، ۱۲
- التَّنْزِیلُ وَالْإِنْزَالُ : فرودستادن ، ۴۰
- التَّنَشِیْثَةُ : پروردن و بربالانیدن ، ۸۳
- التَّنْعِیمُ : بناز پروردن ، ۱۹
- التَّنَفُّسُ : دم زدن یعنی دمیدن و پراکنده شدن روشنی صبح ، ۲۹
- التَّنْقِیْبُ : در شهرها گشتن ، ۷۵
- التَّنْکِیْرُ : از حال بگردانیدن ، ۱۱۱
- التَّنْکِیْسُ وَ النُّکْسُ : نگو سار کردن ، ۹۷
- التَّنْکِیْلُ : رسوا کردن و رمانیدن قومی بشکنجه قومی دیگر ، ۱۹۴
- التَّنُّورُ : معروف ، ۱۲۰
- تَوَّابٌ : نیک توبه پذیرنده و توبه دهنده ۴
- التَّوَارِیُ : پنهان شدن ، ۹۲
- التَّوَاصِیُ : اندرز کردن یکدیگر را ، ۸
- التَّوَاعُدُ : یکدیگر را نوید دادن ، ۱۷۵
- التَّوْبُ وَ التَّوْبَةُ وَ المَتَابُ : از گناه بازگشتن ، ۲۴
- تَوْبَةٌ نَصُوحًا : توبه استوار و درست که هرگز نشکنند ، ۵۷
- التَّوَجُّهُ : روی نهادن ، ۱۰۸
- التَّوَجِیْهِ : فرستادن کسی را بکاری و روی

- التَّوَكُّلُ : تکیه کردن، ۵۶؛ برگماشتن
و کار بکسی گذاشتن، ۱۰۴
- التَّوَكُّؤُ : الإِتِّكَاءُ، ۱۲۷
- التَّوَكُّيْدُ وَالتَّأَكِّيْدُ : الإِحْكَامُ، ۱۴۷
- التَّوَلَّى : برگشتن و دوستی داشتن با کسی
و بکار کسی قیام نمودن و ولایت
راندن، ۱۳
- التَّوَلَّى : پشت دادن و ولایت دادن و
روی بچیزی آوردن، ۶۳
- التَّهَجُّدُ : بیدار بودن بقرآن یا بنماز کردن
۱۴۴
- التَّهْدِيْمُ : ویران کردن، ۱۲۴
- التَّهْلُكَةُ : هلاك، ۲۱۰
- التَّهْيِئَةُ : ساختن، ۱۳۴
- التَّبْسِيْرُ : آسان کردن، ۱۶؛ روان
کردن، ۲۹؛ آسان شدن، ۴۵
- التَّبِيْمُ : مَعْرُوفٌ وَآصْلُهُ الْفِصْدُ،
۱۸۶
- التَّبِيْنُ : انجیر، ۱۴
- التَّبِيْهُ : سرگردان شدن، ۱۸۷
- کسی سوی چیزی گردانیدن و روی
سوی چیزی کردن، ۱۴۷
- التَّوَدِيْعُ : بدرود کردن، ۱۵
- التَّوْرِيَةُ : کتاب موسی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ
۶۰
- التَّوَسُّمُ : فراست بردن و بنشان دانستن
۱۴۹
- التَّوَصِيَةُ وَالإِبْصَاءُ : اندرز کردن، ۸۰
- التَّوَصِيْلُ : نیک بپوستن، ۱۰۹
- تَوْفِيْقًا : جستن چیزی که موافق حق بود،
۱۹۳؛ التَّوْفِيْقُ : سازوار گردانیدن
۱۶۲
- التَّوْفَى : تمام شدن و جان برداشتن،
۷۹
- التَّوْفِيَةُ : تمام کردن و تمام دادن، ۷۱
- التَّوَقُّدُ : افروخته شدن، ۱۱۸
- التَّوَقِّيْتُ وَالتَّأَقِّيْتُ : پیدا کردن وقت،
۳۷
- التَّوَقِّيْرُ : بزرگ داشتن و بشکوه داشتن
۷۷

ث

- ثَابِت : استوار ، ۱۵۱
- ثَالِث : سیم ، ۶۴ ؛ سوم ، ۹۵
- ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ : سیم سه یعنی یکی از سه ،
۱۸۸
- ثَامِن : هشتم ، ۶۴
- ثَانِي اثْنَيْن : دوم دو یعنی یکی از دو ،
۱۶۸
- ثَانِي عِطْفِهِ : گرداننده دوش یعنی
سرکُتف خود را ، ۱۲۱
- ثَاوِيًا : مُقِيمًا ، ۱۰۹
- [ثَبِتُوا] : استوار دارید ، ۱۷۳ ؛
لِيُثْبِتُوْكَ : تا باز دارند ترا یعنی در
زندان کنند ترا ، ۱۷۴ ؛ وَلَوْ لَا أَنْ
ثَبَّتْنَاكَ : واگر نه آن بودی که استوار
داشتیم و نگاه داشتیم ترا ، ۱۴۳
- ثَبَات : گروهان (م : ثَبَّتَ) ، ۱۹۴
- الثَّبَاتُ وَالثَّبُوتُ : استوار شدن ، ۱۵۱
- ثُبُور (يَدْعُو ثُبُورًا : بخواند هلاک را) ،
۲۵
- الثَّج : ریخته شدن ، ۳۵
- ثَجَّاجًا : ریزان با بسیاری ، یعنی نیک
- ریزنده : ۳۵
- الثَّجِيج : ریزان ، ۳۵
- الثَّرَى : خاك نمناك ، ۱۳۷
- الثُّعْبَان : ازدها ، ۱۱۲
- ثِقَالًا : گرانان (م : ثَقِيل) ، ۱۶۸
- [ثَقِف] تَشَقَّقْنَهُمْ : هراینه هراینه
بیابی ایشانرا ، ۱۷۵
- الثَّقِف : یافتن ، ۶۱
- [ثَقُل] ثَقُلْتَ : گران شد ، أَنْثَقَلْتَ :
گرانبار شد ، ۱۸۰
- الثَّقَل : گران شدن ، ۹
- الثَّقَلَان : آدمی و پری ، ۶۹
- الثَّقُوب : روشن شدن و افروخته شدن
آتش ، ۲۲
- ثُلَاث : سه گان سه گان ، ۹۷
- ثَلَاثَ شَعَبٍ : سه شاخ (م : شَعْبَةٌ ،
۳۸ ؛ ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ : سه وقت
برهنگی ، ۱۱۹
- ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ : سه ماه ، ۵۸

الثُّمُنُ : هشت یکم ، ۱۹۱	الثَّلَّةُ : گروه ، ۶۶
ثَمَنًا : بهائی ، ۱۴۷	ثَلَمَائَةٌ : سبب : ۱۳۵
ثَمُودُ : قبیله است که آب ایشان اندک بود، یعنی قوم صالح پیغمبر صلوات الله علیه ، ۱۷	ثَلْثُونَ : سی ، ۸۰
[ثنی] یَثْنُونَ : دوتاه می کنند یعنی درمی پیچند ، ۱۵۹	ثُلثَى : دوسیک یعنی چهار دانگ ، ۴۵
الثَّنَى : دوتاه کردن و بازداشتن و دوم شدن ، ۱۲۱	ثُمٌّ : باز ، ۸
الثَّوَاءُ : باشیدن ، ۷۸	ثَمٌّ : آنجا ، ۳۰
ثِيَابٌ : جامه ها (م : ثَوْبٌ) ، ۴۰	ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ : هشت روز ، ۵۰ ،
ثِيَابَاتٌ : زنان شوی دیده (م : ثِيَابٌ) ، ۵۷	ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ : هشت عدد از چهارگانه ، ۱۸۳
	ثَمَانِيَةَ حِجَجٍ : هشت سال (م : حِجَّةٌ) ، ۱۰۸
	ثَمَرٌ : میوه ، ۱۳۶
	الثَّمَرَاتُ : میوه ها (م : ثَمْرَةٌ) ، ۷۹

ج

جَائِرٌ : گشته و کزوان جهودی و ترسایی و گبری و اهداء و بدع است ، ۱۴۵	جَائِمِينَ : مردگان ، ۱۰۶
الجَّارِ الْجُنُبُ : همسایه بیگانه ، ۱۹۳	جَائِيَةً وَجُثُوًّا : بزانو درآمدگان ، ۸۲
الجَّارِ ذِي الْقُرْبَىٰ : همسایه خویشاوند	جَارٌ : زینهار دهنده ام یعنی رهاننده ام ،
۱۹۲	
الجَّانِبُ : سوی عریض پهن یعنی بسیار و همیشه ، ۸۷	
۱۷۵	

- جَنَاب: کرانه، ۱۴۳
- جَالُوت: نام کافری است، ۲۱۳
- الْجَانّ: پدر پریان، ۶۸؛ مار بزرگ، ۱۰۹
- الْجَاهِلِيَّةُ الْأُولَى: نادانی پیشین، ۱۰۲
- الْجَارِيَاتِ يُسْرًا: روندگان باسانی یعنی کشتیها، ۷۳
- الْجَارِيَّة: کشتی روان (ج: الجَوَارِي)، ۵۰
- الْجُبّ: چاه نابر آورده بخشت پخته، ۱۵۴
- الْجَبَّار: دور از عیبا، ۶۳
- جَبَّار: جبر کننده بر کار و برگماشته و گردنکش و نیک کشنده، ۷۵
- جَبَّارِينَ: مردانی دراز بالا و با قوت یعنی عمالقه که از بقیّت عادیان بودند، ۱۸۷
- الْجِبَال: کوهها (م: الْجِبَل)، ۹
- جِبَاه: پیشانیها (م: جِبَاهَةٌ)، ۱۶۸
- الْجِبَابِيَّة: گرد کردن، ۱۰۹
- الْجَيْت: بتان و هر چه پرستند دون خدای عزّوجل، ۱۹۳
- جِبْرِيل و جِبْرئيل: فرشته معروف، ۵۶
- الْجَبِيلُ وَالْجَبِيلُ وَالْجَبِيلُ وَالْجَبِيلَةُ: آفریدگان، ۹۶
- [جَبُو] لَوْ لَا اجْتَبَيْتَهُمَا: چرا بر نگزیدی آنرا و چرا گرد نکردی از بهر خود، ۱۸۱
- الْجُشُوءُ: بزانو درآمدن، ۸۲
- الْجُشُومُ: فروخفتن، ۱۰۶
- الْجَحْدُ وَالْجُحُودُ: منکر شدن، ۱۰۷
- الْجَحِيم: آتش بزرگ، ۸؛ دوزخ، ۲۶؛ آتش سخت افروزان، ۹۴
- الْجَدَّة: بزرگواری، ۴۵
- الْجِدَّة: نوشدن، ۷۴
- جُدَد: راهها (م: جِدَّة)، ۹۷
- جُدُر: دیوارها (م: جِدَار)، ۶۳
- جَدَلًا: خصومةً بِالْبَاطِل، ۸۴
- جَدِيد: نو، ۷۴
- الْجَدَّة: القَطْع، ۱۲۶
- جُدْ أَدَا: پاره پاره، ۱۲۶
- جُدُوع: تنه های درخت (م: جِدْع)، ۱۲۹

- جَدْوَةٌ : پاره آتش، ۱۰۹
 الجَرَّ : کشیدن ، ۱۷۹
 الجَرَّاد : ملخ ، ۷۰
 الجَرَّح : کسب کردن و خسته کردن ،
 ۱۸۲
 الجُرُّز : زمین بی گیاه ، ۱۰۴
 جُرُّزاً : خشک یعنی مرده که گیاه نروید
 در وی ، ۱۳۴
 الجَرْم : الکسب ، ۱۶۲ ؛ کسب کردن
 و برکاری داشتن ، ۱۸۵
 الجُرُّوح : خستگیها (م : جَرَّح) ،
 ۱۸۸
 الجَرْمِي : رفتن ، ۱۲
 الجَزءُ و الجَزْوُ : بهره ، ۸۳
 الجَزَاءُ : پاداش دادن ، ۱۲
 الجَزَعُ : ناشکیبائی کردن ، ۴۹
 جَزَوْعاً : نیک ناشکیبا ، ۴۹
 [جزی] تَجَزَى : پاداش داده شود ،
 ۱۷
 الجَزِيَّةُ : گزیت ، ۱۶۷
 الجَسَدُ : تن ، ۹۲
 جَسَداً : تنی بی جانرا ، ۹۲
- [جعل] أَلَمَ يَجْعَلُ : انکرده یعنی
 کرد ، ۶ ؛ جَعَلْنَا : گردانیدیم ،
 ۱۶۱ ؛ جَعَلْتُمْ : نام کردید ، ۱۶۴ ؛
 جَعَلَ : نوپدید آورد ، ۱۸۱
 الجَعْلُ : کردن ، ۶
 الجَفَاءُ : انداختن ، ۱۵۳
 جُفَاءً : انداخته بکرانه یعنی رود آورد ،
 ۱۵۳
 جِفَانُ : کاسه های بزرگ (م : جَفَنَةٌ) ،
 ۹۹
 الجَلَاءُ : آواره شدن و آواز کردن ، ۶۲
 جَلَابِيبُ : چادرها (م : جَلِيبٌ) ،
 ۱۰۳
 [جلد] فاجلِدُوهُمْ : پس بتازیانه زنید
 ایشانرا ، ۱۱۶
 الجَلْدُ : بتازیانه زدن ، ۱۱۶
 الجَلالُ : بزرگوار شدن ، ۶۸
 [جلی] تَجَلَّى : پیدا شد ، ۱۷۸ ؛
 لَا يُجَلِّيهَا : گشاده نکند اورا و
 پیدا نکند اورا ، ۱۸۰
 جُلُودُ : پوستها (م : جِلْدٌ) ، ۸۶
 جَمًّا : بسیار ، ۲۰

- جَمَال : زینت ، ۱۴۵
 جِمَالَاتُ صُفْرٌ : شتران سیاه که بزردی
 زنند ، ۳۸
 جُمَّلَةٌ وَاحِدَةٌ : همه بیکبار ، ۱۱۵
 الْجَمْعُ : گرد کردن ، ۷
 جَمْعًا : گروهی را ، ۱۰۰
 الْجُمُعَةُ وَالْجُمُعَةُ : آدینه ، ۶۰
 الْجَمَلُ : رسن کشتی ، ۱۷۷
 الْجَمَلُ : شترنر (ج : الْجِمَالُ وَ
 الْجِمَالَةُ ، ج : الْجِمَالَاتُ) ، ۳۸۰
 الْجُمُوحُ : شتافتن و سرکشی کردن ،
 ۱۶۹
 جَمِيعًا : همه ، ۴۸
 جَمِيلًا : نیکو ، ۴۴
 الْجِنَاحُ : دست و پهلو ، ۹۷
 الْجِنَاحُ : گناه و بزه ، ۶۲
 جِنَاحُ الذَّلِّ : پروبال خواری ، ۱۴۱
 جِنَاحُكَ : دست خود را ، ۱۰۹
 جِنَاتُ عَدْنٍ : بوستانهای پیوسته ، ۱۲
 جِنَاتُ الْفِرْدَوْسِ : بوستانهای آراسته ،
 ۱۴۰
 جُنُبٌ : دور ، ۱۰۷
 جُنُبًا : جنابت رسیدگان یعنی دورماندگان
 از نماز و بعضی عبادت دیگر ، ۱۸۶
 جُنُبِ اللَّهِ : فرمان خدای ، ۹۰
 الْجُنَّةُ : سپر ، ۵۹
 الْجِنَّةُ : دیوان و پریان ، ۲ ؛ فرشتگان ،
 ۹۵
 جَنَّةُ الْخُلْدِ : بهشت جاودانگی ، ۱۱۴
 جَنَّتَيْنِ : دو بوستان ، ۹۹
 جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ : ایشان لشکری اند و
 چه لشکری ، ۹۱
 جَنْفًا : جوراً ، ۲۰۹
 الْجُنُوبُ : دور کردن ، ۱۵۱
 جُنُوبُهُمْ : پهلوهای ایشان ، ۱۰۴
 الْجُنُوحُ : میل کردن ، ۱۷۵
 الْجُنُودُ : سپاهها (م : الْجُنُودُ) ، ۲۴
 الْجُنُونُ وَالْجِنُّ : دیوانه شدن ، ۳۰
 الْجُنُونُ وَالْجِنَانُ : در آمدن شب ،
 ۱۸۲
 الْجَنِّيُّ : میوه چیده ، ۶۹
 الْجَنِّيُّ : میوه باز کردن ، ۱۳۲
 جَنِيًّا : چیده یعنی تازه ، ۱۳۲
 الْجَنِينِ : بچه در شکم (ج : الْأَجِنَّةُ) ، ۷۱

- الجَوّ : میان آنچه برسوی زمین است
از هوا ، ۱۴۷
- الجَوّ آر : زاری کردن ، ۱۲۰
- جَوّاب : پاسخ ، ۱۰۶ ؛ آن سخن که
بریده شود بوی ستهیدن و تردّد ، ۱۷۸
- الجَوّابی : حوضهای بزرگ (م :
جَبَابِيَّة) ، ۹۹
- الجَوّارِح : مرغان و سگان شکاری (م :
جَوّارِحَة) ، ۱۸۶
- الجَوّارِ المُنشآت : کشتیهای بادبان
بر کشیده و بکسرشین موج برانگیزنده ،
۶۸
- الجَوّاری : روندگان (م : الجَوّاریَّة) ،
۲۹
- الجَوّب : بریدن ، ۱۹
- الجَوْدَة : نیکو شدن اسب ، ۹۲
- الجَوْدِيّ : کوهیست بموصل ، ۱۶۰
- الجَوّوس : گشتن درسرای برای عبادت ،
۱۴۰
- الجَوّف : اندرون ، ۱۰۱
- [جور] أَجْرَة : امان دهش ، ۱۶۶
- الجَوْر : از راه بگشتن ، ۱۴۵
- الجُوع : گرسنه شدن ، ۶
- جِهَاراً : آشکارا ، ۴۷
- الجِهَارُ والمُجَاهِرَةُ وَالإِعْلَانُ : آشکارا
کردن ، ۴۷
- الجِهَاز : ساز سفر ، ۱۵۷
- الجَهَالَة : نادانستن و نادانی ، ۷۶
- [جهد] الَّذِينَ جَاهَدُوا : آنانکه کارزار
کردند ، ۱۶۷
- جُهْد : کوشیدن ، ۹۸
- جُهْدٌ وَجُهْدٌ : طاقت یعنی توانائی ،
۱۷۰
- الجَهْرُ : آواز برداشتن ، ۲۲
- جَهْرَةً : جِهَاراً ، آشکارا ، ۱۸۲
- جَهَنَّمُ : دوزخ ، ۱۱
- جَهُولاً : نیک نادان ، ۱۰۳
- الجِيَادُ : اسبان نیک رو (م : جَوَاد) ،
۹۲
- الجَيْبُ : گریبان ، ۱۰۹
- جَيِّدٌ : گردن ، ۴
- [جیبی] جَاءَ تَهُمٌ : آمد بایشان ، ۱۱
- جَاءَ لَكَ يَسْعَى : آمد بتومی کوشید ،
۳۰

ح

- حَاجَّةٌ : نیازی ، ۶۳
- حَاجِزاً : بازدارنده ، ۱۱۱
- حَاجِزِينَ : بازدارندگان ، ۵۱
- حَاذِرُونَ : فرهبان و توانایان ، ۱۱۳ ؛
- مُسْتَعِدُّونَ : یعنی آمادگی کنندگان ، ۱۱۳
- حَاسِبِينَ : شمارگیران ، ۱۲۶
- الْحَاسِدُ : بدخواه ، ۳
- حَاشِرِينَ : گردآرندگان ، ۱۱۲
- حَاشِ لِلَّهِ وَحَاشَ لِلَّهِ : مَعَاذَ اللَّهِ ، پناه می گیرم بخدای ، ۱۵۵
- حَاصِباً : باد سنگ ریزه ، ۵۵
- حَاضِرَةَ الْبَحْرِ : نزدیک دریا ، ۱۷۹
- حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ : ساکنان مکه ، ۲۱۰
- الْحَافِرَةَ : اول کار یعنی زندگانی پس از مرگ ، ۳۳
- حَافِظٌ : نگهبان ، ۲۲
- حَافِينَ : گرد درگیرندگان ، ۹۰
- الْحَاقَّةُ : قیامت یعنی رستخیز ، ۵۰
- الْحَاكِمِ : داور ، ۱۴
- الْحَامِي : آن شرکه از وی ده بچه گرفتندی بیش او را کار نفرمودندی ، ۱۸۹
- حَامِيَةً : سوزان ، ۹
- حَبَّاً : دانه ، ۳۱
- حَبَّالٌ : رسنها (م : حَبَلٌ) ۱۲۹
- حُبٌّ : دوستی ، ۱۰
- [حِبٌّ] أَحَبَّيْتُ : برگزیدم ، ۹۲ ؛
- إِسْتَحَبُّوا : دوست داشتند و برگزیدند ، ۱۶۷
- حَبَّةٌ : دانه ، ۱۰۴
- حُبُّ الْخَيْرِ : دوستی اسبان را ، ۹۲
- الْحَبِيرُ وَالْحَبُورُ وَالْحَبِيرَةُ : شاد کردن ، ۸۴
- الْحَبْسُ : المنع ، ۱۵۹
- الْحَبِيكُ : راهها (م : حَبِيكَةٌ و حَبِيكٌ) ، ۷۳
- حَبَلٌ : رسن ، ۴ ؛ حَبَلٌ : عهدی ، ۲۰۱
- حَبَلِ اللَّهِ : کتاب خدای ، ۲۰۱

- حَبْلِ الْوَرِیْثِ : رگگ کردن ، ۷۵
 الحَبُوطُ : باطل شدن ، ۷۶
 الحَتَمُ : واجب کردن ، ۱۳۳
 حَتَمًا : واجباً ، ۱۳۳
 حَتَّى : تا ، ۸
 حَثِيئًا : شتابان ، ۱۷۷
 حِجَابٌ : پرده ، ۸۵
 الْحِجَارَةُ : سنگها (م : الْحَجَر) ، ۷
 الْحَجَبُ : بازداشتن ، ۲۶
 الْحَجَّ : كعبه را زیارت کردن و قصد
 کردن ، ۱۲۲ ؛ وَقْتُ الْحَجِّ ،
 ۲۱۰
 الْحُجَّةُ : پوزش یعنی سخن درست
 دلپذیر ، ۸۲
 حُجَّةٌ : حُصُومَةٌ ، ۲۰۸
 الْحَجْرُ : بازداشتن ، ۵۱
 الْحِجْرُ : دیار ثمود ، ۱۴۹
 حِجْرٌ : خرد ، ۱۹
 حِجْرًا مَحْجُورًا : حَرَامًا مَمْنُوعًا ،
 ناشایسته بازداشته ، ۱۱۴ ؛ سِتْرًا
 مَمْنُوعًا ، یعنی پرده بازداشته شده ،
 ۱۱۵
- الْحُجُرَاتُ : سرایچه ها (م : حُجْرَةٌ) ،
 ۷۶
 الْحُجُورُ : کنارها (م : حَجْرٌ) ، ۱۹۲
 حَدَائِقُ : بوستانهای بادبووار (م : حَدِيقَةٌ) ،
 ۳۱
 الْحَدَبُ : بالا ، ۱۲۶
 [حَدَثٌ] حَدَّثْتُ : سخن گوی یعنی شکر
 کن ، ۱۶ ؛ حَتَّى أُحْدِثَ : ثانوآرم
 ۱۳۸
 حُدُودٌ : اندازه ها (م : حَدٌّ) ، ۵۸
 حَدِيثٌ : سخن ، ۱۰۳
 حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ : سخن قیامت ، یعنی
 رسته خیز ، ۲۰
 الْحَدِيدُ : آهن ، ۶۶
 حَدِيدٌ : تیز ، ۷۵
 الْحَدَرُ : پرهیزیدن ، ۵۹
 حَدَرَكُمُ : سلاح شما ، ۱۹۴
 حَدَرُونَ : بیداران ، ۱۱۳
 الْحَرُّ : آزادمرد ، ۲۰۹
 الْحَرَّ : گرما ، ۱۴۷
 الْحَرْبُ : جنگ ، ۷۸
 الْحَرَثُ : کشت کردن و کسب کردن ، ۵۲

های خدای را ، ۱۲۳
 الْحَرِيمَانُ وَالْحَرِيمُ : محروم کردن یعنی
 بی‌روزی کردن ، ۴۹
 الْحَرُورُ : باد گرم ، ۹۷
 حَرِيصٌ عَلَيْهِمْ : نیک خواهان است
 بر شما ، ۱۷۳
 الْحَرِيْقُ : آتش سوزان ، ۲۴
 الْحَزْبُ : گروه و سپاه (ج : الْأَحْزَابُ)
 ۶۴
 [حزن] لَيْحَزُنُنِي : هراینه اندوهگین
 می‌کند مرا ، ۱۵۴
 الْحَزَنُ : اندوه ، ۹۸
 الْحُزْنُ : اندوهگین کردن ، ۶۴
 حَزَنًا : از اندوهی ، ۱۷۱
 الْحَسُّ : زودکشتن ، ۲۰۳
 الْحِسَابُ : شمردن ، ۲۱
 حِسَابُهُ : جزاء عمَلِهِ ، ۱۱۸
 حِسَانٌ : نیکوان ، ۶۹
 [حسب] يُحَسِّبُ : شمار کرده شود ،
 ۲۵
 لَا تَحْسِبْنَهُمْ : هراینه هراینه مبندار
 ایشانرا ، ۲۰۴

حَرَثٌ : کشت زاری و مراد اینجا باغ
 است ، ۵۲
 حَرَجٌ : تنگی ، ۷۷
 حَرَجًا : تنگ ، ۱۸۳ ؛ شَكَا ، ۱۹۴
 حَرَدٌ : آهنگی ، ۵۳
 حَرَسًا : پاسبانان (م : حَارِسٌ) ، ۴۵
 [حرص] لِمَنْ تَحْرِصُ : اگر نیک
 خواهان شوی و آزنمائی ، ۱۴۶ ؛
 وَلَوْ حَرَصْتُمْ : و اگر چه بکوشید
 ۱۹۶
 حَرَصًا : بگردن نزدیک ، ۱۵۸
 حَرَفٌ : کرانه ، ۱۲۱
 [حرم] حَرَمْنَا عَلَيْهِ : بازداشتیمش از
 گرفتن ، ۱۰۷
 حَرْمٌ : جمع حَرَامٌ وَهُوَ الْمُحْرَمُ یعنی
 احرام گرفتنگان یا درحرم آمدگان ،
 ۱۸۵
 الْحَرِيمُ وَالْحَرَامُ : ناشایسته ، ۱۲۶
 حَرَمًا : جای با حرمت ، ۱۰۷
 الْحُرْمَةُ : آنچه حلال نبود شکستن آن
 و نه شاید (ج : الْحُرْمَاتُ) ، ۱۲۳
 حُرْمَاتِ اللَّهِ : فریضه‌ها را یعنی فرموده

- الحُسْبَان : پنداشتن ، ۷
 حُسْبَان : شمار ، ۶۸
 حُسْبَانًا : شماری ، ۱۳۶ ؛ لِحِسَابِ
 الشُّهُورِ وِ الْأَعْوَامِ : از بهر شمردن
 ماهها و سالها ، ۱۸۳
 حَسْبُكَ : بس است ترا ، ۱۷۵ ؛
 حَسْبُهُ : بس است او را ، ۵۸
 الْحَسَدُ : بدخواستن ، ۳
 الْحَسْرُ : برهنه شدن ؛ رنجانیدن ، ۱۴۲
 حَسْرَات : پشیمانی‌ها ، ۹۷
 حَسْرَةٌ (یا حَسْرَةٌ : ای پشیمانیا) ، ۹۶
 [حَسَن] تَحَسَّسُوا : آگاهی جوئید
 یعنی بجان و دل جوئید ، ۱۵۸
 الْحَسْمُ : بریدن و داغ کردن ، ۵۰
 حُسْنًا : نیکی ، ۸۵
 حَسَنَةٌ : نیکی (ج : الْحَسَنَات) ، ۸۵
 حَسَنَةٌ : نیکو ، ۱۴۶
 الْحُسْنَى : نیکوتر یعنی بهشت ؛ ۱۶
 الْحُسُودُ : بدخواستن ، ۳
 الْحُسُورُ : مانده شدن ، ۵۴ ؛ رنجه شدن ،
 ۱۴۲
 حُسُومًا ، پاپی ، ۵۰
- حَسِيْبًا : بسنده و شمار کننده ، ۱۰۲
 حَسِيرٌ : مانده و کند شده ، ۵۴
 حَسِيْبَةً : آواز وی ، ۱۲۶
 الْحَشْرُ : گرد کردن ، ۲۹
 الْحَصَبُ وَالْخَصَبُ : الحَطَبُ ، ۱۲۶
 الْحَصْحَصَةَ : پیدا شدن حق ، ۱۵۶
 الْحَصْدُ وَالْحَصَادُ : دُرُودن ، ۷۴
 [حَصْر] أَحْصِرُوهُمْ : بازدارید ایشانرا ،
 ۱۶۶
 الْحَصْرُ : شمردن و بازداشتن و در حصار
 کردن ، ۱۴۱
 الْحَصْرُ : تنگ دل شدن ، ۱۹۵
 حَصْرَةٌ : تنگ شده ، ۱۹۵
 [حَصْن] إِذَا أَحْصَنَ : چون شوی
 کنند ؛ أَحْصِنَ : بشوی داده شوند ،
 ۱۹۲
 الْحَصُورُ : آنکه بزنان نزدیک نیکند از
 بهر قهر نفس بی آفتی با توانائی ، ۱۹۹
 حُصُونٌ : حصارها (م : حِصْن) ، ۶۲
 [حَصَى] أَحْصَيْنَاهُ : شمردیمش ، ۳۶
 الْحَصِيدُ : دروده ، ۷۴
 حَصِيرًا : زندان ، ۱۴۱

- الحَضْرُ: برانگیختن ، ۵
 [حضر] وَأَحْضِرَتْ: و حاضر کرده شد،
 ۱۹۶
- الحُضُورُ: نزدیک آمدن ، ۸۱
 حُطَامًا: شکسته و ریزیده شده ، ۶۵
 حِطَّةٌ: مَسَأَلْتُنَا حِطَّةً: ۱۷۹
 الحِطْمُ: شکستن ، ۷
 الحِطْمَةُ: دوزخ ، ۷
 حَظٌّ: بهره ، ۸۶
 انْحَظِرْ: بازداشتن ، ۷۰
 الحِفْ: درگرد چیزی درگرفتن ، ۹۰
 الحِقَاوَةُ: باسْتِقْصَاءِ از حال کسی پرسیدن
 و تیمار داشتن در کار وی ، ۱۸۰
 الحَقْدُ: شتافتن در خدمت ، ۱۴۶
 حَقْدَةٌ: نیرنگان پسرینه (م: حَافِدٌ)،
 ۱۴۶
 الحَقْرُ: چاه کندن ، ۲۰۱
 حَقْرَةٌ: کنده یعنی دوزخ ، ۲۰۱
 [حفظ] بِمَا اسْتَحْفِظُوا: بآنچه نگاه
 داشتن خواسته شدند، ۱۸۸؛ حَافِظُوا:
 پیوسته باشید ، ۲۱۲
 حَقْفَةٌ: نگاهبانانی ، ۱۸۲
- حَقِيصِي: نیک دانا و نیک پُرسنده و
 پرسنده ، ۱۸۰
 حَقِيصًا: مهربان ، ۱۳۲
 الحَقُّ: راستی و سزا و واجب ، ۸ ؛
 واجب شدن و سزا شدن ، ۷۴؛ بپده ،
 ۷۸
 الحُقْبُ: هشتاد سال ، ۳۶
 حُقْبًا: زَمَانًا طَوِيلًا یعنی روزگار دراز ،
 ۱۳۸
 حَقٌّ تَقَاتِه: سزای ترس وی ، ۲۰۱
 [حقوق] حَقَّتْ: سزاوار است مرورا
 که فرمانبرداری کند ، ۲۵
 حَقُّ اليَقِينِ: درست بی گمان ، ۵۱
 حَقِيقٌ عَلِيٌّ: سزاوارم ، ۱۷۸
 حَكَمًا: میانجی ، ۱۸۳
 حُكْمًا: حِكْمَةٌ ، ۱۰۷
 الحَكَمُ: داور ، ۱۴
 الحُكْمُ: داوری کردن ، ۱۴
 الحِكْمَةُ: سخن درست و دلپذیر ، ۶۰
 حَكِيمٌ: مُحْكَمٌ یعنی استوار ، ۸۲
 الحِلُّ: گشودن ، ۱۲۸
 حِلٌّ: از حرام بیرون آمده و فرود آمده ،
 ۱۸

- الحِلُّ والحَلَالُ : شایسته شدن ، ۱۸ ؛
 واجب شدن عقوبت ، ۹۰
 حِلًّا : شایسته ، ۲۰۱
 حَلَالٌ : زنان (م : حَلِيلَةٌ) ، ۱۹۲
 حَلَّافٌ : شوگند خوار ، ۵۲
 الحَلَالُ : واجب شدن ، ۱۲۹
 الحَلِيفُ : شوگند خوردن ، ۵۲
 الحَلْقُومُ : نای گلو ، ۶۸
 [حَلَلٌ] أَحَلَّ : فرود آورد ، ۹۸ ؛
 لَا تُحِلُّوا : لَا تُجَاوِزُوهَا ؛ إِذَا
 حَلَلْتُمْ : چون از حرام بیرون
 آمدید ، ۱۸۵
 الحَلْمُ والحُلْمُ : خواب دیدن ، ۱۱۹
 الحُلُولُ : فرود آمدن ، ۱۵۳
 حَلِيٌّ : پیرایه ها (م : حَلِيٌّ) ، ۱۷۸
 الحَلِيَّةُ : پیرایه ، ۸۳
 الحَلِيمُ : بردبار ، ۵۹
 حَمٌّ : یعنی حُمٌّ مَا هُوَ كَأَنَّ ، تقدیر
 کرده شد آنچه وی بودنی است ، ۸۰
 حَمَاءٌ : گل سیاه یعنی غریفزه ، ۱۴۸
 حَمِيَّةٌ : غریفزنانه ، ۱۴۰
 الحِمَارُ : خر (ج : الحُمُرُ والحَمِيرُ) ،
- ۴۳
 حَمَّالَةُ الحَطَبِ : بارکش هیزم ، ۴
 الحَمْدُ : ستودن و ستایش ، ۱
 حُمُرٌ : جمع أَحْمَرٌ یعنی سرخ ، ۹۸
 حَمَّ عَسَقٌ : شوگند بحلم و مجد و علم
 و سنا و قدرت من ، ۸۵
 [حَمَلٌ] لِيَحْمِلُنَّ : هراینه هراینه بردارند ،
 ۱۰۶ ؛ حَمَلٌ : كَلَّفَ وَأَمْرٌ بِهِ
 مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ ، ۱۱۹ ؛
 إِحْمِلْ : بر نشان ، ۱۶۰
 الحَمَلُ : بار کشیدن ، ۴ ؛ کسی را بر
 ستور خویش نشانیدن و برداشتن و
 بردار گشتن و بار بر نهادن ، ۵۰
 الحِمْلُ : بار بر پشت ، ۹۷
 حِمْلٌ بَعِيرٌ : بارشتری یعنی اشتروار
 طعام ، ۱۵۷
 حَمُولَةٌ : شتران بارکش ، ۱۸۳
 الحَمَى : گرم شدن ، ۹
 حَمِيَّةُ الجَاهِلِيَّةِ : نام و ننگ روزگار
 کافری که مسلمانی نبود ، ۷۷
 الحَمِيدُ : ستوده ، ۲۴
 الحَمِيمُ : آب گرم و خویش و نزدیک ، ۳۶

- الحَنَاجِر: نایهای گلو (م: حَنَجْرَة) ،
۸۸
حَنَانًا: رَحْمَةٌ و رَأْفَةٌ ، ۱۳۱
الحِنْت: گناه ، ۶۷ ؛ بدروغ شدن
سوگند و بزه مند شدن ، ۹۲
الحِنْد: در زمین بریان کردن ، ۱۶۱
حَنِيد: بریان کرده شده در زمین ، ۱۶۱
حُنْفَاء: بازگشتگان از کیشهای بد (م:
الحَنِيف) ، ۱۱
حُنَيْن: وادی است میان مکه و طائف ،
۱۶۷
الْحَوَارِيَّين: یاری گران عیسی علیه السلام
(م: حَوَارِيَّ) ، ۶۱
الْحَوَايَا: چرب روده ها (م: حَوِيَّة و
و حَاوِيَّة و حَاوِيَاء) ، ۱۸۴
حُور: زنان سیاه چشم و نیکو (م:
حَوْرَاء) ، ۶۷
الْحَوْر: بازگشتن ، ۲۵
[حوط] اِلَّا اَنْ يَنْحَاطَ بِكُمْ: مگر
غلبه کرده شوید ، ۱۵۷
[حوق] حَاقَ بِهَيْم: گردشان در گرفت ،
۸۱
- الْحَوَل: جدا افکندن ، ۱۰۰
حَوَل: گرد برگرد ، ۸۱
حَوَلًا: تَحَوُّلًا یعنی از جای بجای
شدن ، ۱۴۰
حَوَلَيْن: عَامَيْن ، ۲۱۱
الحَيَّ: زنده و همیشه ، ۸۸
الحَيَّة: مار ، ۱۲۷
حَيَّتَان: ماهیها (م: حَوْت) ، ۱۷۹
حَيْثُ: آنجا ، ۵۳
حَيْرَان: سرگردان ، ۱۸۲
الحَيْرَة: سرگردان شدن ، ۱۸۲
الحَيْدُ و الحَيْدُودَة: گریختن و رمیدن ،
۷۵
الحَيْف: بیداد کردن ، ۱۱۸
الحَيْقُ و الحَيُّوق: گرد در گرفتن و
فرود آمدن بلا و مکروه ، ۸۱
حَيْلَة: چاره ، ۱۹۵
حَيْن: گاهی ، ۳۸ ؛ هنگام ، ۹۱
الحَيَوَان: زندگانی همیشه ، ۱۰۷
الحَيَوَة: زندگانی ، ۲۰ ؛ زیستن ، ۲۲
حَيَوَة طَيِّبَة: خورسندی ، ۱۴۷

<p>کنیزکان می داشتند ، ۱۵۰ ؛ إِذَا حَبِيبَتُمْ : چون درود داده شوید ، ۱۹۴</p> <p>الْحَسَىٰ وَالْحَوَايَةَ : گرد کردن ، ۱۸۴</p>	<p>[حیی] لَا يَسْتَحْيِي مِّنْكُمْ : آئی لَا يَمْتَنِعُ مِّنْ إِخْرَاجِكُمْ یعنی نگزارد ، ۱۰۳ ؛ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَ كُمْ : زنده می گذاشتند زنان شمارا یعنی برده می کردند و چون</p>
--	--

خ

<p>خَالَات : خواهران مادر (م: خَالَة) ، ۱۰۲</p> <p>خَالِدِينَ : جاویدانگان یعنی جاویدباشندگان ، ۱۱</p> <p>الْخَالِص : بی آمیغ ، ۸۹</p> <p>خَالِصَةً : بی آمیزش ، ۱۰۲</p> <p>الْخَالِفِينَ : الْمُخْلِفينَ بَعْدِي یعنی زنان و کودکان ، ۱۷۰</p> <p>الْخَالِيَةَ : گذشته ، ۵۰</p> <p>خَامِس : پنجم ، ۶۴</p> <p>خَاوِيَةً : افتاده ، ۵۰ ، سَاقِطَةً ، ۱۳۶</p> <p>الْخَبَّ : باران و گیاه ، ۱۱۱</p> <p>الْخَبَائِث : پلیدیها ، ۱۷۹</p> <p>الْخَبَائِثَةَ : پلید شدن ، ۱۱۷</p> <p>خَبَّالًا : تباهی و بدی ، ۱۶۸</p>	<p>خَائِنَةً : ناراستی یا جماعت خیانت کننده ، ۱۸۷</p> <p>خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ : خیانت چشمها ، ۸۸</p> <p>خَاتَم : مهر ، ۱۰۲</p> <p>خَاتِم : مهر کننده ، ۱۰۲</p> <p>خَادِعُهُمْ : جزا دهنده فریب ایشانست آنچه سزای خداع ایشانست ، ۱۹۶</p> <p>خَاسِنًا : کُند ، ۵۴</p> <p>خَاشِعَةً : فروتن ، ۲۰ ؛ آرامیده ، ۸۷</p> <p>خَاصَّةً : جداگانه ، ۱۷۴</p> <p>خَاطِئَةً : گناهکار ، ۱۳ ؛ خَاطِئِينَ : گناهکاران ، ۱۵۸</p> <p>خَافِضَةً : فرود آرنده ، ۶۶</p> <p>الْخَالَ : برادر مادر (ج: الْأَخْوَال) ، ۱۰۲</p>
--	---

- [خبت] أَحَبَّتُوا : فروتنی کردند یعنی بازگشتند بدلیل ، ۱۶۰
- خُبْرًا : از روی دانستن ، ۱۳۸
- الخُبْز : نان ، ۱۵۶
- الخبوء : پنهان کردن ، ۱۱۱
- الخبو : فروردن آتش ، ۱۴۴
- الخبیثات : سخنان پلید (م : خبیثه) ، ۱۱۷
- الخبیثون : مردان پلید (م : خبیث) ، ۱۱۷
- الخبیر : آگاه ، ۱۰
- خَتَّار : نیک بی وفا ، ۱۰۵
- خِتام : مهر ، ۲۷
- الختَر : بیوفائی کردن ، ۱۰۵
- الختَم : مهر کردن ، ۲۷
- الخدَّ : رخ (ج : الخُدود) ، ۱۰۴
- الخدع و الخدیعة : فریفتن ، ۱۷۵
- الخِذْلان : یاری ندادن بوقت حاجت ، ۱۱۵
- خَدُّوْلا : نیک فروگذارنده ، ۱۱۵
- خَرَّاب : ویرانی و ویران شدن ، ۲۰۷
- الخرَّاصون : دروغ گوینان ، ۷۳
- [خرج] يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ :
يَمْنَعُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَدْخُلُوا ،
۲۱۳
- الخرَجُ والخرَّاج : مزد ، ۱۲۰
- خرَدَل : سپندان ، ۱۰۴
- [خرر] يَخْرُونَ لَيْلًا ذَقَان : بر روی می افتند ، ۱۴۴ ؛ خَرُوا لَهُ سُجْدًا : بروی درافتادند و راسجده کنندگان ، ۱۵۹
- الخرَص : دروغ گفتن ، ۷۳
- الخرطوم : بینی ، ۵۲
- الخرق : سوراخ کردن و درآیندن و دروغ بر ساختن ، ۱۳۸
- الخرُوج : بیرون آمدن ، ۲۳
- الخرور : بر روی درافتادن ، ۹۲
- خزائِن : گنجینه ها (م : خِزَانَة) ، ۶۰
- الخزَن : نگاه داشتن ، ۵۵
- خزَنَة : نگاهبانان (م خَازِن) ، ۵۵
- الخزِي : رسوا شدن و خوار شدن ، ۸۶
- [خسا] لِخَسْوًا : خوار شوید و دور شوید ، ۱۲۱
- الخَسَاءُ وَالخَسْوَةُ : خیره شدن چشم ، ۵۴

- الخَصْدُ : خار از درخت زدن ، ۶۷
- خَضِرًا : سبز یعنی تر و تازه ، ۱۸۳
- الخُصُوعُ : فروتنی کردن ، ۱۰۱
- الخَطَّ : نبشتن ، ۱۰۷
- [خطا] أَخْطَاءَ وَ سَهَى وَ خَطِيئَ :
تَعَمَّدَ ، ۲۱۵
- الخَطَاءُ : گناه کردن ، ۱۳
- خِطًا : گناهی و بزه ، ۱۴۲
- [خطب] وَ لَا تُخَاطِبْنِي : و مخوان
مرا ، ۱۲۰
- الخَطْبُ : کار بزرگ ، ۷۳
- الخِطْبَةُ : زن خواستن ، ۲۱۲
- الخِطْفُ : ربودن ، ۹۳
- الخِطْوُ : گام زدن ، ۱۱۶
- خُطُوتٌ : گامها ، ۱۱۶
- خَطِيئَاتٌ وَ خَطَايَا : گناهان (م) :
خَطِيئَةٌ) ، ۴۷
- الخِطْيَةُ : گناه کردن ، ۱۳
- الخِفَاءُ : پوشیده شدن ، ۲۲
- خِيفًا : سبکان (م : خَفِيفٌ) ، ۱۶۸
- الخِيفَةُ : سبک شدن ، ۹
- الخَسَارُ : زیان کار شدن ، ۸
- [خسر] خَسِرَ : زیان کار شد ، ۱۲۲
- الخُسْرُ : زیان کار شدن ، ۸
- الخَسْفُ : بزمین فرو بردن ، ۴۱
- الخُسُوءُ : دور شدن ، ۵۴
- الخُسُوفُ : گرفتن ماه ، ۴۱
- خُشْبٌ : چوبها (م : خَشَبٌ) ، ۵۹
- [خشع] خَشَعَتْ : بیارامید ، ۱۳۰
- الخُشُوعُ : فروتنی کردن ، ۲۰
- [خشی] خَشِينَا : دانستیم ، ۱۳۹
- الخَشِيَّةُ : ترسیدن ، ۱۲
- الخِصَاصَةُ : درویشی و بدحالی ، ۶۳
- الخِصَامُ : الإِخْتِصَامُ ، ۸۳
- [خصم] يَخِصِمُونَ : بایکدیگر پیکار
می کنند ، ۹۶
- الخِصْمُ : پیکار کنندگان ، ۹۱
- الخِصْمُ وَالْخِصِيمُ وَالْخِصِيمُ : پیکار
کش بیاطل ، ۸۴
- الخِصْفُ : برهم نهادن ، ۱۳۰
- الخُصُوصُ وَالْخُصُوصِيَّةُ : یگانه کردن
و برگزیدن ، ۱۷۴

- [خفض] إِيخْفِضْ جَنَاحَكَ: تواضع
کن ، ۱۱۴ ؛ إِيخْفِضْ: فرودار
و پست دار ، ۱۴۱
الخَفِضُ: فروداشتن ، ۶۶
[خفی] أَكَادُ أَخْفِيهَا: می خواهم که
پنهان کنم او را ، ۱۲۷
خَفِيٌّ: پوشیده ، ۸۵
خَفِيَّةٌ: پنهان ، ۱۸۲
خَلَائِفٌ: جمع خَلِيفَةٌ مِنَ الْخِلَافَةِ،
۱۶۳ ؛ از پس دیگران نشینندگان
(م: خَلِيفَةٌ) ، ۱۸۴
خِلَافٌ: برافروود ، ۱۱۲ ؛ پس ، ۱۷۰
الْخِلَافَةُ: ایستادن بجای کسی که پیش
از تو بوده باشد ، ۸۴
الْخَلَّاقُ: آفریدگار عَزَّوَجَلَّ ، ۱۴۹
الْخَلَّاقُ: النَّصِيبُ ، ۱۷۰
خِلَالٌ: میانه ، ۱۰۶
[خلد] أَخْلَدَ: آرام گرفت و میل کرد ،
۱۸۰
الْخُلْدُ: پایداری و گوشوار ، ۴۰ ؛
جاویدی ، ۱۳۰
[خلط] مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ: آنچه
- آمیخته بود باستخوان یعنی دنبه ،
۱۸۴
الْخَلَطُ: آمیختن ، ۱۷۱
الْخَلْطَاءُ: انبازان (م: خَلِيطٌ) ، ۹۲
الْخَلْعُ: جامه و نعلین بیرون کردن ،
۱۲۷
[خلف] فَخَلَفَ: پس ایستادند بجای
ایشان یعنی آمدند ، ۱۳۲ ؛ أَخْلَفْنِي:
خلیفه من باش ، ۱۷۸
خَلَفٌ: پس ، ۴۶ ؛ سپس آیندگان ،
۱۳۲
خَلِيفَةٌ: پس یکدیگر آینده و خلاف
کننده و آینده و شونده یعنی ثانویت
آن می رود و دیگری می آید ، ۱۱۵
[خلق] لَمْ يَخْلُقْ: آفریده نشد ، ۱۹ ؛
وَلِذُنَّ تَخْلُقُ: و چون اندازه می کردی
۱۹۰
الْخُلُقُ: خو ، ۵۱
خُلُقٌ: خوی ، ۱۱۳
الْخُلُقُ: آفریدن ، ۲ ؛ الإِخْتِلَاقُ ،
۱۰۶
خَلَقٌ: برباقتن ، ۱۱۳

- خَلْقًا : از روی آفرینش ، ۳۴
 [خلو] وَ إِذَا خَلَّوْا : چون تنها شوند ،
 ۲۰۱
 الخُلُوُّ : گذشتن و تهی شدن ، ۵۰
 الخُلُود : جاودانه شدن ، ۱۱
 الخُلُوص : جدا شدن ، ۱۵۸
 الخُلُوصُ وَالْخَالِصَةُ : ویژه شدن ، ۸۹
 خَلِيفَةٌ : آنکه از پس دیگری نشیند ،
 ۱۸۴ ؛ خَلِيفَةٌ : بدلاً یعنی سپس
 کسی نشانده ، ۲۰۵
 خُمُرٌ : معجزها ، ۱۱۷
 الخُمُرُ : می و وی خامست از آب انگور
 چون بجوش آید و کفک اندازد ،
 ۲۱۱
 خَمْرٌ : می ، ۷۹
 خَمْرًا : انگور ، ۱۵۶
 الخُمُسُ : پنج یک ، ۱۷۴
 خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ : پنجاه هزار سال
 ۴۸
 خَمَطٌ : درخت اراك ، ۹۹
 الخُمُودُ : فرورفتن آتش ، ۹۶
 الخَنَاسُ : بازپس شونده و سردرکشنده ، ۲
 الخِنزِيرُ : خوک (ج : الخَنَازِيرُ) ،
 ۱۴۸
 الخُنَسُ : بازپس شوندگان یعنی باز-
 گردندگان (م : خَنَاسٍ) ، ۲۹
 الخُنُوسُ : بازپس شدن ، ۲
 الخَوَاءُ وَالْخَوَى : افتادن و تهی شدن ،
 ۵۰
 الخَوَارُ : بانگ گلو ، ۱۲۹
 الخَوَالِفُ : زنان که خلیفه شویمان باشند
 در خانه چون بغزوروند ، ۱۷۰
 خَوَانًا : نیک ناراست ، ۱۹۵
 الخَوَوضُ : درکاری شدن ، ۴۳
 خَوَاضِعٌ : شورش و فتنه ایشان ، ۱۸۳
 الخَوَافُ : ترسیدن ، ۶
 [خون] لَمْ آخُنْهُ : ناراستی نکردم او
 را ، ۱۵۶ ؛ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ :
 ناراستی می کنید با تنهای خود ، ۲۰۹
 الخَوْنُ وَالْخِيَانَةُ وَالْخَائِنَةُ وَالْإِخْتِيَانُ :
 ناراستی و ناستواری کردن ، ۵۷
 الخِيَامُ : سایبانها (م : خَيْمَةٌ) : ۶۹
 الخَيْبَةُ : نومید شدن ، ۱۷
 الخَيْرُ : مال ، ۱۰

- خیر : نیکی ، ۱۰ ؛ خِصْبُ وَسَعَةٍ ،
 ۱۶۲
 خَيْرًا : مثلاً ، ۲۰۹
 الْخَيْرَاتُ : نیکبها ، ۲۰۸
 خَيْرَاتُ : نیکوخیویان (: خَيْرَةٌ) ، ۶۹
 خَيْرٌ أَمَلًا : بهتر است از روی امید ،
 ۱۳۷
 خَيْرٌ مَرَدًا : بهتر در آخرت یا در منفعت ،
 ۱۳۳
 خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ : بهتر از آن ، ۱۱۴
- الْخَيْرَةُ : الإِخْتِيَارُ ، ۱۰۲
 الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ : سپیدی روز یعنی
 سپیده دم ، ۲۰۹
 الْخَيْطُ الْأَسْوَدُ : سیاهی شب یعنی
 تاریکی ، ۲۰۹
 خَيْفَةٌ : ترسی ، ۷۳ ؛ رَهْبَةٌ مِنْ عَدْلِهِ ،
 ۱۸۱
 الْخَيْلُ : اسبان ، ۶۳
 خَيْلِكَ : سواران خود ، ۱۴۳

د

- دَائِمِينَ : همیشه ، ۱۵۱
 دَائِرَةُ السَّوِّءِ : گردش بدی و بدی یعنی
 گردش زمانه به بدی ، ۷۶
 الدَّآبُ : عادت ، ۸۸ ؛ الدَّآبُ وَالدَّوُّبُ :
 پیوسته کاری کردن بجد و رنجیدن ،
 ۱۵۱ ؛ دَآبًا : پیایی ، ۱۵۶
 دَابَّةٌ : جنینده (ج : الدَّوَابُّ) ، ۸۱
 دَابَّةُ الْأَرْضِ : مورچه چوب خوار ، ۹۹
 الدَّابِرُ : الْأَصْلُ ، ۱۴۹
 دَارِ السَّلَامِ : بهشت و زیادت و افزونی
- یعنی دیدار خداوند سبحانه و تعالی ،
 ۱۶۴
 دَارَ الْمَقَامَةِ : سرای باشیدن ، ۹۸
 الدَّيْبُ : نرم رفتن ، ۸۱
 الدُّبُرُ : پس (ج : الأَدْبَارُ) ، ۱۵۵/۶۳
 الدُّبُورُ : پشت دادن ، ۴۳
 الدَّحُو : گسترانیدن ، ۳۴
 دُحُورًا : دور کردن ، ۹۳
 الدَّحُوضُ : باطل شدن حجّت ، ۸۵
 الدُّخَانُ : دود ، ۸۲

- [دخل] اُدْخَلِي : در آئی ، ۲۰ ؛
 فَمِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ : پس
 اگر دخول نیاورده باشید بایشان ،
 ۱۹۲
- الدَّخَل : تباهی و خیانت ، ۱۴۷
 الدُّخُور : خوار شدن ، ۸۸
 الدُّخُول : درآمدن ، ۴
- [دره] اِدْرَؤُا : بازدارید ، ۲۰۴
 الدرء : دفع کردن ، ۱۰۹ ؛ الدَّفْعُ والعِيَج
 ۲۰۶
- دَرَاهِم : درهما (م : دِرْهَم) ، ۱۵۴
 الدَّرَابِيَّة : دانستن ، ۴۶
 دَرَجَاتٌ : طبقات ، پایگاهها ، ۲۰۴
 الدَّرَجَةُ : پایه بیالاتر (ج : الدَّرَجَات) ،
 ۶۴
- الدَّرْسُ والدِّرَاسَةُ : علم خواندن ، ۵۳
 الدَّرْكُ والدَّرَك : پایگاه فروسو یعنی طبق
 زیرین ، ۱۹۷
 دَرَكًا : دریافتنی ، ۱۲۹
 الدَّرَكَةُ : پایه بفروتر ، ۶۴
 الدُّرُور : فروباریدن ، ۴۷
 الدُّرُوس : کهنه شدن ، ۱۸۳
- دُرِيٌّ : دورکننده تاریکی ، ۱۱۸
 دُرِّيٌّ : روشن مانند در ، ۱۱۸
 الدَّسٌّ : پنهان کردن ، ۱۴۶
 دُسْرٌ : میخهای کشتی (م دِسَار) ، ۷۰
 الدَّعْع : راندن بدرستی و دور کردن ، ۵
 الدُّعَاءُ : خواندن ، ۱۳ ؛ دُعَاءُكُمْ :
 خواندن شما ، ۱۱۶
- [دعو] يَدْعُو : بخواند ، ۲۵ ؛ آيَا
 مَا تَدْعُو : هر کدام را بخوانید ، ۱۴۴
 الدَّعْوَةُ : خواندن ، ۱۳
 دَعْوَاهُمْ : دُعَاءُهُمْ ، ۱۶۳
 دِفٌ : آنچه بوی گرم شدن آید از پشمینه‌ها
 چون لباس و گلیم و نمده و جز آن ، ۱۴۵
 الدِّفَاءُ والدِّفَاءُ : گرم شدن ، ۱۴۵
 [دفع] فَادْفَعُوا لِئِيْهِمْ : پس بدهید
 بایشان ، ۱۹۱ ؛ اِدْفَعُوا : دوردارید
 دشمن را ، ۲۰۴
 الدَّفْع : بازداشتن ، ۴۸
 الدَّفْق : ریزانیدن آب ، ۲۳
 الدِّكُّ : کوفتن تا بازمین برابر شود ، ۲۰
 دَكَاً ، پاره پاره یعنی خورد و مرد ، ۱۴۰
 دَكَاً : زمین هموار ، ۱۴۰

- الدَّهَّانُ : اديم سرخ (م : دُهْن) ، ۶۹
 الدَّهْرُ : روزگار ، ۳۸
 [دهن] لَوْتُ دُهْنِي : كاشكى نرمى كنى
 تو بموافقت ، ۵۲
 الدُّهْنُ : روغن ، ۱۱۹
 دِيَّارٌ : سرايها (م : دَار) ، ۶۲
 دِيَّاراً : كسى گرونده ، خداوند سراى ،
 ۴۸
 دِيَّةٌ : خونبهاى ، ۱۹۵
 [دين] لَا يَدِينُونَ : طاعت ندارند ،
 ۱۶۷
 الدِّينُ : جزا دادن و حكم كردن و فرمانبردار
 گشتن و مقهور كردن ، ۲ ؛ كيش ،
 ۴ ؛ الدِّينَ الْقَيْمَ : دين راست ، ۱۰۶ ؛
 دِينَ اللَّهِ : حكم خداى ، ۱۱۶ ؛
 دِينَ الْحَقِّ : كيش راست ، ۱۶۷ ؛
 الدِّينَ الْقَيْمَ : شمار راست و كيش
 راست ، ۱۶۸
 الدِّينُ : وام ، ۱۹۱
- الدَّلَالَةُ وَ الدَّلَالَةُ : راه نمودن ، ۶۱
 الدَّلْوُ : مَعْرُوفٌ ، ۱۵۴
 دُلُوكِ الشَّمْسِ : فرورفتن آفتاب ، ۱۴۳
 دَلِيلًا : راهبر ، ۱۱۵
 الدَّمَاءُ : خونها (م : دَم) ، ۱۲۴
 الدَّمْدَمَةُ : هلاك كردن ، ۱۸
 الدَّمْعُ : باطل كردن و خوار كردن و سر
 شكستن چنانكه بمغز رسد ، ۱۲۵
 الدُّنُوْ : نزديك شدن ، ۳۹
 الدُّنْيَا : نزديك تر ، ۲۲
 الدَّوَائِرُ : گشتهای زمانه ، ۱۷۱
 الدَّوَامُ : همیشه بودن ، ۴۹
 الدَّوْرُ وَ الدَّوْرَانُ : بگشتن ، ۷۷
 الدَّوْلَةُ : آنچه دست بدست داده شود ،
 ۶۳
 [دوم] مَا دُمْتُ حَيًّا : تا زنده باشم ،
 ۱۳۲ ؛ إِلَّا مَا دُمْتُ عَلَيْهِ قَائِمًا :
 إِلَّا مَدَّةَ دَوَامِكَ عَلَيْهِ يَا صَاحِبَ
 الْحَقِّ ، ۲۰۰
 دُونُ : جز ، ۴۸

ذ

- الذَّارِيَّاتِ : بادهای بردارنده و شتاباننده
و پراکنده کننده ، ۷۲
- الذَّامُّ : الذَّمُّ ، ۱۷۶
- ذَانِكُمْ : این دو ، ۱۰۹
- ذَا النُّونِ : صَاحِبُ الحُوتِ صَلَّواتِ اللهُ
عَلَيْهِ ، ۱۲۶
- ذَاتَ بَيْنِكُمْ : آنچه میان شماست از
احوال ، ۱۷۳
- ذَاتَ الشَّمَالِ : بسوی چپ ، ۱۳۵
- ذَاتِ الصُّدُورِ : رازهای سینه ها ، ۵۵
- ذَاتَ لَهَبٍ : بازبانه یعنی زبانه زننده ، ۳
- ذَاتَ الیَمِینِ : بسوی راست ، ۱۳۵
- الذُّبَابُ : مگس ، ۱۲۵
- الذَّبْحُ : سمل کردن ، ۹۴ ؛ ذَبْحٌ :
گوسپند که کشتن را شاید یعنی قربانی ،
۹۴
- الذَّبْدَبْدَةَ : جنبانیدن ، ۱۹۶
- الذَّرَّاءُ : آفریدن ، ۵۶
- الذَّرَاعُ : رش یعنی استخوان دست تا
آرنج ، ۱۳۵
- ذِرَاعِيَّهِ : دو بازوی خود را ، ۱۳۵
- ذِرَّةٌ : مورچه ، ۱۰
- الذَّرْعُ : بگز پیمودن ، ۵۱
- [ذرؤ] تَذَرُوهُ : می برداورا ، ۱۳۷
- الذَّرْوُ : بیاد بردادن و برداشتن بادچیزی
را ، ۷۲
- الذَّرِّيَّةُ : فرزندان ، و بر یکی افتد (ج :
الذَّرِّيَّاتِ) ، ۶۶ ؛ ذُرِّيَّتَهُمْ و
ذُرِّيَّاتِهِمْ : آبناء هم ، ۹۶
- [ذکر] يَتَذَكَّرُ : پندگیرد ، ۳۰ ؛
ذَكَرَهُ : یاد کندش ، ۳۱ ؛ يَتَذَكَّرُ
: یاد آرد ، ۳۴
- الذَّكْرُ : نر ، ۱۶
- الذَّكْرُ : توراie ، ۱۲۷ ؛ الذَّكْرُ الحَكِيمُ :
قران محکم یا با حکمت ، ۲۰۰
- ذِكْرٌ : یاد کردن و بزرگی ، ۱۵ ؛ یاد
کردن ، ۹۲
- الذِّكْرَى : یاد کردن ، ۲۰
- ذِكْرُهَا : یاد کردن وی یعنی دانستن وی ،
۳۴

- الذئب : رام کردن ، ۵۵ ؛ خواری ، ۱۴۴
الذئبة والذئب : خواری و خوار شدن ،
۴۹
ذُئلاً : مُنْقَادَةً ، ۱۴۶
ذَئِبٌ : آن ، ۵ ؛ ذَئِبٌ الْكِتَابُ :
این نامه یا این آن نامه است که ، ۲۰۴
ذُئِلُوا : فرمانبردار (ج : ذُئِلًا) ،
۵۵
الذَّئِيلُ : خوار ، ۶۴
الذَّمُّ : نکوهیدن ، ۵۴
ذِمَّةٌ : زینهار ، ۱۶۶
الذَّئِبُ : گناه ، ۱۸
ذُنُوبًا : بهره ، ۷۴
ذُو : با ، ۵۸ ؛ ذَوَى عَدَلٍ : دو مرد
با راستی ، ۵۸
ذُو الْأَوْتَادِ : خداوند میخها ، ۹۱
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ : با بزرگی ذات
و صفات یعنی بزرگوار و بنده نواز ،
۶۸
ذُو سَعَةٍ : با فراخی ، ۵۸
ذُو الطَّوْلِ : با فضل ، ۸۷
ذُو عُسْرَةٍ : با تنگدستی ، ۲۱۴
ذُو الْكَيْفَلِ : الیاس ، ۱۲۶
[ذوق] لَا ذَقْنَاكَ : هراینه بچشانیدیمی
ترا ، ۱۴۳
الذَّوْقُ : چشیدن ، ۳۶
[ذهب] لِذَهَبٍ : برو ، ۳۳ ؛ ذَهَبَ
بِهِ : برد او را ، ۸۴ ؛ لَا تَذْهَبْ
نَفْسُكَ : مرودا تن تو ، ۹۷ ؛
لِذَهَبُوا بِقَمِيصِي : ببرید پیراهن
من را ، ۱۵۸
الذَّهَبُ : زر ، ۸۴
الذَّهَابُ : رفتن ، ۳۰
الذُّهُولُ : مشغول شدن ، ۱۲۱
ذِي : با ، ۱۸
ذِي ظُفُرٍ : مرغ با چنگال و ستور با
سُمِّ ، ۱۸۴
ذِي الْقَرْنَيْنِ : اسکندر رومی که نام او
عبدالله بن الضحاک ابن صعبد بود ،
۱۳۹
ذِي الْمَعَارِجِ : خداوند درجات یعنی
پایگاهها (م : مَعْرَجٌ ، مَعْرَجٌ) ،
۴۸
الذَّئِبُ : گرگ ، ۱۵۴

و

- الرَّأْسُ : سر ، ۱۳۱
- الرَّافِقَةُ وَالرَّافِقَةُ : مهربانی کردن ، ۶۵
- [رَأَى] لَتَرَوُنَّ : هراینه بیند شما
- هراینه هراینه ، ۸ ؛ يَرَهُ : بیندش ،
- ۱۰ ؛ أَرِنَا : بنمای مارا ، ۸۶ ؛
- أَرَأَيْتُمْ : خبرکنید مرا ، ۸۷ ؛
- فَلِمَ مَأْتَرَيْنِ : پس اگر هراینه هراینه
- بینی تو زن ، ۱۳۲ ؛ أَرَأَيْتَكَ :
- اُدیدی تو مرد یعنی مرا بگویی و خبر
- کن مرا ، ۱۴۲
- رَبِّيَا : سیرابی و تازگی ، ۱۳۳
- رَأَى الْعَيْنِ : بچشم دیدار ، ۱۹۸
- الرُّؤْيَا : خواب دیدن ، ۷۸
- رَابِعٌ : چهارم ، ۶۴
- رَابِيَةٌ : افزون شدن و بالا گرفتن ، ۵۰
- الرَّاجِفَةُ : لرزنده ، ۳۳
- الرَّادِفَةُ : از پس درآینده ، ۳۳
- الرَّاسِخُونَ : استوار شدگان ، ۱۹۸
- رَاسِيَاتٌ : استوار ایستاده بردیگه پایه‌ها
- که نتوان فرود آوردن از بزرگی ، ۹۹
- رَأْصِيَّةٌ : پسندیده ، ۹
- رَاعِنَا : کم خرد و سست رای ، ۱۹۳ /
- ۲۰۷
- رَأْفِعُكَ لِئَلَّا : بدارنده توام بر آسمان ،
- ۲۰۰
- رَاقٍ : فسونگر ، ۴۱
- رَبًّا : افزونی ، ۱۰۵
- رَبَائِبٌ : دختران زن (م : رَبِيَّةٌ) ،
- ۱۹۲
- رَبِّ الْعَالَمِينَ : پروردگار عالمیان ، ۱
- رَبِّ الْعِزَّةِ : بی‌همتا ، ۹۵
- رِبَاطِ الْخَيْلِ : اسبان بسته ، ۱۷۵
- رُبَاعٌ : چهارگان چهارگان ، ۹۷
- الرَّبَّانِيَّ وَالرَّبِّيَّ : مردخدای ، ۱۸۸
- الرَّبَّانِيُّونَ : خدای پرستان ، ۱۸۸
- الرَّبَّةُ : الفِرْقَةُ ، ۲۰۳
- الرَّبْحُ وَالرَّبَّاحُ ، سود و سود کردن ،
- ۲۰۵
- [رَبِطَ] رَبَطْنَا : بستیم ، ۱۳۴ ؛ رَابِطُوا :
- پیوسته جهاد کنید ، ۲۰۴

بعضی گفتار را، ۱۰۰؛ **يُرْجَعُونَ** :

بازگردانیده شوند، ۱۰۷

الرَّجْعُ : باران، ۲۳؛ بهم بازگشتن،

۲۱۱

رَجَعِهِ : بازگردانیدن وی، ۲۳

الرُّجْعَى : بازگشتن، ۱۳

الرَّجْفَانُ : لرزیدن، ۳۳

الرَّجْفَةَ : الزلزله، ۳۳

رَجُلَانِ : یعنی کالب بن یوفنا و یوشع

بن فون، ۱۸۷

الرُّجْلَةَ : پیاده ماندن، ۱۲۳

رَجَلِكُكَ : پیادگان خود (م: راجل)،

۱۴۳

رَجُلٌ مِّنَ الْقَرَبِيِّتَيْنِ : مردی ازین

دو دبه، ۸۳

رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ : یعنی حزییل، ۸۸

رَجُلَيْنِ : دومرد، ۱۳۶

[رجم] **أَنْ تَرَجْمُونِي** : سنگسار

کنید مرا یعنی کشید مرا، ۸۲؛

لَرَجْمَنَّكَ : کشتیمی ترا بسنگ،

۱۶۲

الرَّجْمُ : انداختن و سنگسار کردن و

الرَّبْطُ : بستن، ۱۰۷

الرُّبْعُ : چهاریک، ۱۹۱

رَبَّكَ : مهترتو، ۱۵۶

رُبَّمَا وَرُبَّ : بسا وچندا، ۱۴۸

الرَّبْوَا : **الْفَضْلُ الْخَالِي عَنِ الْعِيْضِ**

لِتَأْخِيْرِ الْأَجَلِ فِي الْمِثْلَيْنِ، ۲۱۴

الرَّبْوَةَ : زمین بلند، ۱۲۰

رَبِّيُّونَ : خدای پرستان (م: **الرَّبِّيَّةُ**)،

۲۰۳

الرَّرْعُ وَ الرَّرَاعُ : بشره خوردن، ۱۵۴

رَتَقًا : بسته، ۱۲۵

الرَّرْتُوعُ وَ الإِرْتَاعُ : چرا کردن، ۱۵۴

الرَّرَجَّ : چسبانیدن، ۶۶

الرَّرَجَاءُ : امید داشتن و ترسیدن، ۳۶

رَجَالٌ : مردان (م: **رَجُلٌ**)، ۴۵

رَجَالًا : پیادگان (م: **رَجُلٌ**)، ۱۲۳

رَجَزٌ : سخت ترین شکنجه، ۸۱

رَجَزَ الشَّيْطَانِ : وسوسه دیو، ۱۷۳

الرَّرْجَسُ : پلیدی، ۱۰۲

[رجع] **إِلْرَجْعِي** : بازگرد، ۲۰؛

يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ

الْقَوْلَ : گرداند لختی ازیشان به

برهم زنی، ۱۱۱؛ اِرْتَدَّ: بازگشتند

۱۳۸؛ اَلَا يَرْتَدُّ اِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ:

نمی‌توانند چشم برهم زدن، ۱۵۱؛

فَارْتَدَّ بَصِيرًا: بینا شد، ۱۵۹؛

مَنْ يَرْتَدَّ: هر که برگردد، ۱۸۸؛

فَتَرُدَّهَا عَلَيَّ اَدْبَارَهَا: پس

گردانیمش پس پشت یعنی رویهای

ایشانرا پشت گردانیم، ۱۹۳

الرَّدْف: از پس درآمدن، ۳۳

الرَّدْم: رخنه برآوردن، ۱۴۰

رُدْمًا: حاجزی استوار، ۱۴۰

[ردی] تَرَدَّى: فرو افتاد یعنی درآتش،

۱۶

الرَّدَى: هلاک شدن، ۱۲۷

الرِّزْق: روزی دادن، ۵۸

رِزْق: روزی، ۱۹

رِزْقًا حَسَنًا: ماحلّ مِّنْ ثِمَارِهِ،

۱۴۶

رِزْقٌ كَرِيمٌ: روزی نیکو، ۱۱۷

الرَّسَّ: چاه، ۷۴

رِسَالَات: پیغامها (م: رِسَالَةٌ)، ۴۶،

[رسل] اَرْسَلْنَا: برگماشتیم، ۱۳۳

به پنداشت سخن گفتن، ۵۵

رَجْمًا: گمان بردنی، ۱۳۵

الرُّجُوع: بازگشتن، ۱۳

رُجُومًا: اندازندگان (م: رَجْمٌ)، ۵۴،

الرَّحَالَ: باردانها (م: رَحْلٌ)، ۱۵۷

الرُّحْب: فراخ شدن، ۱۶۷

الرَّحْلَةُ: بار برنهادن، ۶

الرَّحْم: بخشودن، ۱

رَحِيم: خویشی و زهدان، ۶۱

رُحَمَاء: نرم دلان (ج: رَحِيمٌ)، ۷۸

الرَّحْمَةُ: بخشودن، ۱

رَحْمَةً: باران، ۱۱۱؛ بخشودن، ۲۰۳

رَحْمَتِهِ: بهشت وی، ۴۰

الرَّحْمَن: بزرگ بخشایش، ۱

رَحِيق، شرابی خالص یعنی بی آمیغ،

۲۷

الرَّحِيم: همیشه بخشاینده، ۱

رُحَاءٌ: نرم، ۹۲

الرَّدَّة: بازگردانیدن، ۱۴

الرَّذء: یار، ۱۰۹

[ردد] يَرْتَدُّ اِلَيْكَ طَرَفُكَ: باز

گردد بتو چشم زدن تو یعنی تا چشم

- الرُّسُلُ : پیغامبران فرستاده ، ۳۷
 الرُّسُوْ : استوار شدن ، ۳۷
 الرُّسُوْخُ : استوار و بیخاور شدن ، ۱۹۷
 رَسُوْلٌ : پیغامبر فرستاده ، ۱۱
 الرُّشْدُ و الرِّشْدُ و الرِّشَادُ : راه راست
 و راه راست یافتن ، ۴۵
 رَشِيْدٌ : راست ، ۱۶۲
 الرِّصٌّ : استوار کردن بنا و جفت بر آوردن ،
 ۶۱
 رَصَدًا : نگاهبان و نگاهبانان (م : رَاَصِدٌ) ،
 ۴۶
 الرِّصْدُ و الرُّصُوْدُ : چشم داشتن و نگاه
 داشتن ، ۴۶
 الرِّصَاءُ : خشنود شدن ، ۱۲
 الرِّصَاعَةُ : شیرخوردگی ، ۱۹۲
 الرِّصَاعَةُ و الرِّصَاعُ : شیرخوردن ، ۱۹۲
 [رِصُو] [رِصِي] : خشنود شود ، ۱۷ ؛
 تَرَاصَيْتُمْ : بهم رضا دارید یعنی
 بخشودنی یکدیگر کردید ، ۱۹۲
 الرِّضْوَانُ : خشنود شدن ، ۱۲
 رَضِيًّا : پسندیده ، ۱۳۱
 الرُّطْبُ : خرماي تر ، ۱۳۲
 رَطْبٌ : تر ، ۱۸۲
 الرُّطْبِيَّةُ : تر شدن ، ۱۸۲
 الرُّعَاءُ : شبانان (م : رَاعٍ) ، ۱۰۸
 الرُّعَايَةُ : نگاه داشتن ، ۴۹
 الرُّعْبُ : ترس ، ۶۲
 الرُّعْدُ : تندر ، ۱۵۲
 الرُّعُوْنَةُ : بی‌خرد شدن ، ۲۰۷/۱۹۳
 [رَعِي] [رِعَوٌ] : بچرانید ، ۱۲۸
 الرُّعْيُ : چرانیدن ، ۱۰۸
 [رَغِبٌ] [و لَا يَرْغَبُوْا بِأَنْفُسِهِمْ
 عَنْ نَفْسِهِ] : ونه زفتی کنند بتنهاي
 خویش از تن وی ، ۱۷۲ ؛ وَمَنْ
 يَرْغَبُ : وهرکه رغبت بگرداند یا
 رغبت نگرداند ، ۲۰۷
 الرُّغْبُ : خواهان شدن ، ۱۵
 الرُّغْبَةُ : خواهان شدن ، ۱۵
 رَعْدًا : فراخ ، ۱۴۸
 رُفَاتًا : استخوان ریزیده ، ۱۴۲
 الرُّفْتُ : خورد و مرد کردن ، ۱۴۲
 الرُّفْتُ : الجِمَاعُ ، ۲۰۹
 الرُّفْدُ : عطا دادن ، ۱۶۲
 رَفْرَفٌ : شادروانها ، ۶۹

- الرَّفْعُ : بلند گردانیدن و برآوردن و برداشتن ، ۱۵
 رَفِيعٌ : بلند یا بلندکننده بردارنده ، ۸۸
 الرَّفِيقُ : یار ، ۱۹۴
 الرَّقَّ : آن پوستی که بروی نبیساند ، ۷۲
 الرَّقَابُ : گردنها ، ۷۸
 الرَّقَابُ (فِی الرَّقَابِ : دربنندگان خویشتن خریده) ، ۱۶۹
 [رَقَب] لَا يَرُقُّوْا : نگاه ندارند و چشم ندارند ، ۱۶۶
 الرَّقَبَةُ وَ الرَّقُوبُ : نگاهداشتن ، ۱۳۰
 الرَّقْمُ : نیشتن ، ۲۶
 رِقٌّ مَنشُورٌ : صحیفه بازگشاده ، ۷۲
 الرَّقُودُ : خفتن ، ۹۶
 رُقُودٌ : خفتگان (م : رَاقِدٌ) ، ۱۳۵
 الرَّقِيبُ : بیالا بردن ، ۴۱
 رَقِيبٌ : نگاهبانی ، ۷۵
 الرَّقِيبَةُ : فسون کردن ، ۴۱
 الرَّقِيمُ : وادی است پیش فلسطین که کهف در آنجا بود ، ۱۳۴
 الرَّكَّابُ : شتران بارگی ، ۶۳
 الرَّكْبُ : شتر سواران یعنی عیبر
- (م : رَاكِبٌ) ؛ کاروان قریش ، ۱۷۴
 الرَّكْزُ : آواز نرم ، ۱۳۴
 [رَكْضٌ] مِنْهَا يَرُ كُظُونٌ : از وی می تاخند ، ۱۲۵
 الرَّكْضُ : جنبانیدن پای ، ۹۲
 [رَكْمٌ] يَرُ كُمَهُ : برهم نهدش ، ۱۷۴
 الرَّكْمُ : برهم نشانیدن ، ۷۲
 الرَّكْنُ : تبار ، ۷۳
 رُكْنٌ شَدِيدٌ : کرانه سخت و استوار ، ۱۶۱
 الرَّكُوبُ : برنشستن ، ۲۵
 الرَّكُوبُ وَالرُّكُوبَةُ : آنچه برنشستن را شاید ، ۹۷
 الرَّكُودُ : ایستادن آب و باد و کشتی ، ۸۵
 الرَّكُوعُ : پشت خم دادن ، ۳۸
 الرَّكُونُ : گرایستن ، ۱۴۳
 رِمَاحٌ : نیزهها (م : رُمَحٌ) ، ۱۸۹
 رِمَادٌ : خاکستر ، ۱۵۰
 الرُّمَانُ : انار ، ۶۹
 الرُّمَّةُ : پوسیده شدن استخوان ، ۷۳

- الرَّمْزُ : اشارت کردن یعنی بدست و سر
و چشم و ابرو نمودن ، ۲۰۰
الرَّمْضُ : سوخته شدن پای از گرمی زمین
و گرم شدن روز ، ۲۰۹
الرَّمْضَاءُ : سنگ تفسنده ، ۲۰۹
رَمَضَانَ : سوزنده گناه و گرم کننده دلها
به پند گرفتن ، ۲۰۹
[رَمِي] يَرْمُونَ : دشنام می دهند ، ۱۱۷
الرَّمْيُ : انداختن ، ۷
الرَّمِيمُ : پوسیده و فرسوده ، ۷۳
الرَّوَّاحُ : رفتن بشبانگاہ ، ۹۹
رَوَاسِي : کوههای استوار (م : رَاسِيَّة) ،
۳۷
رَوَاكِدُ : ایستادگان ، ۸۵
[رود] مَاذَا أَرَادَ : چه خواست ، ۴۳ ؛
يُرَادُ : خواسته می شود ، ۹۱ ؛ إِنْ
أَرَدْنَا : نخواستیم ، ۱۹۳ ؛ رَاوَدْتَهُ
عَنْ نَفْسِهِ : بخود خواند او را ،
۱۵۴
الرَّوْحُ : جبرئیل ، ۱۲ ؛ الرَّحْمَةُ ، ۶۵ ؛
جان بقول بیشتر مفسران ، ۱۴۴
رَوْحٌ : برآسودنی ، ۶۸
- رَوْحِ اللَّهِ : فَرَجِهِ ، ۱۵۸
رُوحُ الْقُدُسِ : جبرئیل ، ۱۴۸
رُؤْسٌ : سرها (م : رَأْس) ، ۶۰
رَوَاضَاتُ : مرغزارها (م : رَوْضَةٌ) ، ۸۵
الرَّوْعُ : ترس و ترسیدن ، ۱۶۱
الرَّوْعُ : پنهان سوی کسی یا چیزی رفتن ،
۷۳ ؛ گرایستن ، ۹۴
الرَّوْفُ وَالرَّءْفُ : مهربان ، ۶۵
الرُّومُ : رومیان (م : رُومِيٌّ) ، ۱۰۵
رُؤْيَايَ : خواب من ، ۱۵۶
الرُّؤْيَا : دیدن ، ۴
رُؤْيَاً : اندک ، ۲۳
رِهَانٌ : گروهها (م : رِهْن) ، ۲۱۴
[رهب] وَإِلْيَايَ قَارَهُبُونَ : وازمن
بترسید و بس ، ۲۰۵
رُهْبَانٌ : زاهدان و خدای پرستان (م :
رَاهِب) ، ۱۶۸
الرُّهْبَانِيَّةُ : زاهدی و وزیدن ، ۶۶
الرُّهْبَةُ وَالرُّهْبُ وَالرُّهْبُ : ترسیدن ،
۶۳
الرُّهْطُ : گروهی از سه تاده ، ۱۱۱
رَهْطُكَ : تبار تو ، ۱۶۲

الرَّيْبُ : بگمان آوردن ، ۲۰۵	[رهق] أَرْهَقَهُ صَعُوداً : دررسانمش
رَيْبٌ : گمان ، ۲۰۵	بعقبه که دشوار است بر آمدن وی ،
رَيْبَ الْمَنُونِ : حوادث روزگار ، ۷۲	۴۲
رَيْبَةٌ : شکئی ، ۱۷۲	الرَّهَقُ : فرو پوشیدن ، ۳۲
رَيْحٌ : بوی ، ۱۵۹	رَهَقًا : آمدن بناشایسته های معنی تباهی کردن ،
الرَّيْحَانُ : سپرغم و روزی ، ۶۸	۴۵
رَيْحٌ صَرَصَرٌ : باد سخت آواز ، ۵۰	الرَّهْنُ : گرو کردن ، ۴۳
رَيْحَكُمُ* : دولت شما ، ۱۷۵	رَهْوًا : آرامیده ، ۸۲
الرَّيْشُ : پرمخ ، ۱۷۶	رَهِيْنَةٌ : گرو ، ۴۳
الرَّيْشُ وَالرَّيْاشُ : جامه نیکو ، ۱۷۶	الرِّيَاءُ : بروی کار کردن ، ۵
الرَّيْعُ وَالرَّيْعُ : جای بلند ، ۱۱۳	رِيَاءٌ : از بهر نمایش مردمان ، ۱۷۵
الرَّيْنُ : غلبه کردن گناه بردل ، ۲۶	[رِب] لِإِرْتَبْتُمْ* : بگمان افتادید ، ۶۵

ز

الرَّزْبُ : نداشتن ، ۷۰	الرَّزَادُ : توشه ، ۲۱۰
الرَّزْبُ : نداشتن ها (م : زَبُور) ، ۷۰	الرَّزَاجِرَاتُ : رانندگان ، ۹۳
زُبْرًا : کتابها (م : زَبُور) ، ۱۲۰	الرَّزَانِي : مرد پلیدکار ، ۱۱۶
زُبْرًا : پاره پاره (م : زُبْرَةٌ) ، ۱۲۰	الرَّزَاهِدِينَ : ناخواهندگان ، ۱۵۴
الرَّزْبُورُ : کتاب داود علیه السلام ، ۷۰	زَاهِقٌ : نیست شده و مرده ، ۱۲۵
زُجَاجَةٌ : آبگینه ، ۱۱۸	الرَّزْبَانِيَّةُ : دوزخ بانان (م : زَبْنِيَّة) ،
زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ : یک بانگ برزدنی ،	۱۳
۳۳	زَبَدًا رَابِيًا : کفکی بر سر آب آئنده ، ۱۵۳

- الزَّحْرَحَةَ : الإِبْعَاد ، ۲۰۴
 الزَّحْفُ : خزیدن بانبوهی سوی دشمن شدن ؛ گروهی انبوه که بیکبار پیش دشمن شوند ، ۱۷۴
 زَحْفًا : انبوهی کنندگان ، ۱۷۴
 زُخْرُفًا : زر و آرایش ، ۸۳
 زَرَابِيٍّ : شادروانها (م : زَرَبِيَّةٌ) ، ۲۱
 الزَّرَّاعُ : کشاورزان (م : زَارِعٌ) ، ۷۸
 الزَّرْعُ : رویانیدن و کشت کردن ، ۶۷
 زُرْقًا : گریه چشمان یعنی کبود چشمان (م : أَرْزَقُ) ، ۱۳۰
 الزَّعْمُ وَالزُّعْمُ : گفتن بر همانا ، ۵۹
 زَعِيمٌ : پذیرفتار ، ۵۳
 الزَّفِيرُ : دم بر آوردن ، ۱۶۲
 زَفِيرٌ : نالیدنی یعنی خروشی و زاری ، ۱۶۲
 زَفِيرًا : ناله عظیم باخروشیدن ، ۱۱۴
 الزَّوْفِيُّ وَالزَّوْفِيُّ : شتافتن ، ۹۴
 الزَّرْقُومُ : درختی است در دوزخ ، ۶۷
 الزَّكَاةُ : بصلاح آمدن ، ۱۱۶
 [زَكَوْا] هَلْ لَكُمْ إِلَىٰ أَنْ تَزَكَّوْا : هیچ خواهی هست مرترا بآنکه پاک شوی ، ۳۳
 الزَّكَاةُ : حقّ خدای تعالی ، ۱۱
 زَكَاةً : طَهَارَةً ، ۱۳۹
 زَكِيَّةً وَزَاكِيَّةً : پاک ، ۱۳۸
 زَكِيًّا : پاکیزه ، ۱۳۱
 الزَّلْزَالُ : جنبانیدن ، ۱۰
 [زَلَزِلُوا] زُلْزِلُوا : جنبانیده شدند یعنی ترسانیده شدند ، ۲۱۱
 الزَّلْزَلَةُ : جنبانیدن ، ۱۰
 زُلْفَةً : با نزدیکی ، ۵۶ ؛ پاره از شب ، ۱۶۳
 زُلْفَى : نزدیکی ، ۸۹
 الزَّلْزَلُ وَالزَّلِيلُ : بلغزیدن ، ۱۴۷
 زُمْرًا : گروهان (م : زُمْرَةٌ) ، ۹۰
 الزَّمْهَرِيرُ : سرمای سخت ، ۳۹
 زَنْجَبِيلٌ : چیزیست معروف در عرب خوشبوی و خوشمزه ، ۳۹
 الزَّنَىٰ وَالزَّنَاءُ : پلیدکاری کردن ، ۶۲
 زَنِيمٌ : آنکه خویشتن بر تو می بندد و از ایشان نباشد ، ۵۲
 الزَّوَالُ : گشتن ، ۹۸
 [زَوْجًا كَهَا] : بزنی دادیم

- اورا یعنی او را زن تو گردانیدیم ،
 ۱۰۲
- زَوْجَيْنِ : جفتی ، ۷۴ ؛ نروماده ، ۱۶۰
 الزَّوْدُ وَالزِّيَادُ : راندن ، ۱۰۸
 الزُّورُ : دروغ ، ۶۴
 الزَّهَادَةُ : بی رغبت شدن ، ۱۵۴
 الزَّهْرَةُ : آرایش و شکوفه ، ۱۳۱
 [زهق] تَزْهَقُ أَنْفُسُهُمْ : براید
 جانهای ایشان ، ۱۶۹
 الزُّهُوقُ : نیست شدن و برآمدن جان ،
 ۱۲۵
 زَهْوُقًا : نیک نیست شونده ، ۱۴۴
 الزِّيَارَةُ : بپرسش رفتن ، ۸
 [زید] فَمَا تَزِيدُونَنِي : پس افزونی
 نمی کنید مرا ، ۱۶۰
- زَيْدٌ : مردی بود که پیغامبر صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را به پسری پذیرفته
 بود ، ۱۰۲
- [زبیغ] مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ تَزْبِغُ : از
 پس آنکه خواست که بگردد یعنی
 نزدیک بود که بگرایستی ، ۱۷۲ ؛
 لَا تَزْبِغُ : مگردان و از جای مبر ،
 ۱۹۸
- الزَّبِغُ : بگشتن ، ۶۱
 [زین] لِزَيِّنَتْ : آراسته شد ، ۱۶۴
 الزَّيْتُ : روغن زیتون ، ۱۱۸
 الزَّيْتُونُ : درخت معروف که زیت روغن
 وی است ، ۱۴
 الزَّيْنَةُ : آرایش ، ۵۴

س

- السَّائِبَةُ : ماده شتر یله کرده یعنی آن شتر
 که بسبب نداری آزاد کردندی و از
 آب و گیاه باز نداشتندی ، ۱۸۹
 السَّائِحُونَ : روزه داران یا روندگان
 در زمین از بهر پند گرفتن ، ۱۷۲
- سَاءَ سَبِيلًا : بد راهی است راه وی ،
 ۱۴۲
- سَائِغٌ : گوارنده ، ۹۷ ؛ سَائِغًا :
 گوارنده ، ۱۴۶
 السَّائِلُ : خواهنده ، ۱۶

- سَائِل : خواننده ، پرسنده ، ۴۸
 سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الدِّين : بد داستان
 است داستان این گروه ، ۱۸۰
 السَّابِحَات : شتابندگان ، ۳۲
 سَابِيع : هفتم ، ۶۴
 سَابِغَات : زرهای تمام و فراخ (م :
 سَابِغَةٌ) ، ۹۹
 السَّابِقَات : پیشی گیرندگان ، ۳۲
 السَّاحَةِ : میان سرای ، ۹۵
 السَّاحِر : دانا ، ۸۴
 السَّاحِل : کرانه دریا ، ۱۲۸
 سَادَتْنَا : مهتران ما (م : سَيِّد ، ج :
 سادات) ، ۱۰۳
 سَادِس : ششم ، ۶۴
 السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ : مرد و زن دزد ،
 ۱۸۸
 السَّاعَةِ : قیامت ، ۳۴
 سَاعَةُ الْعُسْرَةِ : وقت دشواری از همه
 رویها ، ۱۷۲
 سَافِل : زیر ، ۱۶۱
 سَاق : سختی* ، ۵۳
 سَاكِنًا : دائماً یعنی پیوسته ، ۱۱۵
- [سَأَلَ] فَسَأَلَ : پس پرس ، ۱۲۱
 السَّالِم : تندرست ، ۵۳
 السَّامَةُ : بستوه آمدن یعنی سیرشدن ،
 ۸۷
 سَامِدُونَ : غافلان و بازی کنندگان
 (م : السَّامِد) ، ۷۲
 سَامِر : افسانه گویندگان بشب ، ۱۲۰
 السَّامِرِيُّ : زرگری منافق بوده نام او
 موسی بن ظفر منسوب بسامره و آن
 قبیله بود از بنی اسرائیل ، ۱۲۹
 السَّاهِرَةُ : روی زمین یعنی صحرای
 قیامت ، ۳۳
 سَاهُونَ : غافلان ، ۵
 السَّبِّ : دشنام دادن ، ۱۸۳
 سَبَا : شهری است معروف ، ۹۹
 السَّبَات : آسایش تن ، ۳۵
 السَّبَّاحَةُ : شنا کردن در آب ، ۹۶
 سَبَبٍ : رسنی ، ۱۲۲
 سَبَبًا : علم هر چیزی ، ۱۴۰
 السَّبْت : شنبهی کردن یعنی شنبه را بزرگ
 داشتن و روز شنبه ، ۱۴۸
 [سَبَجَ] لَوْلَا تَسْبَحُونَ : چرا بپاکی باد

- نمی کنید خدایرا ، ۵۳
- السَّبْحُ : شتافتن ، ۳۲
- سَبْحاً : تصرفی یعنی گشتنی ، ۴۴
- سُبْحَانَ اللَّهِ : بپاکی یاد کنید خدایرا ، ۱۰۵
- سُبْحَانَ رَبَّنَا : پا کا ، یا پاک می گوئیم پاک گفتمی ، ۵۳
- السَّبْعُ : دده (ج: السَّبَاع) ، ۱۸۵
- السَّبْعُ : شکستن گرگ چیزی را و دریدن ، ۱۸۵
- سَبْعُ : هفت ، ۱۵۶
- سَبْعاً : هفت آیت سوره فاتحه یا هفت سوره درازتر از اول قرآن ، ۱۴۹
- سَبْعاً شِدَاداً : هفت آسمان سخت ، ۳۵
- سَبْعَةَ أَبْحُرٍ : هفت دریا ، ۱۰۵
- سَبْعَ طَرَائِقَ : هفت آسمان زبر یکدیگر ، ۱۱۹
- سَبْعُونَ ذِرَاعاً : هفتادگز ، ۵۱
- [سبق] لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ :
اگر نه کتابی استی از خدای پیش رفته ؛
۱۷۵ ؛ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ : پد
- پیش دستی کنید در نیکیها ، ۲۰۸
- السَّبْقُ : پیشی گرفتن ، ۳۲
- السُّبُلُ : راهها ، ۱۸۴
- سُبُلَ السَّلَامِ : راههای خدای ، ۱۸۷
- سُبُلًا فِجَاجًا : راههای فراخ (م) :
سَبِيلُ ، فَجَّ) ، ۴۷
- السُّبُوغُ : تمام شدن ، ۹۹
- السَّيِيلُ : راه ، ۳۱
- سَبِيلٌ : لِئِمُّ ، ۲۰۱
- سَبِيلِ اللَّهِ (فِي سَبِيلِ اللَّهِ : در غازیان درویش یا حاجیان فرومانده) ، ۱۶۹
- سَبْتَةٌ : شش ، ۱۷۷
- السَّتْرُ : پوشانیدن ، ۱۴۲
- [سجد] أَنْ لَا يَسْجُدُوا : أَيْ - لِأَنَّ
لَا يَسْجُدُوا ، از بهر آنکه تا سجده
نیارند ، ۱۱۱
- سُجِّدًا : سر بر زمین نهندگان (م) :
سَاجِدٍ) ، ۱۱۵ ؛ سجده کنندگان ، ۱۵۹
- [سجر] يُسْجَرُونَ : پر کرده شوند یعنی
اندرون ایشان پر شود از آتش ، ۸۹
- السَّجِيلُ : نامه حکم ، ۱۲۶

- السَّجْنُ : زندان ، ۱۵۶
 السَّجْنُ : در زندان کردن ، ۱۱۲
 السُّجُوْ : بیارامیدن ، ۱۵
 السُّجُوْدُ : سر بر زمین نهادن ، ۱۳
 سِجِّيلٌ : سنگ گِل ، ۷
 سِجِّينٌ : زیر هفت زمین ، ۲۶
 السَّحَابُ : ابر ، ۷۲
 سَحَابًا : ابرها ، ۱۷۷
 السَّحَّارُ : نیک جادو ، ۱۷۹
 [سحب] يُسْحَبُونَ : کشیده شوند ، ۸۹
 السَّحْبُ : کشیدن ، ۷۰
 السُّحْتُ : حرام یعنی پاره و رشوه ،
 ۱۸۸
 السُّحْتُ وَالْإِسْحَاتُ : الإِهْلَاكُ ،
 ۱۲۸
 [سحر] تَسْحَرُونَ : فریفته می شوید ،
 ۱۲۱
 السَّحْرُ : جادوی کردن ، ۴۳
 السَّحْرُ : الصُّبْحُ (ج : الأَسْحَارُ) ، ۷۰
 السَّحْرَةُ : جادوان (م : ساحر) ، ۱۷۸
 السَّحْقُ : دور شدن ، ۱۲۳
 سَحْقًا : دوری باد ، ۵۵
- سَحِيقٌ : دور ، ۱۲۳
 السُّخْرَةُ وَالسَّخْرُ وَالسُّخْرِيَّةُ :
 افسوس کردن ، ۷۶
 سُخْرِيًّا : بیگار ، افسوس ، ۸۳
 السَّخْطُ وَالسَّخَطُ : ناخشنود شدن و خشم
 گرفتن ، ۱۶۹
 السَّدُّ : استوار شدن ، ۹۵
 السَّدْرُ : گونه از درخت (م : السِّدْرَةُ) ،
 ۶۷
 سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى : درختسیت در آسمان
 هفتم ، ۷۱
 السَّدْسُ : شش یک ، ۱۹۱
 السَّدُّ وَالسُّدُّ : کوه ، ۹۵
 سُدِّيٌّ : فرو گذاشته ، ۴۲
 سَدِيدًا : راست و استوار ، ۱۰۳
 السَّدَّيْنِ : دو کوه ، ۱۴۰
 سِرًّا : نهان ، ۹۸ ؛ زِنَى : ۲۱۲
 السَّرَّاءُ : شادی ، ۱۷۸ ؛ شادی و فراخی
 وآسانی ، ۲۰۲
 سَرَابًا : نمایش آب ، ۳۵
 سَرَّابِيلٌ : پیراهن ها و زرهها (م : سِرْبَال) ،
 ۱۴۷

السَّعَادَة : نیک بخت شدن ، ۱۶۲
 السَّعَة : فراخ شدن و گنجیدن ، ۵۸
 سَعَة : فراخی : ۵۸ ؛ توانگری ، ۲۱۲
 السَّعْد : نیک کردن ، ۱۶۲
 سَعُرُ : آتشی افروخته (م : سَعِير) ، ۷۰
 [سعی] جَاءَكَ يَسْعَى : آمدتو می کوشید ،

۳۰

السَّعَى : کوشش ، ۱۶
 سَعِيدٌ : نیک بخت ، ۱۶۲
 سَعِيرٌ : آتش افروخته ، ۲۵
 السَّفَاهَة : بی خرد شدن ، ۴۵
 السَّفْحُ : خون ریختن ، ۱۸۴
 سَفْرَةٌ : نپسندگان ، ۳۱
 السَّفْعُ : گرفتن ، ۱۳
 السَّفْكُ : خون ناحق ریختن ، ۲۰۵
 السُّفْلَى : فروتر ، ۱۶۸
 السُّفْهَاءُ : زنان و کودکان خورد که مال
 بناجا بگاه خرج کنند بگزارف ، ۱۹۱
 السَّقِينَة : کشتی ، ۱۰۶
 سَقِيهٌ : بی خرد (ج : سَفْهَاء) ، ۴۵ ؛
 سَقِيهًا : جاهلاً مَحْجُورًا عَلَيْهِ ،
 ۲۱۴

سِرَاجًا وَهَاجًا : چراغ تابان ، ۳۵
 سُرَادِقٌ : سرای پرده ، ۱۳۶
 سِرَاعًا : شتابندگان (م : سَرِيْع) ، ۴۹
 السَّرَائِرُ : نهانها (م : السَّرِيْرَة) ، ۲۳
 سَرَبًا : راهی ، ۱۳۸
 السَّرْحُ : بچرا گذاشتن ستور بامداد ،

۱۴۵

السَّرْدُ : زره بافتن ، ۹۹
 سُرٌّ : تختها (م : سَرِيْر) ، ۲۱
 [سرع] كَانُوا يُسَارِعُونَ : می شتافتند ،

۱۲۶

السَّرْعُ : زود شدن ، ۴۹
 السَّرْقَة : دزدی کردن ، ۶۲
 سَرْمَدًا : همیشه پیوسته ، ۱۱۰
 السَّرُوبُ : رفتن ، ۱۵۲
 السَّرُوحُ : بچرا شدن ، ۱۴۵
 السَّرُورُ : شاد کردن ، ۲۵
 السَّرَى : رفتن شب ، ۱۹
 السَّرِيٌّ : جوی خورد و مهتر ، ۱۳۲
 السَّطْحُ : گستردن ، ۲۱
 السَّطْرُ وَالْإِسْطَارُ : نداشتن ، ۵۱
 السَّطْوُ : برجستن و سخت گرفتن ، ۱۲۴

- السَّقَابِيَّةُ : السَّقِي ، ۱۶۷
 سِقَابِيَّةُ الْحَاجِّ : كسهای آب دادن حج
 کنندگان یعنی آب دهندگان حاجیان
 را ، ۱۶۷
 السَّقَابِيَّةُ وَالصُّوَاعُ : مشربه که با آن آب
 خورند و پیمانہ ، ۱۵۷
 سَقَرٌ : دوزخ ، ۴۳
 [سقط] سَقَطٌ : افتاده شد ، ۱۷۸
 السَّقْفُ : آسمانه (ج : السَّقْفُ) ،
 ۷۲
 السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ : آسمانی افراشته ،
 ۷۲
 السَّقْمُ : بیمار شدن ، ۹۴
 السَّقُوطُ : افتادن ، ۷۲
 [سقی] يُسَقُونَ : آب داده شوند ، ۲۷
 السَّقِي : آب دادن ، ۲۱
 السَّقِيَا : آبخور ، ۱۸
 سَقِيمٌ : بیمار ، ۹۴
 سَكَارِيٌّ : مستان (م : سَكْرَانٌ) ،
 ۱۲۱
 السَّكْبُ : ریزانیدن ، ۶۷
 السَّكْرُ وَالسُّكْرُ : مست شدن ، ۱۲۱
 سَكْرًا : خمر ، ۱۴۶
 سَكْرَةُ الْمَوْتِ : سختی مرگ ، ۷۵
 سَكْرَتِهِمْ : مستی ایشان ، ۱۴۹
 سَكَنٌ : آرامی است ، ۱۷۱
 سَكْنًا : آرامگاهی ، ۱۴۷
 السُّكُوتُ : خاموش بودن و بیارامیدن ،
 ۱۷۹
 السُّكُونُ : آرامیدن ، ۵۸
 السُّكَيْنُ : کارد ، ۱۵۵
 السُّكِينَةُ : آرام دل ، ۷۶
 سَكِينَةٌ : آرامی ، ۲۱۲
 السَّلُّ : کشیدن شمشیر و جزآن ، ۱۰۴
 سَلَسِلًا : زنجیرها (م : سلسله) ، ۳۸
 سُلَالَةٌ : پاره نطفه بیرون آورده شده ،
 ۱۰۴
 السُّلَالَةُ : خالص چیزی ، ۱۰۴
 السَّلَامُ : رستن و درود ، ۱۲ ؛ بی آفت ،
 ۶۳ ؛ تَحِيَّةَ الْإِسْلَامِ ، ۱۹۵
 سَلَامٌ : درود ، ۱۶۱
 السَّلْبُ : ربودن ، ۱۲۴
 [سلخ] لِئِنْسَلَخَ : بیرون آمد ، ۱۸۰
 السَّلَخُ : بیرون آوردن چیزی و پوست
 باز کردن ، ۹۶

- سَلْسَبِيلٌ : چشمه است در بهشت، ۳۹
 [سَلَطٌ] لَسَلَطَهُمْ* : بگماشتی ایشانرا،
 ۱۹۵
- سُلْطَانٌ : حجتی پیدا، ۱۳۵
 سُلْطَانِيَّةٌ* : پادشاهی و تسلط من بر
 مردمان، ۵۱
- السَّلْفُ : گذشتن، ۸۴
 سَلْفًا : گذشتگان (م : سَالِفٌ)، ۸۴
 السَّلْتُ : بزبان آزدن، ۱۰۱
 [سَلَكٌ] أَسْلُكٌ* : درآر، ۱۰۹ ؛
 فَاسْلُكِي : درآید، ۱۴۶
 السَّلْكُ : درآوردن، ۴۳
 [سَلِمٌ] يُسَلِّمُ وَجْهَهُ لِيَلِيَّ اللَّهُ : بسپارد
 دین خودرا بخدای یعنی توکل بروی
 کند، ۱۰۵ ؛ أَسَلَمْتُ وَجْهِي :
- أَخْلَصْتُ نَفْسِي : ۱۹۹
 السَّلْمُ : آشتی، ۸۰
 سُلْمٌ : نردبان، ۷۲
 سَلَمًا وَسَالِمًا وَسِلْمًا : خالصاً یعنی
 بی انبازی، ۹۰
 السُّلُوفُ : از پیش شدن، ۸۴
 السُّلُوكُ : سپردن یعنی درآمدن، ۴۳
- السَّلْوَى : ورتیج، ۱۲۹
 سَلِيمٌ : تندرست، ۹۴
 السَّمَاءُ : آسمان (ج : السَّمَوَاتُ) ،
 ۱۷ ؛ سَقْفُ خَانَةٍ ، ۱۲۱ ؛ باران ،
 ۴۷
 سَمَاءٌ : ابر، ۱۶۰
 سَمَاعُونٌ : جاسوسان یعنی خبرجویان
 (م : سَمَاعٌ) ، ۱۶۹
 سَمَاعُونٌ لِلْكَذِبِ : یعنی بنوقریظه
 ۱۷۷
 سَمَّ الْخِيَّاطِ : سوراخ سوزن ، ۱۷۷
 سِمَانٌ : فربهان (م : سَمِينٌ) ، ۱۵۶
 السَّمْعُ وَالسَّمَاعُ : شنودن ، ۲۱
 السَّمْعُ وَالسَّمْعُ وَالْإِسْمَعُ : گوش
 داشتن ، ۹۳
 سَمَكٌ : آسمانه ، ۳۴
 السَّمْنُ : فربه شدن ، ۱۵۶/۷۳
 [سَمُو] سَمَيْتُمُوهُمَا : نام کردیدایشانرا ،
 ۱۵۶
 السُّمُوءُ : بلند شدن ، ۱۷
 السُّمُودُ : بازی کردن ، ۷۲
 سَمُومٌ : بادگرم کشنده ، ۶۷

- وی ، ۱۴۲
- سُوء : پیسی ، ۱۲۸ ؛ جنون ، ۱۶۱
- سُوءُ الْحِسَابِ : سختی شمار ، ۱۵۳
- سُوءٌ لَكَ : حاجت خواسته تو ، ۱۲۸
- السُّوءُ وَالْمَسَاءَةُ : غمگین کردن ، ۵۶
- سَوَاءٌ : یکسانست ، ۶۰ ؛ میانه یعنی راست ، ۲۰۰
- سَوَاءَ السَّبِيلِ : راه راست ، ۶۱
- سَوَاتٍ : عورتها (م : سَوَاءَةٌ) ، ۱۳۰
- سَوَاعِمًا : نام بتی است ، ۴۷
- السُّؤَالِ : پرسیدن ، ۸
- السَّوَأَى : بدتر ، ۱۰۵
- سُود : سیاهان (م : آسُودٌ) ، ۹۸
- السُّور : باره ، ۶۵
- السُّورَةُ : پاره از قران ، ۷۹
- سَوَطَ عَذَابٍ : تازیانه شکنجه ورنج
- ۱۹
- السَّوْغُ : آسان بگلو فروشدن و روا بودن ، ۱۴۶
- سوف : زود ، ۸ ؛ زود بود ، ۱۷
- سُوقٌ : جمع سَاق ، ۷۸
- السُّوقُ وَالْمَسَاقُ : راندن ، ۴۲
- سَمِيًّا : همنامی ، ۱۳۱
- سَمِيْعًا : شنوا ، ۳۸
- سَمِيْنٌ : فربه (ج : سِمَانٌ) ، ۷۳
- سَنًا : روشنائی ، ۱۱۸
- سُنْبُلَاتٍ وَ سُنْبَائِلٍ : خوشهها (م : سُنْبُلَةٌ) ، ۱۵۶
- السَّنَّةُ : سال ، ۱۰۵
- سَنَّةٌ : غنودن یعنی خواب سبک ، ۲۱۳
- السَّنَّةُ : نهاد ، ۷۷
- سُنَّةُ اللَّهِ : سُنَّةُ اللَّهِ فِي إِهْلَاكِ الْأَوَّلِينَ ، ۱۳۷
- سُنْدُسٌ : دلباه ، ۴۰
- سُنُنٌ : شَرَايِعٌ ، ۱۹۲ ؛ راهها و عبادتها و گروهان (م : سُنَّةٌ) ، ۲۰۲
- سَيْنَاءٌ : نیکو ، ۱۱۹
- السَّنِيْنُ : سالهای قحط (م : سِنَّةٌ) ، ۱۷۸
- سَيْنِيْنٌ : سالها ، ۱۳۵/۱۱۲
- السُّوءُ : رنج و بدی و پیسی و دیوانگی ، ۶۱
- [سوء] لِيَسُوءُ : تاندو هگین کند ، ۱۴۱ ؛
- سَاءٌ سَبِيْلًا : بد راهی است راه

السَّيَّارَةُ وَالْعَيْرُ : کاروان ، ۱۵۴	السَّوْمُ : رنج و خواری چشانیدن ، ۱۵۰
سَيَّاتٌ : بدیها (ج : سَيَّثَةٌ) ، ۵۷	السُّوْمَةُ : العَلَامَةُ ، ۱۴۵
سَيَّثَةٌ : بدی ، ۱۴۲	[سوی] سَوَّأَكَ : راست کرد ترا ، ۲۸ ؛
سَيَّثَةٌ : بدی وی ، ۱۴۲	لِذُنُسُوَيْكُمُ : چون برابر کردیم
سَيِّدَهَا : شوی ویرا ، ۱۵۵	شمارا ، ۱۱۳ ؛ لِسْتَوَى : مستولی
[سیر] سِيرُوا : بروید ، ۲۰۲	شد و پادشاه شد ، ۱۲۷ ؛ لِسْتَوَتْ :
السَّيْرُ : رفتن ، ۷۲	راست ایستاد ، ۱۶۰
سَيْرَتَهَا الْأُولَى : رفتار پیشین وی ،	سَوِيًّا : راست و بی آفت ، ۵۶ ؛ تندرست
۱۲۸	و تمام خلق ، ۱۳۱
السَّيْطَرَةُ : برگماشته شدن ، ۲۱	السَّهْوُ : غافل شدن ، ۵
[سیل] سَالَتْ : روان شد ، ۱۵۲	سُهُولٌ : زمینهای نرم (م : سَهْلٌ) ، ۱۷۷
السَّيْلُ : هین آب روان غالب ، ۹۹	السِّيَاحَةُ : در زمین رفتن و روزه داشتن ،
مِيْمًا : نشان ، ۶۹	۵۷

ش

الشَّانِي : دشمن ، ۵	الشَّاطِئِي : کرانه رود ، ۱۰۹
شَاهِدٌ : گواه ، ۲۳	شَاعِرٌ : قافیت گوی (ج : شُعْرَاءُ) ،
الشَّتَاءُ : زمستان ، ۶	۵۱
الشَّجَرُ : درخت (م : الشَّجَرَةُ) ، ۶۷	شَاكِرًا وَشَاكُورًا : سپاس دارنده ، ۳۸
الشَّجَرُ وَالشُّجُورُ : اختلاف افتادن ،	شَامِيخَاتٌ : کوههای بلند (م : شَامِيخَةٌ) ،
۱۹۴	۳۷
شَجَرَةٌ خَبِيْثَةٌ : درخت حنظل ، ۱۵۱	شَانٌ : کاری ، ۳۲

- شَجَرَةٌ طَيِّبَةٌ : درخت خرما ، ۱۵۱
 الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ : درخت زقوم ،
 ۱۴۲
 الشُّعْ : زُفْتی یعنی بخیلی کردن ، ۵۹
 الشَّحْنُ : المَلَأُ ، ۹۴
 شُحُومٌ : بیهها (م : شَحْمٌ) ، ۱۸۴
 الشُّخُوصُ : از جای بجای شدن و بهن
 بازماندن چشم ، ۱۲۶
 الشَّدَّةُ : استوار کردن ، ۴۰
 [شدد] أَشَدُّ عَلَيَّ قَلُوبِهِمْ : وسختی
 بردلهای ایشان افکن ، ۱۶۵
 شَدِيدٌ : سخت یعنی زُفْت ، ۱۰
 شَدِيدُ الْقُوَى : جبرئیل ، ۷۱
 الشَّرُّ : بدی ، ۲
 شَرٌّ : بدتر ، ۱۵۸
 شَرُّ الْبَرِيَّةِ : بدترین آفریدگان ، ۱۱
 شَرٌّ مَكَانًا : بترند از روی جایگاه ،
 ۱۱۵
 الشَّرَابُ : آشامیدنی ، ۳۶
 الشَّرْبُ : بهره از آب ، ۷۰
 الشَّرْبُ : آشامیدن ، ۲۷
 الشَّرْحُ : گشاده کردن دل و پدید کردن ،
- ۱۴
 الشَّرْذِمَةُ : گروه اندک ، ۱۱۲
 الشَّرَرُ : سرشک آتش ، ۳۸
 الشَّرْعُ : پدید کردن ، ۸۲
 شَرُّعًا : بر روی آب آمدگان (م : شَارِع)
 ۱۷۹
 الشَّرْقُ : بر آمدن آفتاب ، ۴۴
 شَرَقِيًّا : آنکه سوی آفتاب بر آمدن
 باشد ، ۱۳۱
 شَرَقِيَّةٌ : سوی آفتاب بر آمدن ، ۱۱۸
 شَرِكٌ : انبازنی ، ۸۰
 شُرَكَاءُ : انبازان (م : شَرِيكٌ) ، ۵۳
 الشَّرُوعُ : در آب شدن و در کاری شدن ،
 ۸۲
 [شری] لِشْتَرَوْا : بدل گرفتند ، ۱۶۶
 الشَّرِيُّ : خریدن و فروختن ، ۱۵۴
 الشَّرِيعَةُ وَالشَّرْعَةُ : راه دین ، ۸۲
 الشَّطَاءُ : اول برگ کشت ، ۷۸
 شَطْرٌ : سوی ، ۲۰۸
 الشَّطَطُ : دوری ، ۴۵
 شَطَطًا : گفتار دور از حق ، ۱۳۵
 الشُّطُونُ : دور شدن ، ۳۰

- شَعَائِرِ : آنچه آنجا فرستند برای قربان
(م : شَعِيرَة) ، ۱۲۳ ،
شَعَائِرِ اللَّهِ : اَعْلَامِ شَرِيعَتِهِ ، ۱۲۴ ،
الشُّعْرُ : دانستن ، ۷۶ ،
الشُّعْرُ : سخن موزون با قافیت معنی دار ،
۹۷
الشُّعْرَى : ستاره است که بنوخزاعه
پرستیدندی ، ۷۱ ،
شُعُوبًا : قبیله های بزرگ (م : شَعْب) ،
۷۶
الشُّغَافُ : پرده دل ، ۱۵۵ ،
الشُّغْفُ : دوستی بمیان دل رسیدن ،
۱۵۵
الشُّغْفُ : شیفته کردن ، ۱۵۵ ،
الشُّغْلُ : مشغول کردن ، ۷۷ ،
شُغْلٍ : مشغولی ، ۹۶ ،
الشُّفَاءُ : بهتری دادن ، ۸۷ ،
شَفَاجِرُفٍ : کرانه آب گنده یعنی
مغاک ، ۱۷۱ ،
الشُّفَاعَةُ : خواهش کردن ، ۴۳ ،
شَفَّتَيْنِ : دولب ، ۱۸ ،
[شَفَع] فَيَشْفَعُوا : تا خواهش کنند ،
- ۱۷۷
الشَّفَعُ : جفت ، ۱۹ ،
شُفَعَاءُ : خواهشگران (م : شَافِع) ،
۱۶۴
الشَّفَقُ : سرخی که پس فرورفتن آفتاب
بود ، ۲۵ ،
شَفِيعٌ : خواهشگری ، ۱۶۳ ،
الشَّكُّ : بگمان افتادن ، ۸۲ ،
شَكٌّ : گمانی ، ۸۲ ،
شَكٌّ مُرِيبٌ : گمانی قوی ، ۱۰۰ ،
الشُّكَايَةُ وَالشُّكُوَى وَالشُّكَاةُ : گله
کردن و نالیدن ، ۱۵۸ ،
الشُّكْرُ وَالشُّكُورُ : سپاس داشتن یعنی
آزادی کردن ، ۳۸ ،
شَكْلٌ : مانده ، ۹۳ ،
شَكُورٌ : نیک سپاس دارنده ، ۸۵ ،
الشَّمْسُ : آفتاب ، ۱۷ ،
الشَّمُوخُ : بلند شدن ، ۳۸ ،
الشَّنَّانُ : دشمن داشتن ، ۵ ،
الشُّوبُ : آمیختن ، ۹۴ ،
شُوبًا : آمیزشی ، ۹۴ ،
شُورَى : مشورت کردن ، ۸۵ ،

- الشوكة : پیری و سختی یعنی سلاح و اصل دروی خارا است ، ۱۷۳
 الشوی : کرانها یعنی دست و پای (م) :
 شواة (۴۹
 الشق : شکافتن چیزی ، ۳۱
 شق : دشواری ، ۱۴۵
 الشق و المشقة : دشوار آمدن و دشواری
 نهادن بر کسی ، ۱۰۸
 الشقاء : در رنج افتادن ، ۱۲۷
 الشقاق و المشاقاة : خلاف کردن ، ۶۲
 الشقاوة و الشقوة : بدبختی و بدبخت ،
 ۱۲۱
 الشقت : مسافت دشوار ، ۱۶۸
 [شقوا] شقوا : بدبخت شدند ، ۱۶۲
 شقی : بدبخت ، ۱۶۲
 شقیاً : رنج بیننده ، ۱۳۱
 شهاب مبین : ستاره روشن ، ۱۴۸
 الشهادة : آشکارا ، ۵۹
 شهادات : گواهیها ، ۴۹
 شهادتنا : یمیننا : ۱۹۰
 شهبأ : ستارگانی که بشب روند چون
 آتش (م : شهاب) ، ۴۵
- [شهد] يشهدهُ : حاضر آیندش ، ۲۷ ؛
 شهد الله : حکم الله ، ۱۹۸
 شهر : ماه ، ۱۲
 الشهر الحرام : یعنی رجب ، ۱۸۵
 شهوة : از بهر آرزو ، ۱۷۸
 الشهود : حاضر آمدن ، ۲۴
 شهود : گواهان یا حاضران ، ۲۴
 الشهيد : گواه ، ۱۰
 شهیداً : بگواهی ، ۷۸
 الشهيق : دم فرو بردن ، ۱۶۳
 شهيق : بانگ یا دم فرو رفتن یعنی
 گنگی ، ۱۶۲
 شهيقاً : بانگ سهمناکمی چون بانگ خر ،
 ۵۵
 الشی : بریان کردن ، ۱۳۶
 الشیاطین : دیوان ، ۹۴
 شیاطینهم : رؤساء هم ، سران ایشان ،
 ۲۰۵
 شیباً : سپید سران (م : أشیب) ، ۴۵
 شیباً : از روی پیری ، ۱۳۱
 الشیبة : پیری ، ۱۰۶
 شیبة : نشان ورننگ ، ۲۰۶

شُيُوخًا : پیران (م : شَيْخ) ، ۸۹	الشَّيْخ : خواجه ، ۸۹
الشُّيُوع : آشکارا شدن ، ۱۱۶	شَيْخٌ كَبِيرٌ : پیری بزرگ ، ۱۰۸
[شِيبَى] [مَنْ شَاءَ : هر که خواهد ، ۳۰]	شَيْخًا : درحال پیری ، ۱۶۱
مَاتَشَاؤُنَ : نخواهید ، ۳۰ ؛ آتَى	الشَّيْءُ : بگج کردن بنا و افراشتن آن ، ۱۲۴
شِئْتُمْ : هرچگونه خواهید ، ۲۱۱	الشَّيْطُ : هلاک شدن و سوخته شدن ، ۳۰
الشَّيْءُ : چیزی ، ۳۱	شَيْطَانٍ رَجِيمٍ : دیوی رانده ، ۳۰
شَيْئًا : چیزی ، ۲۸	الشَّيْعَةُ : گروه همدل (ج : الشَّيْع ، ج ج : الْأَشْيَاع) ، ۷۰
شَيْئًا قَلِيلًا : گرایستن اندک ، ۱۴۳	
الشَّيْءُ وَالْمَشِيئَةُ : خواستن ، ۱۲	

ص

صَاغِرُونَ : خواران (م : صَاغِر) ، ۱۱۱	ص : سوگند باین حرف یا باین سوره ، ۹۱
الصَّافَات : صف زندگان ، ۹۳	الصَّابِثُونَ : نوعی اند از ترسایان (م : صَابِي) ، ۱۲۲
صَافَات : بازکنندگان بالها را در هوا ، ۵۵	صَاحِب : یار ، ۱۵۶
صَادِقِينَ : راست گویان ، ۱۵۴	الصَّاحِبِ بِالْجَنَب : یار سفر ، ۱۹۳
الصَّافِنَات : آن اسبانی که برسه دست و پا ایستاده باشند و برکناره سنب چهارم ، ۹۲	الصَّاحِبَةُ : زن ، ۳۲
صَالِحًا : پسری ، ۱۸۱	صَاحِبِ الْحُوت : یار ماهی ، یونس بن متی علیه السلام ، ۵۴
الصَّالِحَات : کارهای نیک (م : الصَّالِحَةُ) ، ۸	الصَّاحَّة : بانگ کرکننده ، ۳۱
	الصَّاعِقَةُ : آتشی که از ابر جهد ، ۷۴

- صَامِتُونَ : خاموش باشندگان ، ۱۸۱
 صَبَّارٌ : نیک شکبیا ، ۱۰۵
 الصُّبُو : از دینی بدینی شدن ، ۱۲۲
 الصَّبَّاح : بامداد ، ۹۵
 الصَّب : بریختن ، ۱۹
 [صَبَب] صَبَبْنَا : بریختیم ، ۳۱
 [صَبَح] أَصْبَحْتُ : شده ، ۵۲ ،
 لِيُصْبِحُنَّ : هرینه هرینه شوند ،
 ۱۲۰ ؛ تُصْبِحُ : شود ، ۱۲۴
 صُبْحًا : در وقت سپیده دم ، ۹
 [صَبْر] وَاصْبِرْ نَفْسَكَ : و بازدار
 نفس خود را ، ۱۳۵
 الصَّبْر : شکبائی کردن ، ۸
 الصَّبْع : نان خورش ، ۱۲۰
 صِبْغَةَ اللَّهِ : یعنی دین الله ، ۲۰۸
 الصَّبْوَةُ وَ الصَّبْوُ وَ الصَّبَا : گراستن
 بنادانی و جوانی ، ۱۵۵
 صَبِيًّا : کودک در حال کودکی ، ۱۳۱
 صِحَافٌ : کاسه‌های بزرگ (م: صَحْفَةٌ) ،
 ۸۴
 [صَحَب] يُصْحَبُونَ : بازداشته شوند ،
 ۱۲۵ ؛ لَا تُصَاحِبْنِي : یار من
- مباش ، ۱۳۹
 صُحُفٌ : کراسه‌ها (م: صَحِيفَةٌ) ،
 ۱۱
 الصَّخَّ : کر کردن ، ۳۱
 الصَّخْرُ : سنگ سخت ، ۱۹
 الصَّخْرَةَ : الحجر ، ۱۳۸
 الصَّدَّ : بگردانیدن ، ۵۹
 الصَّدْر : بازگشتن ، ۱۰
 الصَّدْعُ : شکافتن یعنی شکافتن زمین
 برستن درختان ، ۲۳ ، آشکارا کردن
 و شتافتن و بجای آوردن فرمان و حکم
 کردن ، ۱۴۹
 الصَّدَقَاتِ وَ الصَّدَقَاتِ : دو کرانه دو کوه ،
 ۱۴۰
 الصَّدَقُ : راست گفتن و راست کردن
 وعده ، ۵۳
 صَدُقَاتٌ : کابینها (م: صَدَقَةٌ) ، ۱۹۰
 الصَّدَقَةُ : آنچه بدرویشان دهند چون عطا
 و زکوة (ج: الصَّدَقَاتُ) ، ۶۴
 الصَّدُودُ : بگشتن ، ۵۹
 صِرٌّ : سرمای سخت ، ۲۰۱
 صِرَاطٌ : راهی است ، ۱۴۹

- الصِّراطُ المُسْتَقِيمُ : راه راست ، ۲
 صِرَّةٌ : بانگی ، ۷۳
 صِرْحًا : کوشکی بلند ، ۸۸
 [صِرْر] لَمْ يُصِرُّوا نَهَابِستند بر گناه یعنی
 پای نهارشاند ، ۲۰۲
 الصَّرْعُ : افکندن ، ۵۰
 صَرَعِيٌّ : افتادگان (م : صَرِيْع) ، ۵۰
 [صِرْف] لِإِلَّا تَصْرِفُ : اگر نگردانی ،
 ۱۵۵
 صَرَفًا : گردانیدنی ، ۱۱۴
 الصَّرْفُ وَالتَّصْرِيفُ : گردانیدن و پیدا
 کردن ، ۸۱
 الصَّرْمُ : بریدن یعنی باز کردن میوه و
 درودن کشت و انگور ، ۵۲
 الصَّرِيخُ : فریاد رس و فریاد ، ۹۶
 الصَّرِيمُ : دُروده و بریده ، ۵۲
 صُدُورٌ : سینه‌ها (م : الصَّدْر) ، ۲ /
 ۱۵۹
 الصُّدُوفُ : بگشتن و روی بگردانیدن ،
 ۱۸۲
 الصَّيْدُ : بانگ داشت ، ۸۴
 صَيْدٍ : زرداب ، ۱۵۰
- الصَّدِيقُ : نیک راست گوی ، ۶۵
 صَدِيقٌ : دوست ، ۱۱۳
 صَعْدًا : سخت دشوار ، ۴۶
 الصَّعَقُ : بیهوش شدن و مردن ، ۷۲
 الصَّعْقُ : بیهوش کردن ، ۷۲
 صَعَقًا : بیهوش ، ۱۷۸
 الصُّعُودُ : بی‌بالا بردن ، ۹۷
 الصَّعِيدُ : روی زمین و خاک و راه ، ۱۳۴
 صَعِيدًا : هموار یکسان ، ۱۳۴
 صَعِيدًا زَلَقًا : زمین سپید که لغزنده شود
 بروی ، ۱۳۶
 صَعِيدًا طَيِّبًا : خاک پاک ، ۱۸۶
 الصَّغَارُ : خوار شدن ، ۱۱۱
 الصَّغْيُءُ وَالصَّغْوُ وَالصَّغْيُ وَالصَّغْيِيَّةُ :
 میل کردن ، ۵۶
 صَغِيرَةٌ : گناه خورد ، ۱۳۷
 الصَّفُ : رسته رسته کردن ، ۲۰
 الصِّفَا وَالمَرَوَّةُ : دوکوه است بمکه ،
 ۲۰۸
 الصَّفْحُ : روی گردانیدن و عفو کردن ،
 ۵۹
 صُفْرٌ : زرد ، ۳۸

صَلَوَاتِ الرَّسُولِ : دعاهای پیغامبر
 صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ، ۱۷۱
 [صلى] يَصَلُّونَهَا : درآیند در وی، ۲۸
 الصُّلْبِيَّ : سوخته شدن و گرم شدن
 بآتش، ۳
 الصَّمَّ : کران (م : آصَمَ) ، ۸۴
 الصَّمْتُ : خاموش بودن، ۱۸۱
 الصَّمَدُ : پناه نیازمندان، ۳
 [صنع] لِصُنْعَتِنَاكَ : برگزیدیم ترا،
 ۱۲۸
 الصُّنْعُ : کردن و نیکوئی کردن، ۹۷
 الصُّنْعُ وَالْإِصْطِنَاعُ : نیکوئی کردن،
 ۱۲۸
 الصَّنْعَةُ : نیکو تعهد کردن، ۱۲۶
 صِنُونُ : خرمابنایی از یک اصل رسته
 (م : صِنُو) ، ۱۵۲
 صَوَافُ : صف زدگان، ۱۲۴
 صَوَامِيعُ : جایهای عبادت (م : صَوْمَعَةٌ) ،
 ۱۲۴
 [صوب] أَصَابَ : خواست، ۹۲
 الصُّورُ : آن شاخ که اسرافیل علیه السلام
 در وی دمدم، ۳۵

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا : سخت زرد
 گونه وی، ۲۰۶
 صَفْصَفًا : هامون یعنی هموار و راست
 بی فراز و نشیب، ۱۳۰
 صَفْوَانٌ : سنگ ساده و لغزان (م :
 صَفْوَانَةٌ) ، ۲۱۳
 الصُّفُونُ : بر سه پای ایستادن اسب و بر
 کناره سنب چهارم، ۹۲
 الصَّكَّ : زدن، ۷۳
 الصَّلَاحُ : نیک شدن، ۸
 الصَّلَاةُ : نماز (ج : الصَّلَوَاتُ) ، ۵
 صَلَوَاتُهُ : دُعَاءُهُ ، ۱۱۸
 صَلَاةُ الْعِشَاءِ : نماز خفتن، ۱۱۹
 الصُّلْبُ ، پشت مازه، ۲۳
 [صلح] أَصْلِحَ : بصلاح آر، ۸۰
 صَلْحًا : آشتی دادنی یا آشتی کردنی ،
 ۱۹۶
 صَلِّصَالٌ : گل خشک، ۶۸
 [صلو] صَلَّ : نماز کن، ۵ ، يَصَلِّيُ :
 بخشاید و درود دهد، ۱۰۲
 صَلَوَاتُ : کشتهای جهودان (م : صَلَاةٌ) ،
 ۱۲۴

صَيَّصِي : حصارها (م : صِيصِيَّة) ، ۱۰۱	صُورَة : چهره ، ۲۸
الصِّيَامُ وَالصَّوْمُ : روزه داشتن ، ۶۴	الصُّورُ وَالصَّيْرُ : بچسباندن و پاره پاره کردن ۲۱۳
صَيَّبَ : باران ، ۲۰۵	الصَّوَاعِقُ : آوازه‌های سخت (م : صَاعِقَة) ، ۲۰۵
الصَّيْحَة : دمیدن اسرافیل در صور ، ۵۹	[صول] لَصَّالُوا الْجَحِيمَ : اندر آیندگانند در دوزخ ، ۲۶
صَيَّحَتْ : بانگی ، ۵۹	صَوْمًا : صَمْتًا ، یعنی خاموشی ، ۱۳۲
الصَّيْدُ : شکار کردن ، ۱۸۴	الصَّهْرُ : گدازانیدن چربو ، ۱۲۲
الصَّيْرُورَة : گشتن ، ۵۵	الصَّهْرُ : داماد و خُسْرُ ، ۱۱۵
الصَّيْفُ : تابستان ، ۶	

ض

شادی ، ۱۶۱	ضَائِقٌ : تنگ شونده است ، ۱۶۰
الضَّحْكُ وَالضَّحِيكُ : خندیدن ، ۲۷	ضَاحِكَةٌ : خندان ، ۳۲
الضُّحَى : چاشت گاه ، ۱۵	ضَالٌ : راه گم کرده ، ۱۵
الضُّحَى : در آفتاب بودن و خوی گرفتن ، ۱۳۰	ضَامِرٌ : شتر باریک میان یعنی نزار و لاغر ، ۱۲۳
ضُحَى : روشنائی ، ۱۷	الضَّالِّينَ : بیراهان ، ۲ ؛ نادانان پیش از وحی ، ۱۱۲
الضُّدَّةُ : ناهمتا و خلاف چیزی : ۱۳۳	الضَّانُّ : میش (م : ضَائِنٌ) ، ۱۸۳
ضِدًّا : دشمنان و مخالفان ، ۱۳۳	ضَبْحًا : در حال آواز دم زدن ایشان ، ۹
الضَّرَّ : گزند رسانیدن یعنی زیان کردن ، ۴۶	[ضحک] ضَحِيكَةٌ : خندید ساره از

آن جهان : ۱۴۳
 الضَعْفَاءُ : جمع ضَعِيفٌ ، ۸۸ : کاهلی
 و سستی کنندگان یعنی نیک پیران و
 برجای ماندگان و خردان و دیوانگان
 و نایبانیان ، ۱۷۰
 ضَعِيفًا : صَبِيًّا أَوْ شَيْخًا مُخْبَلًا ،
 ۲۱۴
 ضِعْنًا : دسته گیاه یا زغاک درخت ، ۹۲
 الضَّفَادِعُ : جفران (م : ضِفْدَع) ،
 ۱۷۸
 [ضلل] وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ : و نبود
 خدای تا گمراه کند گروهی را ،
 ۱۷۲ : أَنْ تَضِلُّوا : که گم کنید ،
 ۱۹۳ : أَنْ تَضِلَّ : که فراموش کند
 وی زن ، ۲۱۴
 ضَلَّالِكِ الْقَدِيمِ : خطاء دیرینه تو ،
 ۱۵۹
 الضَّمَّ : فراهم آوردن ، ۱۰۹
 الضُّمُورُ : باریک میان شدن ، ۱۲۳
 ضَنْكًا : تنگ ، ۱۳۰
 الضَّنَّ : زُفْتی کردن ، ۳۰
 ضَنِينٌ : زفت : ۳۰

الضَّرُّ : سختی یعنی گرسنگی ، ۱۵۸
 ضُرٌّ : گزند و سختی ، ۸۹
 الضَّرَاءُ : سختی ورنج وگزند و بیماری ،
 ۸۷ ؛ تنگی و دشواری و سختی و بد
 حالی و بیماری ، ۲۰۲
 [ضرب] فَضْرَبَ الرَّقَابَ : پس بزید
 گردن‌ها را ز دنی ، ۷۸ ؛ أَفَنَضْرِبُ :
 اُپس بگردانیم ، ۸۳ ؛ وَلَيَضْرِبَنَّ
 بِعِصْمِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ :
 وَلَيُلْقِينَ مَقَانِدَهُنَّ ، برافکنند
 معجزه‌ها را ، ۱۱۷ ؛ لِضَرْبٍ : پیدا
 کن ، ۱۳۷ ؛ ضَرَبَتْ : لازم کرده
 شد : ۲۰۱
 الضَّرْبُ : رفتن و زدن و پدید کردن ، ۴۵
 [ضرر] لَا تُضَارَّ : گزند مرساندا ، ۲۱۲ ؛
 أَضْطَرُّهُ : بیجان کنم او را ، ۲۰۷
 ضَرِيْعٌ : خار خشک زهر دار ، یعنی دیو
 پنجه ، ۲۱
 الضَّعْفُ : سست شدن ، ۴۶
 ضِعْفًا : دوچندان ، ۹۳ ؛ ضِعْفَ الْحَيَاةِ :
 دو مانند عذاب این جهان ، ۱۴۳ ؛
 ضِعْفَ الْمَمَاتِ : دو مانند عذاب

الضَّيْفُ : مهمان ، ۷۰	ضِيَاءٌ : روشنائی ، ۱۱۰
[ضَيْقٌ] ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا : تنگ شد	الضَّيْرُ : گزند و گزند کردن ، ۱۱۲
بایشان از روی طاقت ، ۱۰۶	الضَّيْرُ : بیداد کردن و کم کردن ، ۷۱
ضَبَقٌ : تنگی ، ۱۱۲	ضَيَّرَ : چسبیده از حق ، ۷۱

ط

۸۹ ؛ دیو ، ۱۹۳	الطَّائِرُ : فال بد و عمل ، ۹۵
الطَّائِغِيَّةُ : از حد در گذشتن ، ۱۳ ؛ بانگ	طَائِعِينَ : فرمان برداران ، ۸۶
از حد در گذرنده در سختی و دشواری ،	طَائِفٌ : بلائی یا هلاکی گردنده ، ۵۲ ؛
۵۰	غضب ، ۱۸۱
الطَّاقَةُ : توانائی ، ۲۱۳	طَائِفٌ وَ طَيْفٌ وَ طَيْفٌ : وسوسه ،
طَالُوتُ : مردی بود دانای بخدای و علم	۱۸۱
و حرب و وی سقا بوده است باز	طَائِفَةٌ* : گروهی ، ۴۵ ؛ گروهی یعنی
ملک شد ، ۲۱۲	اندکی ، ۱۷۲ ؛ طَائِفَتَانِ : دو
الطَّامَّةُ : غلبه کننده یعنی چیره ، ۳۴	گروه ، ۲۰۲
طِبَاقًا : طبقات یعنی زیر یکدیگر (م :	طَارِدٌ ، راننده ، ۱۱۳
طَبَقَةٌ ، طَبَقٌ) ، ۴۷	الطَّارِقُ : شب آینده ، ۲۲
الطَّبَعُ : مهر کردن ، ۵۹	طَاعَةٌ* : آئی امرنا طَاعَةٌ* ، کار ما
طَبَقًا عَنِ طَبَقٍ : برحالی پس حالی ،	فرمان برداری است ، ۱۹۴
۲۵	طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ* : این طاعتی است شناخته
الطَّحُّو : گستردن ، ۱۷	از شما بزبان نه باعتقاد ، ۱۱۸
طَرَائِقُ قِدَادًا : راههای پراکنده (م :	الطَّاهُوتُ : بت و دیو از حد در گذرنده ،

- طَرِيقَةَ وَقِدَّةَ (، ۴۶
 الطَّرَاوَةُ وَالطَّرَاءَةُ : تازه شدن ، ۹۷
 الطَّرْحُ : افکندن ، ۱۵۳
 [طرد] فَتَطَّرُدَهُمْ* : تا برانی ایشانرا ،
 ۱۸۲
 الطَّرْفُ : چشم ، ۶۹
 طَرَفَى النَّهَارَ : دوکرانه روز ، ۱۶۳
 الطَّرُوقُ : بشب آمدن ، ۲۲
 الطَّرِيقَةَ : راه ، ۱۲۹
 طسم : بحق طول و سنا و ملک من ،
 ۱۰۷
 الطَّعَامُ : خوردنی ، ۵
 [طعم] لِمِ سَتَطْعَمًا : خوردنی خواستند ،
 ۱۳۹ ؛ وَمَنْ لَمْ يَطْعَمَهُ* : وهرکه
 نچشد او را ، ۲۱۲
 الطَّعْمُ : خوردن ، ۱۰۲
 طَعْمٌ : مزه ، ۷۹
 الطَّعْنُ وَالطَّعَانُ : عیب کردن ، ۱۶۶
 الطَّغْوَى : از حد درگشتن ، ۱۳
 الطُّغْيَانُ : از حد درگشتن ، ۱۳
 [طفا] أَطْفَأَهَا* : فرومیراند او را ،
 ۱۸۸
 الطَّمْلُ : کودك خورد (ج : الأَطْفَال) ،
 ۸۹
 طَلَّ : باران نرم و خورد قطره ، ۲۱۳
 الطَّلَاقُ : پای گشاده کردن شرعی ،
 ۲۱۱
 الطَّلَحُ : درخت موز (م : طَلْحَةٌ) ،
 ۶۷
 [طلع] تَطَّلِعُ* : دیده‌ور شود یعنی برآید
 و برسد ، ۷ ؛ إِذَا طَلَعَتْ* : چون
 برآمدی ، ۱۳۵
 طَلَعُ : شکوفه ، ۷۴
 [طلق] لَا يَنْطَلِقُ* : گشاده نشود ، ۱۱۲
 الطَّلُوعُ : برآمدن آفتاب ، ۷۵
 [طمأن] إِذَا اطْمَأَنَّ نَنْتُمْ* : چون
 بیارامید یعنی بی‌بیم شوید ، ۱۹۵
 [طمس] مِمَّنْ قَبِيلِ أَنْ نَطْمِسَ
 وَجُوهًا : پیش از آنکه ناپدید کنیم
 رویهای ایشانرا ، ۱۹۳ ؛ لِمِ طَمِسَ*
 عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ* : خواسته‌های ایشان
 را سنگ‌گردان ، ۱۶۵
 الطَّمْسُ : ناپدید کردن ، ۳۷ ؛ مجامعت
 کردن و بسودن ، ۶۹

طَوَلًا: از روی فرونی و فراخ دستی یعنی

توانگری ، ۱۹۲

طَوَى: نام وادی است ، ۳۳

طَوِيلاً: دراز ، ۴۰

طه: سوگند است باین سوره یا نام این

سوره است ، ۱۲۷

الطَّهَّارَةَ: پاک شدن ، ۴۰

طَهُورًا: نیک پاک ، ۴۰

[طیب] مَا طَابَ: آنچه خوش شود ؛

فَإِنَّ طَيِّبِينَ لَكُمْ: اگر بخوش دلی

دهند شمارا ، ۱۹۰

الطَّيِّبُ: پاک شدن و خوش شدن ، ۹۰

الطَّيِّبَاتُ: سخنان پاک یا زنان پاک ،

۱۱۷

طَيِّبَاتٌ: خوشبها (م: طَيِّبَةٌ) ، ۸۱ ،

طَيِّبَةٌ: خوش ، ۹۹

الطَّيِّبُونَ: مردان پاک ، ۱۱۷

الطَّيْرُ: مرغ ، ۲۰۰

طَيْرٌ: مرغان (م: الطَّائِرُ) ، ۶

الطَّيْفُ: خیالی که پیش آید ، ۱۸۱

طَيْفٌ: جنون ، ۱۸۱

الطَّيُّ: درنوردیدن ، ۹۰

طِينٌ: گلی ، ۷۳

الطَّمَعُ: امید داشتن ، ۴۲

الطَّوَّافُ: برگشتن ، ۳۹

طُوبَىٰ لَهُمْ: خنک مرایشانرا یعنی

زندگانی خوش ، ۱۵۳

الطَّوْدُ: کوه بزرگ بلند ، ۱۱۳

الطُّورُ: کوه موسیٰ علیه الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ ،

۷۲

طُورِ سَيْنِينَ: کوه بابرکت ، ۱۴

[طوع] إِنْ اسْتَطَعْتُمْ: اگر توانید ،

۶۹ ؛ لَمْ تَسْتَطِعْ: نتوانستی ؛

لَمْ تَسْتَطِعْ: لَمْ تَسْتَطِعْ ،

۱۳۹ ؛ تَطَوَّعَ: زادعلیٰ مِسْكِينٍ

أَوْ صَامَ مَعَ الْفِدَاءِ ، ۲۰۹

الطَّوَّعُ: فرمان بردن ، ۸۶

طَوْعًا: طاعت دارنده ، ۸۶ ؛ بخوش

منشی ، ۲۰۱

الطَّوْفَانُ: آب عذاب که گرد عالم

درگرفت ، ۱۰۶

[طول] أَقْطَالَ عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ:

اُپس درازگشت مدت مفارقت من

بر شما ، ۱۲۹

الطَّوْلُ: دراز شدن و درازی ، ۶۵

ظ

- الظَّالِمِ : ستمکار ، ۱۱۵ ؛ الظَّالِمِي
 أَنْفُسِهِمْ : ستمکاران تنهای خوداند ،
 ۱۴۶
- الظَّاهِرِ : پیدا بهستی ، ۶۵
 ظَاهِرِينَ : غلبه کنندگان ، ۶۱
- الظَّعْنُ : رفتن ، ۱۴۷
 الظَّفْرُ : ناخن ، ۱۸۴
- ظِلًّا ظَلِيلًا : سایه سایه‌ناک یعنی دائم ،
 ۱۹۳
- ظِلَالٍ : سایه‌ها (م : ظِلٌّ) ، ۳۹
 ظُلُلٍ : سایبانها (م : ظُلَّةٌ) ، ۸۹
- [ظلم] ظَلَمْتُ : ستم کرد یعنی کفر
 آورد ، ۱۶۴
- الظُّلْمِ : ستم کردن و کم کردن ، ۴۰
 الظُّلُمَاتِ : تاریکیها (م : الظُّلْمَةُ) ،
 ۵۹
- الظُّلُولُ : روز گذاشتن و شدن ، ۶۷
 ظُلُومًا : نیک ستمکار ، ۱۰۳
- ظَلِيلٍ : پوشیده یعنی تمام و همیشه ، ۳۸
- الظَّمَاءُ : تشنه شدن ، ۱۱۸
 الظَّمَّانُ : تشنه ، ۱۱۸
- الظَّنَّ : گمان بردن ، ۲۵
 ظَنَّ السَّوْءَ : گمان بد ، ۷۷
- [ظنن] أَ لَا يَظُنُّ : اُنَه پندارد ، ۲۶ ؛
 ظَنَنْتُ : دانستم ، ۵۰ ؛ ظَنُّوا :
 بی گمان شدند یعنی یقین دانند ،
 ۱۳۷
- ظَنِينٍ : تهمت زده ، ۳۰
 [ظهر] ظَاهِرٌ وَهُمُّ : هم پشت شدند با
 ایشان یعنی یاری دادند ایشانرا ، ۱۰۱ ؛
 لَمْ يَظْهَرُوا : دیده ور نشدند و
 واقف نشدند ، ۱۱۷ ؛ لِيَنْ يَظْهَرُوا
 عَلَيْكُمْ : اگر دست یابند بر شما ،
 ۱۳۵ ؛ أَنْ يَظْهَرُوهُ : که برشوند
 بروی ، ۱۴۰
- ظَهْرٌ : پشت ، ۱۵
 الظَّهْرِيَّ : آنچه فراموش کنند و پشت
 بدان آرند ، ۱۶۲

الظهور : دست یافتن و آشکارا شدن و
بر شدن و دیده ور شدن ، ۶۱

ظهِیر : هم پشت ، ۵۶
الظهِیرَة : وقت نماز پیشین ، ۱۱۹

ع

عائِل : درویش ، ۱۵

عابدونَ : پرستندگان ، ۴

عابِرِی سَبِیل : راهگذریان ، ۱۹۳

عَاتِبَة : از حد درگذرنده ، ۵۰

العَاجِلَة : این جهان ، ۴۰

عَاد : فرزندان عادبن عوص بن ارم بن

سام بن نوح : ۱۹

عَاد : درگذرنده ، ۲۰۹

العَادِینَ : شمرندگان ، ۱۲۱

العَادِیَات : اسبان دونده یا شتران حاجیان ،

۹

عَارِضاً : ابری پیش آئنده که سایه افکند ،

۸۱

عَاشِر : دهم ، ۶۴

عَاصِيف (بِیَوْمِ عَاصِيف : روز سخت

بادوی) ، ۱۵۰

العَاصِيفَات : بادهای سخت جهنده یا

فرشتگان که بروند زود بفرمان حق

چون باد ، ۳۷

عَاقِبَة الْأُمُور : بازگشت کارها ، ۱۰۵

عَاقِرًا : نازابنده ، ۱۳۱

عَالِمِ الْغَیْب : دانای نهان ، ۹۸

عَالَمِین : آدمی و پری ، ۱۱۴

العَالِمِین : آتی : عالمی زَمَانِکَ ، ۲۰۰

عَالِی : زبر ، ۱۶۱

عَالِیاً : گردنکش ، ۸۳

عَالِیَة : بلند ، ۲۱

عَالِیَهُمُ : زبر ایشان ، ۴۰

عَامِلَة : کارکننده ، ۲۰

العَامِلِینَ عَلَیْهَا : آئی السُّعَاة یعنی

ستانندگان زکوة و صدقات ، ۱۶۹

عَامِین : دوسال ، ۱۰۴

العَاكِف : باشنده یعنی شهری ، ۱۲۲

عَاكِفِین : مُقِمِین ، ۱۱۳

[عَبَا] مَا یَعْبُو کُمْ : چه باک داشتی بشما ،

- العِبَادَة : پرستیدن ، ۲
العِبَارَة : خواب گزاردن ، ۱۵۶
العَبَث : بازی کردن ، ۱۱۳
عَبَثًا : بازی کننده یا از بهر بازی ، ۱۲۱
العَبْد : ننگ داشتن ، ۸۵
العَبْد : بنده (ج : العِبَادُ و العَبِيد) ،
۱۳
العِبْرَة : پند ، ۳۴
العَبْقَرِيّ : جامه های گرانبمایه ، ۶۹
العَبُور : گذشتن ، ۱۹۳
العَبُوس : روی ترش کردن ، ۳۰
عَبُوس : ترش ، ۳۹
[عَب] [إِنْ يَسْتَعْتِبُوا] : اگر خشنود
کردن خواهند ، ۸۶
العَتَل : بدرستی کشیدن ، ۸۳
عُتْلٌ : درشت طبع و ناپاک ، ۵۲
[عَتَوْا] عَتَوْا : بیرون آمدند و روی
گردانیدند ، ۱۷۸
العَتُو و العَيْبَى : از حد درگشتن و
بغایت پیری رسیدن ، ۵۰
عَتِيد : حاضر ، ۷۵
العَتِيق : دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار
و گرامی یعنی کعبه ، ۱۲۳
[عشر] [إِنَّ عَشِيرًا] : اگر بر شافیده شود یعنی
دانسته شود ، ۱۹۰
العَثَى و العُثُو : تباهی کردن ، ۱۰۶
عُجَاب : سخت شگفت ، ۹۱
عِجَاف : لاگران (م : أَعْجَف) ،
۱۵۶
العَجَب : شگفت داشتن و شگفت ، ۴۵
العَجَز : ناتوان شدن ، ۱۸۷
[عجل] [وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ] : و اگر شتابانیدی
خدای ، ۱۶۳
عَجَل : شتاب زدگی ، ۱۲۵
عِجَل : گوساله ، ۷۳
العَجَل و العَجَلَة : شتافتن ، ۴۱
عَجُوز : گنده پیر ، ۷۳
عَجُولًا : نیک شتاب زده ، ۱۴۱
عِدَّة : پاکتی که جماع نبود در وی ، ۵۷
عِدَّةٌ : سازی یعنی زاد و سلاح و آمادگی ،
۱۶۸
[عدد] [أَعِدُّوا] : ساخته و آماده کنید ،
۱۷۵
عَدَدًا : مَعْدُودَةٌ یعنی شمرده ، ۱۳۴

- العَدَس : نَرَسَك ، ۲۰۵
العَدَل : فدا دادن و برابر کردن و مانند
آن ، ۵۸
[عدل] عَدَلَك : برابر گردانید ترا ،
۲۸ ؛ وَإِنْ تَعَدَّلْ : واگر فدا دهد ،
۱۸۲ ؛ فاعِدِلُوا : پس راست گوئید ،
۱۸۴
عَدَلُ ذَالِك : مانند آن از غیر جنس
یعنی بَدَلِ آن ، ۱۸۹
العَدُو : دویدن ، ۹ ؛ درگذشتن ، ۱۳۶
العُدُوَّة : کرانه رود یعنی لب رود ،
۱۷۴
العَدُو : دشمن (ج : الأعداء) ۵۹
عَدُو : دشمنان ، ۱۱۳
العُدُول : از راه بگشتن ، ۱۱۱ ، الإِعْرَاض ؛
۱۸۱
العَدُوُّو العُدَّوَان : از حد درگذشتن ، ۴۹
عَدَاب : شکنجه ، ۴۸
عَدَابَ الهُوْن : خواری ، ۸۱
عَدَب : خوش ، ۹۷
عُدْرًا أَوْ نُذْرًا : از بهر حجت آوردنی
یا بیم کردنی ، ۳۷
عَدَقًا : بسیار ، ۴۶
العَرَاء : زمین تهی ، ۵۴
عُرْبًا و عُرْبًا : شوی دوستان (م :
عُرُوب) ، ۶۷
العَرَبِيَّة : تازی زبان ، ۸۰
العَرَج : لنگک شدن ، ۷۷
العُرْجُون : چوب خوشه خرما که چون
خرما از وی باز کنند و خشک شود
کثر شود چون کمان ، ۹۶
العَرَش : تخت و خانه چوب پوش ، ۲۴ ؛
بلند بر آوردن بنا و ایج رز ، ۱۴۶
العَرَض : عرضه کردن یعنی پیش کسی
آوردن ، ۵۰ ؛ پهنا ، ۶۶ ؛ پیش آمدن
و عرضه کردن ، ۸۱
العَرَض : هر چه پیش آید از متاع دنیا ،
۱۱۸
عَرَضَةٌ : بهانه یعنی دست افزار ، ۲۱۱
[عرف] عَرَفَهَا لَهُمْ : خوش بوی کرد
اورا از بهر ایشان ، ۷۸ ؛ لَتَعْرِفَنَّ
هراینه بشناسی تو هراینه هراینه ، ۷۹
العُرْف : المَعْرُوف یعنی کار نیکو ، ۱۸۱
عَرَفَات : آنجا که حج کنند ، ۲۱۰

العَزَيُّ : درختی بود که غطفان پرستیدندی

۷۱

العَزِيْزُ : بی همتا و غلبه کننده ، ۲۴

عَزِيْزٌ : دشوار ، ۹۷ ؛ عَزِيْزٌ : سخت

و دشوار است ، ۱۷۳

عَزِيْنٌ : گروهان پراکنده گوئی هر گروهی

بکسی دیگر بازخوانده می شود (م) :

عَزَاةٌ ، ۴۹

العُسْرُ : دشواری ، ۱۵

عُسْرَةٌ : تنگدستی ، ۲۱۴

العُسْرِيُّ : دشواری یعنی دوزخ ، ۱۶

العَسْعَسَةُ : روی نهادن تاریکی شب و

پشت دادن یعنی رفتن ، ۲۹

عَسَلٌ مُصَفًّى : انگبین صافی کرده یعنی

روشن ، ۷۹

[عَسَى] فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ

اَنْ تَنْفُسِدُوا : پس هیچ نزدیک

شدید اگر روی گردانید یا پادشاهی

یابید که تباهی کنید ، ۷۹

عَسَى : شاید بود ، ۵۳

عَسِيْرٌ : دشوار ، ۴۲

عِشَاءٌ : در شبانگاه ، ۱۵۴

العَرِيْمُ : موش دشتی ، ۹۹

العُرُوَّةُ الوَثْقِيُّ : گوشه استوارتر ، ۱۰۵

العُرُوْجُ : بیالا بردن ، ۴۸

عُرُوْشِهَا : سَقُوْفُهَا ، ۱۳۶

العُرَى : برهنه شدن ، ۱۳۰

العَزَّ : غلبه کردن ، ۹۲

العِزَّةُ : عزیز شدن و نیافت شدن و سخت

آمدن چیزی بر کسی ، ۶۰ ؛ حَمِيَّتٌ

جاهلیت ، ۲۱۱

عِزَّةٌ لِلسُّكْبَارِ ، ۹۱

[عَزَزْنَا] عَزَزْنَا : غَلَبْنَا ، چیرگی دادیم ،

عَزَزْنَا : قَوَّيْنَا ، ۹۵

[عَزَل] فَلْيَنْ اَعْتَزِلُوْكُمْ : پس اگر جدا

شوند از شما ، ۱۹۵

العَزْلُ : عزل کردن از زن و جدا کردن ،

۱۰۲

العَزْلَةُ : جدائی ، ۱۶۰

العَزْمُ : دل برکاری نهادن ، ۷۹

عَزْمِ الْأُمُوْر : کارهایی که قطعاً کردنی

است ، ۸۵

العَزْوُ : بکسی باز خواندن ، ۴۹

العَزُوْبُ : دور شدن ، ۹۸

- العِشَارُ : شتران ده ماهه آبستن (م) :
 العُشْرَاءُ) ، ۲۹
 عَشْرُ أَمْثَالِهَا : ده ماندهای وی ،
 ۱۸۴
 العَشْوُ وَالْعُشْوُ : خویشتن کور ساختن ،
 ۸۳
 العَشِيَّةُ وَالْعَشِيَّةُ : شبانگاه ، ۳۴
 عَشِيرَاتُ : خویشان (م : عَشِيرَةٌ) ،
 ۱۶۷
 العَصَا : چوب دست (ج : العِصِيَّةُ) ،
 ۱۰۹
 العُصْبَةُ : گروه بسیار ، ۱۱۰ ؛ گروهی
 از ده تا چهل ، ۱۵۳
 العَصْرُ : نماز دیگر ، ۸ ؛ افشردن یعنی
 شیره کردن و رستن ، ۱۵۶
 العُصْرَةُ : النَّجِيُّ ، ۱۵۶
 العَصْفُ : سخت جستن باد ، ۳۷
 عَصْفٌ : برگ کشت ، ۷
 عِصَمِ الْكَوَافِرِ : نکاحهای زنان ناگرویده
 (م : عِصْمَةٌ) ، ۶۲
 العِصْمَةُ : نگاه داشتن ، ۶۲
 عِصْمَةٌ : پیوند ، ۶۲
- عَصِيًّا : بی فرمان ، ۱۳۱
 عَصِيبٌ : سخت و دشوار ، ۱۶۱
 العَصُ : گزیدن ، ۱۱۵
 العَصْدُ : بازو ، ۱۰۹
 عَصْدًا : یاری گران ، ۱۳۷
 العَصْلُ : بازداشتن از شوی کردن ، ۱۹۱
 عِضِينَ : پاره‌ها یعنی پاره پاره (م) :
 عِضَةٌ) ، ۱۴۹
 [عَطَى] يُعْطِيكَ : بدهد ترا ، ۱۵ ؛
 أَعْطَى : بداد ، ۱۶ ؛ لَنْ أُعْطُوا :
 اگر داده شوند ، ۱۶۹
 عَقْرِيَّةٌ : ستنه ، ۱۱۱
 [عَفْوٌ] يَعْفُونَ : يَتْرُكُنْ شَيْئًا ، ۲۱۲
 العَفْوُ : درگذاشتن ، ۵۹ ؛ البَدَلُ ،
 ۲۰۹ ؛ زیادتی مال یعنی آنچه فاضل
 آید از حاجت و نفقه عیال ، ۲۱۱
 العَفْوُ : درگذارنده ، ۶۴
 العَفْوُ : بسیار شدن ، ۱۷۸
 عِظَامًا : استخوانها (م : عِظْمٌ) ، ۳۳
 عِظْمٌ : استخوان ، ۱۸۴
 عَظِيمٌ : بزرگ ، ۲۶
 العَقِيبُ : فرزندان و پاشنه ، ۸۳

- عَقَبَةٌ : صراط ، ۱۸
 العُقْبَىٰ والعُقْبُ والعاقِبَةُ : پایان کار ،
 ۱۸
 العُقْدَةُ : گرهها (م : العُقْدَةُ) ، ۳
 عُقْدَةٌ : گرهی یعنی بستگی ، ۱۲۸
 العُقْدُ والتَعْقِيدُ والمُعَاقِدَةُ : سوگند
 بقصد خوردن یعنی عزم بر وفا واصل
 در وی گره بستن است ، ۱۸۹
 العَقْرُ : پی کردن و کشتن ، ۱۸
 العُقْرُ والعُقَارَةُ : نازاینده شدن ، ۱۳۱
 [عقل] أَقْلَمُ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ :
 اُپس هُش نمی داشتید ، ۹۶
 العَقْلُ : کار بستن خرد و خردمند شدن ،
 ۵۵
 العُقُودُ : عهدها ن خدای عَزَّوَجَلَّ ،
 ۱۸۴
 العَكْفُ : بازداشتن ، ۷۷
 العُكُوفُ : مقیم شدن یعنی در جای
 باشیدن ، ۱۱۳
 عَسَلَامٌ : نیک دانا ، ۱۹۰
 عِلَامَاتٌ : نشانهها ، ۱۴۵
 عِلَانِيَةٌ : آشکار ، ۹۸
 العَلَقُ : خونهای بسته (م : العَلَقَةُ) ، ۱۲
 [علم] أَفَلَا يَعْلَمُ : اُپس نمی داند ،
 ۱۰ ؛ عَلِمَتِ نَفْسٌ : داند هرتنی ،
 ۲۸
 العِلْمُ : دانستن ، ۸
 عِلْمٌ : نشانی است ، ۸۴
 عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ : یعنی عبدالله بن
 سلام و یاران او ، ۱۱۴
 [علو] تَعَالَىٰ : بلند شد ، ۴۵ ؛ لَا تَعْلُوا :
 گردن کشی مکنید ، ۸۲ ؛ مَا عَلُوا :
 هر چیزی که استیلا یافتند بروی ،
 ۱۴۱
 العُلُوُّ : بلند شدن ، ۲۱
 العَلِيٌّ : براز همه ، ۱۰۰
 عَلِيٌّ : بر ، ۲ ؛ فِي ۲۱۴
 العُلَىٰ : جمع العُلْيَا یعنی بلند ، ۱۲۷
 العُلْيَا : برتر ، ۱۶۸
 عَلِيٌّ اللهُ : بر خدای است ، ۱۵۹ ؛
 مِّنْ آلِهِ ، ۱۹۱
 عَلِيٌّ أَرْسَلِكَ : عَلِيٌّ أَرْسَلِكَ ،
 ۲۰۴
 عَلِيٌّ سَفَرٌ : بر جناح سفر یعنی بر سر

- راه ، ۱۸۶ ، آی - مُسَافِرِینَ ، ۲۱۴
 عَلَیْکُمْ أَنْتُمْ سَکُمْ : نگاه دارید تنهای
 خود را ، ۱۹۰
 عَلِیْمًا حَکِیْمًا : دانای استوار کار درست
 گفتار ، ۴۰
 عَلَیْهَا : بروی ، ۲۲
 عَلَیْهِمْ : برایشان باد ، ۱۷۱
 عَلَیَّینَ : زیر آسمان هفتم ، ۲۶
 الْعَمَّ : برادر پدر (ج : الْأَعْمَامُ) ،
 ۱۰۲
 عَمَّ : از چه ، ۳۴
 الْعِمَاد : ستون ، ۱۹
 الْعِمَارَةَ : آبادان کردن ، ۷۲
 الْعِمَاقَةَ : ژرف و دور شدن ، ۱۲۳
 عَمًّا قَلِیلَ : بعد از ندکی بس زود ،
 ۱۲۰
 الْعَمَّةَ : خواهر پدر (ج : الْعَمَّاتُ) ،
 ۱۰۲
 عَمَدَ : ستونها (م : عَمُودٌ وَعِمَادٌ) ، ۷
 الْعُمُرُ : زندگانی ، ۹۷ ؛ پیری و خرفی
 یعنی نود سالگی ، ۱۲۱
 عُمْرًا : گاهی یعنی چهل سال ، ۱۶۴
 عِمْرَان : نام مردی است ، ۵۷
 الْعُمُرَةَ : زیارت خانه ، ۲۱۰
 [عَمَلٌ] یَعْمَلُ : کند ، ۱۰ ؛ لِیَعْمَلُوا :
 کار کنید ، ۱۶۲
 الْعَمَلُ : کار کردن و کار ، ۸
 عَمَلٌ : کاری ، ۱۶۰
 الْعَمَّةَ : سرگشته شدن ، ۱۱۰
 عَمُونُ : کوردلان (م : عَمْرٍ) ، ۱۱۲
 الْعَمَّی : کور شدن و پوشیده شدن و
 کوردل شدن ، ۱۱۰/۸۷
 الْعُمَّی : کوران (م : أَعْمَى) ، ۸۴
 عَمَّی : کوری ، ۸۷
 عُمَّیَانًا : عُمَّیًا ، ۱۱۶
 عَمَّیْنِ : کوردلان ، ۱۷۷
 عِنبًا : انگور ، ۳۱
 [عِنْتٌ] مَا عِنْتُمْ : آنچه در رنج افتید ،
 ۱۷۳
 الْعِنْتُ : بزه مند شدن و درکاری افتادن
 که از او نتوان بیرون آمدن ، ۷۶ ؛
 الزَّئْبُ : ۱۹۲
 عِندَ : نزد ، ۱۷۶/۱۲
 الْعَنْكَبُوتُ : غنده تننده ، ۱۰۷

عَهْدًا : قیل کلمه شهادت ، ۱۳۳	[عنو] عَنَتٌ : فروتنی کردند و اسیر
عَهْدٌ : پیمان ، ۴۹	گشتند ، ۱۳۰
العِهْنُ : پشم رنگین ، ۹	عَنَهُ : از وی ، ۳
العَمَى : درماندن و عاجز شدن ، ۷۴	عَنْ يَدٍ : بدست خویش ، ۱۶۷
العَيْبُ : باعیب کردن ، ۱۳۹	عَنِيدًا : مخالف یعنی ستهنده ، ۴۲
عِيدًا : جشنی یعنی شادی بازگردنده یعنی	العَوَانُ : میانه نه پیر نه جوان ، ۲۰۶
آینده ، ۱۹۰	عِوَجٍ : کژی ، ۹۰
عِيشَةٌ : زندگانی ، ۹	العَوْدُ : الرجوع : ۶۴
العِيشُ والمعاش : وقت زیستن ، ۳۵	العَوْدُ : پناه گرفتن ، ۲
العَيْلَةُ : درویش شدن ، ۱۵	عَوْرَةٌ : ناستوار است ، ۱۰۱
عَيْنٌ : فراخ چشمان (م : عَيْنَاء) ،	العَوَلُ : میل و جور کردن ، ۱۹۰
۶۷	[عهد] عَاهَدَ اللَّهَ : عهد کرد با خدای ،
عَيْنًا : چشمه ، ۲۷	۱۷۰ ؛ عَهْدْنَا إِلَىٰ لِإِبْرَاهِيمَ :
عَيْنٌ جَارِيَةٌ : چشمه روان ، ۲۱	فرمودیم او را ، ۲۰۷
عَيْنَ الْبَقِيَّةِ : دیدن بی گمان ، ۸	العَهْدُ : وصیت کردن و پیمان کردن ،
[عیسی] لَمْ يَعْنَى : درنماند ، ۸۱	۹۶

غ

الغَارِمِينَ : فام زدگان یعنی وام داران ،	غَائِبَةٌ : چیزی دور از چشم ، ۱۱۲
۱۶۹	غَائِبِينَ : دور شوندهگان ، ۲۸
الغَافِلُ : بی آگاه ، ۹۵	الغَائِطُ : حدت واصل در وی زمین پست
الغَافِلَاتُ : پاکدلان از مکرو فواحش ، ۱۱۷	و نشیب است ، ۱۸۶

بود و در وی میقات موسی بود از طور،

۱۰۹

غَرْبِيَّةٌ : سوی آفتاب فرو شدن ، ۱۱۸

[غَرَّرَ] لَا يَغْرُرُكَ : مفربدا ترا ، ۸۷

غُرْفٌ وَ غُرْفَاتٌ : حجره‌ها و برواره‌ها

(م : غُرْفَةٌ) ، ۸۹

الغُرْفَةُ : یک مشت آب ؛ یک بار آب

برداشتن ، ۲۱۳

الغَرَقُ : بآب فرو رفتن ، ۱۶۵

الغَرَقُ : الإِغْرَاقُ ، ۳۲

غَرَقًا : تنگ سخت در کشیدنی یا غرق

کردنی ، ۳۲

الغُرْمُ وَالْمَغْرَمُ : تاوان دادن ، ۱۶۹

الغُرُورُ : فریفتن ، ۲۸

الغُرُورُ : نیک فریبنده ، ۹۷

الغَزْلُ : ریسمان ریشتن ، ۱۴۷

الغَزْوُ : قصد دشمن کردن و کشتن کافر،

۲۰۳

غَزِيٌّ : غازیان (م : غَازٍ) ، ۲۰۳

الغَسَاقُ : خون و ریم دوزخیان ، ۳۴

غَسَقٌ : تاریکی یعنی وقت نماز خفتن،

۱۴۳

غَافِلِينَ : غافلان ، ۱۸۴

الغَافِرُ وَالغَمُورُ وَالغَفَّارُ : آمرزگار ، ۲۴

الغَاسِقُ : شب تاریک ، ۳

غَاشِيَةٌ : پوشاننده ، ۱۵۹

الغَالِبُونَ : چیرگان ، ۱۲۶

الغَاوُونَ : بپراهان (م : الغَاوِي) ،

۱۱۳

الغَبْرَةُ : گرد ، ۳۲

الغُبُورُ : باقی ماندن و گذشتن ، ۹۴

غُثَاءٌ : خشک ریزه شده چون خس و

خاشاک سرآب ، ۲۲

غَدٌ : فردا ، ۶۳

غَدَاءٌ نَا : چاشت ما ، ۱۳۸

[غَدُو] غَدَوْتُ : بامداد رفتی ، ۲۰۲

الغُدُوُّ وَالغَدُوُّ : بامداد کردن و رفتن در

آن وقت ، ۵۲

غُرَابًا : زاغی را ، ۱۸۷

غُرَابِيْبٌ : نیک سیاهان (م : غِرْيِيْبٍ) ،

۹۸

غَرَامًا : هلاک و زبانی لازم بشوزکننده،

۱۱۵

الغَرَبِيُّ : آن جای که در سوی مغرب

- الغَسَلُ : شستن ، ۱۸۶
- غِسْلِينَ : آنچه بیالاید از اندام دوزخیان ، ۵۱
- الغُسُوقُ : تاریک شدن شب ، ۳
- غِشَاوَةٌ : پوشش ، ۸۲
- [غشی] یُعْشَىٰ عَلَيْهِ : بیهوشی افتد بروی ، ۱۰۱ ؛ یُعْشَى : می پوشاند ، ۱۷۷ ؛
- تَغْشِيَّهَا : فراز آمد باوی یعنی صحبت کردش و باوی نزدیکی کرد ، ۱۸۰
- الغَشِيَانُ : فرو پوشیدن ، ۱۶
- الغَضْبُ : بستم کشتی را در بستن ، ۱۳۹
- الغَضَّةُ وَالغَضَصُ : طعام در ماندن بگلو ، ۴۴
- الغَضَبُ : خشم گرفتن ،
- الغَضُّ : فرو گذاشتن آواز و چشم فرو خوابانیدن ، ۷۶
- [غضض] يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ : تا فرو خوابانند چشمهاشانرا ، ۱۱۷
- الغِطَاءُ : پوشش ، ۷۵
- [غفر] وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي : واگر نیامرزی مرا ، ۱۶۰
- غُفْرَانُ : آمرزیدن ، ۲۱۵
- الغَفَلُ : بی خبر شدن ، ۹۵
- الغُلُّ : دست باگردن بستن ، ۵۱
- غِلًّا : کینه ، ۶۳
- غِلَاطٌ : درشتان (م : غَلِيظٌ) ، ۵۷
- غِلَامِينَ : دو کودک خورد یعنی اصرم و صُرِيمٌ ، ۱۳۹
- غُلْبًا : بسیار درخت ، ۳۱
- الغَلْبَةُ : چیره شدن ، ۶۴
- الغِلْظُ : درشت و ستبر شدن ، ۵۷
- غِلْظَةٌ : درشتی ، ۱۷۳
- غُلْفٌ : بر مثال غلافهاست (م : غِلَافٌ) ؛ در پرده ها و پوششهاست که علم و پند نمی رسد (م : أَعْلَفٌ) ، ۱۹۷
- [غلل] غُلَّتْ : باگردن بسته باد ، ۱۸۸
- غِلْمَانٌ : کودکان (م : غُلَامٌ) ، ۷۲
- الغُلُوٌّ : از حد در گذشتن ، ۱۸۸
- الغُلُولُ : الخيانة ، ۲۰۴
- الغُلَى : جوشیدن ، ۸۳
- غَلِيظَةُ الْقَلْبِ : سخت دل یعنی بی رحم ، ۲۰۴
- غَمٌّ : اندوهی ، ۱۲۲
- غَمًّا بِغَمٍّ : اندوه بر اندوه نخست

- گشتن ، ۲۰۳
 الغَمُّ والغُمَّةُ : کالکَرْبِ وَالکَرْبَةُ ،
 ۱۶۵
 الغَمَامُ : ابر پوشنده آسمان ، ۱۱۵
 غُمَّةٌ : پوشیدگی که از آن بیرون شد
 ندانند ، ۱۶۵
 الغَمْرُ : فرو پوشیدن ، ۷۳
 غَمَرَاتٌ : سختیها ، ۱۸۳
 غَمْرَةٌ : ناداننی و سختی که مردم درو
 خیره شود ، ۷۳
 غَمَرْتِهِمْ : سرگردانی و گمراهی و غفلت
 شان ، ۱۲۰
 الغِنْمُ : غنیمت گرفتن ، ۱۷۴
 الغِنَمُ : گوسپند و گوسپندان ، ۱۲۶
 [غنی] مَا أَغْنَى : کفایت نکرد و دور
 نکرد ، ۳ ؛ مَا يُغْنِي : کفایت نکند ،
 ۱۶ ؛ يُغْنِيهِ : مشغول کندش ، ۳۲
 الغِنَى : بودن بجائی یعنی باشیدن ، ۱۶۱
 غَوَّاشٌ : پوششها (م : غَاشِيَةٌ) ،
 ۱۷۷
 غَوَّاصٌ : بدریا فروشونده و گوهر برآرنده ،
 ۹۲
 غَوْرًا : بزمین فرو شونده ، ۵۶
 الغَوَّصُ : بدریا فروشدن ، ۹۲
 الغَوَلُ : هلاک کردن و ناگاه گرفتن ، ۹۳
 غَوَلٌ : رفتن خرد ، ۹۴
 غَوِيٌّ : بیراه ، ۱۰۸
 غَيًّا : وادی است در دوزخ ، ۱۳۳
 غِيَابَاتِ الْجُبِّ : تک چاه ، ۱۵۴
 الغَيُّ والغَوَايَةُ : بی راه شدن ، ۷۱
 الغَيْبُ : ناپیدا ، ۳۰ ؛ آيِ الْغَائِبِ یعنی
 خدای ، ۲۰۵
 الغَيْبَةُ : دور شدن ، ۲۸
 الغَيْثُ : باران ، ۶۵
 الغَيْثُ أَوْ الغَوْتُ : باران دادن یا فریاد
 رسیدن ، ۱۵۶
 غَيْرٌ : جز و نه ، ۲
 غَيْرُ صَالِحٍ : نانیکو ، ۱۶۰
 غَيْرَ مَجْدُودٍ : بی پایان ، بی نقصان ، ۱۶۲
 غَيْرَ مَسْكُونَةٍ : ناباشیده درو ، ۱۱۷
 غَيْرَ مُسْمَعٍ : ناشناییده ، ۱۹۳
 غَيْرُ مَكْدُوبٍ : بی دروغ ، ۱۶۱
 غَيْرَ نَاطِرِينَ : ناپایندگان ، ۱۰۲
 الغَيْظُ : خشم و بخشم آوردن ، ۵۵

ف

- فَاتِنِينَ : بی‌راه‌کنندگان ، ۹۵
 فَاحِشَةٌ : ناشایستی چون رباخوردن و
 زنا کردن ، ۲۰۲
 الْفَاحِشَةُ وَالْفَحِشَاءُ : کار زشت چون
 زنا و ناسازواری و پلید زبانی ، ۵۷
 فَارِضٌ : پیرگاوِ فرومانده از زادن ،
 ۲۰۶
 الْفَارِهُ : زبرک و نیک استاد ، ۱۱۳
 فَارِهِينَ وَفَرِهِينَ : زبرکان و شادکامان ،
 ۱۱۳
 فَاقِرَةٌ : کار بزرگ که بشکند مهره پشت
 را ، ۴۱
 الْفَاكِهَةُ : میوه تر (ج: الفَوَاكِه) ، ۳۱
 فَاكِهِيْنَ : خوش‌منشان یعنی شادمانان ،
 ۲۷
 الْفَتَاءُ : جوان شدن ، ۱۳۴
 الْفَتَاءُ وَالْفَتُوُّ : سست شدن و فروایستادن ،
 ۱۵۸
 الْفَتَّاحُ : داور و گشاینده کارهای دشوار ،
 ۱۰۰
 [ففتح] اِلْفَتْحُ : حکم کن ، ۱۷۸
 الْفَتْحُ : گشادن ، ۴
 فَتْرَةٌ : سستی یعنی انقطاع و روزگاری
 که میان دو پیغامبر بود در آمدن ، ۱۸۷
 الْفَتْقُ : گشادن ، ۱۲۵
 الْفَتْلُ : تافتن ، ۱۴۳
 [فتن] يَفْتِنُوْكَ : بگردانند ترا ، ۱۸۸
 الْفِتْنُ : سوختن و در فتنه افکندن ، ۲۴
 الْفِتْنَةُ : الْعُقُوبَةُ ، ۷۳ ؛ آتش ، ۱۶۹
 فِتْنَةٌ : مَفْتُونِيْنَ ، آزمودگان ، ۶۲
 أَيْ مَوَاضِعَ فِتْنَةٍ ، ۱۶۵ ؛
 آزمایشی ، ۱۷۶
 الْفِتْنَةُ وَالْمَفْتُونُ : آزمودن ، ۲۴
 [فتو] تَسْتَفْتِيَانِ : می‌پرسید ، ۱۵۶ ؛
 يُفْتِيْكُمْ : جواب می‌دهد شمارا ،
 ۱۹۶
 الْفُتُوُّ : الْفُتُوْرُ ، ۱۵۸
 الْفُتُوْرُ : سست شدن ، ۱۲۵
 فَتًى : بنده ، ۱۳۸
 فَتِيَاتٌ : کنیزکان (م: فَتَاةٌ) ، ۱۱۷

- فِتْيَان : دوجوان از غلامان ملک، ۱۵۵
 فِتْيَانَة : جوانان (م : فِتْيٌ) ، ۱۳۴
 الْفَتِيل : آنچه در میان دو انگشت پدید
 آید چون بمالی، ۱۴۳
 الْفُجَّار : نابکاران ، ۲۶
 فَجٌّ عَمِيقٌ : راه دور، ۱۲۳
 الْفَجْرُ : سپیده دم ، ۱۲
 الْفَجْرُ : روان کردن ، ۱۴۴
 فَجْوَةٌ : فراخی جائی ، ۱۳۵
 الْفُجُورُ : بی فرمانی کردن و بدی کردن
 و دروغ و بی سامانی و تباهاکاری کردن،
 ۱۷
 الْفَخَّارُ : سفال ، ۶۸
 الْفَخْرُ : نازیدن ، ۶۶
 فَخْورٌ : نیک نازنده ، ۶۶
 الْفِدْيَةُ وَالْفِدَاءُ وَالْفِدَى وَالْفِدَى :
 باز خریدن ، ۶۵
 فِدْيَةٌ : بدلی : ۲۰۹
 فَرَاتًا : خوش ، ۳۸
 فَرَادَى : یک یک ، ۱۰۰
 الْفِرَارُ وَالْمَقَرُّ : گریختن ، ۳۱
 الْفَرَّاشُ : پروانه ، ۹
 فِرَاشًا : بِسَاطًا ، ۲۰۵
 الْفِرَاغُ : پرداختن ، ۱۵
 فِرَاقٌ : جدائی ، ۱۳۹
 الْفِرَاقُ وَالْمُفَارَقَةُ : جدا شدن ، ۴۱
 الْفِرَاهَةُ : زیرک و شاد کام شدن ، ۱۱۳
 الْفِرْثُ : علف تباه شده در شکم ستور
 یعنی بسر قین شکنجه ، ۱۴۶
 الْفِرْجُ : شکافتن ، ۳۷
 فَرِحٌ : شادمان ، ۱۶۰
 الْفَرَحُ : شاد شدن ، ۶۶
 فَرْدًا : تنها ، ۱۲۶
 الْفِرْدَوْسُ : بوستان آراسته بانواع میوه ها ،
 ۱۱۹
 الْفَرَشُ وَالْمَهْدُ : گسترانیدن ، ۷۴
 فَرَشًا : شتران خورد ، ۱۸۳
 فُرْشٌ : بسترها (م : فِرَاشٌ) ، ۶۷
 [فرض] فَرَضٌ : واجب کرد ، ۱۱۰
 الْفَرَضُ : فریضه کردن و پیدا کردن و
 عطا دادن و باز بریدن ، ۵۶
 [فرط] مَا فَرَطْنَا : فرونگذاشتیم ، ۱۸۲
 فَرُطًا : ضیاعاً یعنی ضایع کرده شده ، ۱۳۶
 الْفَرُطُ وَالْفُرُوطُ : بشتابیدن بر کسی

- یعنی پیش دستی کردن؛ الفَرَطُ وَالْفَرُوطُ
والفَرَاطُ : از پیش شدن ۱۲۸
فَرَعٌ : شاخ ، ۱۵۱
فِرْعَوْنُ : لقب کافری است که نام وی
الولید بن مِصْعَبٌ بود ، ۱۹
[فرغ] سَتَفَرُّغُ لَكُمْ : زود باشد که
پردازیم شمارا یعنی قصد شما و جزاء
شما کنیم ، ۶۸
[فرق] فَتَفَرَّقَ بِيكُمْ : تا بپراکنند
شمارا ، ۱۸۴
الْفَرَقُ : ترسیدن ، ۱۶۹
فِرْقٌ : پاره جدا شده ، ۱۱۳
فُرْقَانًا : نصرأ ، ۱۷۴
الْفُرْقَانُ : کتابی که حق از باطل جدا
کند ، ۱۱۴
فِرْقَةٌ : جماعت ، ۱۷۲
فُرُوجٌ : شکافها (م : فَرَجٌ) ، ۴۹
الْفَرَّهَ : خوش منش ، ۱۱۳
[فری] أَفْتَرَى : اُبر بافت ، ۹۸
فَرِيًّا : عجب ، ۱۳۲
فَرِيضَةٌ : آي - فَرَضَ اللَّهُ فَرِيضَةً ،
۱۷۰
- الفَرِيقُ وَالْفَرِيقَةُ : گروه ، ۸۵
الْفَرَزُ : ترسیدن ، ۹۱
الْفَرَزُ الْاَكْبَرُ : نفخه آخرین ، ۱۲۶
الْفَسَادُ : تباهی و تباه شدن ، ۱۹
الْفَسْحُ : جای فراخ کردن ، ۶۴
[فسد] اَنْ تُفْسِدُوا : که تباهی کنید ،
۷۹
الْفُسُوقُ : از فرمان بیرون شدن ، ۶۰
[فشل] اَنْ تَفْشَلَا : که بددلی کنند ،
۲۰۲
الْفَشَلُ : بددل شدن ، ۱۷۵
الْفِصَالُ : از شیر باز کردن ، ۸۰
الْفَصْلُ : جدا کردن ، ۲۳
فَصَلَ الْخِطَابُ : پیدا کردن و جدا کردن
سخن ، ۹۱
الْفُصُولُ : بیرون شدن ، ۱۵۸
الْفَصِيْلَةُ وَالْعَشِيْرَةُ وَالرُّكْنُ : دودمان ،
۴۸
الْفَضْحُ وَالْفَضِيْحَةُ : رسوا کردن ، ۱۴۹
الْفَضْلُ : فرونی ، ۴۵
فَضْلًا : سودی یا مزدی ، ۱۸۵
[فضی] اَفْضَى : خَسَلًا بِلَا حَائِلٍ ، ۱۹۲

- الفَطْرُ : آفریدن و آغاز کردن ، ۸۳
 الفِطْرَةُ : آفرینش ، ۱۰۵
 فُطُورٌ : شکافها (م : فَطْرٌ) ، ۵۴
 فِطْرًا : درشت خو ، ۲۰۳
 فَعَالٌ : نیک کننده ، ۲۴
 [فعل] مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ : آنچه
 می کردند ، ۲۸
 الفِعْلُ : کردن ، ۶
 الفَعْلَةُ : کردار ، ۱۱۲
 الفَقْدُ : جستن گم شده ، ۱۵۷
 الفَقْرُ : پشت شکستن ، ۴۱
 الفُقَرَاءُ : درویشان (م : فَقِيرٌ) ، ۶۳
 [فقه] لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ : نمی خواهند
 که دریابند ، ۱۹۴
 الفِقْهُ : دریافتن و دانستن ، ۵۹
 الفُكَاهَةُ : خوش منش شدن ، ۲۷
 فَكٌّ رَقَبَةٌ : بازگشادن گردنی یعنی
 آزاد کردن بنده ، ۱۸۰
 [فلاح] تَفْلِحُونَ : نیکبخت شوید ،
 ۲۰۴
 الفَلَقُ : سپیده دم ، ۲ ؛ شکافتن چیزی
 را ، ۱۸۳
- الفَلَكُ : چرخ آسمان که ستارگان در
 وی گردند ، ۹۶
 الفُلُكُ : کشتی ، ۸۱
 الفَنَاءُ : نیست شدن ، ۶۸
 [فند] لَوْ لَا أَنْ تَفْنَدُونَ : اگر نه آنستی
 که بفرتوتی نسبت می کنید مرا ، ۱۵۹
 فَوَاقٍ : توقفی ، ۹۱
 الفَوْتُ : درگذشتن ، ۱۰۰/۶۲
 الفَوْرُ : جوشیدن ، ۵۵
 [فوز] فَأَفْوَزَ : تا گرفتمی از غنیمت ، ۱۹۴
 الفَوْزُ وَالْمَفَازَةُ : رستن ، ۲۴
 فَوْكُكُمْ* : زبر شما ، ۳۵
 الفُومُ وَالثُّومُ : سیر ، ۲۰۵
 الفَيُّ : بازگشتن ، ۷۶
 فَيٌّ : در ، ۲
 فَيْثَةٌ : گروهی ، ۱۳۷
 [فیض] أَفَضْتُمْ فِيهِ : درشدید در وی ،
 ۱۱۶
 الفَيْضُ : کم کردن آب و کم شدن ، ۱۵۲ ؛
 روان شدن ، ۱۷۱
 الفَيْلُ : پیل ، ۶
 فَيْمٌ : درچه ، ۳۴

ق

- ق : قُضِيَ الْأَمْرُ یعنی گزارده شد کار،
۷۴
- قَائِمٌ : حَاضِرٌ ، ۱۵۳
- قَائِمًا بِالْقِسْطِ : پبای کننده داد، ۱۹۸
- قَائِمًا عَلَى رَأْسِهِ : مُتَوَكِّلًا عَلَيْهِ
بِالْمُطَالَبَةِ : ۲۰۱
- قَائِمَةٌ : برخیزنده ، ۱۳۶
- قَائِمُونَ : استادگی کنندگان ، ۴۹
- قَابَ قَوْسَيْنِ : اندازه دو کمان عربی ،
۷۱
- الْقَادِرُونَ : الْمُقَدَّرُونَ ، اندازه کنندگان ،
۳۷
- الْقَارِعَةُ : کوبنده یعنی قیامت ، ۹
- قَارِعَةٌ : سختی یا سپاهی گران ، ۱۵۳
- قَارُونَ : نام کافری است ، ۸۸
- الْقَاسِيَةُ : سخت ، ۹۰
- الْقَاسِيَةُ قُلُوبَهُمْ : سخت شونده
دلهاشان یعنی سخت دلان ، ۱۲۴
- قَاصِدًا : آسان ، ۱۶۸
- قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ : زنانی که جز بشوی
خود ننگرند ، ۶۹
- قَاصِفًا : بادشکننده کشتی ، ۱۴۳
- الْقَاصِيَةُ : مرگی ، ۵۰
- الْقَالِيْنَ : دشمن داران ، ۱۱۴
- قَانِتٌ : ایستنده ، ۸۹
- الْقَانِعٌ : خواهنده ، ۱۲۴
- قَبَائِلٌ : تبارها (م : قَبِيلَةٌ) ، ۷۶
- الْقَبْحُ : نفرین کردن و از نیکی دور
کردن ، ۱۰۹
- قَبَسٌ : پاره آتش ، ۱۱۰
- [قَبْضٌ] فَقَبَضْتُ : پس گرفتم ، ۱۳۰
- الْقَبْضُ : بازگرفتن و فرازگرفتن به پنجه
و بشتاب رفتن و تنگ کردن ، ۵۵ ؛
- گرفتن بسرهای انگشتان ، ۱۳۰
- الْقَبْضَةُ : یک مشت چیز ، ۹۰
- قَبْضَةٌ : یک مشت ، ۱۳۰
- قَبْلٌ : پیش ، ۴۷
- قَبِيلٌ : طاقت ، ۱۱۱
- قَبْلٌ : پیش ، ۱۵۵
- قُبُلًا : أنواعاً (م : قَبِيلٌ) ، ۱۳۷ ؛

- المُسْتَقْبِلًا یعنی پیش آنده، ۱۳۸
 قِبَلًا : مُعَايِنَةً ، ۱۳۷
 الْقِبْلَةَ : معروف ، ۲۰۸
 قِبَلِكَ : سوی تو ، ۴۹
 الْقَبُورُ : گورها (م : قَبْر) ، ۱۰
 الْقَبُولُ : پذیرفتن ، ۸۵
 قَبِيلاً : پذیرفتار ، ۱۴۴
 قَبِيلُهُ : گروه وی و اتباع یعنی سپاه و
 فرزندان وی ، ۱۷۶
 الْقَتْرُ وَالْقُتُورُ وَالْإِقْتَارُ وَالتَّقْتِيرُ :
 نفقه تنگ داشتن ، ۱۱۶
 قَتْرَةٌ : گردی ، ۳۲
 [قتل] قَاتَلَهُمْ : نیست کند ایشانرا یا
 لعنت کند ایشانرا ، ۵۹ ؛ أَلَا تَقَاتِلُونَ :
 آیا کارزار نکنید ، ۱۶۶ ؛ تَقَاتِلُونَ :
 شما آنانید که می کشید ، ۲۰۶
 الْقَتْلُ : کشتن و نفرین کردن و دانستن ،
 ۲۳
 الْقَتْلَى : کشتگان (م : قَتِيل) ، ۲۰۹
 الْقِشَاءُ : خیار ، ۲۰۵
 [قح] فَسَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ : پس
 نگذشت برنج و سختی از بالا ، ۱۸
- الْقَدَّةُ : درانیدن ، ۱۵۵
 [قدر] قُدِّرَ : قَضِي ، ۷۰ ؛ مَا قَدَّرَ وَاللَّهِ
 حَقَّ قَدْرِهِ : بزرگ نداشتند خدا برا
 سزای بزرگ داشتن وی ، ۹۰
 قَدَّرَ : اندازه یعنی زادن ، ۳۷ ؛ تَقْدِيرٌ
 ۱۲۸
 الْقَدْرُ : تنگ کردن روزی ، ۱۹
 قَدَرًا مَقْدُورًا : حکم تقدیر کرده ،
 ۱۰۲
 الْقُدْرَةُ : توانا شدن ، ۱۸
 الْقَدَمُ : در پیش رفتن ، ۱۶۲
 الْقَدِيمُ : دیرینه شدن ، ۹۶
 الْقَدَمُ : پیش پای (ج : الْأَقْدَام) ، ۶۹
 قَدَمٌ صِدْقٌ : منزلت بلند ، ۱۶۳
 [قدو] إِقْتَدِهِ : اقتدا کن ، ۱۸۳
 قُدُورٌ : دیگکها (م : قِدر) ، ۹۹
 الْقُدُوسُ : پاک ، ۶۰
 الْقُدُومُ : آمدن ، ۱۱۵
 الْقَدِيمُ : دیرینه ، ۹۶
 [قذف] يَقْذِفُ بِالْحَقِّ : فرستد حق
 را ، ۱۰۰ ؛ إِقْذِ فِيهِ : بیندازش ،
 ۱۲۸

کردن ، ۲۰۳
 قِرْدَة : کپیان (م : قِرْد) ۱۸۰
 [قرر] كَيَّ تَقَرَّرَ : تاروشن شود ، ۱۰۷ ؛
 قَرَّرِي عَيْنًا : روشن شواز روی چشم
 یعنی چشمت روشن باد ، ۱۳۲
 القَرَضُ : بگشتن از چیزی ، ۱۳۵
 قَرَضًا حَسَنًا : وامی نیکو ، ۴۵
 القِرْطَاسُ : کاغذ (ج : قَرَاطِيس ،
 ۱۸۲
 القَرَعُ : کوفتن ، ۹
 قَرْنٌ : گروهی (ج : قُرُون) ، ۷۵
 القُرَى : دیهها ، ۹۹
 قُرَى ظَاهِرَة : دیههای پیدا ، ۱۰۰
 القَرِيَّةُ : ديه (ج : القُرَى) ، ۵۸ ؛
 کسان آن ديه را ، ۱۵۸
 قُرَيْشٌ : قبیله است در عرب ، ۶
 القَرِينُ : یار (ج : قُرَنَاء) ، ۷۵
 القِسْطُ : داد و راستی ، ۶۶ ؛ داد ،
 ۱۹۸
 القِسْطَاسُ : ترازو ، ۱۱۴
 قَسَمٌ : سوگند ، ۱۹
 القِسْمَةُ : بخش کردن و بخش ، ۷۰

القَدْفُ : انداختن ، ۶۲
 القُرْءُ : وقت بی نمازی و وقت پاکی
 (ج : قُرُوء) ، ۲۱۱
 القُرْآنُ : خواندن ، ۱۲ ؛ نبی ، ۲۴
 قُرْآنَ الفَجْرِ : نماز بامداد ، ۱۴۳
 القِرَاءَةُ : خواندن ، ۱۲
 القَرَارُ : آرام گرفتن ، ۱۰۲
 قرارِ مَكِينٍ : آرامگاهی استوار یعنی
 رحم مادر ، ۳۷
 [قرب] لَا يَقْرَبُوا : نزدیک مشوندا ،
 ۱۶۷ ؛ قَرَبًا : قربان کردند ، ۱۸۷
 قُرْبَاتٌ : نزدیکها (م : قُرْبَة) ،
 ۱۷۱
 القُرْبَانُ : آنچه بوی نزدیکی جویند
 بخداوند تعالی ، ۸۱ ؛ نزدیک چیزی
 شدن ، ۱۴۲
 القُرْبِي : خویشی ، ۶۳
 القُرَّةُ : روشنائی چشم (ج : القُرَات) ،
 ۱۰۲
 القُرَّةُ وَالْقُرُورُ : روشن شدن چشم
 از شادی ، ۱۰۲
 القَرَحُ وَالْفَرْحُ : خستگی ، ۲۰۲ ؛ خسته

قُصُوراً : کوشکها ، ۱۱۴	القِسْوَة : سخت دل شدن ، ۶۵
القُصُوی : دورتر ، ۱۷۴	قَسْوَة وَّ قَسَاوَة : سختی ، ۲۰۶
القَصَى : دور شدن ، ۱۳۱	قَسْوَرَة : تیر و تیراندازان ، ۴۳
قَصِيّاً : دور ، ۱۳۱	قَسِيّين : پیشوایان ترسایان و سران
القَضَاء : گزاردن ، ۳۱	ایشان (م : قَسِيْس) ، ۱۸۹
قَضْباً : سبست تری ، ۳۱	قِصَاصٌ : بَدَلْ گرفتن است ، ۱۸۸
[قضى] قَضِيَّهُنَّ : تمام کرد ایشانرا ،	القِصَاصُ وَّ الْمُقَاصَّةُ : مانند آنکه داده
۸۶ ؛ لَا يَقْضِي : حکم کرده نشود ،	باشی سندن یا سربرس کردن واصل وی
۹۸ ؛ قَضِي نَحْبَه : گزارد پیمان	برابرست ، ۱۸۸
خود را یعنی بمرد ، ۱۰۱ ؛ قَضِي عَلَيْهِ :	القَصْد : میانه کاری کردن و برمیانه
تمام کرد بروی یعنی بکشتش ، ۱۰۷ ؛	رفتن ، ۱۰۴
لِيَقْضُوا تَفْتَهُمُ : زایل کنندا شوخ	قَصْدُ السَّبِيل : راه میانه ، ۱۴۵
و ریم خود را ، ۱۲۳ ؛ فَاقْضِ مَا	القَصْر : کوشک ؛ اصل درخت و گردنهای
أَنْتَ قَاضٍ : یعنی بکن آنچه تو	شتران ، ۳۸
کننده ، ۱۲۹ ؛ قَضِينَا : وحی	القَصْر : بازداشتن و کم کردن و پرده
فرستادیم ، ۱۴۰ ؛ قَضِي الْأَمْرُ :	فرو گذاشتن ، ۶۹
رانده شد کار ، ۱۵۶ ؛ يَقْضِي :	[قصص] يَقْصُ : برمی گوید یا بر پی
حکم می کند ، ۱۸۲	می رود ، ۱۸۲
القِطْ : نامه و بهره ، ۹۱	القِصَص : قصه برگفتن و بر پی رفتن ،
القِطْر : مس گذاخته ، ۱۴۰/۹۹	۸۹
قَطْرَان : آنچه در شتر گرگین مالند ،	القِصْف : شکستن ، ۱۴۳
۱۵۱	القِصْم : شکستن و هلاک کردن ، ۱۲۵

- [قطع] ثَمَّ لَيَقْطَعُ : باز برّدا یعنی
خویشتن خسته کنده و بیاويزدا ، ۱۲۲ ؛
قُطِعَ : بریده شد ، ۱۷۳ ؛ قَطَعْنَا :
پراکنده کردیم ایشانرا ، ۱۷۹ ؛
لَيَقْطَعُ طَرَفًا : تا هلاک کند گروهی
را ، ۲۰۲
قِطْعٍ : پاره ، ۱۴۹
قَطَعُ الدَّائِرِ : عِبَارَةٌ عَنِ الإِسْتِيصَالِ ،
۱۷۳
قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ : پاره‌های زمین
پیوسته بیکدیگر ، ۱۵۲
القِطْمِيرُ : پوست تنک بر پیچیده بردانه
خرما ، ۹۷
قَطُوفٌ : بارهای درخت (م : قِطْف) ،
۳۹
قُعُودٌ : نشستگان (م : قَاعِد) ، ۲۴
القُعُودُ : نشستن ، ۲۴
قَعِيدٌ : هم نشین ، ۷۵
القَمُوقُ والقَمُوقُ : التَّلُوقُ ، ۱۴۲
القَلَائِدُ : گردن بندها (م : قِلَادَةٌ) ،
۱۸۵
[قلب] يُقَلِّبُ كَفِّيهِ : دست بر دست
می‌زد از پشیمانی ، ۱۳۶
القَلْبُ : برگردانیدن ، ۱۰۶
قَلْبِ سَلِيمٍ : دلی رسته از آفت کفر و
نفاق و بدعت و گناه ، ۱۱۳
القَلَمُ : خامه تراشیده ، ۱۲
قُلُوبٌ : دلها (م قَلْب) ، ۲۶ ؛ قُلُوبُنَا :
دلهای ما ، ۱۹۷ ؛ قُلُوبِهِمْ : دلهای
ایشان ، ۱۳۴
القَلِيٌّ : دشمن گرفتن ، ۱۵
القَلِيلُ : اندک ، ۳۸
قَلِيلًا مَّا : نيك اندك ، ۵۱
قَلِيلُونَ : تفسیر شِرْذِمَةٌ است ، ۱۱۳
القَمَرُ : ماه ، ۱۷
قَمِيصٌ : پیراهن ، ۱۵۴
قَمَطَرِيْرًا : سخت ترش ، ۳۹
القَمْعُ : خوار کردن ، ۱۲۲
القَمَلُ : ملخ پیاده یعنی دیفتر ، ۱۷۸
القِنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ : قنطارهای گرد
کرده ، ۱۹۸
[قنت] أَقْنَتِي : طاعت دار و فرمانبردار
باش ، ۲۰۰
قِنْطَارٌ : پرتی پوست گاوزر ، ۲۰۰

- قِنْطَارًا : مال بزرگ و بسیار ، ۱۹۲
 القَنْطَرَة : برهم نهادن یعنی گنج نهادن
 و استوار کردن ، ۱۹۸
 قِنْوَان : خوشه‌های خرما (م : قِنْوَة) ،
 ۱۸۳
 القَنْوُوت : فرمان برداری کردن و درنماز
 ایستادن و دعا کردن ، ۵۷
 القَنْوُوط : نومید شدن ، ۸۵
 قَنْوُوط : نومیدی که اثر نومیدی بر وی
 پدید بود شکسته شده باشد ، ۸۷
 القَنْوُوع : خواستن ، ۱۲۴
 قَوَارِير : آبگینه‌ها یعنی شیشه‌ها (م :
 قَارُورَة) ، ۳۹
 القَوَاعِد : آن زنانی که از حیض وزادن
 فرو ایستاده باشند (م : قَاعِیدَة) ،
 ۱۱۹ ؛ بنیادها (م : قَاعِیدَة) ، ۲۰۷
 قَوَامًا : عدلاً یعنی راست ، ۱۱۶
 قَوَامِینَ : نیک ایستادگی کنندگان ،
 ۱۸۷
 قُوَّة : نیروئی ؛ ۲۳ ؛ سلاحی ، ۱۷۵
 [قَوْل] قَالُوا سَلَامًا : گفتند درود
 می‌دهیم درود دادنی ، ۱۶۱
- القَوْل : گفتن ، ۲ ؛ گفتار ، ۱۰۰ ؛
 سخن ، ۱۵۳
 [قوم] یَسْتَقِیم : راست باشد ، ۳۰ ؛
 اَقِیمُوا : راست کنید ، ۶۸ ؛ فَاَقِمْ
 وَجْهَكَ لِیَدِینِ الْقِیَمِ : پس راست
 کن روی خود سوی دین راست ،
 ۱۰۶ ؛ اَقَامَهُ : راست کردش ،
 ۱۳۹ ؛ إِذَا قُمْتُمْ : چون برخیزید ،
 ۱۸۶
 القَوْم : گروهی مردان که بکارها برخیزند ،
 ۴۷
 قَوْمِ آخِرِین : جهودان خیر ، ۱۸۸
 قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ : رِجَالٌ مِّنْ رِجَالٍ ،
 ۷۶
 القَوِی : توانا ، ۱۶۱
 القَهَّار : شکننده کامها ، ۹۳
 القِیَام : برخاستن ، ۲۶
 قِیَام : ایستادگان (م : قَائِم) ، ۹۰
 قِیَامًا : صَلاَحًا وَ اَمْتًا ، ۱۸۹ ؛ راستی
 کار ، ۱۹۱
 قِیَعَة : زمینهای راست و فراخ (م :
 قَاع) ، ۱۱۸

قِيمًا : راست ، ۱۸۴

قِيَمَةٌ : راست ، ۱۱

قِيلِهِ : گفتار وی ، ۸۵

الْقَيْلُولَةُ : خواب نيمروزی ، ۱۱۵

الْقَيْمِ : راست ، ۱۶۸

ك

[كِب] كُبَّتْ : درافکنده شد ، ۱۱۲

الْكُبَّتْ : بر روی افکندن و خوار کردن

و نیست کردن ، ۶۴

كِبْرٌ : بارنامه ، ۸۸

الْكِبْرُ وَالْمَكْبِرُ : بزاد برآمدن یعنی

بزرگ سال شدن ، ۱۹۱

كُبْرَاءُ : بزرگان (م : كَبِير) ، ۱۰۳

الْكَبِيرِيَاءُ : بزرگواری و پادشاهی ، ۸۲

كَبَدٌ : رنج و سختی ، ۱۸

الْكَبْكَبَةُ : نگوسار کردن ، ۱۱۳

الْكُبْرَى : زن بزرگتر (ج : الكُبَيْر) ،

۲۲

الْكَبِيرُ : بزرگ ، ۲۴

الْكِتَابُ : نوشته ، ۱۲۷

كِتَابٌ : نامه ، ۸۰

كِتَابًا : نوشتنی یا نبشته شده یا در نامه

نشته ، ۳۶ ؛ نبشته ، ۱۹۵

كَ : همچو ، ۷ ؛ بگردار ، ۲۰۰

كَاتِبًا : دبیری ، ۲۱۴

كَاتِبِينَ : نویسندگان ، ۲۸

كَادِحٌ : کارکننده ، ۲۵

كَاذِبَةٌ : دروغ گوی ، ۱۳ ؛ دروغ گفتن ،

۶۶

كَافَّةٌ : بازدارنده ، ۱۰۰

الْكَافِرُونَ : ناگرویدگان ، ۴

كَافُورٌ : معروف ، ۳۹

كَالِحُونَ : روی ترش کنندگان ، ۱۲۱

كَامِلَةٌ : تمام شده ، ۱۴۵

كَأَنَّ : گوئی که ، ۳۴

كَاهِنٌ : فال گوی ، ۵۱

كَأَيِّنْ وَكَمْ : چند ، ۵۸

كَبَائِرٌ : گناهان بزرگ (م : كَبِيرَةٌ) ،

۷۱

كُبَّرًا : سخت بزرگ ، ۴۷

- کِذْبٌ : تازہ ، ۱۵۴
 کِذْبٌ : دروغین ، ۱۵۴
 کِرَامًا : گران مایگان ، ۲۸ ؛ مُعْرِضِينَ ،
 ۱۱۶
 الْکِرَاهَةُ وَالکِرَاهِيَّةُ : دشوار داشتن
 و ناپسند داشتن ، ۶۱
 الْکَرْبُ : غم ، ۹۴
 الْکَرَّةُ : دولت و غلبه ، ۱۴۱
 کَرَّةٌ : بازگرداندنی ، ۳۳
 کَرَّتَيْنِ : باری از پس باری ، ۵۴
 الْکُرْسِيَّ : آنچه بروی نشسته شود ،
 ۲۱۳
 کُرْسِيٌّ : معروف ، ۹۲
 کُرْهًا : ناپسند دارنده ، ۸۶ ؛ بناخوشی ،
 ۲۰۱
 کُرْهًا : بدشواری ، ۸۰
 الْکَرِيمُ : بزرگوار و گرامی (ج :
 الْأَكْرَامُ) ، ۲۸
 کَرِيمٌ : گرامی ، ۲۹ ؛ با منفعت ، ۶۷
 کَرِيمًا : نیکو یعنی نرم ، ۱۴۱
 کَسَالِيٌّ : کاهلان (م : کَسْلَان) ،
 ۱۶۹
- کِتَابَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ* : نگاه دارید فرموده
 خدا را ، ۱۹۲
 کِتَابٌ حَقِيظٌ : لوح محفوظ ، ۷۴
 الْکِتَابُ وَالْمُکَاتَبَةُ : بنده را بپهای
 معلوم بوی فروختن ، ۱۱۷
 الْکِتَابُ وَالکُتُبُ وَالکَتَبُ : نوشتن ،
 ۳۶
 کُتُبٌ : نوشتها ، ۱۱
 الْکِتْمَانُ : پوشیدن راز ، ۸۸
 [کَثْرٌ] لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ* : نعمت
 مده تا بیشتر بازستانی ، ۴۲
 الْکَثْرَةُ : بسیار شدن ، ۶۰
 الْکَثِيبُ : توده ریگ ، ۴۵
 کَثِيرًا : بسیار ، ۶۰
 الْکَذْحُ : کار کردن ، ۲۵
 الْکِذَابُ : دروغ گفتن ، ۱۳
 کِذَابًا : تَکْذِيبًا : ۳۶
 [کَذِبٌ] مَا يَكْذِبُكَ* : چه بردروغ
 گفتن می دارد ترا ای آدمی ، ۱۴ ؛
 کُنْتُمْ بِهِ تَكْذِبُونَ* : بدروغ
 نسبت می کردید او را ، ۲۶
 الْکِذْبُ : دروغ گفتن ، ۱۳

- الکَسَاد : ناروا شدن ، ۱۶۷
 الِکَسْب : ورزیدن ، ۳
 الِکِسْفُ [و] الِکِسْفَةُ : پاره از آسمان
 (ج : الِکِسْف) ، ۷۲
 الِکَسْوَةُ : پوشانیدن ، ۱۱۹
 الِکَشْطُ : باز بردن چیزی از روی چیزی
 یعنی گشاده کردن ، ۲۹
 [کشف] یُکَشَفُ : گشاده کرده شود
 یعنی پیدا کرده شود: ۵۳ ؛ اِکْشِيفُ :
 بگشای ، ۸۲
 الِکَعْبَةُ : خانه خدای ، ۱۸۹
 الِکَعْبِینِ : دوشالتنگ (م : الِکَعْب) ،
 ۱۸۶
 الِکَفُّ : پنجه دست ، ۱۳۶
 الِکَفُّ : بازداشتن ، ۷۷
 الِکُفَّارُ : ناگرویدگان ، ۶۲/۲۷ ؛
 کشاورزان (م : کَافِر) ، ۶۵
 کَفَّاراً : نیک ناسپاس ، ۴۸
 کَفَّارَةٌ : پوشاننده یعنی چیزی که گناه
 را پاک کند ، ۱۸۸
 الِکِفَالَةُ : پذیرفتاری کردن ، ۱۰۷
 الِکِفَايَةُ : بسنده کردن و بس شدن ، ۷۸
 کَفَاتاً : گردکننده ، ۳۷
 الِکَفَّتُ : فراهم آوردن ، ۳۷
 [کفر] کَفَرُوا : کافر شدند یعنی نگر ویدند ،
 ۱۱ ؛ مَا أَكْفَرَهُ : چه مایه ناسپاس
 است وی ، ۳۱ ؛ کَفَرُوا : کفر
 آوردند ، ۵۴ ؛ کُفِرَ : جُحِدَ ،
 ۷۰ ؛ لَنْ تُکْفِرُوهُ : هرگز ناسپاسی
 کرده نشوید او را یعنی از پاداش او
 محروم نمانید ، ۲۰۱
 الِکُفْرُ : کافر شدن یعنی ناگرویدن بخدای
 عزوجل ، ۴
 الِکُفْرَانُ : الِکُفُورُ ، ۱۲۶
 الِکُفْرَةُ الفَجْرَةُ : ناگرویدگان نابکاران ،
 ۳۲
 الِکِفْلُ : بهره ، ۶۶
 کُفُواً : همتائی ، ۳
 الِکُفُورُ : ناسپاسی کردن ، ۳۸
 کُفُوراً : نیک بی شکر ، ۳۸
 [کفی] کَفَيْنَاكَ : کفایت کردیم ما از تو ،
 ۱۴۹ ؛ أَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ :
 اُ بَسَنده نیست پروردگار تو ، ۸۷ ؛
 أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ : اُ هرگز بسنده

- [کون] کانت : شود ، ۳۵
 الكون : بودن ، ۳
 الكهف : شکاف در کوه ، ۱۳۴
 كهلاً : در حال کهلی ، ۱۹۰
 كهيعص : بحق این سوره یا بحق این
 حروف ، ۱۳۱
 الكى : داغ کردن ، ۱۶۸
- کى : تا ، ۶۳
 [کید] کیدنا : الهام کید دادیم ، ۱۵۷
 کيئد : بدسگالیدن ، ۶
 کيئدي متين : کید من استوار است ،
 ۵۳
 کيئف : چگونه ، ۶
- [ل] : هراينه (لتروُنْ : هراينه بينيد
 هراينه هراينه) ، ۸
 [ل] : از بهر (لِحُبِّ الْخَيْرِ : از بهر
 دوستی مال) ، ۱۰
 لا : نه ، ۴
 لا اِلىٰ هٰؤُلَاءِ وَ لا اِلىٰ هٰؤُلَاءِ : نه از بين
 سو و نه از ان سو ، ۱۹۷
 اللات : بتی است که ثقیف پرستیدندی
 بطائف ، ۷۱
 لات : نیست ، ۹۱
 لا جرَم : حقاً ، ۸۸
 لا زب : بر چفسنده ، ۹۳
 لاغيبه : سخن بیهوده ، ۲۱
 لا قبيل : لاطاقت ، ۱۱۱
- لا مَرَحَباً بِهِمْ : فراخی مباد بایشان ،
 ۹۳
 لا هيهة : غافل و مشغول ، ۱۲۵
 لا يَزَالُ : همیشه ، ۱۷۲
 اللب : خرد ، ۵۹
 لباس : ستر عَنِ الْحَرَامِ ، ۲۰۹ :
 لباساً : پوششی که همه چیزها را پوشد
 بتاریکی ، ۳۵
 لباسُ التقوى : پوشش پرهیز یعنی
 کار نیک ، ۱۷۶
 [لبث] لبثت : درنگ کردی ، ۱۲۸
 اللبث : درنگ کردن ، ۳۴
 لبداً : بسیار برهم نهاده ، ۱۸

- لَبْدًا : گروهان انبوهی کننده (م) :
 لَبِيدَةٌ ، ۴۶
 اللَّبْسُ : شوریده کردن کار برکسی ، ۷۴
 اللَّبَنُ : شیر ، ۷۹
 اللَّبُوسُ : زره و هرچه در پوشند ، ۱۲۶
 اللَّجَأُ : پناه گرفتن ، ۱۶۹
 اللَّجَّةُ : میان دریا ، ۱۱۱
 اللَّجَّاجُ : ستهیدن ، ۵۵
 اللَّحَاقُ وَاللُّحُوقُ : در رسیدن ، ۶۰
 [لحد] يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ : بتانرا
 خدایان نام می کنند ، ۱۸۰
 لَحْمِ طَيْرٍ : گوشت مرغ ، ۶۷ ؛ لَحْمًا
 طَيْرِيًّا : گوشت تازه ، ۹۷
 لَحْنُ الْقَوْلِ : معنی گفتار ، ۷۹
 اللَّحْيَةُ : موی روی (ج : اللَّحَى) ،
 ۱۳۰
 اللَّعْبُ : بازی کردن ، ۴۹
 لَعَلَّهُ : مگر وی ، ۳۰
 لَعَمْرُكَ : بزندگانی تو یعنی بجان سر
 تو ، ۱۴۹
 لُدًّا : سخت خصومتان (م : أَلْدُ) ،
 ۱۳۴
- لَدُنَّهُ : نزد وی ، ۱۳۴
 لَدَى وَلَدُنْ : نزد ، ۴۴
 اللَّذَّازَةُ وَاللَّذَّةُ : مزه یافتن ، ۸۴
 لَذَّةٌ : بامزه ، ۷۹
 لَزِيمًا : لازماً دائماً یعنی برچسبیده
 پیوسته ، ۱۱۶
 اللَّزُوبُ : برچسبیده شدن ، ۹۳
 [لزم] أَتَلَزِمُكُمْوهَا : اُبه گردن
 در آوریم شمارا ویرا ، ۱۶۰
 لَسَانًا : زفانی ، ۱۸
 لِسَانَ صِدْقٍ : ثنای نیکو ، ۱۱۳
 لِسَانًا عَرَبِيًّا : لسانی تازی ، ۸۰
 اللَّغَا : بیهوده گفتن ، ۸۶
 اللَّغْوُ : نافرجام گفتن ، ۲۱ ؛ آن سوگند
 که ساقط شود و حکم بوی متعلق
 نبود ، ۱۸۹ ؛ اتداختنی و ناکردنی ،
 ۱۱۶
 لُغُوبٍ : ماندگی و مانده شدنی ، ۷۵
 اللَّطِيفُ : دورین ، ۵۵
 لَطْفًا : آتش ، ۴۸
 اللَّفْتُ : گردانیدن ، ۱۶۵
 اللَّفْحُ : الإِحْرَاقُ ، ۱۲۱

- اللَّفْظُ : گفتن و از دهن بیفکندن ، ۷۵
 [لَفَف] التَّفْتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ : پریچیده
 شود ساق بساق ، ۴۱
 لَفِيفًا : همه آمیخته با یکدیگر ، ۱۴۴
 اللَّقَاءُ : دیدن ، ۷۸
 اللَّقَّاحُ : آبتن شدن شتر ، ۱۴۸
 لَقَدَّ : بدرستی ، ۱۴
 [لَقَط] يَلْتَقِطُهُ : تا برگردد او را ، ۱۵۴
 لُقْمَانُ : مردی بود با حکمت ، ۱۰۴
 [لَقِيَ] أَلْقَتَ : افکند ، ۲۵ ؛ يُلْقِي
 الرُّوحَ : فرو فرستد قرآنا ، ۸۸ ؛
 لَتَلْقَى : هرابنه داده شوی ، ۱۱۰ ؛
 إِذَا التَّقِيْتُمْ : چون بهم رسیدید ،
 ۱۷۵ ؛ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ :
 مفکنید تنهای خود را ، ۲۱۰
 لَكَكَ : ترا ، ۱۴
 لَكُم : مر شماراست ، ۵
 الْكَيْنَ وَالْكَيْنَا : أَي - لَكَيْنَ أَنَا يَعْنِي
 جز آنکه من ، ۱۳۶
 لِكَيْلًا وَلِيَسْتَلَّا : تانه ، ۱۰۲
 لَهِ : مر خدا برا ، ۱
 لَمَّا : مگر ، ۲۲ ؛ چون ، ۴۶
 لَمَّا : گرد کردنی ، ۲۰
 اللَّمَّحُ : نگریستن ، ۷۰
 [لَمَز] يَلْمِزُكَ : عیب می کند ترا ،
 ۱۶۹
 اللَّمَزُ : عیب کردن ، ۷۶
 اللَّمَزَةُ : بدگوی در روی ، ۷
 اللَّمَسُ : بسودن ، ۴۵
 اللَّمَمُ : گناه خورد ، ۷۱
 لَو : اگر ، ۸ ؛ کاشکی ، ۴۸ ؛ هر چند ،
 ۱۵۴
 [لَوْ] وَإِنْ تَلَوُّوا : واگر روی بگردانید
 یا زبان برگردانید ؛ إِنْ تَلَوُّوا :
 اگر روی بر آن آرید یعنی بخود آرید ،
 ۱۹۶
 لَوَّاحَةٌ : گرداننده رنگ ، ۴۳
 اللَّوَاذُ وَالْمُلَاوَذَةُ : در پس یکدیگر پنهان
 شدن ، ۱۱۹
 لَوَّاذًا : اندخسیدنی و پناه جستن ، ۱۱۹
 لَوَّاقِحُ : بردارندگان ابرهای باران و با
 منفعت (م : لَوَّاقِحَةٌ) ، ۱۴۸
 اللَّوَامَةُ : نیک سرزنش کننده ، ۴۱
 اللَّوْحُ : رنگ گردانیدن ، ۴۳

اللّٰی : پیچانیدن سر و روی و بازپس کردن ، ۱۹۳ ؛ الإِقَامَةُ وَالْإِلْتِفَاتُ یعنی مقام کردن و بازنگریستن ، ۲۰۳	لَوْح : تخته (ج : الأَلْوَاح) ، ۲۴
لِی : مراست ، ۵	لَوَلا : اگر نه ، ۱۶۴
لَبَّأ : گردانیدنی و تافتنی ، ۱۹۳	لَوَلا وَلَوْما : چرانه ، ۶۰
لَبَّالِ عَشْر : شبهای ده ، ۱۹	لَوْلُوا مَنْشُوراً : مرواریدبزرگ پراکنده کرده شده یعنی افشانده ، ۴۰
لَبَّيْتِنِي : کاشکی من ، ۲۰	[لوم] لُمْتُنْنِي : سرزنش کردید مرا ، ۱۵۵
لَبَّيْتَهُمَا : کاشکی وی ، ۵۰	اللَّوْمُ وَاللَّوْمَةُ : نکوهیدن ، ۴۱
[لیس] أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ : اُنِستَم من پروردگار شما ، ۱۸۰	لَوْمَةٌ لَّا ئِمٍ : نکوهش نکوهنده ، ۱۸۸
لَبَّسَ : نیست ، ۱۴	لَهُ : مرورا ، ۳
اللَّيْل : شب ، ۱۵	اللَّهُت : زبان از دهان بیرون افکندن سگ ، ۱۸۰
لَبَّلاً : شبی یعنی یک شب ، ۱۴۰	اللَّهُو : بازی و غفلت وزن و فرزند ، ۶۰
لَبْلَةَ الْقَدْر : شب اندازه کردن ، ۱۲	لَهُوَ الْحَدِيث : مشغول کننده سخن را ، ۱۰۴
لَبْلَةَ مُبَارَكَةٍ : شبی خجسته ، ۸۲	اللَّهِي : مشغول شدن ، ۱۲۵
اللَّيْن : نرم شدن ، ۹۰	
لَبَّناً : نرم ، ۱۲۸	
اللَّيْنَةُ : درخت خرما ، ۶۳	

۴

المَّآب : جای بازگشت ، ۳۵	۱۲۷
مَارِب : حاجتها (م : مَأْرِبَةٌ وَمَأْرِبَةٌ) ،	مَأْتِيّاً : آمده شده یعنی آینده ، ۱۳۳

- مَبَارَكَا : بافرونی و بسیاری و فراخی ،
۷۴
- المُبَاشِرَة : بازن فراز آمدن ، ۲۰۹
- المُبَاعَدَة وَ التَّبَعِيد : دور کردن ، ۱۰۰
- المُبَايَعَة : بیعت کردن ، ۶۲
- المَبْشُوث : پراکنده کرده شده ، ۹
- مُبْرُؤُن : بیزار کرده شدگان ، ۱۱۷
- مَبْسُوطَة : گشاده ، ۱۸۸
- مُبْصِرًا : بینا ، ۸۸
- المُبْطِل : نَقِضُ الْمُحِقِّ
- مُبْطِلُون : آرنندگان باطل ، ۱۰۶
- مُبْعَدُون : دور کردگان ، ۱۲۶
- مَبْعُوثُون ، برانگیختگان ، ۲۶
- مُبَوَّءٌ صِدْقٍ : جای فرود آمدن نیک
و پسندیده ، ۱۶۵
- مُبَيِّنَة : پیدا کرده شده ، ۵۷
- مَتَاعًا : از بهر برخورداری ، ۳۱
- مَتَاعُ الْغُرُورِ : کالای با عیب که
برخرنده بپوشانند تا مغرور شود ، ۶۶
- مُتَبَّرٌ : نیست کرده شده است ، ۱۷۸
- مُتَبَّرَات : گشاده باشندگان پیش مردان
نامحرم ، ۱۱۹
- مَأْكُول : خورده شده ، ۷
- مَأْمَن : جای بی بیم شدن ، ۱۶۶
- المَأْوَى : جای باز آمدن ، ۳۴
- ما : آنچه ، ۲ ؛ چه ، ۷ ؛ چیست ، ۹ ؛
نیست ، ۱۸۸
- المَاء : آب ، ۳۱
- مِائَة جَلْدَة : صد تازیانه ، ۱۱۶
- مَاءٌ دَافِقٌ : آب باریختن ، ۲۳
- مَائِدَة : خوان آراسته ، ۱۹۰
- مَاءٌ مَهِينٌ : آب سست یعنی نطفه ، ۳۷
- المَارِجُ وَ الشَّوَاظ : زبانه آتش بی دود ،
۶۸
- مَارِدٌ وَ مَرِيدٌ : ستنه یعنی نیک بد ، ۹۳
- مَأْكِيْنٌ : دَائِمِيْنٌ ، ۱۳۴
- المَاعُونُ : زکوة ، ۶
- المَالُ : خواسته (ج : الأَمْوَال) ، ۳
- المَالِيكُ : پادشاه ، ۲
- مَالِيكٌ : نام فرشته است که خازن دوزخ
است ، ۸۵
- مَالِيكُ الْمُلْكِ : متصرف پادشاهی ،
۱۹۹
- مَالِيكُ يَوْمِ الدِّينِ : پادشاه روز قیامت ، ۱

- مُتَحَرِّفًا: گردنده و بیک سوی شونده،
۱۷۴
- مُتَحَيِّرًا: جوینده^۱ جائی، ۱۷۴
- مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ: گیرندگان دوستان
که زنا کنند با ایشان در نهان، ۱۸۶
- مُتَّرَاكِبًا: برهم نشسته، ۱۸۳
- مُتَّرَبَّةٌ: درویشی، ۱۸
- المُتَّرَدِّيَّةُ: از بالا درافتاده و مرده،
۱۸۵
- مُتَّرَفِيهَا: بناز پروردگان و برا، ۱۴۱
- مُتَّشَابِهًا: بیکدیگر مانده در راستی و
نیکوئی، ۹۰
- مُتَّشَابِهَاتٌ: آنها (= آن آیتها) است
که چند معنی را محتمل بوده، ۱۹۸
- مُتَّشَاكِسُونَ: بدخویسی کنندگان یعنی
ناسازندگان، ۹۰
- [متع] تَمَتَّعٌ: برخوردار، ۸۹؛ مَنَ تَمَتَّعَ: هر که برخورداری را گیرد
بعمره تا وقت حج، ۲۱۰؛ مَتَّعُوهُنَّ: متعه دهید ایشانرا، ۲۱۲
- المُتَّعَالِي: بلند یعنی بری از عیبها،
۱۵۲
- مُتَّفَرِّقُونَ: پراکنده شده، ۱۵۶
- مُتَّكَاً: ترنج، ۱۵۵
- مُتَّكَاءً: ترنج، ۱۵۵
- المُتَّكَبِّرُ: بزرگوار، ۶۳
- مُتَّكَبِّرٌ: گردنکشی، ۸۸
- المُتَّكَلِّفُ: آنکه از خویشان چیزی
نماید که در وی نباشد، ۹۳
- المُتَّكَلِّمَانِ: دو فرشته راست و چپ که
بر آدمی موكَلِّند، ۷۵
- المُتَّكَلِّمَاتُ: خواهانی نمایندگان، ۲۷
- المُتَّوَسِّمِينَ: فراست برندگان، ۱۴۹
- مُتَّوَقِّعًا: گیرنده^۲ توام از زمین بتمام
یا خواباننده^۳ توام یا میراننده^۴ توام،
۲۰۰
- مَتَّى: کی، ۵۶
- مُتَّابِتًا: مَرَجِعًا یعنی جای بازگشت،
۲۰۷
- المُتَّانِي: سوره‌های قران دراز و کوتاه،
۱۴۹
- مُتَّانِي: بازگرداننده^۵ ها (م: مَشْنِيٌّ
أَوْ مَشْنِيٌّ)، ۹۰
- مُتَّبُورًا: هلاک شده، ۱۴۴

- مَثْقَال : هم سنگ ، ۱۰
 المَثَل : داستان ، ۴۳
 مِثْل : مانند ، ۱۹
 مَثَلًا : عِبْرَةً ، ۸۴
 المَثَلَات : عقوبتهاء که داستان زده شود
 بآنها (م : مَثَلَةٌ) ، ۱۵۲
 المَثَلُ الْأَعْلَى : صفت برتر ، ۱۰۵
 مَثَلَةٌ : گوش و بینی بریدن ، ۱۵۲
 المَثَلِي : فاضل تر و بهتر و راست تر ،
 ۱۲۹
 مَثْنِي : دوگان دوگان ، ۹۷
 مَثْوِيَّةٌ : ثواباً یعنی پاداشی ، ۱۸۸
 المَثْوِي : جای باشیدن ، ۷۸
 المُجَادَلَةُ و الجِدَالُ : پیکار سخت
 کردن با یکدیگر ، ۶۴
 المُجَاوَزَةُ : الجزاء ، ۹۹
 مَجَالِس : جایهای نشست (م : مَجْلِس) ،
 ۶۴
 المُجَاوِرَةُ و الجِوَارُ : با کسی
 همسایگی کردن ، ۱۰۳
 المُجَاوِرَةُ : درگذشتن ، ۱۶۵/۱۳۸
 المُجَاهِدَةُ و الجِهَادُ : کارزار کردن ، ۵۷
 المَجْد : بزرگوار شدن ، ۲۴
 مَجْدُودٌ : بریده ، ۱۶۲
 مَجْرَاهَا : راندن وی ، ۱۶۰
 مَجْمَعٌ : جای بهم آمدن ، ۱۳۸
 مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ : آنجا که دریای
 روم و فارس بهم می پیوندد ، ۱۳۸
 مَجْنُونٌ : دیوانه ، ۳۰
 المَجْجُوسُ : گبران یعنی مغان (م :
 مَجْجُوسِي) ، ۱۲۲
 المَجْجِي : آمدن ، ۴
 المَجِيدُ : بزرگوار ، ۲۴
 الْمُحَاجَّةُ : حجت آوردن ، ۸۵
 الْمُحَادَّةُ : با کسی جنگ کردن و خلاف
 کردن ، ۶۴
 الْمُحَارَبَةُ : با کسی جنگ کردن ، ۱۷۱
 مَحَارِبٌ : جایهای بزرگ (م :
 مِحْرَاب) ، ۹۹
 المِحَالُ و المُمَاحَلَةُ : با کسی مکر
 و کید کردن و قوت و عقوبت ، ۱۵۲
 الْمُحَاوِرَةُ : التَّحَاوُرُ ، ۱۳۶
 مَحَبَّةٌ : دوستی ، ۱۲۸
 مُحْتَضِرٌ : جای حاضر آمدنی ، ۷۰

- مَحْجُوبُونَ : بازداشتگان ، ۲۶
 مُحَدَّث : نوکرده سماع وی یعنی نو
 شنوده ، ۱۱۲
 المِحْرَاب : جای عبادت بر بالا (ج :
 المَحَارِيب) ، ۹۱
 مُحَرَّرًا : خالص گردانیده از بهر
 خدمت بیت المقدس ، ۱۹۹
 المَحْرُوم : بی روزی ، ۴۹
 الْمُحْسِنِينَ : داندگان ، ۱۵۶
 مَحْسُورًا : رنجانیده ، ۱۴۱
 المَحْقُ : الإِهْتِلاك یعنی کم و کاست
 کردن و برکت بردن ، ۲۰۳
 الْمُحْصَنَات : زنان پارسا ، ۱۱۷ ؛ زنان
 آزاد را ؛ زنان بشوی داده ، ۱۹۲
 مُحْصَنَات : پارسایان ، ۱۹۲
 مُحْصَنَةً : نیک استوار کرده ، ۶۳
 مُحْصِنِينَ : زن خواهندگان ، ۱۸۶
 مَحْفُوظٌ : نگاه داشته شده ، ۲۴
 المَحِلُّ : جای قربان کردن ، ۷۷
 مُحِلِّي الصَّيْدِ : حلال دارندگان شکار ،
 ۱۸۴
 مُحَمَّدٌ : پیغامبر ماصَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ،
- ۲۰۳
 مَحْمُودًا : ستوده ، ۱۴۴
 المَحْوُ : پاک کردن ، ۸۵
 مَحْيَا : زندگانی ، ۸۲
 مَحْيَايَ : زندگانی من ، ۱۸۴
 مَحِيضٌ : گریز جای ، ۷۵
 المَحِيضُ وَالْحِيضُ : بی نماز شدن زن ،
 ۵۸
 مُحِيطٌ : گرد برگرد گرفته ، ۲۴
 الْمُخَادَعَةُ : فریفتن ، ۱۹۶
 المَخَاضُ : درد زادن ، ۱۳۲
 الْمُخَالَطَةُ : با کسی آمیختن ، ۲۱۱
 الْمُخَالَفَةُ وَالْخِلَافُ : ناسازوار بودن
 با کسی و پشتاپشت شدن ، ۱۱۹
 الْمُخْبِتِينَ : فروتنی کنندگان ، ۱۲۳
 مُخْتَالٌ : خرامنده ، ۶۶
 مُخْتَلِفًا : گوناگون ، ۱۴۵
 مُخْتَلِفُونَ : خلاف کنندگان ، ۳۵
 مَخْتُومٌ : مهر کرده ، ۲۷
 مَخْذُؤُلًا : فرو گذاشته ، ۱۴۱
 المَخْرُ : شکافتن کشتی آب را ، ۹۷
 مَخْرَجًا : بیرون شوی ، ۵۸

۱۶۹
 مُدْخَلًا كَرِيمًا : جای درآوردنی نیکو
 یعنی بهشت ، ۱۹۲
 مَدْخَلٌ صِدْقٍ : اِدْخَالَ مَرَضِيًّا یعنی
 درآوردن پسندیده ، ۱۴۴
 المَدَّة : کشیدن ، ۲۵
 مَدَّتْهُمْ : وقت ایشان ، ۱۶۶
 [مدد] فَلَئِمَّ مَدُّدٌ : پس باز کشدا ، ۱۲۲ ؛
 لَا تَمْدَنَّ : دراز مکن ، ۱۳۱ ؛
 فَلَئِمَّ مَدُّدٌ : پس فروگذاردا یعنی وی
 را بوی ماندا ، ۱۳۳ ؛ يَمْدُهُمْ :
 فروگذاردا ایشانرا و زمان دهدایشانرا
 و افزون کند ایشانرا ، ۲۰۵
 المَدَد : افزونی : ۱۴۰
 مَدْرَأًا : بسیار ریزنده ، ۴۷
 مَدَّ كَبِيرٌ : پندگیرنده ، ۷۰
 مَدَّهَامَةٌ : باغی که گیاهش سیاه نماید از
 سبزی و سیرابی ، ۶۹
 مَدْيَنٌ : دیه شعیب پیغامبر عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
 وَالسَّلَام ، ۱۰۶
 المَدْيَنَةُ : شهر بزرگ ، ۶۰ ؛ شهر
 طرطوس ، ۱۳۵

مُخْلِصِينَ : بی آمیغ کنندگان ، ۱۱
 مُخَضَّرَةٌ : سبز ، ۱۲۴
 مَخْضُودٌ : خار زده ، ۶۷
 مُخَلَّدُونَ : جاودانه کرده شدگان که
 هرگز نمیرند ، ۴۰
 الْمُخَلَّفُونَ : باز پس ماندگان ، ۱۷۰
 مُخَلَّفَةٌ : صورت پدیدآورده یعنی تمام
 خلقت ، ۱۲۱
 مَخْمَصَةٌ : گرسنگی ، ۱۷۲
 المَدَائِنُ : شهرها ، ۱۷۸
 المِدَادُ : آنچه بدو افزونی کرده شود ،
 ۱۴۰
 المَدَاوِلَةُ : گردانیدن دست بدست ،
 ۲۰۳
 المَدَبَّرَاتُ أَمْرًا : نگرندگان در پایان
 کاری ، ۳۳
 المُدْحَضِينَ : از قرعه برافتادگان و
 ماندگان ، ۹۵
 مَدْحُورًا : رانده و دور کرده از رحمت ،
 ۱۴۱
 مُدْخَلًا : جای درآوردنی تنگک یعنی
 سوراخ در زمین که پنهان شوند درو ،

- مَدِينُونَ : پاداش داده شدگان ، ۹۴
 مَدْبَدَبِينَ : سرگردانان یعنی میان دو
 گروه ماندگان ، ۱۹۶
 مَدْعِين : گردن دادگان ، ۱۱۸
 مَدَكْر : پند دهنده ، ۲۱
 مَدْوُماً : نکوهیده ، ۱۷۶
 المَرء : مرد ، ۳۲
 المَرارة : تلخ شدن ، ۷۰
 المَرَضِع : شیر دهندگان (م : مَرَضِع)
 یا پستانها (م : مَرَضِع) ، ۱۰۷
 المَرَاعاة : پائیدن یا نگاه داشتن ، ۱۹۳
 مَرَاغماً : جای هجرت کردن ، ۱۹۵
 المَرافِق : آرنجها (م : مِرْفَق) ،
 ۱۸۶
 المَرَاوَدَة : چیزی درخواستن از کسی ،
 ۷۰
 مَرْتَفَقاً : نکیه گاهی ، ۱۳۶
 المَرَج : درهم گذاشتن ، ۶۸
 المَرَجَان : مروارید خورد ، ۶۸
 المَرَجِيع : بازگشتن ، ۱۳
 المَرَجِفُونَ : خبرهای ناخوش افکنندگان
 بدروغ ، ۱۰۳
 مَرَجُوءاً : امید داشته یعنی امیدوار ، ۱۶۱
 المَرَحْمَة : بخشودن ، ۱
 المَرَد : بازگردانیدن ، ۱۴
 مَرَدّاً : جای بازگشت ، ۱۳۳
 مُرْدِفِين : سپس آیندگان ، ۱۷۳
 مُرْدِفِين : سپس آوردگان ، ۱۷۳
 مَرْدُودُونَ : بازگردانیده شدگان ، ۳۳
 المُرُود : عادت کردن ، ۱۷۱
 [مرر] مَرٌّ : اِسْتَمَرَ عَلَيَّ عَادَةً
 الشَّرْك ، ۱۶۳
 مِرَّة : قوت ، ۷۱
 مَرَّتَيْنِ : دوبار یعنی کشتن و عذاب ،
 ۱۷۱
 المَرَح : نشاطی شدن ، ۸۹
 المُرْسَلَاتِ عُرْفاً : فرستادگان پیایی
 یعنی فرشتگان فرستاده بکار نیکو ،
 ۳۶
 مُرْسِيها : ایستانیدن وی ، ۱۶۰
 مُرْشِداً : راهنمایی ، ۱۳۵
 مَرَصِد : رهگذر یعنی جای نگاهبان ،
 ۱۶۶
 المِرْصَاد : راه گذر ، ۱۹

- مِرْصَاداً : حدی که در وی نگاهبانان
 بوند ، ۳۵
- مِرْصُوصٌ : استوار بر آورده ، ۶۱
- المَرَضُ : بیماری ، ۴۳
- مِرْضَاةٌ : خشنودی ، ۵۶
- مِرْضَىٌ : بیماران (م : مَرِيضٌ) ، ۴۵
- مِرْضِيَّةٌ : پسندیده ، ۲۰
- المِرْعَى : چرا گاه ، ۲۲
- مِرْفَقاً : آنچه بوی منفعت گیرند ، ۱۳۵
- مِرْفُوعَةٌ : افراشته ، ۲۱
- مِرْقَدٌ : خوابگاه ، ۹۶
- مِرْقُومٌ : نبشته ، ۲۷
- المِرْكُومُ والرُّكَامُ : برهم نشانده ،
 ۷۲
- المُرُورُ : گذشتن ، ۲۷
- مِرْيَةٌ : گمانی ، ۸۷
- مَرِيحٌ : شوریده ، ۷۴
- مَرِيْمٌ : مادر عیسی ، ۵۷ ؛ خدای پرست
 و خدمت گار بود در لغت عبری ،
 ۱۹۹
- المِرْزَاجُ : آمیزش ، ۲۷
- مِرْجَاةٌ : رد کرده و رانده و ناروا یعنی
- کاسد ، ۱۵۸
- مِرْدَجَرٌ : جای باز زده شدنی ، ۶۹
- المِرْمَلُ والمُدَثِّرُ : جامه در خود
 پیچیده ، ۴۴
- المِرْنُ : ابر سپید ، ۶۷
- مَزِيدٌ : جای افزونی ، ۷۵
- المَسَّ : بسودن ، ۴۹ ؛ دیوانگی ، ۲۱۴
- المَسْأَلَةُ : پرسیدن ، ۸
- المُسَابَقَةُ : بر یکدیگر پیشی گرفتن ،
 ۶۶
- المَسَاجِدُ : مزکتهها (م : مَسْجِدٌ) ،
 ۴۶
- المُسَارَعَةُ : شتافتن و شتابانیدن ،
 ۱۲۰
- مِسَاسٌ : بسودن ، ۱۳۰
- مَسَافِحِينَ : پلید کاران ، ۱۸۶
- المُسَافِحَةُ : الزَّئِي جِهَاراً ، ۱۸۶
- مَسَاكِينٌ طَيِّبَةٌ : جایهای پاک پاکیزه ،
 ۶۱
- مَسَاكِينٌ : درویشان ؛ کشتی بانان ،
 ۱۳۹
- المُسَاوَاةُ : برابر کردن ، ۱۴۰

- المُسْتَهْزِئِينَ : فسوس کنندگان ، ۱۴۹
 مَسْجِدٍ (عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ : نزد هر
 نمازی) ، ۱۷۶
 الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى : مزکت دورتر یعنی
 بیت المقدس ، ۱۴۰
 الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ : مسجد مکه ، ۷۸ ؛
 مسجد حرام ، ۱۶۷
 الْمَسْجُونِينَ : در زندان کرده شدگان ،
 ۱۱۲
 الْمَسْحُ : بسودن و بریدن ، ۹۲
 الْمُسْحَرُ : آنکه او را جادوی بسیار کرده
 باشند و بأشش یعنی بطعام و شراب
 محتاج ، ۱۱۳
 الْمُسْحَرِينَ : جادوی کردگان یا نیازمند
 کردگان بطعام و شراب ، ۱۱۳
 مَسْحُورًا : جادویی کرده ، ۱۴۲
 الْمَسْخُ : از صورت برگردانیدن ، ۹۶
 مَسَدٌ : لیف سخت تافته ، ۴
 مَسْرُورًا : شاد کرده شده ، ۲۵
 [مَس] فَتَمَسَّكُمْ : تا که بساود
 شما را ، ۱۶۳
 مَسْفِيَةً : گرسنگی ، ۱۸
- المُسَاهِمَةَ : با کسی قرعه زدن ، ۹۴
 الْمُسَبِّحِينَ : نماز کنندگان ، ۹۵
 مَسْبُوقِينَ : عاجزین : ۶۷
 مُسْتَأْنِسِينَ : بی بزمانی جویندگان ،
 ۱۰۳
 مُسْتَبَشِرَةً : شادان ، ۳۲
 مُسْتَبْصِرِينَ : بینادلان ، ۱۰۶
 الْمُسْتَبِينَ : پیدا و روشن ، ۹۴
 مُسْتَخْفٍ : پنهان شونده ، ۱۵۲
 مُسْتَسْلِمُونَ : گردن دادگان ، ۹۳
 مُسْتَظَرٌ : نبشته شده ، ۷۱
 مُسْتَظِيرًا : پراکنده ، ۳۹
 الْمُسْتَقَرَّ : آرامگاه ، ۴۱
 مُسْتَقَرَّهَا : رحم مادر یا بهشت یا دوزخ ،
 ۱۵۹
 الْمُسْتَقِيمَ : راست ، ۲
 مُسْتَمِرٌّ : همیشه و قوی تلخ ، ۶۹
 مُسْتَنْفِرَةٌ : سخت رمنده ، ۴۳
 مُسْتَنْفِرَةٌ : رمانیده شده ، ۴۳
 مُسْتَوْدَعَهَا : جای زینهار نهادن وی
 یعنی صلب پدر یا شکم زمین ، ۱۵۹
 مَسْتُورًا : پوشیده از چشمها ، ۱۴۲

- مُسْفِرَة : روشن و تابان ، ۳۲
- مَسْفُوحاً : ریخته شده ، ۱۸۴
- المَسْكَنَة : بیچارگی ، ۲۰۱
- مَسْكُوب : ریزانیده شده ، ۶۷
- المِسْكِين : بیچاره یعنی نیک درویش ، ۵
- مُسْلِماً : مسلمان ، ۱۵۹
- مُسْلَمَة : سپرده ، ۱۹۵ ؛ سلامت داده
- یعنی رسته از همه عیبها ، ۲۰۶
- مُسْمَع : شنوانیده ، ۱۹۳
- مُسْنَدَة : پشت بدیوار باز نهاده ، ۵۹
- مَسْنُون : متغیر یعنی بوی گرفته ، ۱۴۸
- مُسَوِّدَاً : سیاه ، ۸۳
- مُسَوِّمَة : نشان کرده ، ۷۳
- المَسِيح : عیسی صلوات الرحمن
- علیه ، ۱۶۷ ؛ عیسی ، ۱۸۸
- مُسَيِّطِر : برگماشته و نگاه بان ، ۲۱
- المَشَامَة : دست چپ ، ۱۸
- مَشَاء : نیک رونده ، ۵۲
- المَشَارَكَة : انبازی کردن ، ۱۴۳
- المَشَاوَرَة : با یکدیگر برای زدن و سگالیدن
- ۲۰۴
- مُشْتَبِهًا : مانده یکدیگر بیدار ، ۱۸۳
- المَشْج : آمیختن ، ۳۸
- المَشْحُون : پر کرده ، ۱۱۳
- المَشْرِق : جای برآمدن آفتاب (ج :
- المَشَارِق) ، ۴۴
- المُشْرِكِين : انباز گویان (م : المُشْرِك) ،
- ۱۱
- المَشْعَرِ الحَرَام : المَعْلَم المَمْنُوع
- یعنی مزدلفه ، ۲۱۰
- المِشْكُوة : روزنی که گذاره ندارد در
- دیوار ، ۱۱۸
- مَشْكُوراً : سپاس داشته یعنی پاداش
- داده ، ۴۰
- مَشْهَد : جای گرد آمدن ، ۱۳۲
- مَشْهُود : گواهی داده شده بروی ، ۲۳
- مَشْهُوداً : حاضر آمده شده ، ۱۴۳
- مَشِيد : بگج کرده یا برافراشته ، ۱۲۴
- مُشَيِّدَة : برافراشته یعنی استوار و بلند
- بر آورده یا بگج کرده ، ۱۹۴
- المُصَابِرَة : باهم بصیر نبرد کردن ،
- ۲۰۴
- مَصَابِيح : چراغها (م : مِصْبَاح) ،
- ۵۴

- المُصَاحِبَةُ : صحبت داشتن ، ۱۰۴
 مَصْرَاعٍ : کوشکهای افراشته باحصارها
 یا آبگیرها ، ۱۱۳
 مِصْرٌ : نام شهری است ، ۸۴
 مُصْرِحِيكُمُ : فریاد رس من (ج) :
 مُصْرِحِينَ (۱۵۱)
 مَصْرِفًا : گریزگاهی ، ۱۳۷
 الْمُصْطَفِينَ : گزیدگان ، ۹۲
 مُصْفَرًّا : زرد ، ۶۵
 مُصَلِّيٌّ : نمازگاه ، ۲۰۷
 الْمُصَلِّينَ : نمازکنندگان ، ۵
 الْمَضَاءُ وَالْمُضْيَى : گذشتن ، ۸۳
 الْمَضَاجِعُ : خوابگاهها (م) : مَضْجَعٌ
 ۱۰۴
 مُضَارًّا : گزند رسانیده ، ۱۹۱
 الْمَضَارَّةُ وَالضَّرَارُ : یکدیگر را گزند
 رسانیدن ، ۵۸
 الْمُضَاعَفَةُ : افزون کردن ، ۵۹
 مُضَاعَفَةٌ وَمُضَعَفَةٌ : دوچندان کرده ،
 ۲۰۲
 الْمُضَاهَاةُ : مانستن ، ۱۶۷
 مُضْطَرٌّ : بیچاره ، ۲۰۹ ؛ ۱۱۱
- المَضْغُ : خائیدن ، ۱۱۹
 الْمُضْغَةُ : پاره گوشت آن مقدار که
 خائیده شود ، ۱۱۹
 مُطَاعٌ : فرمان برده ، ۲۹
 [مطر] أَمْطِرَتْ : باریده شد ، ۱۱۵
 مَطَرٌ السَّؤُّ : باران بد ، ۱۱۵
 الْمُطْفِقُونَ : کم پیمایندگان ، ۲۶
 الْمُطَّلَعُ : وقت برآمدن یعنی دمیدن ،
 ۱۲
 الْمُطْوَعِينَ : آنها که بخوش دلی دهند
 صدقه یعنی برسبیل تبرع نه آنکه بر
 ایشان چیزی واجب بود ، ۱۷۰
 مُطَهَّرَةٌ : پاکیزه کرده شده ، ۱۱
 مُطَهَّرُكَ : مُمَيِّزُكَ وَمُخْرِجُكَ
 مِنْ بَيْنِهِمْ ، ۲۰۰
 الْمُظَاهَرَةُ وَالظَّهَارُ : كَالْتَّظَاهِرِ ، ۶۲
 مَعَ : با و پس ، ۱۵
 الْمُعَاجِزَةُ : پیشی گرفتن ؛ مُعَاجِزِينَ
 پیشی کنندگان ، ۹۸
 الْمُعَادَاةُ : با کسی دشمنی کردن ، ۶۲
 مَعَادَ اللَّهِ : پناه می گیرم بخدای ، ۱۵۵
 مَعَادِيرُ : عُذْرُهَا (م) : مَعْدِرَةٌ ، ۴۱

- مَعَاشاً : وقت زیستن یعنی زندگانی کردن ،
۳۵
- المُعَاشِرَةُ : زندگانی کردن و آمیختن
و صحبت کردن ، ۱۹۲
- المُعَاقِبَةُ وَالْعِقَابُ : شکنجه کردن
و کار بنوبت کردن و غنیمت یافتن ،
۶۲
- المُعَاهَدَةُ : پیمان کردن ، ۷۷
- مُعَايِشُ : زندگانیها ، ۱۴۸
- مُعَايِنَةُ : دیدن ، ۸
- مُعْتَدٌ : از حد در گذرنده ، ۲۶
- المُعْتَرَّ : آنکه نیاز نماید و نخواهد ،
۱۲۴
- مَعْدُودَةٌ : شمرده ، ۱۵۴
- مَعْدِرَةٌ : وَعَظْنَا مَعْدِرَةَ أَوْ هَذِهِ
مَعْدِرَةٌ : ۱۷۹
- المُعْتَدِرُونَ : الْمُقْصِرُونَ یعنی سستی
کنندگان ، ۱۷۰
- مَعْرَةٌ : رنجی ، ۷۷
- المَعْرِفَةُ وَالْعِرْفَانُ : شناختن ، ۲۷
- مَعْرُوفٌ : نیکوئی ، ۵۸
- المَعْرُزُ : بز (م : مَاعِزٍ) ، ۱۸۳
- مَعْرِلٌ : کرانه ، ۱۶۰
- مَعْرُؤُونَ : دور کردگان ، ۱۱۳
- مِعْشَارٌ : ده یک ، ۱۰۰
- المِعْشَرُ : گروه ، ۶۹
- المُعْصِرَاتُ : ابرهای نزدیک بباریدن ،
۳۵
- المَعْصِيَةُ وَالْعِصْيَانُ : بی فرمانی
کردن ، ۳۳
- مُعَقَّبٌ : باز دارنده و فسخ کننده ، ۱۵۳
- مُعَقَّبَاتٌ : فرشتگانی که بر پی یکدیگر
آیند بنگاه داشتن بنده ، ۱۵۲
- المُعَلَّقَةُ : آویخته مانده ، ۱۹۶
- المُعَوِّقِينَ : باز دارندگان ، ۱۰۱
- مَعِيشَةٌ : زندگانی ، ۱۱۰
- المُعَادِرَةُ : التَّرْكَ ، ۱۳۷
- مَغَارَاتٌ : شکافها در کوه (م : مَغَارَةٌ) ،
۱۶۹
- مُغَاضِباً : خشمناک ، ۱۲۶
- المُغَاضِبَةُ : الغَضَبُ ، ۱۲۶
- مَغَانِمٌ : غنیمتها (م : مَغْنَمٌ) ، ۷۷
- مُغْتَسِلٌ : جای سرو تن شستی ، ۹۲
- المَغْتَرِبُ : جای فرو رفتن آفتاب (ج :

- المُقَاتِلَةُ وَ الْقِتَالُ : کارزار کردن ،
 ۴۴ ، (المَقَارِب)
 ۴۵
 الْمُقَاسِمَةُ : سوگند خوردن از بهر
 مَغْرَمٌ : تاوانی ، ۵۴
 مَغْرَمُونَ : تاوان زدگان ، ۶۷
 كَسَى ، ۱۷۶
 الْمُغْشَى عَلَيْهِ : بیهوش شده ، ۷۹
 مَقَاعِدُ : جایهای نشستن و ایستادن از
 المَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ : خشم گرفته بر
 ثبات گویى نشده اند ، ۲۰۲
 ایشان ، ۲
 مَقَالِيدُ : کلیدها (م : مَقْلِيدُ) ، ۸۵
 مَقَامٌ : جای ایستادن ، ۳۴
 مَقَامًا : در جائی ، ۱۴۴
 مَقَامِعُ : نازیانهها (مَقْمَعَةٌ) ، ۱۲۲
 المَقْبُوحُ : المَطْرُودُ المُبْعَدُ ، ۱۰۹
 مَقَاتِحُ : کلیدها (م : مِفْتَاحُ) ، ۱۱۰
 مَقَاتِحِ : کلیدها (م : مِفْتَاحُ) ،
 المَقْتُ : دشمن داشتن ، ۶۱
 مَقْتًا : دشمن داشته ، ۱۹۲
 مَقْتَحِيمٌ : خویشتن در افکننده ، ۹۳
 مَقْتَدِرٌ : توانا ، ۷۱
 المَقْتَبِرُ : درویش ، ۲۱۲
 مَقْتَرِنِينَ : بهم آمدگان با یکدیگر ،
 ۸۴
 المَقْسَمَاتُ أَمْراً : بخش کنندگان کاری
 را یعنی کارها را ، ۷۳
 المَقْتَسِمِينَ : بخش کنندگان یا باهم
 سوگند خورندگان ، ۱۴۹
- مَغْرَمٌ : تاوانی ، ۵۴
 مَغْرَمُونَ : تاوان زدگان ، ۶۷
 المَغْشَى عَلَيْهِ : بیهوش شده ، ۷۹
 المَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ : خشم گرفته بر
 ایشان ، ۲
 المَغْفِرَةُ وَ الغُفْرَانُ : آمرزیدن و
 در گذاشتن ، ۷۹
 مَقْلُوبَةٌ : بسته با گردن ، ۱۴۱
 المَغْیِرَاتُ : تاراج کنندگان ، ۹
 مَقَاتِحُ : کلیدها (م : مِفْتَاحُ) ، ۱۱۰
 مَقَاتِحِ : کلیدها (م : مِفْتَاحُ) ،
 ۱۸۲
 المُقَادَاتُ وَ الفِدَاتُ : باز خریدن بندی ،
 ۲۰۶
 مُقْتَرِيَاتُ : بر یافته ها ، ۱۶۰
 المَقْتُونُ : آزموده کرده شده ، ۵۱
 المَقَرَّ : گریختن ، جای گریز ، ۴۱
 مُقْرَطُونَ : از حد در گذرندگان ،
 ۱۴۶
 مُقْرَطُونَ : فراموش کردگان ، ۱۴۶
 المَقَائِرُ : گورستانها (م : المَقْبِرَةُ) ، ۸۰

- مُكَانَاً : از روی جایگاه ، ۱۵۸
 مَكَانَاً عَلِيًّا : جای بلند ، ۱۳۲
 المَكَانَةَ : جای گیر شدن ، ۲۹ ؛ دستگاه
 و منزلت و توانایی و آهستگی ،
 ۱۶۲
 مَكَان قَرِيب : جای نزدیک ، ۷۵
 مَكَانَتِكُمْ : بیاشید برجای خویش ،
 ۱۶۴
 [مَكْت] [أَمْكُثُوا] : درنگ کنید ، ۱۰۸
 المَكْتُ : درنگ کردن ، ۸۵
 مَكْتُ : آهستگی ، ۱۴۴
 المَكْدُ بَيْن : دروغگوی دارندگان ، ۲۶
 المَكْدُوب : دروغ ، ۱۶۱
 المَكْر : بدسگالیدن ، ۴۷
 مَكْرَ اللّهِ : تَدْبِيرَهُ الخَفِيِّ ، ۱۷۸
 مَكْرَ السَّيِّئِ وَالْمَكْرَ السَّيِّئِ : سگالش
 بد ، ۹۸
 مَكْرَمَةٌ : گرامی کرده شده ، ۳۱
 مَكْظُومٌ وَكَطِيمٌ : غمناک ، ۵۴
 مَكْلَبِيْنَ : شکار آموزانندگان ودانایان
 بتعلیم شکار یعنی شکارکنندگان بسگ ،
 ۱۸۶
- مُقْتَصِدٌ : میانه رونده است ، ۹۸
 مِقْدَارٌ : اندازه ، ۴۸
 المَقْدَسُ : پاکیزه کرده شده ، ۳۳
 مَقْرَبَةٌ : خویشی ، ۱۸
 المَقْرَبُونَ : نزدیک گردانیده شدگان ،
 ۲۷
 مَقْرَنِينَ : بهم بستگان یعنی دست با
 گردن بسته ، ۹۲ ؛ برسن بستگان ،
 ۱۵۱
 مَقْصُورَاتٌ ، زنان پردگی ، ۶۹
 مَقْضِيًّا : گزارده ، ۱۳۱
 مَقْعَدِ صِدْقٍ : جایگاه پسندیده ، ۷۱
 مَقْعَدِهِمْ : قَعُودِهِمْ ، ۱۷۰
 مَقْمَحُونَ : سر برداشتهگان ، ۹۵
 مَقْنَعِي رُؤُسِهِمْ : بلند کنندگان سر
 های خود یعنی سر برآرندگان ، ۱۵۱
 مَقْنِيًّا : توانا و نگاهبان و گواه ، ۱۹۴
 مَقِيمٌ : پیوسته ، ۱۸۸
 المَقِيمِي الصَّلَاةِ : برای دارندگان
 نماز ، ۱۲۳
 مَكَاءٌ : شخولیدنی ، ۱۷۴
 المَكَانُ وَالْمَكَانَةَ : جای ، ۷۵

المُلْقِيَاتِ ذِكْرًا : آرنندگان وحی ،

۳۷

[ملك] لَا تَمَسِّكُ : نتواند ، ۲۸ ؛

مَلَكَتْ : متصرف شد ، ۴۹ ؛ مَا

أَمَلِكُ : نمی توانم ، ۶۱

المَلِكُ : پادشاه ، ۲

المَلِكُ : پادشاه ، ۲

المَلِكُ : پادشاهی ، ۲

مَلِكٌ : یعنی جُلُنْدِي ، ۱۳۹

مَلِكِنَا : اختیار ما ، ۱۲۹

المَلِكُوتُ : پادشاهی ، ۲

المِلَّةِ الآخِرَةِ : دین باز پسین ، ۹۱

مِلَّةَ آبِيكُمْ : دین پدر خود را ، ۱۲۵

مُلُوكًا : پادشاهان ، ۱۸۷

مَلِيًّا : روزگار دراز ، ۱۳۲

المَلِيكُ : پادشاه ، ۲

مُلِيمٌ : سزاوار ملامت شده ، ۷۳

مِمَّ : از چه ، ۲۲

مَمَاتٌ : مردن ، ۸۲

مُمرَدٌ : لغزان و هموار کرده ، ۱۱۱

المَمْلُوكَةُ : پادشاهی ، ۲

مَمْلُوكًا : درم خریده ، ۱۴۷

[مکن] مَكْنِي : آئی - مَكْنِي ،

۱۴۰

المَكْنُونُ : دُر در صدف یا در خزانه ،

۶۷

المِكْيَالُ : پیمانہ ، ۱۶۲

مَكِينٌ : بامکان ، ۲۹

مِلٌّ : پری ، ۲۰۱

[ملاً] مَلِيتَ : پر کرده شدیدی ، ۱۳۵

المَلَأُ : پُر کردن ، ۴۵

المَلَأُ : گروهی که چشم از ایشان پر شود ، ۸۴

المَلَاءُ الأَعْلَى : گروه برتر یعنی

فرشتگان ، ۹۳

المَلَائِكَةُ : فرشتگان (م : المَلَكُ) ،

۱۲

المَلَأَاتُ : دیدن ، ۲۵

مُلَاقِيٌ : بیننده ، ۲۵

المُسَلَّمَسَةُ : التَّماسُّ ، ۱۸۶

مُلْتَحِدًا : پناهگاهی ، ۴۶

المَلْتَجَاُ : الوَزْر ، ۸۵

مَلْتَجًا : جای پناه ، ۱۶۹

المِلْحُ : نمک ، ۹۷

مِلْحٌ : شور است ، ۹۷

- مِمنّ: از آنکه ، ۱۶۰
 مَمْنُون: بریده یعنی کاسته ، ۱۴
 مَنّ: هر که ، ۹ ؛ کیست ، ۱۶۰
 مین: از ، ۱۲/۲
 المَنّ: بریدن و منت نهادن و نعمت دادن ، ۱۴ ؛ ترانگین ، ۱۲۹
 مَنّاة: سنگی بوده که هُدَیل و خزاعه پرستیدندی ، ۷۱
 المُنَاداةُ والنِّداء: بخواندن ، ۳۳
 المُنَازَعَة: خصومت کردن ، ۱۲۴
 مَنَازِل: جایهای فرود آمدن (م: مَنَزِل) ، ۱۶۳
 مَنَافِع: سودهایی (م: مَنَفَعَة) ، ۱۲۳ ؛ شیرو بچه ، ۱۴۵
 المُنَافِقَةُ والنِّفاق: با کسی دورویی کردن ، ۵۷
 مَنَکِب: کرانه‌ها (م: مَنَكِب) ، ۵۵
 مَنَام: خواب یا چشم ، ۱۷۵
 مُنَبِّئًا: پراکنده ، ۶۶
 مُنْتَصِرِينَ: خویشان نگاه دارندگان بیاری یکدیگر ، ۷۴
 المُنْتَهَى: جایگاه بنهایت رسیدن ، ۷۱
 مُنْتَهَلًا: بکرانه علم وی رسیدن ، ۳۴
 المُنْحَنِقَة: خفه شده برسن صیّاد ، ۱۸۵
 مُنْذِر: بیم کننده ، ۳۴
 المِنْسَاءَة: عصا ، ۹۹
 المِنْسَكُ والنُّسْكُ: قربان کردن از بهر خدای تعالی و طاعت کردن ، ۱۲۳
 مَنَسِيًا: فراموش کرده ، ۱۳۲
 مَنشُورًا: باز کرده ، ۱۴۱
 مَنطِقَ الطَّيْرِ: زبان مرغان ، ۱۱۰
 المَنع: باز داشتن ، ۶
 مُنْفَكِينَ: جدا شوندگان ، ۱۱
 المَنفُوش: از هم باز کرده ، ۹
 مُنْقَلَب: جای بازگشتن یا بازگشتن ، ۱۱۴
 المُنْكَر: زشت و بد و بدی ، ۶۴ ؛ زشت ، ۱۰۶
 مُنْكَر: کاری ناشناخته در شرع و سخنی که طبع مسلمانان از آن نفرت گیرد ، ۱۸۹
 [منن] لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ: نعمت مده تا بیشتر بازستانی ، ۴۲ ؛ بِمَنْوَنَ:

- مَنْتَ می نهند ، ۷۶ ، تَمَنُّهَا عَلَيَّ :
 سپاس می نهی بر من ، ۱۱۲ ؛ مَنَّأً
 عَلَيْكَ : نعمت دادیم ترا ، ۱۲۸ ؛
 كُنْتُمْ تَمَنُّونَ : آرزو می برید ،
 ۲۰۳
- مَنُوعًا : نیک بازدارنده ، ۴۹
 مِِنْهَا جَا : راهی روشن یعنی راست ،
 ۱۸۸
- مَنِي : آب پشت ، ۴۲
 الْمَنِي : تقدیر کردن ، ۴۲
 الْمُنِير : روشن ، ۹۷
 مَوْثِلًا : وزرآ ، ۱۳۸
 الْمَوءُودَة : دختر زنده بگور کرده ، ۲۹
 الْمَوَاقِفَة : با کسی عهد بستن ، ۱۸۶
 الْمُوَاخَذَة : الْأَخَذ ، ۹۸
 مَوَآخِر : شکافندگان آب را یعنی روان ،
 ۹۷
- الْمَوَادَّةُ وَالْوِدَاد : با یکدیگر دوستی
 داشتن ، ۶۴
 الْمَوَارَاة : پوشیدن ، ۱۷۶
 الْمَوَازِرَة : یاری دادن ، ۷۸
 الْمَوَازِين : سنجیدهها (م : موزون و
- مِيزَان) ، ۹
 الْمَوَاطَاةُ وَالْوَطْأُ : سازواری کردن ،
 ۱۶۸
 مَوَاطِن : جایهای جنگ (م : مَوَاطِن) ،
 ۱۶۷
 مَوَاقِع : جایهای افتادن ، ۶۸
 الْمَوَاقِعَة : زبر یکدیگر افتادن ، ۱۳۷
 مَوَاقِعُوهَا : فرود آیندگان وی اند ،
 ۱۳۷
 مَوَاقِيت : وقتهای پیدا کرده ، ۲۱۰
 مَوْبِقًا : جای هلاکی ، ۱۳۷
 [موت] أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ : میرانیدی ما
 رادوبار ، ۸۷ ؛ فَيَمُوتُوا : تا بمیرند ،
 ۹۸
 الْمَوْت : مردن ، ۲۲
 الْمُؤْتَفِكَات : شارستانهای قوم لوط که
 که برگشت و نگوسار شد ، ۵۰
 الْمَوْتِي : مردگان ، ۴۲
 مَوْثِقًا : عهدی استوار ، ۱۵۷
 الْمَوْج : جنیدن دریا ، ۱۰۵
 الْمَوَدَّة : دوست داشتن ، ۶۱
 الْمَوْر : گردیدن ، ۵۵

- المَمْرُودُ : آورده شده ، ۱۶۲
- المُورِيَاتُ : آتش بیرون آرنندگان ، ۹
- مَوْزُونٌ : مُقَدَّرٌ مَعْلُومٌ ، ۱۴۸
- مُوسِعُونَ : قَادِرُونَ ، ۷۴
- مُوصِدَةٌ : در بسته ، ۷
- مَوْضُوعَةٌ : نهاده ، ۲۱
- مَوْطِئًا : جائی از بلاد کفر ، ۱۷۲
- المَوْعِدُ : جای وعده یا وقت وعده یا نفس وعده ، ۱۲۸
- المَوْعُودُ : نوید داده ، ۲۳
- مُوفُورًا : تمام کرده ، ۱۴۲
- المَوْقِدَةُ : آتش افروخته شده ، ۷
- مَوْقُوتًا : بهنگام ، ۱۹۵
- المَوْقُودَةُ : زده شده بچوب یا سنگ تا مرده بود ، ۱۸۵
- مَوْلَاهُ : صَاحِبِهِ الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ وَيَعْلُوهُ ، ۱۴۷
- المُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ : گرد آورده شده دلهای ایشان یعنی بزرگانی از عرب که پیغامبر صلوات الله علیه ایشانرا چیزی می داد برای دلگرمی را باول اسلام تا برنگردند که هنوز مسلمانان
- انلك بودند ، ۱۶۹
- المَوْلُودِلَهُ : پدر ، ۲۱۱
- المَوْلَى : دوست و خداوند و یار و پسر عم و آزادکننده و آزاد کرده (ج : ج :
- المَوَالِي) ، ۵۶
- مَوْلَى : یاری گر و خداوندگار ، ۲۱۵
- مَوْلِيَاكُمْ : اولیای بیکم یعنی سزاوارتر بشما ، ۶۵
- مَوْلِيَهَا : گرداننده روی خود است سوی وی ، ۲۰۸
- مُؤْمِنٌ : راست گوی دارنده ، ۱۵۴
- المُؤْمِنِينَ : گروندگان ، ۱۱۸/۲۴ ؛
- المُؤْمِنُونَ : گروندگان ، ۱۷۲
- المُهَاجِرَةُ : بریدن از خان و مان از برای دین ، ۶۲
- المُهَاجِرِينَ : یاران مکه ، ۱۷۱
- المِهَادُ : بستر و آرامگاه ، ۳۵
- المِهَانَةُ : خوار و حقیر شدن ، ۵۲
- المِهْدُ : گاهواره و آرامگاه ، ۸۳
- مُهْطِعِينَ : شتابندگان ، ۱۵۱
- المُهْلُ : دردی روغن زیت ، ۴۸
- المَهْلِكُ : الإِهْلَاكُ وَوَقْتُهُ ، ۱۳۸

المیّزَان : ترازو ، ۶۶	مَهْمَا : آی شیبی : یعنی هر کدام
المیّزُ والتَّمییز : جدا کردن ، ۱۷۴	چیژی ، ۱۷۸
المیّسِر : قمار باختن چون شطرنج و نرد	مَهیلَاً : فروریخته و روان کرده شده ،
و جز آن ، ۱۸۹	۴۵
میّسَرَة : فراخ دستی ، ۲۱۴	المُهّیْمِن : گواه راست ، ۶۳
المیّعَاد : نوید ، ۸۹	مَهین : خوار ، ۵۲
میّقات : وقت ، ۱۷۸	المیّتُ والمیّتَة : مردار ، ۷۶
میّقاتاً : گاهی ، ۳۵	میّتاً و میّتاً : مرده ، ۷۶
[میل] یَمیْلُون : می گرایند بحمله ،	المیّثاق : عهد ، ۶۵
۱۹۵	میثاقاً غلیظاً : پیمانی استوار ، ۱۰۱
میّلاً : چسبیدنی ، ۱۹۲	المیّد : بگردیدن ، ۱۰۴
میّلةً وّاحِدَة : یک حمل ، ۱۹۵	المیّر : طعام آوردن ، ۱۵۷
المیّمَنَة : دست راست ، ۱۸	المییراث : معروف ، ۶۵
	مییراث : خزائن ، ۲۰۴

ن

النّار : آتش ، ۱۶۲	ن [= نون تا کید ثقیله] : هراینه هراینه ،
ناراً : آتشی ، ۳	۸
النّازِعَات : کشندگان جانها ، ۳۲	نّاج : رسته است ، ۱۵۶
النّاس : مردمان ، ۱۶۳/۲	نّاخِرَة : آوازکننده ، ۳۳
نّاشِیَة اللَّیْلِ : برخاستن بشب ، ۴۴	نّادِمین : پشیمانان ، ۱۲۰
النّاشِرَات : آن فرشتگان که باز کنند	النّادی : انجمن ، ۱۳

نَبَاتًا : گیاه ، ۳۵ ، رستنی ، ۴۷
 [نبت] تَنْبَتُ بِالذُّهْنِ : می‌روید با
 روغن یا می‌رویاند روغن را ، ۱۱۹
 [نبذ] فَانْبِذْ لِمِ لِيهِمْ* : بینداز سوی
 ایشان ، ۱۷۵
 النَّبْذُ : انداختن ، ۷
 النَّبُوءَةُ : پیغامبری ، ۶۶
 النَّبِيُّ : پیغامبر آگاه کننده (ج :
 الْأَنْبِيَاءُ وَالنَّبِيِّونَ) ، ۵۶
 النَّتَقُ : از بیخ برکندن و برداشتن و
 جنبانیدن ، ۱۸۰
 النَّشْرُ : بيفشانندن و پراکنده کردن ، ۴۰
 النَّجَاةُ : رستن و رستگاری ، ۸۸
 النَّجْدُ : راه بر بالا ؛ النَّجْدَيْنِ : دوراه ،
 ۱۸
 نَجَسٌ : پلید ، ۱۶۷
 النَّجْمُ ، گیاه بی‌ساق ، ۶۸ ، پروین :
 ۷۱
 النَّجْمُ الثَّقِيبُ : ستارهٔ روشن و تابان ،
 ۲۲
 [نجو] نُنَجِّي* : برهانیم ، ۱۲۶ ،
 نُنَجِّيكَ وَنُنَجِّيكَ* : دورکنیم

بالمها را در هوا وقت آوردن وحی یا
 پیراکنند شرایع را در زمین یا زنده
 کنند مردگان کفر و جهل را ، ۳۷
 النَّاشِطَاتُ : ستانندگان جان باسانی و
 زودی ، ۳۲
 نَاصِبَةٌ : رنج بیننده ، ۲۰
 النَّاصِبَةُ : موی پیشانی (ج : النَّوَاصِي) ،
 ۱۳
 نَاصِرَةٌ : تازه ، ۴۱
 نَاعِمَةٌ : تازه از اثر نعمت ، ۲۱
 النَّافِلَةُ : فرزند فرزند یعنی نبیره ،
 ۱۶۲
 نَافِلَةٌ : عبادتی افرونی خاصه بر تو که
 فریضه است ، ۱۴۴
 نَاقَةٌ اللَّهِ : ماده شتر خدای ، ۱۸
 النَّاقُورُ : صُور ، ۴۲
 نَاقِبُونَ : گشتگان ، ۱۲۱
 النَّأْيُ : دور شدن ، ۸۷
 [نبأ] أَتُنَبِّؤْنَ : آگاهی می‌کنید ،
 ۱۶۴ ؛ آءُ نَبِيَّكُمْ* : اُییاگاهانم
 شمارا ، ۱۹۸
 النَّبَأُ : خبر (ج : الْأَنْبَاءُ) ، ۳۴

- ترا از قعر دریا یعنی برون آریم ترا،
۱۶۵
- النَّجُومُ : ستارگان (م : نَجْم) ، ۲۹ ،
النَّجْوَى : رازگفتن و رازگویندگان ،
۶۴
- نَجِيًّا : همراز ، ۱۳۲ ، رازگویندگان ،
۱۵۸
- النُّحَّاسُ : دود ، ۶۹ ،
النَّحْبُ : النَّذْرُ ، ۱۰۱ ،
النَّحْتُ : تراشیدن ، ۹۴ ،
النَّحْرُ : شترکشتن و دست بر سینه نهادن
در نماز ، ۵ ،
النَّحْسُ : بداختر شدن ، ۸۶ ،
النَّحْلُ : کبتان عسل (م : النَّحْلَةُ) ،
۱۴۶
- نَحْلَةٌ : دهشی و بخششی ، ۱۹۰ ،
النَّحْلَةُ وَ النَّحْلُ : عطا دادن و بخشیدن
بخوش‌منشی : ۱۹۰ ،
النَّحْرُ : پوسیده شدن ، ۳۳ ،
نَحْرَةٌ : پوسیده میانه کاواک که باد در
وی گذرد آوازی شنیده آید ، ۳۳ ،
النَّخْلُ وَ النَّخِيلُ : خرماستان ، ۳۱ ،
- النَّخِيرُ : آواز کردن ، ۳۳ ،
النَّدَامَةُ : پشیمان شدن ، ۷۶ ،
نَدِيًّا : نَادِيًّا ، ۳۳ ،
النَّذْرُ : آنچه بر خود واجب کند (ج :
النَّذْرُ) ، ۳۹ ،
النَّذْرُ : بیم کنندگان یا بیم ها ، ۸۱ ،
نَزَاعَةٌ : نیک‌کشنده است یعنی برنده ،
۴۹
- [نَزَع] تَنَازَعُوا : خصومت کردند و
یکدیگر را خلاف کردند ، ۱۲۸ ،
النَّزْعُ : کشیدن ، ۳۲ ،
[نَزَع] نَزَعَ الشَّيْطَانُ : تباهی افکند
دیو ، ۱۵۹ ،
النَّزْعُ : درهم افکندن و تباهی کردن ،
۸۶ ،
النَّزْفُ : مست شدن و سپری شدن شراب ،
۶۶
- [نَزَلَ] لَوْ لَا نَزَلَ : چرا فرستاده نشد ،
۱۱۵ ، مَاذَا أَنْزَلَ : چه فرستاد ،
۱۴۶
- النُّزُلُ : روزی ، ۶۷ ،
نُزُلًا : جای فرود آمدنی ، ۱۴۰ ،

- نَزْلَةٌ أُخْرَى : يكك فرود آمدنی ، ۷۱
 النَّزُولُ : فرود آمدن ، ۶۵
 النَّذِيرُ : ترساننده ، ۹۸
 النَّسَاءُ : راندن ، ۹۹
 النَّسَاءُ وَالنَّسْوَةُ : زنان (م : مَرَأَةٌ) ،
 ۵۷
 النَّسَبُ : بكسی بازخواندن ، ۹۵ ؛ خویشی
 (ج : الْأَنْسَابُ) ، ۱۱۵
 [نسخ] مَا نَنْسَخُ : هرچه منسوخ کنیم
 یعنی حکم وی برداریم و بگردانیم
 بحکم دیگر ، ۲۰۷
 النَّسْخُ : منسوخ کردن یعنی باطل کردن
 و بردن و زایل کردن حکم ، ۱۲۴
 النَّسْخَةُ : بازگردانیده یعنی آنچه از جای
 باز نویسند ، ۱۷۹
 النَّسْفُ : برکندن بنیاد و بیاد بردادن ،
 ۳۷
 النَّسْلُ : زه و زاد یعنی فرزندان ، ۱۰۴
 النَّسْلَانُ : پوئیدن ، ۹۶
 نُسْكِي : عبادتی ، ۱۸۴
 [نسی] نَسُوا : بماندند ، ۱۷۹ ؛
 نُنْسِيهَا : فراموش گردانیم و برا
- با بترك وى فرمائيم ، ۲۰۷ ؛ وَلَا
 تَنْسَوُ الْفَضْلَ : وَلَا تَتْرُكُو
 الْإِفْضَالَ ، ۲۱۲
 النَّسِيءُ : باز پس افكندن جزای ماهی
 بماهی دیگر ، ۱۶۸
 نَسِيًا : رَگْوَى حَيْضٍ وَهَرَجِيزِ بِي قِيَمَتِ
 وَ خَوَارِكِهِ بِيْنْدَا زَنْد ، ۱۳۲
 نَسِيًا : فراموش کاران ، ۱۳۳
 النَّسِيَانُ : فراموش کردن ، ۲۲
 النَّشَاءَةُ وَالنَّشَاءَةُ : الخَلْقُ ، ۶۷
 النَّشْرُ : باز کردن ، ۲۹
 نُشْرًا : زنده کنندگان (م : نَشُور) ؛
 خَوْش ، ۱۷۷
 النَّشْطُ : کشیدن و گره بستن ، ۳۲
 النَّشُوزُ : برخاستن و برتر نشستن و نا
 ساختن زن و شوی با یکدیگر ، ۶۴
 النَّشِيءُ وَالنَّشُوءُ : بر بالیدن ، ۸۳
 النَّصَارَى : ترسایان (م : نَصْرَانِي) ،
 ۱۲۲
 النَّصْبُ : بتان سنگی که بر آنجا قربان
 کردند (م : نِصَاب) ، ۱۸۵
 النَّصْبُ : پهای کردن ، ۲۱

- النَّصَبُ : رنجه شدن ، ۱۵
 النَّصْبُ وَالنُّصْبُ وَالنُّصْبُ : آنچه
 پهای کنند پس پرستند چون علم و جز
 آن (ج : الْأَنْصَابُ) ، ۴۹
 نَصْبٍ : رنجی ، ۹۲
 نَصَبًا : رنجی ، ۱۳۸
 النَّصْحُ وَالنُّصُوحُ : نیکخواستن ، ۱۰۷
 [نصر] [إِن تَنْصِرْ] : انتقام کن ، ۷۰ ؛
 [لَا تَنْصُرُوهُ] : اگر یاری نکنید
 اورا ، ۱۶۸
 النَّصْرُ : یاری کردن ، ۴
 النَّصْفُ : نیمه ، ۴۴
 نَصِيبٌ : بهره ، ۸۵
 نَصَاخَةٌ : برجوشیده یعنی آب بردماننده ،
 ۶۹
 النَّصْجُ : پخته شدن و سوخته و بریان
 شدن ، ۱۹۳
 النَّصْغُ : برجوشیدن آب از چشمه ، ۶۹
 النَّصْدُ : برهم نهادن ، ۶۷
 النَّصْرَةُ : تازگی و تازه روئی کردن و تازه
 روی شدن ، ۲۷
 نَصِيدٌ : برهم نهاده ، ۷۴
 النَّطْفَةُ : آب پشت ، ۳۱
 [نطق] [إِن كَانُوا يَنْطِقُونَ] : اگر
 سخن می گویند ، ۱۲۶
 النَّطْقُ وَالْمَنْطِقُ : سخن گفتن ، ۳۸
 النَّطِيحَةُ : سرون زده یعنی بزخم سرون
 مرده ، ۱۸۵
 [نظر] [أَفَلَا يَنْظُرُونَ] : اُپس ننگرند ،
 ۲۱ ؛ [لِيَنْظُرَ] : بنگرد ، ۳۱
 النَّظَرُ : نگرستن ، ۲۱
 نَظِيرَةٌ وَنَاطِرَةٌ : زمان دادن ، ۲۱۴
 النَّعَاسُ : غنودن یعنی آغاز خواب ، ۱۷۳
 نَعَجَةٌ : ماده میش (ج : النَّعَاجُ) ، ۹۱
 [نَعَقَ] [نَعِقَ] : بانگ برگوسفند زد شبان ،
 ۲۰۹
 نَعْلَيْكَ : نعلین خود را ، ۱۲۷
 نَعَمٌ : آری ، ۱۱۲
 نَعِيمٌ : نیکا یعنی نیک ، ۳۷
 النَّعْمَاءُ : حال نیکو و آسایش ، ۱۵۹
 نَعِيمًا هِيَ : نیک چیزیست آن خصلت ،
 ۲۱۳
 النَّعْمَةُ : نیکوئی ، ۱۶ ؛ خوش عیش
 شدن ، ۲۱

نِعْمَةً رَبِّي : عصمت ربی ، ۹۴
 النَّعِيم : آسایشها و نیکوئیهها (م)
 النَّعْمَةُ (، ۸
 النَّفَّاثَات : زنان دردمنده ، ۳
 النَّفَّاذ : سپری شدن ، ۹۳
 النَّفْث : دردمیدن ، ۳
 النَّفْح : دمیدن بوی ، ۱۲۶
 نَفْحَةٌ : اندکی ، ۱۲۶
 النَّفْخ : دردمیدن ، ۳۵
 [نَفْد] يَنْفَدُ : سپری شود ، ۱۴۷
 النَّفْر : گروه ، ۴۵ ؛ گروهی از سه تا
 نه ، ۱۱۱
 النَّفْر : بیرون شدن حاجیان ، ۱۶۸
 النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة : تن آرام گرفته با
 حق ، ۲۰
 نَفْسٌ : تن ، ۱۷ ؛ نَفْسٌ : هیچ تنی ،
 ۲۸ ؛ نَفْسًا : تنی را ، ۲۰۶
 النَّفْسُ : از هم باز کردن پشم و پنبه ؛
 چرا کردن گوسفند بشب بی شبان ، ۹
 [نَفْع] فَتَنْفَعُهُ : تا سود کندش ، ۳۰
 فَتَنْفَعَهَا : پس سود داشتش ، ۱۶۵
 النَّفْع : سود کردن ، ۲۲

نَفَقًا : سوراخی ، ۱۸۲
 نَفَقَات : هزینها (م : نَفَقَةٌ) ، ۱۶۹
 النُّفُود : گذشتن ، ۶۹
 النُّفُور : رمیدن ، ۵۵
 النُّفُوس : تنها ، ۲۹
 النَّفَى : راندن و دور کردن و نیست کردن ،
 ۱۸۷
 النَّفِيرُ وَالنُّفُور : بیرون شدن بسفر ،
 ۱۶۸
 النَّقَب : سوراخ کردن ، ۱۴۰
 النَّقْر : النَّفْخ ، ۴۲
 النَّقِير : سوراخک پشت دانه خرما ،
 ۱۹۳
 [نقص] لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا : کم
 نکردند شما را چیزی ، ۱۶۶
 النَّقْصُ : کم کردن ، ۴۴
 [نقض] لَمْ يَنْقُضُوكُمْ شَيْئًا : نشکستند
 شما را عهدی ، ۱۶۶
 النَّقْضُ : شکستن عهد و باز کردن بنا
 و تاب باز دادن ریمان ، ۱۴۷
 نَقَمًا : گردی به بوی ، ۹
 النَّقْمَةُ : ناپسند داشتن ، ۲۴

نِعْمَةً رَبِّي : عصمت ربی ، ۹۴
 النَّعِيم : آسایشها و نیکوئیهها (م)
 النَّعْمَةُ (، ۸
 النَّفَّاثَات : زنان دردمنده ، ۳
 النَّفَّاذ : سپری شدن ، ۹۳
 النَّفْث : دردمیدن ، ۳
 النَّفْح : دمیدن بوی ، ۱۲۶
 نَفْحَةٌ : اندکی ، ۱۲۶
 النَّفْخ : دردمیدن ، ۳۵
 [نَفْد] يَنْفَدُ : سپری شود ، ۱۴۷
 النَّفْر : گروه ، ۴۵ ؛ گروهی از سه تا
 نه ، ۱۱۱
 النَّفْر : بیرون شدن حاجیان ، ۱۶۸
 النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة : تن آرام گرفته با
 حق ، ۲۰
 نَفْسٌ : تن ، ۱۷ ؛ نَفْسٌ : هیچ تنی ،
 ۲۸ ؛ نَفْسًا : تنی را ، ۲۰۶
 النَّفْسُ : از هم باز کردن پشم و پنبه ؛
 چرا کردن گوسفند بشب بی شبان ، ۹
 [نَفْع] فَتَنْفَعُهُ : تا سود کندش ، ۳۰
 فَتَنْفَعَهَا : پس سود داشتش ، ۱۶۵
 النَّفْع : سود کردن ، ۲۲

- تَمَارِقُ : نیم بالشتهای برنشستی (م) :
 نَمْرُقَةٌ (۲۱ ،
 النَّمْلُ : مور (م : النَّمْلَةُ) ، ۱۱۰
 نَمِیم : سخن چینی کردن ، ۵۲
 النَّوْءُ : بگرانی برخاستن و گران کردن و
 بیفتادن ، ۱۱۰
 نُوراً : روشنایی ، ۴۷
 نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ : راه نمای
 آسمان و زمین ، ۱۱۸
 النَّوْصُ وَالْمَنَاصُ : گریختن ، ۹۱
 النَّوْمُ وَالْمَنَامُ : خفتن و خواب ، ۳۵
 النَّوَى : دانه خرمای (م : النَّوَاةُ) ، ۱۸۳
 النَّهَارُ : روز ، ۱۶
 النَّهْرُ : بانگ زدن ، ۱۶
 [نَهَى] أَلَمْ أَتَهَكِّمًا : اُباز نداشتم
 شمارا ، ۱۷۶
 النَّهْيُ : باز داشتن ، ۱۳
 النَّهْيُ : خردها (م : نَهْيَةٌ) ، ۱۲۸
 [نِيلَ] يَسْأَلُهُمْ : برسد ایشانرا ، ۱۷۷
 النَّيْلُ : یافتن ، ۱۰۱
- تَقْيِيب : سالار ، ۱۸۷
 النَّكَاحُ : بزنی کردن و شوی کردن ،
 ۶۲
 نِكَاحاً : استطاعت یعنی توانائی زن
 خواستن ، ۱۱۷
 النَّكَالُ : شکنجه ، ۳۴
 نَكَالاً : عقوبت و پند و عبرت ، ۱۸۸
 عبرتی ، ۲۰۵
 النَّكْثُ : شکستن پیمان و تاب باز دادن
 ریسمان ، ۷۷
 نَكِيداً : بی خیر ، ۱۷۷
 نُكْرًا : سهمناك و مُنْكَرٌ ، ۵۸ ؛ مُنْكَرًا
 یعنی بیم ناك ، ۱۴۰
 النَّكْرُ وَالنُّكْرَةُ : ناشناختن ، ۱۶۱
 [نكس] نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ : فرو
 افکنندگان سرهای خود بودند ، ۱۰۴ ؛
 نَكِسُوا عَلَي رُؤُسِهِمْ : سرهادر
 پیش افکندند ، ۱۲۶
 النَّكُوبُ : از راه بگشتن ، ۱۲۱
 النَّكُوصُ : باز پس گشتن ، ۱۲۰
 نَكِيرٌ : انكار ، ۵۵

و

- وَأَبِيلٍ : باران بزرگ قطره ، ۲۱۳
 وَأَحَدِيَّةٌ : يكه كلمه ، ۱۰۰
 وَادٍ (كَلْبٌ وَادٍ : هر راهی و هر نوعی از سخن) ، ۱۱۴
 الْوَادِي : رود (ج : الْأَوْدِيَّة) ، ۱۹
 وَارِدُهُنَّ : درآینده وی است ، ۱۳۳
 وَأَسِيعَةٌ : فراخ است ، ۸۹
 وَأَصِيبٌ : همیشه ، ۹۳
 وَاقٍ : نگاه دارنده ، ۱۵۳
 الْوَأَقِيعَةُ : قیامت ، ۶۶
 وَآلٍ : ابستادگی کننده و یاری گر ، ۱۵۲
 الْوَأَالُ وَالْوُؤُولُ : پناه گرفتن بکسی و رستن ، ۱۳۸
 الْوَالِدُ : پدر ، ۱۸
 الْوَالِدَاتُ : مادران (م : وَالِدَةٌ) ، ۲۱۱
 وَالِدِيٌّ : مادر و پدر من ، ۴۸
 الْوَبَالُ : عقوبت ، ۵۹
 الْوُبُوقُ وَالْوَبَقُ : هلاک شدن ، ۱۳۷
 وَبَيْلًا : سخت ، ۴۵
 الْوَتْرُ : طاق ، ۱۹ ؛ کم کردن ، ۸۰
 الْوَتِينُ : رنگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ، ۵۱
 الْوَتَاقُ : بند استوار ، ۲۰
 الْوَجْدُ : توانگری ، ۵۸
 الْوَجَلُ : ترسیدن ، ۱۷۳/۱۲۰
 وَجِلَةٌ : ترسان ، ۱۲۰
 الْوُجُوبُ وَالْوَجْبَةُ : افتادن ، ۱۲۴
 الْوُجُودُ : یافتن ، ۱۵
 وَجُوهٌ : رویهائی ، ۲۰
 [وَجْهٌ] وَجَهْتُ وَجْهِي : آوردم روی خود یعنی خالص کردم دین خویش را از بهروی ، ۱۸۳
 الْوَجْهُ : روی ، ۱۷
 وَجْهَةٌ : جهته ، سوی است که روی بدان آرند ، ۲۰۸
 وَجْهٌ رَبِّهِ الْأَعْلَى : خشنودی پروردگار برتر خود ، ۱۷
 وَجْهَ النَّهَارِ : در اول روز ، ۲۰۰
 وَجْهَةٌ : ذات وی ، ۱۱۰

گیریم از وی یعنی ستانیم و بگردانیم ،

۱۳۳

الْوِرْدُ : آبخورد ، ۱۶۲

وِرْدًا : تشنگان ، ۱۳۳

وَرْدَةٌ : گلگون ، ۶۹

الْوَرَقُ : برگ درخت (م : الِوَرَقَةُ) ،

۱۳۰

وَرِيقٌ : سیم ، ۱۳۵

الْوَرُودُ : بآب آمدن و درآمدن ، ۱۰۸

[وِزْرٌ] سَاءَ مَا بَزْرُونَ : بد است آنچه

برمی دارند یعنی بارگناه ، ۱۴۵

الْوَزْرُ : پناهگاه ، ۴۱

الْوِزْرُ : گناه کسی برداشتن ، ۷۱

وِزْرٌ : بار ، ۱۵

وِزْرٌ أَخْرَى : بار تن دیگر را ، ۸۹

الْوِزْعُ : باز داشتن ، ۸۶

الْوِزِيرُ : دستور ، ۱۱۵

الْوَسَاطَةُ : بزرگوار شدن ، ۲۰۸

[وَسِعَتْ] وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ : رسیدی

بهر چیزی ، ۸۷

الْوُسْعُ : الطَّاقَةُ ، ۷۴

وُسْعٌ : توانائی ، ۲۱۲

الْوَجِيفُ : طپیدن ، ۳۳

وَجِيفًا : روی شناخته ، ۱۰۳

وَحْدَةٌ : یگانگی وی ، ۶۱

الْوُحُوشُ : چهار پایان دشتی رمنده از

مردم ، ۲۹

[وَحَى] يُوْحُونَ : يُوْسُوْسُونَ ، ۱۸۳

الْوَحَى : الهام دادن و پوشیده گفتن ،

۷۱

وَحِيدًا : تنها ، ۴۲

وُدًّا : نام بنی است ، ۴۷ ؛ دوستی ،

۱۳۴

الْوُدُّ وَالْوُدَادُ : دوست داشتن ، ۴۸

الْوُدَادَةُ : آرزو بردن ، ۴۸

الْوُدُقُ : باران ، ۱۰۶

الْوُدُودُ : دوست دار فرمانبرداران ، ۲۴

[وَذَرٌ] يَذْرُونَ : می مانند ، ۴۰

وَرَاءَ : پس و پیش ، ۲۴

وَرَاءَ ذَلِكَ : جز آن ، ۴۹

الْوِرَاثَةُ : میراث یافتن یا میراث گرفتن ،

۱۱۰

[وَرَثٌ] أَوْرَثْتُمُوهَا : میراث داده

شدید اورا ، ۱۷۷ ؛ نَرِثُهُ : میراث

الْوَطْنِيَّةُ وَالْمَوْطِنِيَّةُ : سپردن ، ۷۷
 [وعد] لِمَا تُوعَدُونَ : مرانچه را که
 نوید داده می‌شوید ، ۱۲۰
 الوَعْدُ ، نوید دادن ، ۲۳
 وَعَدًا مَسْئُولًا : نویدی خواسته شده ،
 ۱۱۴
 وَعَدُ الْآخِرَةِ : وعدهٔ قیامت ، ۱۴۴
 الوَعْظُ وَالْمَوْعِظَةُ : پند دادن ، ۵۸
 الوَعْيُ : نگاه داشتن و یاد داشتن ، ۵۰
 الوَعِيدُ : نوید بد ، ۷۴
 وَعِيدٍ : بییم من ، ۱۵۰
 وَفَاقًا : درخور ، ۳۶
 وَقَدًا : سواران کیرامی کرده شده (م) :
 وَافِدٍ ، ۱۳۳
 الْوَقْدُ وَالْوَقُودُ وَالْوَقَادَةُ : نزدیک
 پادشاه شدن ، ۱۳۳
 الْوُقُورُ : الإِتْمَامُ ، ۱۴۲
 [وفی] يُوَقِّبَتُهُمْ : هراینه هراینه تمام
 دهد ایشانرا ، ۱۶۳ ؛ آوَفٍ : تمام
 کن ، ۱۵۸ ؛ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا :
 مسلمان میران مرا ، ۱۵۹

الْوَسْوَاسُ : دیو وسوسه کننده ، ۲
 وَسْوَسَةٌ : اندیشهٔ بد ، ۲
 وَسَطًا : عَدْلًا میانه یعنی گزیده ، ۲۰۸
 الْوُسْطَى : میانگین یعنی نماز دیگر ،
 ۲۱۲
 [وسق] لِمِ تَسْقَ : بهم آمد و تمام شد ،
 ۲۵
 الْوَسْقُ : گرد کردن ، ۲۵
 الْوَسْمُ : داغ کردن ، ۵۲
 الْوُسُوطُ : درمیان شدن ، ۹
 الْوَسِيلَةُ : نزدیکی ، ۱۴۲
 الْوَصْفُ وَالْصَّفَةُ : نشان دادن ، ۸۵
 الْوُصُولُ : رسیدن ، ۱۰۹
 الْوَصِيَّةُ : اندرز و اندرز کردن ، ۱۹۰
 وَصِيَّةٌ : فَعَلِيهِمْ وَصِيَّةٌ ، ۲۱۲
 الْوَصِيدُ : درگاه ، ۱۳۵
 [وضع] وَضَعَتْ : بار بنهاد ، ۱۹۹
 الْوَضْعُ : نهادن ، ۱۵
 الْوَضْنُ : بجواهر مرصع کردن ، ۶۶
 وَطَنًا : از روی سازواری ، ۴۴
 الْوَطْرُ : حاجت ، ۱۰۲

- الوقار : آهستگی کردن و آرام شدن ،
۱۰۲
- وَقَارًا : بزرگ داشتنی ، ۴۷
- الوقر : گران کردن گوش و گران شدن ،
۸۶
- وَقَر : گرانی ، ۸۶ ؛ وَقَرًا : گرانی
از شنودن حق ، ۱۳۸
- وِقْرًا : بارگران را ، ۷۲
- [وَقِعَ] فَفَعَعُوا : پس افتید ، ۹۳ ؛ أَنْ
تَقَعَّ : تا که نه افتد یا از آنکه بیفتد ،
۱۲۴ ؛ وَقَعَّ : واجب شد ، ۱۹۵
- الوَقْف : ایستانیدن ، ۹۳
- الوُقُوب : درآمدن ، ۳
- الوُقُود : افروخته شدن آتش ، ۲۴
- الوُقُود : فروزینه ، ۲۳
- الوُقُور : در خانه نشستن ، ۱۰۲
- الوُقُوع : بیفتادن و فرود آمدن ، ۳۷
- [وَقَى] وَيَتَّقَهُ : و ترسد از وی ، ۱۱۸
- الوَكَز : مشت زدن ، ۱۰۷
- الوَكَيل : کارران ، ۴۴
- الوِلَادَة : زادن ، ۳
- الوَلَايَة : یاری دادن و ولایت راندن و
- دوستی داشتن ، ۱۳۷
- الوَلَايَة : پادشاهی ، ۱۳۷
- الوَلَايَةُ وِ الْوَلَايَةُ : بدوستی گرفتن و
بذات خود بکاری قیام نمودن ، ۱۳۷
- وَلَايَتِهِمْ : نَصَرْتِهِمْ ، ۱۷۶
- [وَلِد] وُلِدَ : زاده شد ، ۱۳۱
- الوَلِد : فرزند ، ۴۵
- وَلَدَ : زاد ، ۱۸
- وَلِدَان : کودکان خورد (م : وَلَد) ،
۳۹
- الوَلْت : شتافتن در دروغ گفتن ، ۱۱۶
- الوَلُوج : درآمدن ، ۶۵
- [وَلِي] إِنْ تَوَلَّيْتُمْ : اگر روی گردانید ،
۷۹ ؛ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى : بازگذاریم
او را بآنکه دوستی داشت ، ۹۵ ؛
تَوَلَّيْت : هرابنه پشت دادی ،
۱۳۵ ؛ يَتَوَلَّى : بخود گیرد و پذیرد
۱۸۱ ؛ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ : و هرکه
دوستی دارد با ایشان ، ۱۸۸ ؛ أَيْنَمَا
تَوَلَّوْا : هر کجا روی آرید ، ۲۰۷ ؛
مَا وَكَلْتَهُمْ : چه گردانید ایشانرا ،
فَلَنْتَوَلَّيَنَّكَ : پس هرابنه هرابنه

الْوَهْجَانُ : درخشیدن ، ۳۵	بگردانیم ترا ، وَلَّ وَجْهَكَ :
الْوَهْنُ : سست شدن ، ۸۰	بگردان روی خود را ، ۲۰۸
وَهْنًا عَلَيَّ وَهْنٍ : سستی بر سستی ،	الْوَلِيُّ : نزدیک شدن ، ۱۷۳
۱۰۴	وَلِيٌّ : ناصِرٌ ، ۱۴۴
الْوَهْيُ : سست شدن ، ۵۰	الْوَلِيْبَةُ : دوست خالص ، ۱۶۷
وَيْلٌ : وای و گویند وادی است در	وَلِيدًا : نوزاد گگک ، ۱۱۲
دوزخ ، ۵	وَلِيْبِيٌّ : دوست من ، ۱۸۱
وَيَلَّتْنَا : وای ما ، ۱۳۷	[وني] لَا تَنْبِيَا : سستی مکنید ، ۱۲۸
وَيَلَّتْكَ : وای تو ، ۸۱	[وهب] هَبْ : ببخش ، ۹۲
	الْوَهْبُ وَالْهَيْبَةُ : بخشیدن ، ۸۵

چاه بابل نگوسار آویخته ، ۲۰۶	هَاءٌ مُّ : بگیرید ، ۵۰
هَالِكٌ : نیست شونده ، ۱۱۰	هَاءٌ تَأَذَا : اینکم من ، ۲۰۰
هَامَانٌ : وزیر فرعون ، ۸۸	هَاءٌ أَنْتُمْ أَوْلَاءُ : اینک شما آنانید ،
هَامِدَةٌ : فرو مرده ، ۱۲۱	۲۰۱
هَائِقَةٌ : افتاده ، ۹	هَاءٌ أَنْتُمْ هَوَالَاءُ : اینکید شما ، ۲۰۰
هَائِيَّةٌ : دوزخ ، ۹	هَاتُوا : بیارید ، ۱۱۰
الْهَبَاءُ : گرد هوا ، ۶۶	هَاتِينَ : این دوزن ، ۱۰۸
الْهَبُوطُ : النزول ، ۱۳۰	هَارٍ : آئی هائیر یعنی فرو رفته و فرو
الْهَجْرُ : بریدن از کسی ، ۴۲ ؛ دست	ریخته ، ۱۷۱
باز داشتن و بیهوده گفتن ، ۱۲۰	هَارُوتٌ وَمَارُوتٌ : دو فرشته اند در

- الهَجُوعُ : خفتن ، ۷۳
 الهَدَّةُ : شکستن ، ۱۳۴
 هَدَّآ : هَدَمَا ، ۱۳۴
 الهِدَايَةِ : راه نمودن ، ۲
 الهُدَّهْدُ : معروف ، ۱۱۰
 [هدی] هُدُّوْا : راه نموده شدند ، ۱۲۱
 يَهْدِي وَيَهْدِي وَيَهْدِي : راه
 راست یابد ، ۱۶۴ ؛ لَيْنٌ لَمْ
 يَهْدِنِي : اگر راه راست ندادی مرا ،
 ۱۸۳
 الهُدَى : راه راست ، ۱۳ ؛ راه نمودن
 در دین ، ۱۶
 هُدَى : راه نماینده ، ۲۰۵
 الهَدَى : قربانی که بمکه فرستند ، ۷۷
 الهَدِيَّةُ : آنچه فرستاده شود بر دوستان
 از بهر دلگرمی را ، ۱۱۱
 هَذَا : این ، ۶
 هَذِهِ الْقَرْيَةُ : دیه سدوم ، ۰۶
 الْهَرَبُ : گریختن ، ۴۶
 الْهَزُّ : التَّحْرِيكُ ، ۱۳۲
 [هز] لِهَزَّتْ : جنبان شد ۱۲۱
 الْهَزْلُ : سخن نادرست ، ۲۳
 الْهَزْمُ : لشکر شکستن ، ۷۰
 [هزو] يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ : يُجَازِيهِمْ
 جَزَاءَ اسْتِهْزَائِهِمْ ، ۲۰۵
 هُزُوٌ : فسوس ، ۸۱
 الْهَشُّ : برگ از درخت ریزانیدن برای
 گوسپند ، ۱۲۷
 الْهَشْمُ : شکستن ، ۷۰
 الْهَشِيمُ : گیاه خشک و درهم شکسته ،
 ۷۰
 الْهَضْمُ : شکستن و کم کردن حق کسی ،
 ۱۱۳
 هَضَمًا : کم کردنی از حق کسی ، ۱۳۰
 هَضِيمٌ : لطیف باریک ، ۱۱۳
 هَلٌّ : هست ، ۱۹ ؛ بَدْرَسْتِي ، ۲۰
 الْهَلَالَةُ : صَوْتُ يَقَعُ بِالْأَرْضِ ،
 ۲۰۹
 الْهَلَاكُ : نیست شدن ، ۵۱
 هَلْمٌ : بیارید ، ۱۸۴
 هَلْمٌ لِيْنَا : سوی ما آئید ، ۱۰۱
 هَلْوَعًا : ناشکیبا ، ۴۹
 الْهَمُّ : قصد کردن ، ۸۷
 هَمَّارٌ : بدگوی ، ۵۲

الهِوَى : گرایستن دل بدانچه نشاید

(ج : الأهواء) ، ۳۴

الهِوَى : فرو افتادن از بالا ، ۹

هِيَ : آن ، ۹

[هِي] هَيْتُ لَكَ : ساخته و آماده

شده ام مرترا ، ۱۵۴

الهِيئَةُ : شکل و صورت ، ۱۹۰

هَيْئَةُ (كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ : بگردار مرغ) ،

۲۰۰

الهِيَاجُ : خشک شدن گیاه ، ۶۵

هَيْتَ لَكَ : پیشتر آیی و بشتاب ، ۱۵۴

الهَيْلُ : فرو ریزانیدن ، ۴۵

الهِيمُ : شتران تشنه (م : الأهِيم) ،

۶۷

الهِيُومُ وَالهِيمَانُ : روی بجائی نهادن

از عشق و جزآن ، ۱۱۴

هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ : نیک دوری باد ،

۱۲۰

هَيْئًا : آسان ، ۱۱۶

هَيْهَنَا : اینجا ، ۵۱

الهِمَزُ : عیب کردن ، ۵۲/۷

هِمَزَاتُ : وسوسه ها ، ۱۲۱

الهِمَزَةُ : بدگوی از پس ، ۷

الهِمَسُ : آواز نرم کردن ، ۱۳۰

هِمَسًا : آوازی نرم ، ۱۳۰

[هَمَم] هَمَمٌ : خواستند ، ۲۰۲

هُنَالِكَ : آنجا ، ۸۹

هَيْنًا مَرِيئًا : گوارنده و خوش ، ۳۸

هُوٌ : وی ، ۳

هَوَاءٌ : خالی است از فهم و خرد و

قوت ، ۱۵۱

[هود] هُدْنَا : بازگشتیم ، ۱۷۹

الهُودُ : جهود شدن و بازگشتن ، ۶۰

هُودٌ : پیغامبر قوم عاد ، ۱۷۷

هُودًا : جهودان ، ۲۰۷

الهُورُ وَالهِيُورُ وَالْإِنْهِيَارُ : فرورفته

شدن ، ۱۷۱

هُونًا : آهسته و نرم ، ۱۱۵

[هوی] تَهَوَى بِهِ : فرود اندازد او را

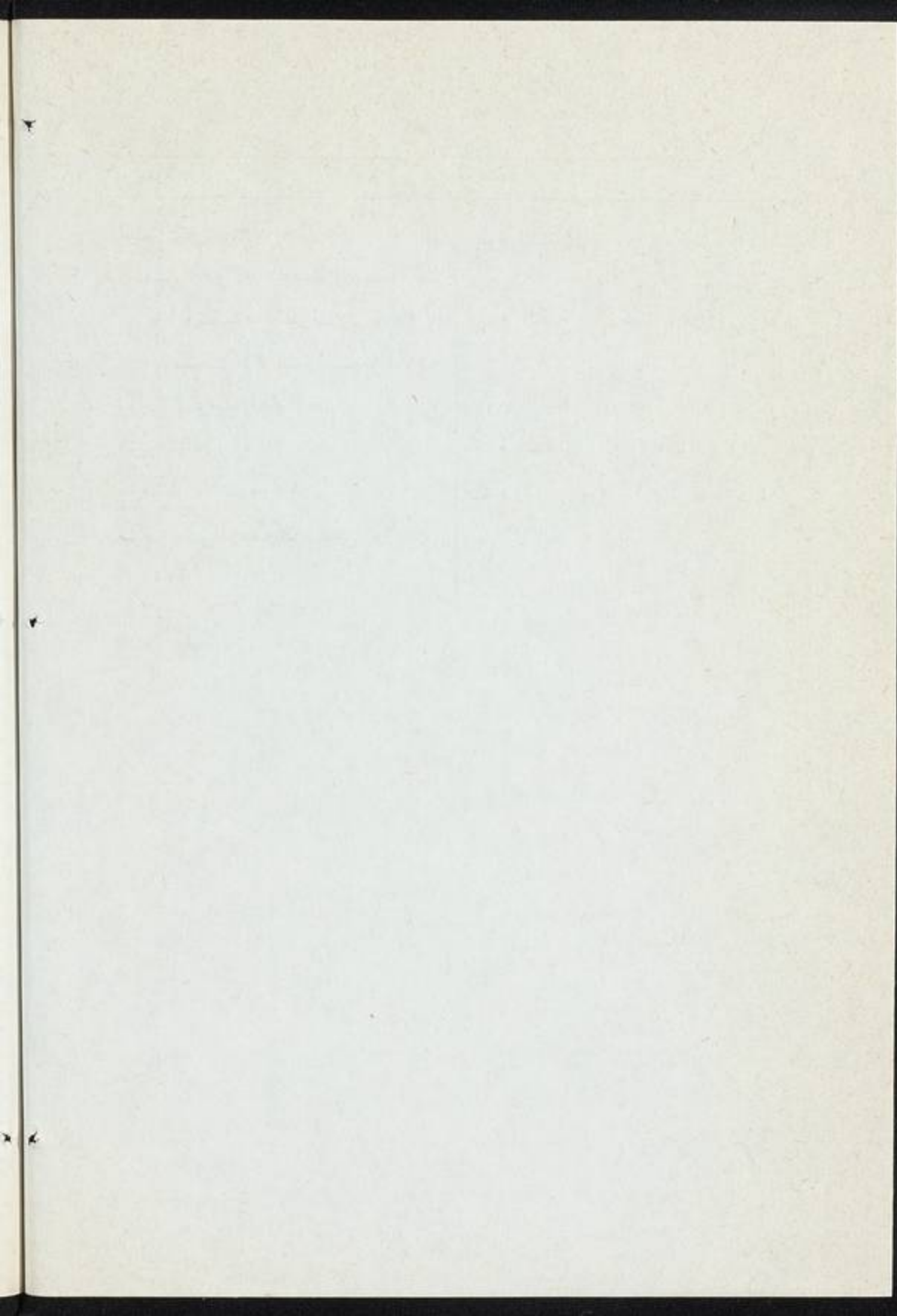
و فرود افکندش ، ۱۲۳ ؛ تَهَوَى :

فرود آید و گراید ، ۱۵۱

ی

- یَا : ای ، ۱۵۳/۱۳۲
- یَا أَسْفَا : ای اندوها ، ۱۵۸
- یَا آيْتُهُمَا : ای ، ۲۰
- یَا آيْتُهُمَا : ای ، ۴
- یَابِس : خشک ، ۱۸۲
- یَابِسَات : جمع یَا بَسَة یعنی خشک ، ۱۵۶
- یَا جُوج وَمَا جُوج : دو گروه اند که ذوالقرنین بریشان سد ساخته است ، ۱۲۶
- [یَبَّاس] أَفَلَمْ يَبَّاس : اُپس ندانست ، ۱۵۳ ؛ لَا تَبَّاسُوا : نومید م باشید ، ۱۵۸
- الْبَبَّاس : نومیدی و دانستن ، ۵۸
- الْبَبَّاقُوت : معروف ، ۶۹
- یَابَنِع : میوه های پخته و رسیده ، ۱۸۳
- یَا لَبَّيْتَنِي : کاشکی من ، ۲۰
- یَا وَيْلَتَنَا : ای وای ما ، ۱۳۷
- الْبَبَّس : خشک شدن ، ۱۵۶
- یَبَّسَا : خشک ، ۱۲۹
- الْبَبَّيْم : بی پدر (ج : الِیْتَامِي) ، ۱۵/۵
- یَشْرِب : مدینه رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، ۱۰۱
- الْبَحْمُوم : دود سیاه ، ۶۷
- یَحْبِي : یحیی را یحیی از آن گفتند که رحم نازاینده بوی زنده شد ، ۱۹۹
- یَد : قدرت ، ۵۴
- یَد (عَنْ يَدٍ : بدست خویش) ، ۱۶۷
- یَدَا آيْتِي لَهَب : دودست آن ناگرویده که کنیتش ابی لهب است ، ۳
- أیس : ای مردم ، ۹۵
- یُسْرًا : آسانی ، ۱۵
- الْيُسْرَى : آسانی یعنی بهشت ، ۱۶
- یَسِيرًا : آسان ، ۲۵ ؛ اندکی ، ۱۰۱
- یَعُوق : نام بتی است ، ۴۷
- یَعُوْث : نام بتی است ، ۴۷
- الْبَقِيْن : دیدن بی گمان ، ۸ ؛ المَوْت ، ۴۳ ؛ مرگ ، ۱۵۰
- یَقْطِین : درخت کدو ، ۹۵
- یَنْبَاع : چشمه ها (م : یَنْبُوع) ، ۹۰
- یَنْعِه : پختن وی و پختنهای وی ، ۱۸۳

یَوْمَ التَّلَاقِ وَيَوْمَ التَّنَادِ : روز قیامت ،	الْيَمِّ : دریا ، ۷۳
۸۸	الْيَمِينِ : سوگند و دست راست و قوت ،
یَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ : در روز عرفه ،	۵۱ ؛ يَمِينِهِ : قدرت وی ، ۹۰ ؛
۱۶۶	يَمِينِكَ : دست راست تو ، ۱۲۷
یَوْمُ الزَّيْنَةِ : روز عید ، ۱۲۸	يَتُوسُ : نومید ، ۸۷
یَوْمَ الْفِصْلِ : روز قیامت ، ۳۵	الْيَوْمِ : امروز ، ۲۷
اليَهُودِ : جهودان (م : يَهُودِي) :	يَوْمَئِذٍ : آن روز ، ۸
۱۶۷	يَوْمَ التَّقِي الْجَمْعَانِ : یعنی روز بدر ،
	۱۷۴



برخی از لغات و تعبیرات فارسی

بازن فراز آمدن : ۲۰۹	آب جامه : ۱۵۷
باشگونه : ۹۶	آب جای : ۳۹
باشیدن : ۱۱، ۱۶۱	آب دستان : ۲۱
بافزونی شدن : ۱۰۶	آبگینه : ۱۱۸
بالشت : ۲۱	آزادی کردن : ۳۸
بایکدیگر خواهانی نمودن : ۲۷	آزور : ۴۹
بدم آینده : ۱۴۳	آسمانه : ۷۲
برآغالدن : ۱۳۴	آشش : ۱۱۴
برافروود : ۱۱۲	آوه : ۱۶۱
برافروود شدن : ۳۵، ۵۴	اشتروار : ۱۵۷
برافرووده : ۱۶	اندخسیدن : ۱۱۹، ۱۶۰، ۱۹۹
بربافته‌ها : ۱۶۰	انگشت نمای : ۳۴
برچفسنده : ۹۳، ۱۱۶	ایح : ۱۴۶
برشافیدن : ۱۹۰	ایستنده : ۸۹
برگ کشت : ۷	بار برنهادن : ۶
برواره : ۸۹	بارنامه : ۸۸
بروی کار کردن : ۵	باز کاویدن : ۱۸۶

پاژ نامه : ۷۶	بزرگ منشی کردن : ۸۸
پاکی جستن : ۱۷	بسمل کردن : ۹۴
پایگاه فروسو : ۱۹۷	بسنده : ۱۹۴
پای گشادن : ۵۷	بسوز کردن : ۸۰
پای گشاده کردن : ۲۱۱	بشکوه داشتن : ۷۷
پای مزد : ۱۲۰	بکسی بازخواندن : ۹۵
پایه بیالاتر : ۶۴	بگزر پیمودن : ۵۱
پایه بفروتر : ۶۴	بلایه : ۱۳۱
پذیرفتار گردانیدن : ۹۱	بنادی : ۲۰۶
پذیرفتار : ۵۳	بهده : ۷۸
پش : ۳۶	بههم آمدگان با یکدیگر : ۸۴
پشتاپشت : ۱۱۹	بی آمیغ : ۸۹
پشت مازه : ۲۳	بی بزمانی کردن : ۱۰۳
پشوز کردن : ۲۱۳	بی بیم کردن : ۶۰
پنھا : ۶۶	بیخاور : ۱۹۷
پویانیدن ستور : ۶۳	بیراهان : ۲
پیج : ۱۹۳	بیراه شدن : ۲
پیش دستی کنندگان : ۱۹۱	بی سامان کار : ۱۳۱
پیموده ستدن : ۲۶	بی سامانی کردن : ۱۷
تاوان زدگان : ۶۷	بیش : ۱۸۹
ترانگبین : ۱۲۹	بی فرمانی کردن : ۳۴
تفسانیدن : ۱۶۸، ۲۹	پاره : ۱۸۸

خوش منش : ۱۱۳	تفسنده : ۲۰۹
دده : ۱۸۵	تکک چاه : ۱۵۴
دراژ خشیدن : ۹۰	تیغ زده : ۱۸۳
دراموزانیدن : ۱۲	جاویدانگان : ۱۱
درنگی شدن : ۱۹۴	جای باش : ۱۴۷
دروا : ۱۰۴	جای باشیدن : ۷۸
دروغین : ۱۵۴	جفر : ۱۷۸
درهم نشانیدن : ۲۸	جوانه : ۲۰۶
دزدیده گوش داشتن : ۱۴۸	چربیو : ۱۲۲
دژم شدن : ۴۱	چربی کردن : ۱۳۵
دستادست : ۱۶۷	چسبیدن ازحق : ۷۱
دست افزار : ۲۱۱	چشم داشتن : ۴۲
دست برنجن : ۴۰	چمایه : ۳۱
دست ور : ۱۰۹	حاله : ۲۰۲
دستور : ۱۱۵	خانه های ناباشیده درو : ۱۱۷
دمادم : ۱۲۰	خدره : ۳۸
دوات : ۱۴۰	خرماستان : ۳۱
دوتاه : ۱۵۹، ۱۲۱	خسر : ۱۱۵
دیباه : ۴۰	خنور : ۳۹
دیرینه شدن : ۹۶	خوانا کردن : ۲۲
دیفتر : ۱۷۸	خواهشگر : ۱۶۳
دیو پنجه : ۲۱	خوردنی دادن : ۶

ستارچه : ۳۸	راستین : ۵۱
ستنبه : ۹۳	راه نمودن : ۲
ستهنده : ۴۲	راه یافته تر : ۵۶
سرای باشیدن : ۹۸	رای زدن بایکدیگر : ۲۱۲
سرشک آتش : ۳۸	رش : ۱۳۵
سرقین : ۱۴۶	رگو : ۱۳۲
سُرُون : ۱۸۵	رود آورد : ۱۵۳
سگالش بد : ۶	رودگانی : ۷۹
سُمج : ۱۳۸، ۱۸۲	رویاری : ۶۶
سنب : ۹۲	ریم : ۳۶
سیک : ۴۵	زاد : ۱۸
شارستان : ۵۰	زغاك : ۹۲
شب گذاشتن : ۱۱۵	زفتی : ۱۶
شتالنگک : ۱۸۶	زمان دادن : ۲۳
شخولیدن : ۱۷۴	زنان پردگی : ۶۹
شمارگیران : ۱۲۶	زه وزاد : ۱۰۴
شناه : ۹۶	سازوارگردانیدن : ۱۶۲
شنبهی کردن : ۱۴۷	سازواری : ۴۴
شوخ : ۱۲۳	سازواری دادن : ۶
شوریده کردن کار برکسی : ۷۴	سایه سایه ناك : ۱۹۳
صورت‌های انگیخته : ۹۹	سپار کردن : ۱۵۶
غریفتر : ۱۴۸	سپست : ۳۳۶
غریفتر ناك : ۱۴۰	سپندان : ۱۰۴

کنده : ۲۳	غنده تننده : ۱۰۷
کوهه زدن : ۱۰۵	غنودن : ۱۷۳
گرایستگان : ۱۱	فام زده : ۱۶۹
گرایستن : ۱۳۵	فراست بردن : ۱۴۹
گربه چشمان : ۱۳۰	فرخجی : ۸۰
گردنان : ۱۱۲	فروزینه : ۲۳
گردن دادن : ۷۸	فرو کشتن آتش : ۶۱
گریز جای : ۷۵	فرو مرده : ۱۲۱
گزارد پیمان : ۱۰۱	فرو میرانیدن : ۱۸۸
گزارد حروف : ۴۴	فیرنده : ۱۰۹، ۷۰
گزارد سخن : ۱۸۰	فیرندگی : ۱۷۵
گزارد فرمان : ۹۲	قربچاپ : ۲۱۳
گرگین : ۱۵۱	کارران : ۴۴
گفتن برهمانا : ۵۹	کار ساز : ۴۴
گنده پیر : ۷۳	کاواک : ۱۰۱، ۳۳
لیشه : ۱۴۲	کبتان : ۱۴۶
لیف : ۴	کبسته : ۱۵۱
ماننداک : ۱۹۷	کپان : ۱۱۴
مزکت : ۱۴۰، ۴۶	کپیان : ۱۸۰
مغ : ۱۳۷، ۱۱۸	کدواده : ۱۷۱
منش زده : ۷۰	کفک : ۲۱۱، ۱۵۳
میانگین : ۲۱۲	کفلیز : ۲۱۳
ناچیز کردن : ۶	کم پیمودن : ۲۶

نهاد دین : ۸۲	نافرجام گفتن : ۲۱
نهالین : ۲۱	زاگرویدگان : ۶۲
نیک دوری باد : ۱۲۰	نان خورش : ۱۲۰
ورتیج : ۱۲۹	ناهمتا : ۱۳۳
وشت : ۱۷۴	نُبی : ۲۴
ویژه شدن : ۸۹	نبیرگان پسرینه : ۱۴۶
ویژه کردن از بهر خود : ۱۵۷	نرسک : ۲۰۵
هم سنگ : ۱۰	نرمساز : ۱۴۱
هین : ۹۹	نشاطی شدن : ۸۹
یاری گر : ۱۵۲	نمازخفتن : ۱۱۹
یخنی : ۲۰۰	نهاد : ۷۷

موارد اصلاح نسخه

اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه	سطر	اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه	سطر
شبانگاه	شبنگاه	۳۴	۱۹	گرویدند	گریویدند	۸	۷
الشَّج : ریخته شدن	الشَّجج : ریخته شدن	۳۵	۱	بعثرة	بعثر	۱۰	۳
الشَّجج : ریخته شدن	الشَّجج : ریخته شدن	۳۵	۱	بازایستد	بازایستید	۱۳	۲۲
ریزان	الشَّجج : ریزان	۳۵	۱	لَشْتَى	لَشْتَى	۱۶	۱۵
یُمْنَى	تُمْنَى	۴۲	۴	یرضی	ترضی	۱۷	۵
لَدَى	لَدَى	۴۴	۱۸	فروخوابانیده	فروخوابانانیده	۲۰	۲۰
سُوع	صُوع	۴۷	۱۴	شادروانها	شادرونها	۲۱	۷
صرعی	صَرَعا	۵۰	۱۸	گسترده	گسترده	۲۱	۱۵
سوگندخواره	سوگندخاره	۵۲	۷	احوی	احوا	۲۲	۶
نومید شدند	نومید شدن	۵۸	۱۸	گرویدگان	گریودگان	۲۴	۵
داده شدند	داده شدن	۶۰	۱۹	پوشنده	پوشنده که	۲۴	۶
فرموده شدند	فرموده شدن	۶۰	۱۹	بزرگوار شدن	بزرگوار شد	۲۴	۹
إِفْتَرَاه	یفتربنه	۶۱	۸	کُورَت	کُورَة	۲۹	۲
نیرو	نیورو	۶۱	۹	بگور کرده	بگور کردن	۲۹	۱۹
ناگرویدگان	ناگربودگان	۶۲	۵	الجن	الجنَة	۳۰	۵
خلاف کردند	خلاف کردن	۶۲	۲۲	پیشی گرفتن	پیشین گرفتن	۳۲	۲۳
				أَرِيه	أَرَاه	۳۳	۲۲

اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه	سطر	اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه	سطر
پیشی	پیشین	۹۸	۲۱	من ذا	من ذی	۶۵	۱۶
بدانستند	بدانستن	۹۹	۲	عرض	عرو	۶۶	۵
النَّسْ	النِّسَاء	۹۹	۲۳	خارزده	خازده	۶۷	۱۳
فرادى	فرادا	۱۰۰	۱۰	ظَلَلْتُمْ	ظَلَّلْتُمْ	۶۷	۱۵
الانتظار	الانتظام	۱۰۱	۱۲	التَّعَاطِي	الطَّعَاطِي	۷۰	۲۳
فروخفتن	فروختن	۱۰۶	۲۰	خزاعه	جزاعه	۷۱	۲۲
قَصَى	قَضَا	۱۰۷	۲۳	الإهواء	الاهوى	۷۲	۱
دودختر	دختر	۱۰۸	۹	پیشی مکنید	پیشین مکنید	۷۵	۲۲
التَّرَائِي	التَّرَاي	۱۱۳	۶	خوابانیدن	خابانیدن	۷۶	۵
فَاجْلِدُوهُمْ	فَاجْلِدُوهُ	۱۱۶	۱۷	تَعَسَا	تَسَعَا	۷۸	۱۷
اولو	الو	۱۱۷	۲	بستوه	بشتوه	۸۰	۲۱
رَجَالًا	رَجُلًا	۱۲۳	۱	أُولُو الْعَزْمِ	أُلُو الْعَزْمِ	۸۱	۱۴
حُرُمَات	حَرَامَات	۱۲۳	۷	هَزُوءًا	هوزء	۸۱	۲۲
التَّهْدِيمِ	التَّهْدِيبِ	۱۲۴	۱۴	لِيَنْ يَسْتَعْتَبُوا	يستعتبوا	۸۶	۹
نُجَجِي	نَجِي	۱۲۶	۴	نمی آمد	نمی آمدن	۸۸	۱۶
خواسته	خاسته	۱۲۸	۱۰	می شدید	می شدند	۸۹	۴
گشتن کردند، گشند	کردن، گشتن	۱۳۰	۲	بروارها	بردارها	۸۹	۱۸
کردش	کردنش	۱۳۰	۱۰	جمع جَوَاد	جمع جِيَاد	۹۲	۱۱
مکن	می کند	۱۳۱	۱	برباد کردن	برباد کردی	۹۲	۱۵
خوار	خار	۱۳۲	۳	فَاتِنِينَ	بَفَاتِنِينَ	۹۵	۳
مَوَّل	مَوَّل	۱۳۸	۳	خواب گاه	خاب گاه	۹۶	۷
أَوِينَا	آوینا	۱۳۸	۳	پیشی	پیشین	۹۶	۲۰

اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه سطر	اصلاح شده	نسخه خطی	صفحه سطر
ناگرویده	ناگرویده	۱۸ ۱۷۷	نَبَغِ	نَبَغِي	۵ ۱۳۸
مَسَّالْتَنَا	مسلتنا	۶ ۱۷۹	خلاف	بخلاف	۶ ۱۴۲
کپیان	کپان	۳ ۱۸۰	إِهْوَاء	اهوی	۷ ۱۴۵
النَّوَى	النَّوَا	۱۴ ۱۸۳	حَنْظَل	جنزل	۱۲ ۱۵۱
يَصَاعِدُ	تصاعد	۱۴ ۱۸۳	شدند	شدن	۶ ۱۵۵
الْحَوَايَا	الحويا	۷ ۱۸۴	صِفَةٌ	صِفَةٌ	۱۱ ۱۵۶
لِائِم	بائِم	۹ ۱۸۶	مُرْسِيهَا	مُرْسَاها	۴ ۱۶۰
رَجَلَان	رَجَلَيْن	۲۲ ۱۸۷	دَعْوَاهِم	دعواهم	۲۰ ۱۶۳
يَقْتِنُونَكَ	يَقْتِنُونَكَ	۳ ۱۸۸	دارالسَّلام	دارالسَّلم	۱۴ ۱۶۴
فيهما	فيها	۱۷ ۱۹۵	لَا فَتَدَّتْ	لفتدت	۱۴ ۱۶۴
سُنَّة	السُّنَّة	۱۲ ۲۰۴	اولُو	الو	۸ ۱۷۰
فَمَارَبِحَتَ فَمَارَبِحُوا	فَمَارَبِحَتَ فَمَارَبِحُوا	۱۶ ۲۰۵	لِيُضِلَّ	يُضِلَّ	۱۱ ۱۷۲
الإغتراف	الإغتراف	۲۲ ۲۱۲	گريوندگان	گريوندگان	۱۱ ۱۷۲
فَلَنُؤَلِّبَنَّكُمْ	فَلَنُؤَلِّبَنَّكُمْ	۳ ۲۰۸	رِجْس	رِجس	۱۹ ۱۷۳

توضیح - برخی از موارد مذکور در این فصل را می توان مربوط به قراة و رسم الخط دانست

مشخصات مأخذ و مدارك

- ۱- تاریخ بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲۴ ش .
- ۲- تاریخ سیستان ، باهتمام ملک الشعراء بهار ، تهران ۱۳۱۴ ش
- ۳- تراجم الاعاجم ، نسخه عکسی شماره ۷۶۷ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۴- ترجمه احیاء العلوم غزالی ، نسخه عکسی شماره ۱۱۷ کتابخانه ملی فرهنگ
- ۵- ترجمه تفسیر طبری ، باهتمام حبیب یغمائی ، جلد اول تهران ۱۳۳۹ ش
- ۶- تفسیر ابوالفتح رازی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۲۰ ش
- ۷- دیوان فرخی ، بکوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۵ ش
- ۸- دیوان منوچهری دامغانی ، بکوشش دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۲۶ ش
- ۹- دیوان ناصر خسرو ، با مقدمه سید حسن تقی زاده ، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ش
- ۱۰- زبان پاک ، کسروی ، تهران ۱۳۳۲
- ۱۱- صحاح الفرس ، هندوشاه نخجوانی ، تهران ۱۳۴۱
- ۱۲- فرهنگنامه های عربی بفارسی ، علینقی منزوی ، تهران ۱۳۳۷ ش
- ۱۳- کشف الاسرار و عده الابرار ، باهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ش
- ۱۴- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ، حاجی خلیفه ، استانبول ۱۹۴۱ م
- ۱۵- گنج باز یافته ، گردآورده دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۴ ش
- ۱۶- لسان التتزیل ، نسخه خطی شماره ۷۷۵ فارسی کتابخانه ملی فرهنگ
- ۱۷- مثنوی مولوی ، باهتمام نیکلسن ، لندن ۱۹۲۵ - ۱۹۳۳ م
- ۱۸- معجم البلدان ، یاقوت حموی ، لپزیک ۱۸۶۷ م

1

THE UNIVERSITY OF CHICAGO
LIBRARY

1907

THE UNIVERSITY OF CHICAGO
LIBRARY

4

1

Lesan āl- Tanzil
(Circa 11 th Cent. A.D.)

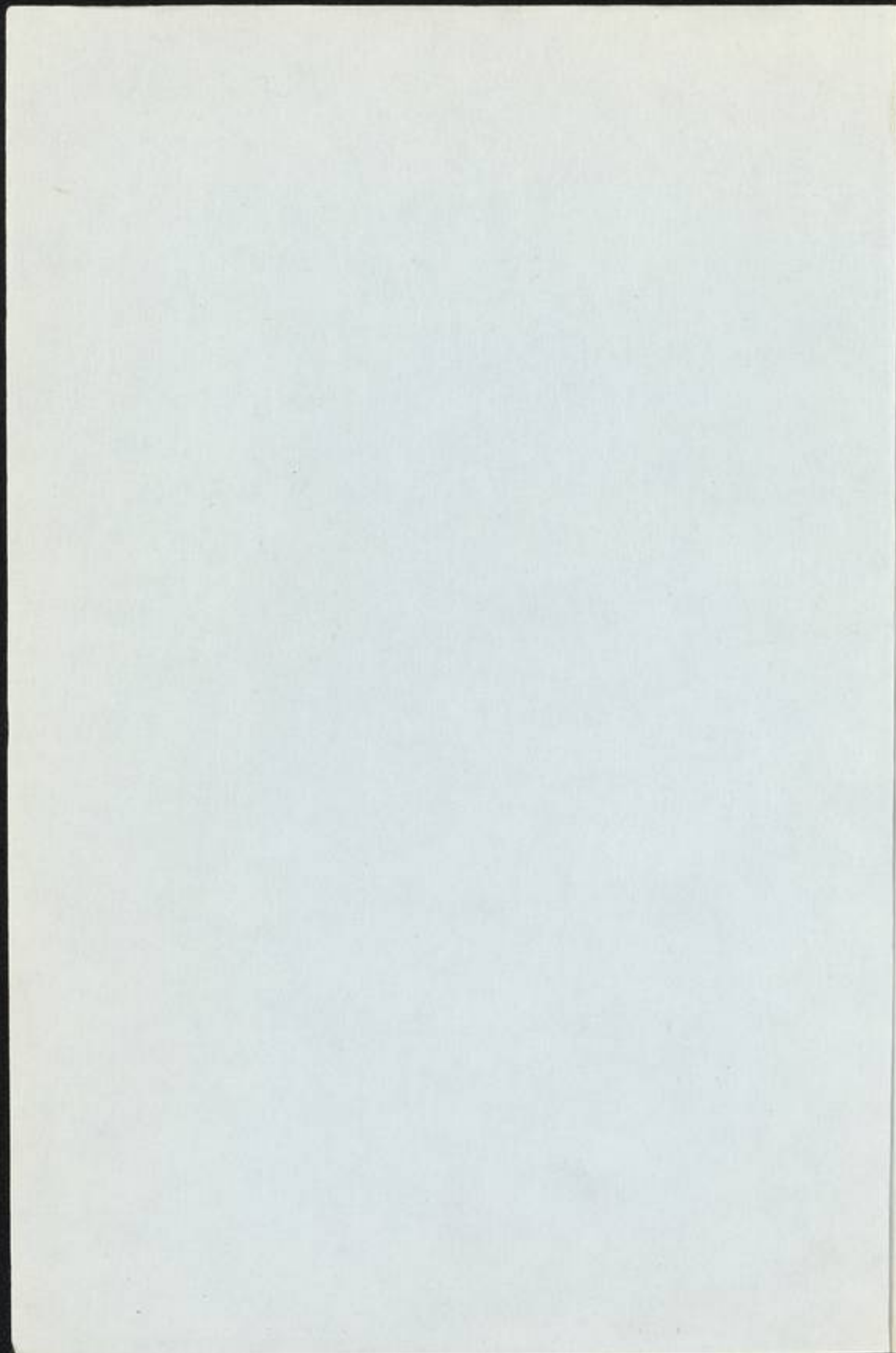
Edited and supplemented with a Glossary

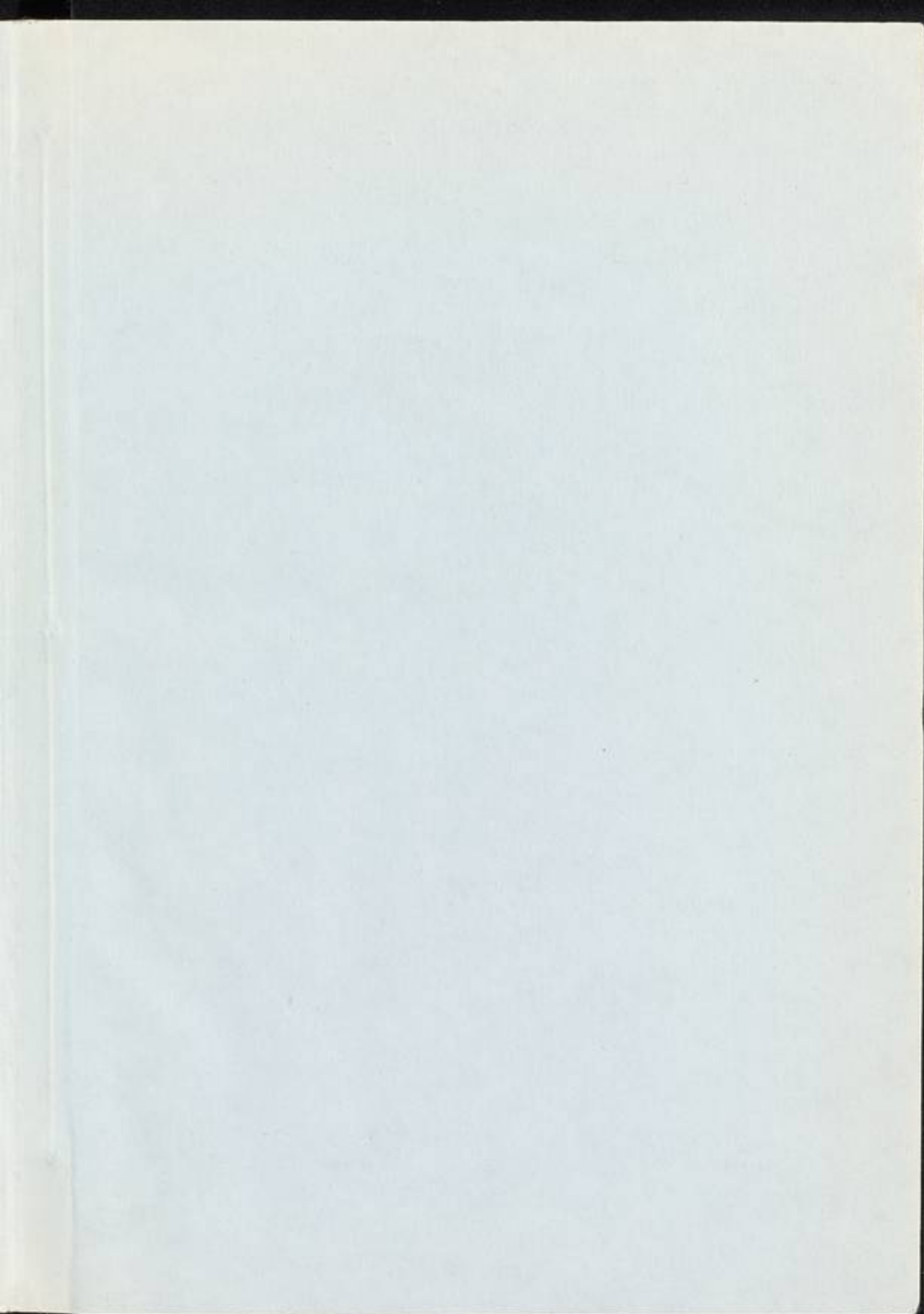
by

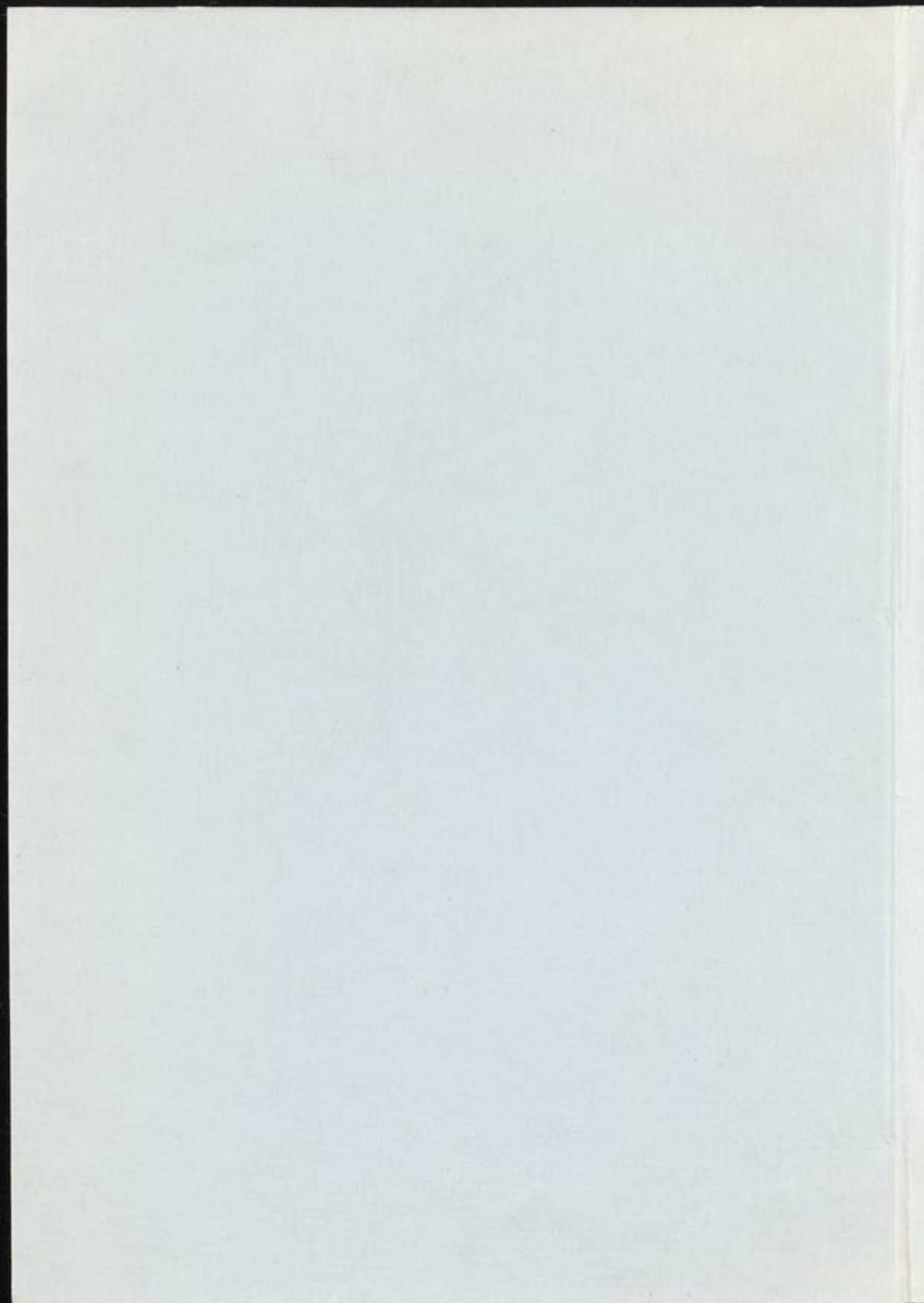
Mehdi Mohaqqueq

**Center for Scientific &
Cultural Publications**

Tehran 1983









کتاب لسان التنزیل از متون بالنسبه کهن زبان فارسی است و تاکنون کتابی در ترجمه لغات قرآن بتفصیل این کتاب در دسترس اهل دانش نبوده است. مؤلف کتاب لغات مفرد و مرکب قرآن را بفارسی روان ترجمه و گاهی هم معانی مجازی و کنائی و استعاری آن‌ها را بیان کرده است و در موارد مقتضی اشاره پاره‌ای از قواعد صرفی و نحوی و بیانی نیز نموده است. مصحح کتاب همه لغات عربی را اعراب گذاری کرده، و از کتابهای تفاسیر فارسی و سایر کتب لغات قرآن در تصحیح آن استعانت جسته، و فرهنگی الفبائی از همه لغات عربی و همچنین صورتی از نوادر لغات و تعبیرات فارسی ضمیمه کتاب کرده است و چون اسلوب نگارش فارسی آن کهن بوده خصائص صرفی و نحوی و لغوی و رسم الخطی آن را نیز در آغاز ذکر نموده است. خواندن این کتاب برای فارسی زبانان که با قرآن سر و کار دارند عموماً و برای طلاب دینی و دانشجویان الهیات و ادبیات خصوصاً بسیار مفید و آموزنده است.